یادمانده‌ها جلد چهارم

از بزرگ علوی تا رحمان هاتفی

خاطرات ادبی، هنری، و سیاسی

نصرت الله نوح

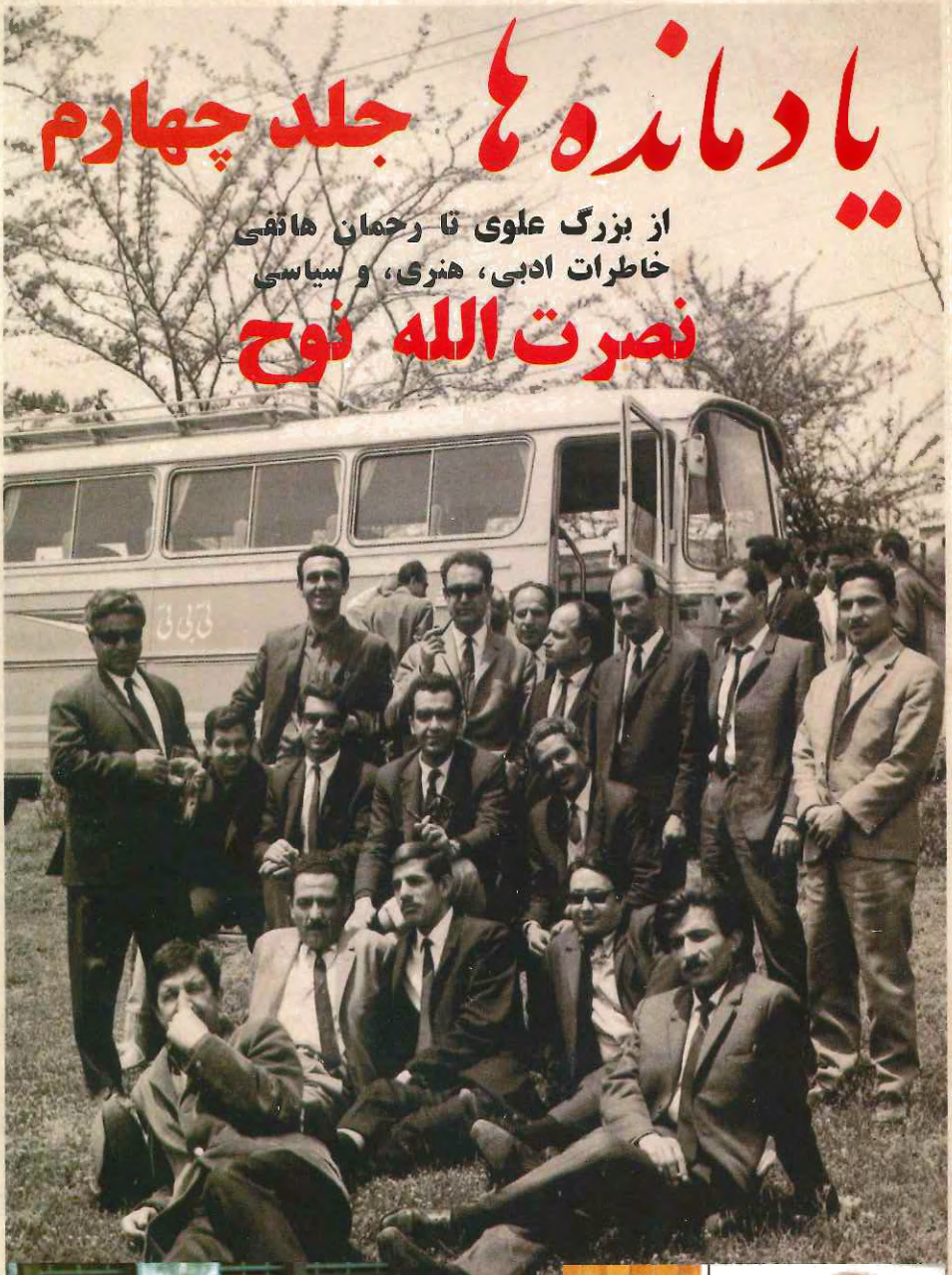

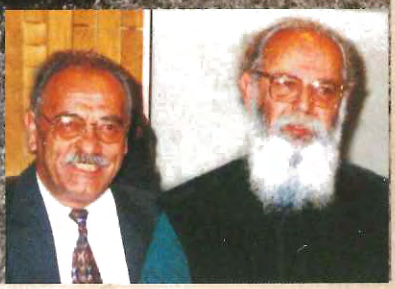

یادمانده ها

خاطرات سیاسی- ادبی- هنری

جلد چهارم

نصرت الله نوح

یادمانده ها (جلد چهارم)
نوشته: نصرت الله نوح
صفحه آرایی: افلیا پرویزاد
روجلد، میزانپاژ طرح ها و پرتره ها از بیژن اسدی پور
چاپ اول: فروردین ماه ۱۳۸۹
مرکز پخش: انتشارات پژواک. تلفن: ۶۱۵-۱۰۳۰(۴۰۸)
تلفن مؤلف: ۵۶۵-۹۶۸۵(۶۵۰)
www.safinehnooh.com

به جای مقدمه جلد چهارم «یادمانده ها»، «دریغا نامه» عاصمی را بخوانید.

از روزی که دوست و استاد بزرگوارم دکتر محمد عاصمی بر نخستین مجموعه شعرم «گلهایی که پژمرد» مقدمه ای پر سر و صدا نوشت تا امروز بیش از پنجاه و سه سال می گذرد. آن مقدمه، داستانها و حوادثی را برانگیخت که جای بازگو کردن آن در اینجا نیست و شاید اگر زنده ماندم آن ماجرا را برای نسل آینده بنویسم. تاریخ نخستین مقدمه ای که دکتر عاصمی با امضای پرویز جهانگیر بر مجموعه شعرم با عنوان «گلهایی که پژمرد» نوشت شهریورماه سال ۱۳۳۶ بود.
سالهای دهه سی سالهای خفقان آلودی بود؛ بگیر و ببند و اعدام افسران سازمان نظامی حزب توده ایران و متلاشی شدن تشکیلات حزب، قوت و قدرتی برای مبارزه جوانان باقی نگذاشته بود. و ما جوانان و مبارزان آن روزگار تنها سنگری که داشتیم مجله امید ایران بود که می توانستیم در آن قلمی بزنیم و دق دلی خالی کنیم.

حضور گاه گاهی محمد عاصمی «شرنگ»، شاعر محبوب ما به جمع ما رونق می داد که او نیز نتوانست آن محیط خفقان آلود را تحمل کند که از ایران به آلمان رفت و پس از ۴۵ سال تلاش در راه انتشار مجله کاوه که به جانش بسته بود در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۹ در آلمان چشم از جهان پوشید.

آخرین روزهای عاصمی

واقعیت این است که من در تمام روزهایی که با عاصمی تماس تلفنی داشتم وقتی از بیماری او مطلع شده بودم، هیچگاه بیماری را به روی خود نیاورد و وقتی در این مورد از او سئوال کردم گفت؛ اینکه چیزی نیست، من بارها مریض شده ام و خوب شده ام. این هم یکی از آنهاست و بزودی خوب می شوم و به دیدارتان در آمریکا می آیم. اما در روزهای بعد وقتی تلفن زدم همسرش گفت در بیمارستان است و از بیمارستان

دیگر با پای خود بیرون نیامد. ماهها قبل از بیماری از او خواسته بودم مقدمه ای بر جلد چهارم «یادمانده ها» بنویسد و او نیز قول داده بود ولی اجل مهلتش نداد. درگیر و دار درگذشت او ماجرا را با دوست و استاد بزرگوار دکتر صدرالدین الهی در میان نهادم و از او خواستم تا به جای رفیق از دست رفته مان مقدمه ای برای یادمانده ها بنویسد.
حضرت دکتر الهی خواهش حقیر را پذیرفت، ولی در عمل ضمن لطف و محبت فراوان که نثار حقیر کرد، حواله مرا به استاد روانشاد سعید نفیسی که در مقدمه نویسی شهره عام بود ارجاع کرد. در واقع خواجه نظام الملک وار جیره ناچیز ما را از انطاکیه شام به کاشغر حواله فرمودند. در هر صورت سایه دستشان برای من مایه افتخار است و هرچه از دوست می رسد نیکوست. ابتدا یادداشت ایشان و سپس مطلبی را که در «دریغا گویی» یا در رثای عاصمی نوشته ام بجای مقدمه عاصمی بخوانید:
در همین جا برخود لازم می دانم از دوستان و همکارانم در ماهنامه پژواک آقای شهباز طاهری و بانوان افلیا پرویزاد و مهسا کسروی که در صفحه بندی و تنظیم کتاب کوشش کرده اند صمیمانه تشکر کنم.

نصرت الله نوح بهمن ماه ۱۳۸۸

با تحسین و احترام

دوست و همکار قدیم و عزیز من حضرت نصرت الله نوح خواسته است که بر جلد چهارم کتاب یادمانده های او مقدمه ای بنویسم. اینکار را قرار بود محمد عاصمی بکند، که دست اجل مهلتش نداد. به آقای نوح متذکر شدم که بنده در بسیاری از کارها بی استعدادم و از جمله مقدمه نویسی. شاید بهتر باشد که او این کار را از استاد سعید نفیسی بخواهد که می گویند مقدمه های حاضر در کشوی میزش دارد و هرکس مقدمه می خواهد به سراغ او می رود. نوح نگه کردن مخصوص عاقل را در بنده کرد و متذکر شد که استاد معروف سالهاست روی در نقاب خاک کشیده و مولفان را از زحمت مقدمه محروم داشته است.
نصرت الله نوح حالا قریب نیم قرن است که در معنای واقعی کلمه یک کوشنده فرهنگی است و در بسیاری از رویدادهای ادب و هنر حضور

داشته و با کار آمدان فرهنگ نشسته و برخاسته است، اما آنچه من در او تحسین می کنم سعی و همتش بر نگاهداشتن و حفظ و عرضه این تلاشهاست. سالهای سال است که او در ماهنامه پژواک «یادمانده ها» ی خود را می نویسد و برای نسلی که خواهد آمد به یادگار می گذارد.
حسن بزرگ این کار کمک به آیندگانی است که می خواهند از چند و چون کوشش های نسل ما با خبر باشند و به این طریق حافظه تاریخی خود را تر و تازه نگهدارند. در جلد چهارم «یادمانده ها» نوح بخش بزرگی را به تأتر ایران اختصاص داده است و ای کاش که عاصمی بود و این مقدمه را می نوشت و تازه هایی از خاطرات تأتر نوین ایران را که به همت عبدالحسین نوشین متولد شده است در آن می آورد. جز این، نوح با حافظه درخور ستایشش شواهدی از شعر و نثر معاصر در «یادمانده ها» می آورد که اگر در این یادداشت ها نیاید در معرض فراموشی قرار خواهد گرفت. روح همکار و همراه نوح در طول این سالها که با او نشست و برخاست داشته ام، به من همواره درس یاری و وفاداری داده است و احساس مسئولیتی که ما باید در برابر فردا داشته باشیم. جز تحسین و احترام چیزی افزون برای نوشتن ندارم.

صدرالدین الهی، ۲۲ دی ۱۳۸۸ - ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰

غسلش از اشک دهید و کفن از آه کنید
این عزیزیست که با او دل ما می میرد.
شهریار

دررثای دوست و همکار عزیزمان
دکتر محمد عاصمی

مادر سلام، مادر پر مهر من سلام
بابل سلام، بابل خونین کفن سلام

این قدیمی ترین شعری است که از دوست و استاد عزیز از دست رفته مان به خاطر دارم. از دکترمحمد عاصمی که نزدیک به شصت سال با او زندگی کردیم، در فراز و نشیب کوران های سیاسی، درگیریهای داخلی،

قهر و آشتی های مرزبندی شده تشکیلاتی، و او همیشه همان بود که روز اول بود. مردی همیشه خندان، خوش خوی و خوشگوی، مهربان با همگان در بحث و فحص های سیاسی.
و اما شعر **مادر سلام**، این شعر که متاسفانه فقط اولین بیتش در خاطره ام مانده است تاریخی نزدیک به شصت سال دارد.
اولین سالهایی بود که محمد عاصمی دبیر دبیرستان های بابل (که هنوز شاگردانش در گوشه و کنار دنیا پراکنده اند)، از بابل به تهران آمده بود و با شور و شوق، تلاش و کوشش پی گیرانه اش، به پیشبرد و به ثمر رساندن نهضتی دل بسته بود که اکثریت محرومان جـــامـــعه به آن دل بسته بودند. فکر می کنم در سال ۱۳۳۰ بود که در بابل تظاهرات مسالمت آمیز مردم به خون نشست و چند نفری هم به خاک و خون غلطیدند و کشته شدند. تا آن روز آتشباری برتظاهرات مسالمت آمیز مردم سابقه نداشت. خبر آن حادثه در مطبوعات تهران انتشار یافت و بیش از همه دبیر جوان دبیرستانهای بابل را که تازه از ولایت به پایتخت آمده بود و در بزرگترین روزنامه های سیاسی آن زمان شعرش چاپ می شد متأثر ساخت و شعر بلندو گویای **«بابل سلام، بابل خونین کفن سلام»** را سرود. اشعار عاصمی در روزنامه های معروف آن زمان مانند **«به سوی آینده»، شهباز، مصلحت، چلنگر** و سایر روزنامه ها با امضای **«شرنگ»** چاپ می شد و تندترین و گویاترین شعرهای مطبوعات آن روزگار از او بود که متأسفانه جایی برای نقل همه آن ها نیست.

۲۸ مرداد و فروپاشی امیدها

با پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کاخ امید و آرزوی مردم فروریخت، مبارزان گروه گروه به زندانها سپرده شدند و مطبوعات به توقیف و لغو امتیاز و مدیران و نویسندگان آن نیز یا مخفی یا متواری و یا دستگیر و زندانی شدند.
ماهها پس از پیروزی کودتاچیان، کم کم مجله ها و روزنامه هایی نسبتاً بی طرف شروع به انتشار کردند یکی از آنها مجله «امید ایران» بود که به کوشش روانشاد علی اکبر صفی پور منتشر می شد و این مجله بود که

پناهگاه ما، شعرا و نویسندگان خط چپ شد و کم کم محمد عاصمی «شرنگ» نیز به جمع ما پیوست.
عاصمی پس از ۲۸ مرداد مخفی بود و مجله ایران به سردبیری دوست عزیزمان **محمود طلوعی** منتشر می شد. همه ما در آن کار می کردیم. نویسندگان آن زمان اشخاصی مانند: **محمود پاینده لنگرودی، محمد کلانتری «پیروز»، کارو، خلیل سامانی(موج)، نعمت ناظری، مهدی فشنگچی** و بسیاری از دوستان ما بودند. از عاصمی خبری نداشتیم ولی سلسله مقالات مردمی و خواندنی او **«یادداشت های یک معلم»** در امید ایران چاپ می شد. در این زمان بود که کم کم پای محمدعاصمی به دفتر مجله امیدایران باز شد و ما توانستیم با شاعر محبوبمان «شرنگ» از نزدیک آشنا شویم. او در این زمان زندگی نیمه مخفی داشت و گویا یکی از بستگانش که با مقامات بالا آشنا بود برایش اجازه رفع تعقیب گرفت به شرطی که کارهای سیاسی نکند! و او نیز الحق و الانصاف کارسیاسی- تشکیلاتی نمی کرد و به کارهای هنری- فرهنگی اشتغال داشت. در این دوران بود که عاصمی استاد و راهنمای ما بود و حتی برای مجموعه های شعرمان که در دست انتشار داشتیم مقدمه می نوشت که تا امروز ادامه یافت. عاصمی از سال ۱۳۳۹ به آلمان مهاجرت کرد و با گفتگو و جلب نظر سید محمد علی جمال زاده و سید حسن تقی زاده که از بنیانگذاران مجله کاوه در آستانه مشروطیت بودند به انتشار دوره جدید از فروردین ماه سال ۱۳۴۲ کاوه پرداخت که در طی بیش از چهل و پنج سال ۱۲۷ شماره به گنجینه غنی دوره کاوه افزود که آخرین شماره آن را (۱۲۷) به جنبش سبز ایران با تصاویری از ندا اختصاص داد. امیدواریم با تلاش صاحب همتی این راه ادامه یابد.

هجوم ناگهانی بیماری

در سالهای غربت، عاصمی را که سالها پیش از ما به غربت نشسته بود یافتیم و شب ها و روزهایی را در حضور و یا در غیاب با هم بودیم. او هر گاه به آمریکا می آمد در کلاس حافظ ما شرکت می کرد و دوستان چه سری از فخر برآسمان می آسودند و هنوز هم منتظر دیدار او بودند.

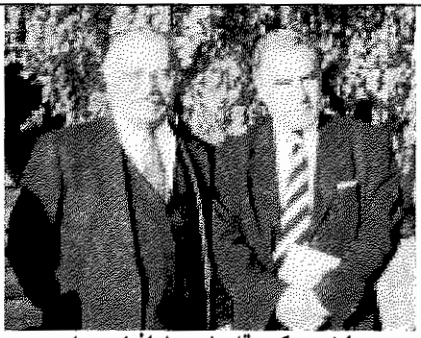

اینهم عکس تاریخی جغرافیایی ما

این عکس نیز یادگار مهمانی آقای مسعود سپند از دکتر عاصمی است که تاکنون در جایی چاپ نکرده ام. بدون اینکه فکر کنم ممکن است این عکس روزی در غیاب دوست عزیزم و در مرگ او به کارآید آن را حفظ کرده بودم. درختان سرسبز پشت سرما نشان می دهد که این عکس نیز در جلوی خانه آقای سپند برداشته است.

اما افسوس که آخرین وعده وفا نشد. سه ماهی بود که منتظر بودیم تا عاصمی سری به آمریکا بزند و پایی بر سر ما بگذارد که متاسفانه بیماری سرطان او را مورد هجوم قرارداد و دیدارمان را به قیامت انداخت و او تا آخرین ماههای زندگیش این بیماری را با ما در میان نگذاشت. من اگر نـــه هر روز، یک روز درمیان به او تلفن می زدم و حالش را می پرسیدم. ضمنا از یکسال پیش در برابر خواهش من پذیرفته بود که مقدمه ای بر **«یادمانده ها، جلد چهارم»** بنویسد. هر وقت با او تلفنی صحبت می کردم در ضمن سخنانش می گفت: نصرت جان، مقدمه یادمانده ها را فراموش نکرده ام. طرح آن را در ذهنم آماده کرده ام. قدری از ناراحتی های بیماری رهایی یابم آن را پیاده می کنم و به وسیله محمود(برادر دکتر عاصمی) برای تو می فرستم. افسوس که بیماری به او امان نداد تا به آخرین وعده ای که داده بود وفا کند و ما را در عزای خود نشاند. به قول نظامی گنجوی:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من گردد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

مقاله ای که روزنامه فکاهی ناهید را به توقیف و لغو امتیاز کشاند

***پارسا تویسرکانی ۵۰ سال پیش در ستون «مجمع السفها» امام جمعه تهران را به باد تمسخر گرفت.**

از آستانه مشروطیت تا امروز که بیش از یک قرن گذشته است صدها و شاید هزارها روزنامه چونان ستاره ای در آسمان مطبوعات کشور استبداد زده ما طلوع وافول کرده است که ما امروز حتی نام بسیاری از آنها را نیز نمی دانیم .

البته تاریخ هایی که پیرامون انتشار روزنامه ها نوشته شده و نام صاحبان امتیاز آنها را در سینه خود جا داده است نام های بسیاری از آنها را با خود دارد و گرنه ما و امثال ما اسامی روزنامه هایی را که در دوران عمرمان خوانده ایم بخاطر داریم ، تازه آنهایی را که به آنها علاقه ای داشتیم و در خط سیر ذوقی و فکری ما بوده اند. به عنوان مثال ما در سال ۱۳۳۰ در سمنان روزنامه ای داشتیم به عنوان «فروزان» که زبان گویای کارگران و زحمتکشان شهر ما بود و در هر شماره اشعاری از من به عنوان «شاعر جوان سمنان » چاپ می کرد که امروز حتی یک شماره آن را در هیچیک از کتابخانه ها نیافته ام.

این سخنان را بخاطر آن نوشتم تا یادی از روزنامه ای که در صدر مشروطیت چهره هایی مانند عارف قزوینی « پدرتصنیف و سرود انقلابی ایران» ، میرزا ابراهیم ناهید و گروه دیگری از نویسندگان و شاعران با آن همکاری داشتند کرده باشم ،چون خود نیز در برهه ای از زمان با آن همکاری صمیمانه داشته ام و گاهی نیز بدون ذکر نام کار سردبیری آن را عهده دار بودم.

این روزنامه در آستانه مشروطیت نام خود را از نام فامیلی صاحب امتیاز خود که میرزا ابراهیم ناهید نام داشت گرفت و چهره های معروف ادبی - سیاسی و فرهنگی بسیاری با آن همکاری داشتند که امروز آن زمان مورد

صفحه اول آخرین شماره ناهید فکاهی که بر اثر درج مقاله استاد پارسا تویسرکانی پیرامون حالات امام جمعه تهران به توقیف و لغو امتیاز کشید.
در این صفحه مبارزه دولت اقبال را با قاچاقچیان نشان می دهد. سرلشگر علی اکبر ضرغام وزیر دارایی کابینه دکتر منوچهر اقبال با تیر و کمان به جنگ قاچاقچیانی رفته که هر کدام در زیر سایه یک وزیر یا وکیل به شغل شریف خود ادامه میدهند. مردی که با کلاه مخروطی به قاچاقچیان اشاره می کند نماینده و سمبل ملت ایران است که می گوید: تو مو می بینی و من پیچش مو، یعنی کارت پر و پایی ندارد و موفق نمی شوی. در پایین صفحه نیز بخشی از شعر معروف هاتف اصفهانی را آورده است: تو کمان کشیده و در کمین - همه غم بود از همین - که خدا نکرده خطا کنی. فراموش نکنیم که کاریکاتور این صفحه اثر دوست عزیزمان بیوک احمری که متخصص کاریکاتور ها ی سیاسی - اجتماعی بود می باشد. کاریکاتورهای روزنامه چلنگر نیز کار احمری بود.

بحث ما نیست.
در سالهای دهه سی (۱۳۳۶) در محافل و مجامع و انجمن های ادبی با مردی آشنا شدم که نام او سید محمد مقدس زاده بود. او قدی بلند، چهره ای خندان و محفلی گرم داشت و مردی خوشخو، خوشگو و سلیم النفس بود. پس از آشنایی به من گفت: من اخیرا روزنامه فکاهی ناهید را که امتیاز آن متعلق به یکی از بستگانم بوده گرفته ام و شماره های ابتدایی آنرا منتشر کرده ام .
من از او پرسیدم چه کسانی با شما همکاری می کنند؟
گفت: همه دوستان طنز پرداز شما، مانند **سرهنگ نجاتی، غلامرضا روحانی، غلامحسین جواهری وجدی، پارسا تویسرکانی، ابوالقاسم حالت، منوچهر محجوبی، عباس فرات، گلزار فریز هندی** و بسیاری از عزیزان دیگر که با روزنامه توفیق کار می کرده اند.
وقتی آدرس روزنامه را به من داد متوجه شدم که دفتر اوجنب دفتر روزنامه اراده آذربایجان است که مدیریت آنرا دوستم آقای رحیم زهتابفرد به عهده دارد و من صفحه ادبی روزنامه اش را تنظیم می کنم. همکاری با او را با جان و دل پذیرفتم و دفتر او که پاتوق شعرای طنز پرداز آن روزگار بود به پاتوق من هم تبدیل شد.

ناهید اولین روزنامه فکاهی بعد از ۲۸ مرداد بود.

سردبیری هفته نامه ناهید فکاهی را پارساتویسرکانی شاعر و نویسنده معروف آنروزگار عهده دار بود و من وما هم در آن روزنامه قلم می زدیم. البته باید یادآوری کنم در سال ۱۳۳۶ که روزنامه فکاهی ناهید انتشار می یافت روزنامه فکاهی توفیق که پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ توقیف و لغو شده بود انتشار نمی یافت و تنها روزنامه فکاهی که اجازه انتشار داشت هفته نامه ناهید بود. در این روزنامه شعرا و نویسندگان هریک بشیوه و سلیقه خویش مطالب قابل طنز را پیاده می کردند. فی المثل آقای پارسای تویسرکانی علاوه بر سر مقاله ستونی داشت با عنوان «مجمع السفها» که با امضای «خل باشی» چهره های مورد نظر خود را به باد

تمسخر و انتقاد می گرفت.
البته ترکیب کلمه «مجمع السفها» خواننده را به یاد کتاب «مجمع الفصحا» اثر رضاقلی خان هدایت می انداخت و این ستون در واقع تعریضی بود به آن کتاب و امثال آن.
با آنکه چهار سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته بود هنوز کارها واثرهای شاعران و نویسندگان آزادیخواه قبل از ۲۸ مرداد در ذهن و ضمیر شاعران و نویسندگان بعد از آنان باقی مانده بود.
مثلا یکی از چهره های اثر گذار در شعر و نثر آن دوران فریدون توللی بود که در شعر شیوه چهار پاره سازی یا دو بیتی سرایی را ابداع کرد که همه شعرای نوپرداز زمان را به دنبال خود کشاند.
شعر معروف توللی در قالب دوبیتی یا چهار پاره، شعر معروف «کارون» است که با این بیت آغاز می شود.

بلم آرام چون قویی سبکبال به نرمی بر سر کارون همی رفت

پس از انتشار این شعر همه شعرای آنروز به همین شیوه دو بیتی سرایی روی آوردند.
یا وقتی توللی شیوه ابداعی خود را در نثر فکاهی که از شاهکارهای او بود و با نام «التفاصیل» معروف شد منتشر کرد اکثریت طنز پردازان تلاش کردند تا در آن شیوه و سبک، طبع آزمایی کنند که با نگاهی به مطبوعات آن دوران می توان اثر توللی را در همه آن ها دید. این شیوه که آمیخته ای از نثر مسجع سعدی و نصر تذکره نویسان ایران طی قرون است با ذوق وافر توللی و نگاه طنز آمیز او به همه پدیده های اجتماع از شاعران مدیحه سرا، حاکمان و پادشاهان متفرعن و توخالی را که به شلاق انتقاد و تمسخر می بست سخت مورد پسند مردم قرار گرفت و این مقالات که بعد به صورت کتاب «التفاصیل» در آمد چنان دست به دست گشت که نسخه ای از آن اینک نیز یافت نمی شود. چون نگارنده نیز از مریدان توللی بودم ودر این راه طبع آزمایی کرده ام دوست دارم قبل از ارائه کار خودم بخشی از سرمشقم را که برگی از کتاب التفاصیل است از نظر شما بگذرانم. این قطعه «اشرفی» نام دارد و ازصفحه ۱۵۸ چاپ اول

«التفاصیل» نقل می شود:

اشرفی

و اشرفی بر وزن (کل صفی) اندر لغت زر مسکوک را گویند که به عیار و اوزان مختلفه اش ضرب کنند وصورت صاحبقران زمان بر آن بنگارند واز جهت سودا، رایج ملک سازند تا داد و ستد خلایق آسان گردد و بیع و شری به احسن وجه صورت پذیرد

قصیده

صد اشرفی گرفتم و گفتم مدیحه ای
در وصف خسروی که بگیتی هنر نداشت
شاهنشهی که بی پدری بود ذات او
یعنی چو دیگران پدری نامور نداشت
شاهنشهی که مادر گردون بزشتیش
در زیر هفت گنبد مینا پسر نداشت
شاهنشهی که ظلم و فسادش بروزگار
چون اشک چشم رنجبران حد و مر نداشت
صد اشرفی گرفتم ودر وصف آن امیر
گفتم قصیده ای که بفکرش گذر نداشت
تشبیه کردمی کمرش را بشاخ گل
هر چند همچو دوک به پیکر کمر نداشت
چشمش ستاره خواندم و ابرو هلال ماه
با آنکه کور بود و بسیما بصر نداشت
دستش لطیف خواندم و سرپنجه چون بلور
دستی که هیچ دستکم از دست خر نداشت
خواندم بنفشه زلفش و شد سخت باورش
با آنکه جز دو موی بر اطراف سر نداشت
رویش بهشت خواندم و بستان و نوبهار
بداخم صورتی که نظیرش عمر نداشت
گفتم تو دست حقی و خواهان عدل و داد
ملک عجم چنان تو شهی دادگر نداشت

از خل باشی

امام شنبه

مسند نشین نشیب و فراز و پیشنماز بی نماز، امام قرن اتم و صاحب کوکب و اشتلم که در همه کاری مداخلت میکند وهیچ کار را بپایان نمی رساند

پیشوائی که پیش او حذف است
رهنمائی که خود بود گمراه
وای از پیشوائی او و ای آه از رهنمائی او آه

آن جناب را ظاهر و باطن اشکال مختلف است و آیه کریمه «یتشکل باشکال المختلفه» را متصف، روزی زنار بند ریش تراش و روز دیگر ریش پهن بدون معاش، زمانی سیاست پیشه قلابی و هنگامی زاهد محرابی است شعر:

یک روز معلم شد و تدریس همی کرد روز دگری قاضی و احکام همی داد
از کردن او، مردم برنا، شده لاغر و زدادن او، بنده بندی شده آزاد

مولانا را میتوان یکی از سوغات های شهریورماه ۱۳۲۰ بشمار آورد زیرا در این هنگام و در آن هنگامه هر کس سمندهوس بجانبی میتاخت و سگ صاحب خود نمی شناخت او با عنوان دکتری، تشریف امامت ببر کرد و دین و دنیا را که گفته بودند با هم نیامیزد به یکدیگر آمیخت. سالی موکل بی وکیل و سالی وکیل بدون موکل است، سالیان پیش ، چشم زخمی بوجود نامسعود، اصابت کرد و یکی از عوام کالا انعام، با چاقو که حربه دست اوباشان و زینت جیب قلاشان است، ضربتی به گردن کلفت وی که از مال مفت سمین شده بود وارد ساخت. ولی عمل صوابش خطا شد و نشانه ای که از آن حادثه بر جا مانده است گردنی معطل و چشمی احول می باشد. از آثار باقیه ایشان ایجاد بیت التخلیه بطرز جدید و تازه و تخصیص قسمتی از استراحت گاه بازاریان به دکان و مغازه است که درباره اش گفته اند:

«هرکه آمد عمارتی نوساخت تا بگویند ذکر او از پس
و ندرین جای هر که رفت بگفت توشه آخرت همینش بس»

شاید برخی بر نویسنده این سطور خرده بگیرند که چنین عیاری را سفیه خواندن نشاید و او را در مجمع السفها آوردن، پسندیده نیاید، لیکن این ضعیف را عقیده بر آن است که هر کس از زیه خود پا فراتر نهاد و کاری که در خور اوست بدیگران گذاشت وخود بکار دیگری پرداخت دماغش را خللی است و اول ما خلق الله را عللی که گفته اند «من خرج عن زیه فدمه هدر» و اگر خونش هم ریخته نشود آبرویش میریزد و در کار ملک و دین طریقه صحیح آن است:

که گیرد هر که راه خویش در پیش سپاهی تیغ و دهقان داس و منعم کیش

شیر است در زمان تو مأنوس گوسفند
هرگز شبان ز گرگ بیابان حذر نداشت
تو آن شهی که صندلیت نرم و راحت است
حال آنکه کرسی شه پیشین فنر نداشت
تو آن شهی که شقه کنی دشمنان به تیغ
پیغمبر زمان چو تو شق القمر نداشت
تو آن بزرگوار شه تیغ برکفی
بیچاره شاه پیش که حتی تبر نداشت
صد اشرفی گرفتم و خر کردمش بشعر
چون پای سود بود تملق ضرر نداشت

پارسا تویسرکانی و مجمع السفها

و اما همانطور که قبلا اشاره شد پارسا تویسرکانی که از شعرا و نویسندگان معروف آنروزگار بود در روزنامه فکاهی ناهید ستونی داشت با عنوان «مجمع السفها» که هر هفته به شیوه طنز یکی از شخصیت های ادبی، فرهنگی و سیاسی را به قول معروف «دراز» می کرد و یا به قول رفیق روانشادم خسروشاهانی او را لای نمد می پیچید.
پارسا بدون توجه به موقعیت سیاسی اجتماعی مدیر روزنامه که پس از سالها دوندگی تازه امتیاز روزنامه فکاهی ناهید را گرفته و از ابتدای آذر ماه ۱۳۳۶ انتشار آن را آغاز کرده است در ستون مجمع السفها با همه کسانی که خرده حسابی داشت تصفیه حساب کرد و در شماره هشتم این روزنامه که تاریخ ۲۶ دی ماه سال۱۳۳۶ را با خود داشت مطلبی با امضای «خُل باشی» تحت عنوان «امام شنبه» نوشت. در این مقاله سخت به امام جمعه تهران که در هر مسافرت شاه به خارج از کشور، قرآن بر سر او می گرفت و به اصطلاح او را از زیر قرآن رد می کرد تاخت. انتشار مقاله همان و توقیف و لغو روزنامه فکاهی همان.
امروز که دقیقاً پنجاه سال از آن زمان می گذرد سالهاست که امام جمعه تهران، سید محمد مقدس زاده صاحب امتیاز هفته نامه ناهید فکاهی و پارسا تو یسرکانی روی در نقاب خاک کشیده اند و نقل این مطلب هیچکدام را ناراحت نمی کند برای ضبط در تاریخ آنرا در اینجا می نگارم. در اواخر سال

پارسا تو یسرکانی شاعر ، روزنامه نگار و محقق معروف که کار تصحیح دیوان شاهزاده افسر، رضی الدین آرتیمانی، عنصری و تالیف تاریخ تویسرکان، تحریر هزار صفحه فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران ، چاپ قیصر نامه ادیب پیشاوری و نوشتن مقالات فراوانی را در کارنامه زندگی خود دارد. استاد پارسا تویسرکانی در فروردین ماه ۱۳۶۹ چشم از جهان بست.

۱۳۳۶ امتیاز روزنامه فکاهی ناهید لغو شد و مقدس زاده که انسانی شریف و رفیق باز بود و به همه دوستان خود اعتماد می کرد در نتیجه همین اعتماد روزنامه خود را از دست داد. او در دستگاه دولتی دوستان فراوانی داشت. از دکتر منوچهر اقبال تا دکتر نصرت الله کاسمی ، وکلای مجلس و وزرا و مدیران کل با او دوست بودند. همه می دانستند که او اهل این کار نیست که به امام جمعه و یادیگران حمله کند و این پوست خربزه را دوستانی که به آنها اعتماد کرده بود زیر پایش گذاشتند. دوستان او دو

سه سالی تلاش کردند تا بتوانند امتیاز روزنامه لغو شده اش را از نو بگیرند. اما امام جمعه یا به قول پارسا تویسرکانی امام شنبه هم نفوذ و قدرت خود را داشت . با توجه به اینکه سید محمد مقدس زاده اهل قم بود و با سید احمد طباطبایی وکیل قم و سایر آیات عظام دوستی و آشنایی داشت سرانجام با پا درمیانی همه دوستان پیش امام جمعه، قرار شد آقای مقدس زاده دور هفته نامه فکاهی ناهید را قلم بکشد و آنرا فراموش کند ولی چون آدم خوب و رفیق بازی است و تا حالا آزارش به کسی نرسیده به او امتیاز یک هفته نامه بدهند که فکاهی نباشد و سرانجام امتیاز همان هفته نامه ناهید را به او دادند بامید و شرط اینکه دیگر گرد طنز و هزل و هجو و تمسخر نگردد و هفته نامه ای جدی باشد که با آگهی های ثبتی و مقالات جدی حساب شده هفته ای یکبار منتشر شود و چرخ زندگی خود را بچرخاند.

در انتشار دوره جدید ناهید هفتگی بیشتر وقتم در این روزنامه می گذشت . ویراستار مقالات ، آگهی ها ، غلط گیر چاپخانه و گاهی سرمقاله نویس ناهید بودم. بعضی وقت ها آقای مقدس زاده از قم تلفن می زد: آقای نوح من نمی توانم به تهران بیایم آگهی ها و مقالات را تصحیح کن و سرمقاله ای درباره فلان مسئله بنویس و به چاپخانه بده . من نیز همین کار را می کردم. علت اینکه در هفته نامه ناهید تنها بودم و از دوستان قدیم کسی به ما سر نمی زد این بود که در اواخر سال ۱۳۳۶ یعنی چند هفته بعد از لغو هفته نامه فکاهی ناهید ، روزنامه توفیق با امتیاز «طنز» با شکل و شمایل توفیق بعداز ۴ سال و نیم توقیف منتشر شد و همه طنز پردازان را دور خود جمع کرد.

البته از من نیز دعوت به همکاری با توفیق شد که منهم به آنها پیوستم ولی فرصت اضافی که داشتم در روزنامه ناهید می گذراندم.

همانطور که قبلا اشاره کردم تاثیر کارهای فریدون توللی در شعر و نثر روی جوانان آن روزگار انکار ناپذیر است. من نیز پنجاه سال پیش در روزهای خفقان پس از ۲۸ مرداد که به هیچ موضوعی نمی شد اشاره کرد (مگر به بدی یا خوبی آب و هوا. یا اینکه به قول شاهانی وقتی موز می خورید پوست

این عکس نیز جلسه روزنامه ناهید را در آستانه مشروطیت نشان می دهد که عارف قزوینی، میرزا ابراهیم ناهید (مدیر روزنامه) و عیسی سروش یکی از نویسندگان در روشنایی چراغ گردسوز مقالات روزنامه را تنظیم می کنند و به علت نور کم اتاق متاسفانه عکس روشن نیست.

این کاریکاتور نیز صفحه هشت روزنامه ناهید است که مناظره صدرالاشراف جلاد باغشاه و قاتل مشروطه خواهان را با حکیم الملک که هر دو از عمر درازی برخوردار بودند نشان می دهد.

در این مناظره هر کدام خود را از آدم های زمان موسی، عیسی و نوح نبی نشان میدهند که عنوان شعر نیز به همین جهت «اصحاب کهف» گذاشته شده است.

آنرا به زمین نیندازید که آدم ها پا روی آن می گذارند و سُر می خورند)
مسئله رانندگی و سرعت را به طنز در قالب کارهای التفاصیل توللی پیاده کردم ، تا چه حد در این کار موفق بوده ام نمی دانم ولی هرچه هست کاریست از پنجاه سال قبل:

نوح بن اسپند شلستان معدی

سرعت

و سرعت بر وزن جرأت که با «سین» و «تای» منقوطه نویسند جنو

نیست عالمگیر و علاج ناپذیر که تدبیر و تزویر تاثیری در بهبود آن ندارد و طبیبان حاذق با تمام سوابق و علائق با وجودیکه شائق بودند در مداوای آن فروماندند و نه تنها ماشین رانان بلاد بلخ، بل اکثر کجاوه چیان اقصی نقاط عالم بدین مرض هالک که جان خود و سالک را بباد فنا میدهد دچار و گرفتار هستند. شدت این مرض بدان پایه است که ماشین ران گاهی با ناز پا بر گاز نهاده و طریق آدمی از دست داده در راههای پرپیچ و خم چون مار بگوشه و کناری پیچد و هر عابر و ناظری را در زیر چرخهای خود چون نقش قالی فرش زمین می کند. این مرض نه تنها ماشین رانان مذکر راست، بل در جنس مؤنث نیز زیاد دیده شده چنانکه شاعر شوفر در نکوهش یار ماشین ران خود فرماید:

(غزل)

مرا یاریست ماشین ران و ماشین بان و ره پیما
برخ ماه و بقد سرو و بلب چونان دم عیسا
نشیند در پس فرمان، بهر میدان دهد جولان
دو صد انسان کند بی جان، به یک ویراژ و یک ایما
کند صد غنچه پژمرده، کند صد زنده را مرده
بزیر چرخ ستخوان سای غول آسای سنگین پا
بدان قوت بدان قدرت، بدان هیبت بدان صولت
غزل خواند اتول راند، بهر سوی خیابانها
عرق ریزد از آن سیما، برانگیزد غبار از جا
بپیچاند سر و گردن، چو جنگی مرد در هیجا

گهی با چشم و گه مژگان، گهی اندر پس فرمان
نماید قتل عام خلق این فتان بی پروا
بشب گر زیر می گیرند تاریک است، این خانم
بگیرد زیر ماشین، روز روشن مرد را عمدا

در فصل الثانی همان کتاب مولانا مینویسد: روزی ماشین رانی را دیدم که واخورده و افسرده و دلمرده و پژمرده، چون مادر فرزند مرده سر بگریبان غم فرو برده . چونان بازرگانی که تنها سرمایه جوانی و دستمایه زندگانی را برایگانی از دست داده و کشتی های مال التجاره اش در دریا غرق و انبار زعفرانش طعمه حریق شده باشد. گام فرا پیش نهادم تا از دل ریشش جویا شوم، دیدم چیزی آهسته زمزمه میکند.

گوش فرا دادم با آهنگی جانگداز چون نغمه ساز این ابیات را میخواند (شعر):

پس کرایه پیش کرایه رفته توی«کاربورات» انتظار دخل دارد تازه اربابم هنوز
کرد کار خویش داش اسمال و در گاراژ زد بنده اندر پشت فرمان کشک میسابم هنوز

از شنیدن این ابیات دود از سرم برخاست و مو بر اندامم راست شد بفراست دریافتم که محرک و مشوق اینان کیست و علت چیست که دیوانه وار در گوشه و کنار خیابانها بقیمت جانها و خریدن زندانها از هم سبقت میگیرند تنها تلاش برای معاش است که آندسته را بجان هم انداخته چنانکه شاعر شوفر فرماید:

ارباب تا بجیب زند اسکن و ریال
باید که نقد جان بقدومش فدا کنیم
او میبرد طلای ولی سهم ما بلاست
بایدحیات خویش فدای طلا کنیم
باید چو عود دود شویم از برای غیر
سوزیم همچو شمع که جمعی رضا کنیم
از بهر نان دهیم زکف جان خویشتن
یا خلق را نشانه تیر بلا کنیم
یا زیر چرخهای گرانسنگ جانشکر
پیکر ز پیر و جاهل چون توتیا کنیم
آنسان کنیم پر زمسافر کجاوه را
گوئی که لاشه حمل زجائی بجا کنیم

یکشب اگر اکه دخل کم آریم لاجرم
باید زمزد خویش بدخلش ادا کنیم
بیکار اگر شدیم چکاریست به از این
کز دل بجان دولت ملی دعا کنیم؟
(نوح بن اسپند)

بمناسبت پنجاهمین سالگرد خاموشی قمر

قمر صدای رهایی زن و موسیقی ایرانی از اعماق ظلمانی تاریخ بود

اولین بار وقتی صدای قمر را شنیدم وحشت زده و هاج و واج، در اتاق مهمانخانه عمورضا (که شوهر عمه ام بود و ما به او عمورضا می گفتیم) می گشتم که صاحب این صدا را پیدا کنم. در آن اتاق زنی نبود که بخواند عمورضا با دوستانش، سرگرم دواخوری بودند (البته ما با عمورضا در یک خانه زندگی می کردیم) . پدرم از این برنامه ها بدش نمی آمد ولی از ترس ننجان (مادر پدرم) که مالک الرقاب خانه بود به عمورضا در این مورد خاص روی خوش نشان نمی داد ولی من که بچه ۶ یا ۷ ساله بودم راحت به اتاق عمه جان می رفتم و از دور و نزدیک شاهد «حال» عمورضا و دوستانش بودم.

آنروز وقتی آن صدا را از آن جعبه مربع شکلی که بوقی هم برآن سوار بود شنیدم از عمورضا پرسیدم: این خانم را چه جوری توی این جعبه کرده اید که برایتان می خواند؟!

عمورضا که به هیچ دلیل منطقی نمی توانست چگونگی در جعبه کردن آن خانم را برایم شرح دهد گفت: برو به عمه جان بگو برایمان ماست و خیار بیاورد بعد از آن داستان این خانم که چگونه در جعبه رفته است را برایت تعریف می کنم. او هیچوقت داستان آن خانم درون جعبه را برایم تعریف نکرد.

از دیگران پرسیدم آنها می گفتند در آن جعبه خانمی نیست. این یک صفحه است که روی گرامافون می گذارند و چون قبلا آن خانم در جایی خوانده و صدایش را ضبط کرده اند آنرا صفحه کرده اند و حالا هر کسی می تواند آنرا بخرد و صدای او را روی گرامافون خودش بشنود. توضیحات هیچیک از اینها گرهی از دانش نداشته من نگشود و قبول کردم که صفحاتی هست که صدای خوانندگان را ضبط می کند و علاقمندانشان

قمرالملوک وزیری در اوج زیبایی و شهرت: این زمانی است که همه بزرگان شهر افتخار می کردند که شبی قمر را در جمع خود داشته باشند تا از نغمه های آسمانی او کام جان را شیرین کنند.

آتش خاموش

تامرد قمرآ لهه ذوق و هنر مرد
در خاک نهان گشت هنر تا که قمر مرد
بگذار بمانند خس و خار به گلزار
کان نوگل بشکفته بستان هنر مرد
چون باغ ادب دستخوش باد خزان شد
آن نغمه سرا قمری برشاخ شجر مرد
روشنگر شبهای سیاه دگران بود
شد آب چو شمعی و به نزدیک سحر مرد
خاموش شد آن آتش دلهای پر از درد
دل ها همه سرد است که آن شعله دگر مرد
با قمری و با فاخته خوکن دگر ای دل
در باغ هنر نغمه سرا بلبل اگر مرد
او مظهر آزادگی و لطف و صفا بود
آن زن که به مردی همه جا بود سمر مرد

مردادماه ۱۳۳۸ نصرت الله نوح

هر وقت بخواهند می توانند آنرا گوش کنند.

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است

صدای قمر کم کم در دل و جانم نشست ، او را شناختم و شعرهایی که از او در کودکی شنیده بودم وقتی به سن و سال ۱۴ و ۱۵ رسیدم حفظ بودم. اولین شعری که در کودکی با صدای قمر شنیدم شعری از میرزاده عشقی بود با مطلع:

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است
برای مردم بدبخت ، مرگ خوشبختی است

در واقع من قمر را در جوانی با شعرهای ایرج میرزا، شهریار، میرزاده عشقی، ملک الشعرای بهار و سایر دوستدارانش شناختم. قمرالهه عشق و شعله درخشانی از آزادگی و محبت و عشق به انسانها و مخصوصا محرومین جامعه بود. آنچه را داشت و نداشت بدون آنکه در فکر فردای پیری خود باشد نثار آدم هایی می کرد که می دانست نیازمندند.

زیباترین توصیف از قمر را در منظومه «**زهره و منوچهر**» یکی از شاهکارهای ایرج میرزا دیده ام که از دوران جوانی تاکنون آنرا از بر هستم. آنجا که الهه عشق (زهره) از منوچهر بوسه ای می خواهد و این جوان نظامی خجول (برخلاف تمام همردیفانش!) از دادن یک بوسه هم امتناع می کند.

زهره ضمن ستایش قدرت خود و جلب توجه منوچهر، همراه با تهدید و تحبیب تلاش می کند او را به دادن بوسه راضی کند و می گوید:

روی زمین هرچه مرا بنده اند
شاعر و نقاش و نویسنده اند
گه رافائل گه میکلانژ آورم
گاه هومر گه هِرودوت پرورم
گاه کمال الملک آرم پدید
روی صنایع کنم از وی سپید
گاه قلم در کف دشتی دهم
برقلمش روی بهشتی دهم

گاه به خیل شعرا لج کنم
خلقت فرزانه ایرج کنم
تار دهم در کف درویش خان
تا بدمد بر بدن مرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورم
دردهنش تنگ شکر پرورم
من کلنل را کلنل کرده ام
پنجه وی رهزن دل کرده ام
نام مجازیش علی نقی است
نام حقیقیش ابوالموسیقی است
دقت کامل شده در ساز او
بی خبریم لیک ز آواز او

شب نشینی حاج امین الدوله

اما زهره راضی نمی شود.

یا آنجا که ایرج میرزا در مجلس شب نشینی حاج امین الدوله که بزمی کاملا خصوصی است و قمر نیز همراه بتول ویولونیست آنروزگار قمر را

در آوازخوانی در این شب نشینی همراهی می کرده ضمن اینکه همه ناگفتنی ها را می گوید از قمر چنان تجلیلی می کند که گویا می داند این دیدار آخر او با قمر است و چند ماه دیگر به خاک خواهد خفت . می دانیم که ایرج قمر را عاشقانه دوست داشته و این عشق را از شعر شهریار که در حضور قمر و مرگ ایرج میرزا ساخته است در می یابیم:

ای عاشق روی قمر ،ای ایرج ناکام

برخیز که باز آن بت بیدادگر اینجاست

البته عشق و علاقه ایرج به قمر قبل از اینکه جسمانی باشد روحانی است و این موضوع در همان قصیده مهمانی حاج امین السلطان به روشنی بیان شده است . قصیده با مطلع :

رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود

اگر بهشت شنیدی بساط دوشین بود.

آغاز می شود .او وقتی در ضمن قصیده شیرین خود مهمانان حاج امین السلطان را نام می برد برای رو کردن دست میزبان می گوید:

بس است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز

بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود

بتول چارقدی برسرش زمنسوجی

که نسج آن غرض از کارگاه تکوین بود

نداده بود به خود هیچگونه آرایش

که بکر بود و منزه ز قید تزیین بود

دلم تپید چو بر چشم او گشودم چشم

چو صعوه ای که گرفتار چنگ شاهین بود

پس از توصیف بتول به توصیف قمر می پردازد:

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود

قمر مگو که یکی از بدایع چین بود

به پا زخُلّه زربَفت داشت پا چینی

چگویمت که چها در میان پا چین بود!

از آن لطافت و آن پودر و پار فم و توالت

شبیه مادموازل های بِرن و برلین بود

مثال خوشه خرما فراز نخل بلند

نموده جمع به سر گیسوان زرین بود

مرا به مهر ببوسید و من خجل گشتم
که پیر بودم و رخسار من پر از چین بود
دلم جوان شد و طبعم روان از آن بوسه
مگر به لعل وی آب حیات تضمین بود؟!

ایرج در این قصیده که به احتمال قوی آخرین شعر اوست مجلس بزم یا شب نشینی حاج امین السلطان را با زیباترین ، روان ترین و دل انگیز ترین کلمات و ترکیبات توصیف می کند و در آخر قصیده می گوید عمرم به پنجاه و سه سال رسیده و گمان نمی کنم دیگر چنین شبی را ببینم. و همین طور هم شد او در اسفند ماه ۱۳۰۴ در سن پنجاه و سه سالگی در گذشت. حیف است آخرین قسمت قصیده را که بدمستی های آخر شب را توصیف می کند نخوانیم:

ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند
کسی که ماند بجا فتح و آن خواتین بود
جناب حاج امین با قمر به یک جا خفت
اگر چه کثرت جا و وفور بالین بود!
من و بتول به جای دگر شدیم، ولی
بتول بکر و جلال الممالک عنین بود
خلاصه بر من مهجور راست می خواهی
شبی که در همه عمر خوش گذشت این بود
به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار
که همچو بزم سزاوار شرح چونین بود
گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم
که عمر من به حدود ثلاث و خمسین بود.

دیدار من با قمر!

ایرج در سال ۱۳۰۴ برای آخرین بار قمر را دید و در اسفندماه همان سال همانطور که خودش حدس می زد چشم از جهان پوشید. اما من شش سال پس از درگذشت ایرج به دنیا آمدم و از اولین سال های نوجوانی ام دوست داشتم این زنی را که در جعبه کرده اند و آواز می خواند ببینم! زمان گذشت و گذشت. در سال ۱۳۲۹ یعنی بیست و پنج سال پس از

شبی که ایرج در قصیده غرایش به توصیف آن پرداخته است، من کارگری بودم در کارگاه نجاری استاد احمد صالحی کار می کردم که شرح این دوره از زندگی ام را در جلد اول «یادمانده ها » نوشته ام و نیازی به تکرار آن نیست. در این کارگاه دوستانی که با من کار می کردند، (یعنی همه برای کارفرما کار می کردیم با تشکیلات مخفی حزب توده ایران رابطه داشتیم و باید دیسپلین حزبی را رعایت می کردیم.) اما دور از چشم رفقاء شب های جمعه را به الواتی می گذراندیم. الواتی ما این بود که در کافه شکوفه که به محل کار ما نزدیک بود می رفتیم و جامی به سلامتی «رفقا» می زدیم. این کافه شکوفه را که بعداً به کافه شکوفه نو تبدیل شد و از معروفترین کاباره های ایران بود و پیدا کردن صندلی در آن بدون تلفن قبلی امکان نداشت باید به شما معرفی کنم. (البته در سی سال قبل).

کافه مخروبه شکوفه

چهار راه معز السلطان را در خیابان امیریه که حتماً به خاطر دارید ، از طرف جنوب به راه آهن و از شمال به شمران می رسد. از طرف شرق با خیابانی که به «مهدی موش» معروف بود به میدان شاپور می خورد و اما از طرف غرب که به نام خیابان قلمستان معروف بود به خیابان سی متری می رسید که از آنجا به بعد شهر فرشتگان بود. البته به آن «شهرنو» و «جفت پنج» نیز می گفتند. در انتهای خیابان قلمستان که خیابان سی متری را قطع می کرد کافه ای ساز و ضربی در کنار تنها سینمای آن منطقه بود که به آن شکوفه می گفتند. در حیاط خاکی این کافه که مشتریانش گروهی از مردم محروم جنوب شهر از کارگر، دست فروش، پیشه ور و مردم جنوب شهر بودند شب ها و غالبا شب های جمعه جمع می شدند. من و دوستانم نیز فقط شبهای جمعه در این کافه می آمدیم، غذایش بیشتر ماهیچه گوسفند بود با ودکا و آبجوی فرد اعلا. این کافه برای سرگرم کردن مشتری های خود برنامه های متنوع رقص و آواز داشت. گاهی نیز برنامه های کمدی اجرا می شد. ولی مشتریان این کافه اهل این برنامه ها

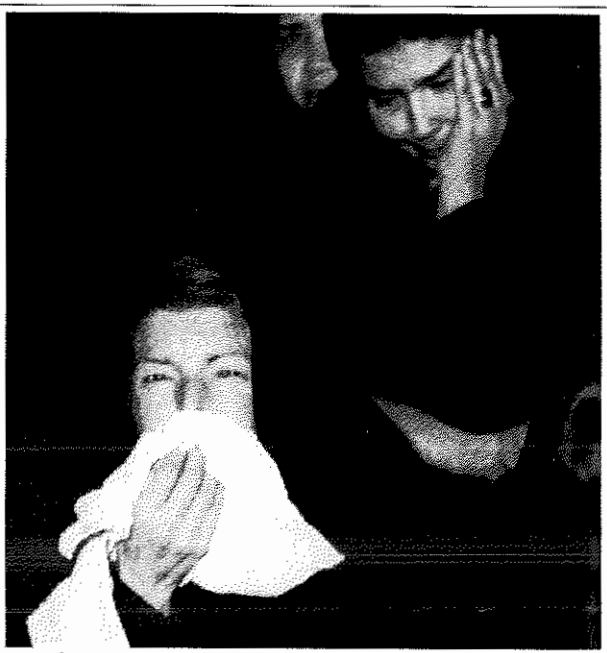

قمر در عزای ابوالحسن صبا در ظهیرالدوله شمیران: تنها عکسی که از قمر در حال گریستن در دست داریم همین عکس است که شبنم جهانگیری (شاعر) نیز در کنار قمر می گرید و این در دیماه سال ۱۳۳۶ می باشد و مراسم چهلمین روز درگذشت استاد صباست. شبنم مانند پروانه ای گرد شمع فروزان قمر می گشت و به او «مامان قمر» می گفت. علت این نزدیکی و علاقه دو طرفه این بود که خانه قمر با خانه خانم سیما جهانگیری مادر شبنم در یک کوچه بود و این دو زن محبت و دوستی بیش از اندازه با هم داشتند. در نتیجه شبنم کوچولو در دامن قمر که بسیاری از کودکان آشنا و بیگانه را زیر چتر حمایت خود داشت بزرگ شد او را مادر دوم خود می نامید و لحظه ای او را تنها نمی گذاشت.

نبودند، آنها رقص و برنامه های «بشکن بالا بنداز» را می پسندیدند. من و دوستانم نیز تابع جمع بودیم. در آخر شب که مجلس قدری خودمانی تر شده بود و مردمی بیشتر اهل حال و شاید هم اهل دل در کافه جمع شده بودند مجری برنامه اعلام کرد که: اینک قمرالملوک وزیری خواننده بزرگ و سنت شکن ایران بر صحنه می آید. با شنیدن این نام تنم لرزید.

یعنی این زن ، همان است که ایرج ها، بهارها، شهریارها و میلیون ها مردم ایران آرزوی دیدن او را داشتند و به تیمور تاش ها و داورها و بالاتر از آنها توجه نمی کرد، امشب در این کافه مخروبه ، برای مشتی آدم گمنام و بینوایی مانند من و ما آواز می خواند؟

قمر در جمع می خواران

باورم نمی شد، اما لحظاتی گذشت زنی متوسط القامه با لباسی گلگون روی صحنه آمد. استقبال مردم از او عجیب بود. فکر نمی کردم این مردم محروم پابرهنه او را بشناسند و به او احترام بگذارند. اما وقتی همه مشتریان کافه، همه میخواران با جام های در دست از روی صندلی هایشان برخاستند و به تجلیل او پرداختند دلم آرام گرفت. اینجا بود که به مردمی بودن قمر ایمان آوردم. داستان های فراوانی پیرامون مردم داری، کمک او به بینوایان و یک لاقباها شنیده بودم، اما این بزرگواری او که یا برای در آمد مادی اندک و یا کمک به بینوایان بود مرا به وجد آورد. قمر آن شب چند شعر از شعرای مختلف را با آواز خواند. تصادفا اولین شعری که خواند از میرزاده عشقی بود که من در ۶ یا ۷ سالگی از جعبه گرامافون شنیده بودم:

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است
برای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است
رجال ما همه دزدند و دزد بدنام است
که دزد گردنه بدنام، دزد پاتختی است
زنان کشور ما زنده اند و در کفن اند
که این اصول سیه بختی از سیه رختی است
گذشت عمر به جان کندن ای خدا مُردم
زدست این همه جان کندن ،این چه جان سختی است؟
رسید جان به لبم هرچه دست و پا کردم
برون نشد دگر این منتهای بدبختی است
بمیر عشقی ار آسایش آرزو داری
که هر که مُرد شد آسوده ، زنده در سختی است

پس از آن نیز «مرغ سحر» تصنیف جاودانی ملک الشعرای بهار را خواند که از

شهریار نیز واله و شیدای صدای قمر بود و شعرهای متعددی در توصیف این الهه آواز و محبت سروده است.

قمر اینجاست

محمد حسین شهریار

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست
آری قمر امشب به خدا تا سحر اینجاست
آهسته به گوش فلک از بنده بگوئید
دیگر نشود منتظر امشب قمر اینجاست
شمعی که به سویش من جان سوخته از شوق
پروانه صفت بازکنم بال و پر اینجاست
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم
یک دسته چو من عاشق بی پا و سراینجاست
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام
برخیز که باز آن بت بیدادگر اینجاست
سازخوش و آواز خوش و باده دلکش
ای بی خبر آخر چه نشستی خبر اینجاست
مهمان عزیزی که پی دیدن رویش
همسایه همه سرکشد از بام و در اینجاست
ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید
کامشب قمر اینجا ، قمر اینجا ،قمراینجاست

گوشه و کنار کسانی که این تصنیف را از بر بودند آهسته با او می خواندند. البته تصنیف های دیگری را نیز خواند که من با آنها آشنائی نداشتم. آنشب و شب های دیگری که قمر در کافه شکوفه می خواند ما برای اجرای برنامه خودمان و دیدار قمر می رفتیم. امروز که این مطلب را می نویسم (خرداد ماه سال ۱۳۸۶) پنجاه و هشت سال از آن شبها و از آن زمان می گذرد . قمر نزدیک به پنجاه سال است که چشم از جهان بسته و در خاک خفته است. عاشقان ، دوستداران، پرستندگان و چشم به راهانش نیز غالباً چشم از جهان بسته اند. اما آنچه هیچگاه از خاطر روزگار و نسل های آینده نخواهد رفت سنت شکنی قمر با صدای شگفت انگیز اوست که در سیاه ترین روزهای این مردم ، فریاد آزادی و آزادیخوهی را سرداد و نغمه سرای رهایی آنها بود.

قمر در پیری و فقر

از سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ (که من در کارگاه نجاری که گفتم کار می کردم) و به دنبال آن کودتای ۲۸ مرداد که به زندان رفتم و تقریباً تا پایان سال ۱۳۳۴ یک پا در زندان و پایی دیگر به آزادی داشتم از قمر بی خبر بودم. البته در فاصله فروردین ماه ۱۳۳۳ که از زندان آزاد شدم تا دستگیری ام در بهمن ماه ۱۳۳۳ با مجله امید ایران همکاری داشتم. در سال ۱۳۳۵ که از زندان آزاد شدم به کار فرهنگی و مطبوعاتی پرداختم که کار مطبوعاتی من با امید ایران بود. در یکی از شماره های مجله امید ایران رپرتاژی چاپ شده بود از مصاحبه دکتر عاصمی و چند تن دیگر با قمر، ستاره درخشان آواز ایران. در آن رپرتاژ بود که فهمیدم قمر آخرین مراحل زندگی جسمانی را می گذراند و دوستانی که برای تهیه رپرتاژ به خانه اش رفته بودند از وضع ناهنجار مالی و سلامتی او سخن ها داشتند. آنها می گفتند: قمر در آستانه کهولت برای دریافت حقوقی که از رادیو برایش تعیین شده ساعت ها پیاده و سواره باید خود را به رادیو برساند و مبلغی مختصر را برای گذران زندگی اش بگیرد. ای کاش اینک که آقای بیژن اسدی پور در تلاش انتشار شماره «**دفتر هنر ویژه قمر**» می باشد بتواند رپرتاژی را که دکتر محمد عاصمی از زندگی قمر تهیه کرده و در مجله امید ایران چاپ شده است بیابد و در این دفتر چاپ کند. البته نباید فراموش کنیم یکی از کسانی که در آخرین سالهای

زندگی قمر در کنار او بود و او را «مادر» خطاب می کرد شبنم جهانگیری شاعر است که عکسهای فراوانی از او و قمر در کتابهای مختلف چاپ شده و خوشبختانه خاطرات خود را درباره قمر نوشته که در دفتر هنر می خوانید.

انجمن صائب و ویژه نامه درگذشت قمر

در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازار انجمن های ادبی تهران گرم بود و در طول هفته هر شب انجمنی در گوشه ای از تهران جلسه ای داشت که شاعران و دوستداران شعر در آن شرکت می کردند. من و ما نیز که شامل خلیل سامانی (موج)، محمود پاینده لنگرودی ، محمد کلانتری (پیروز) و سایر علاقمندان به شعر بودیم در این جلسات شرکت می کردیم. آقای خلیل سامانی (موج) که نام اصلی او مصطفی خلیفه سلطانی بود چون از زندان آزاد شده بود نمی خواست به آن نام شناخته شود و با عنوان خلیل سامانی (موج) در جلسات انجمن های ادبی شرکت می کرد. روزی به من گفت: فکرمی کنم که اگر خودمان انجمنی تاسیس کنیم و نشریه ای هم داشته باشیم که آثار شعرای انجمن را در آن نشریه چاپ کنیم بسیار خوب می شود. حرفش را تصدیق کردم و در این فکر بودیم که کجا جلساتمان را تشکیل دهیم. من گفتم در محل دبستان و دبیرستان زرین که در چهارراه معزالسلطان است و منهم در آنجا تدریس می کنم میتوانیم اولین جلسات انجمن را که نام آنرا هم صائب گذاشته بودیم تشکیل دهیم.

تازه اولین جلسات انجمن ادبی صائب را تشکیل داده بودیم، قبل از اینکه آثار شعرای انجمن را برای انتشار نشریه انجمن ادبی صائب جمع آوری کنیم خبر در گذشت قمر الملوک وزیری منتشر شد. این بود که اولین نشریه انجمن ادبی صائب که در مرداد ماه سال ۱۳۳۸ در تهران منتشر شد ویژه نامه قمر بود و اشعاری را که شعرای انجمن در مرگ قمر ساخته بودند در آن چاپ کردیم. البته این جزوه را در اختیار آقای بیژن اسدی پور گذاشته ام و در دفتر هنر ویژه قمر آثار شعری آن زمان را که در مرگ قمر شعر ساخته اند خواهید خواند.

عکس تازه یافته فرخی یزدی با روزنامه نگاران آستانهٔ مشروطیت

کلاه ها و لباس روزنامه نگاران نشان می دهد که عکس مربوط به قبل از دوران پهلوی است

با اینکه بیش از یک قرن از امضای فرمان مشروطیت به وسیله مظفرالدین شاه گذشته است و صدها کتاب همراه با عکس های تاریخی آن زمان به چاپ رسیده است، هنوز عکس های فراوان تاریخی چاپ نشده ای در گوشه و کنار خانه ها در آلبوم ها یافت می شود که هر کدام در نوع خود بی نظیر است. من به نوبه خود خوشحالم که برای یافتن اینگونه عکسها در تلاشم و خوانندگان «یادمانده ها» شاهد تلاش من در این مسیر هستند. پس از عکسی تاریخی و چاپ نشده از دوران جوانی استاد روانشاد سعید نفیسی و دکتر نورالحکما که چندی قبل در این صفحه چاپ شد اینک عکس تاریخی و چاپ نشده دیگری را خدمت خوانندگان عزیز تقدیم می داریم.

این عکس که تاریخ دقیق برداشتن آن معلوم نیست فقط با شناسایی چهره افراد و نوع لباسشان می توان حدس زد که در سالهای آخر سلطنت قاجاریه برداشته شده است. زیرا کلاه های همه افراد کلاه های دوران قاجار است و چهره های جوان چند نفر از روزنامه نگاران قدیمی را که من با سه نفر از آنها آشنا بوده ام. دقیقا دوران جوانی آنهاست.

عباس خلیلی در لباس روحانیت

این سه نفر عبارتند از: عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام(پدرسیمین بهبهانی غزلبانوی ایران) ، شکرالله صفوی مدیر روزنامه کوشش و زین العابدین رهنما نویسنده و روزنامه نگار معروف قدیمی.
اما اصلی ترین چهره این تصویر که به آن ارج و بها می دهد سیمای نجیب

و شریف فرخی یزدی شاعر لب دوخته ایران است که تازه از یزد به تهران آمده تا با انتشار روزنامه توفانی توفان ، شهامت و مردانگی خود را به آشنا و بیگانه نشان بدهد. او هنوز در لباس کارگری است و هنوز با کراوات و پاپیون و کت و شلوار آشنا نشده ، سایر روزنامه نگاران همه با کت و شلوار مُد روز دوران قجر وکراوات و پاپیون هستند، البته به غیر از عباس خلیلی و زین العابدین رهنما که آن روز در لباس روحانیت بوده اند. روی شماره هایی که از دست چپ بر تمام اشخاص زده شده نشان می دهد که نام و مشخصات همه در پشت عکس نوشته شده بوده ولی صاحب اصلی عکس برای آنکه آن را از شکستن و خرد شدن نجات دهد عکس را بر روی مقوایی چسبانده است و در نتیجه از اسامی همه اشخاصی که در پشت عکس نوشته شده آگاهی نداریم. چنانچه کسی آنها را می شناسد به ما اطلاع دهد.

چهره های آشنای عکس

و اما چهره هایی که می شناسم: عباس خلیلی روزنامه نگار و مترجم که زندگی پرفراز و نشیبی داشت و در مبارزه با انگلستان در عراق به اعدام محکوم شد و به ایران آمد. او در ایران ضمن کار نویسندگی و روزنامه نگاری نزدیک به ۳۰ جلد کتاب نوشت و چاپ کرد. زندگینامه او را دوست محققم آقای محمد گلبن با عنوان «در آئینه تاریخ» در تهران چاپ کرده است. او در ۱۲۷۴ به دنیا آمد و در ۱۳۵۰ در تهران در گذشت ۷۷ سال زیست.

در آخرین سالهای زندگیش غالباً او را در دریا کنار شمال مازندران می دیدم. نزدیک ویلای دوست روانشادم خسروشاهانی ویلایی داشت و ما در آخر هفته که به دریا کنار می رفتیم او را در حالی که نابینا شده بود می دیدیم و با هم به بحث و گفتگو می نشستیم . البته قبلا من او را در انجمن های ادبی هم می دیدم و با هم آشنا بودیم. با شکرالله صفوی و زین العابدین رهنما دوستی و آشنایی آن چنانی نداشتم و فقط در محافل مطبوعاتی و جشن های سندیکای نویسندگان و خبرنگاران آنها را می دیدم و در حد شاگرد و استاد با آنها

عکسی با سابقه ای بیش از یک قرن از روزنامه نگاران دوران مشروطه

اهمیت این عکس تنها از چهره روزنامه نگاران جوان آن روزگار مانند عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام نیست که امروز ۳۶ سال از درگذشت او پس از ۷۷ سال زندگی می گذرد. اهمیت این عکس در چهره و لباس روستایی وار فرخی یزدی است که از زندان ضیغم الدوله در یزد فرار کرده و به تهران آمده تا در مجلس شورای ملی مجری قانون اساسی باشد و روزنامه حق جوی وحقگوی توفانی توفان را منتشر کند. همانطور که در عکس می بینید به غیر از آنهایی که در لباس روحانیت هستند همه دارای کراوات، پاپیون، کت و شلوار و کلاه های مخصوص دوره قجر می باشند. در عکس ایستاده از راست نفر دوم عباس خلیلی مدیر روزنامه معروف اقدام و پدر سیمین بهبهانی غزلبانوی ایران است. نفر چهارم و پنجم به ترتیب زین العابدین رهنما روزنامه نگار ومترجم کتاب و شکرالله صفوی مدیر روزنامه کوشش است که تا دهه چهل انتشار آن ادامه داشت. سومین نفر از سمت چپ ایستاده ، باریش نتراشیده و لباسی روستایی وار فرخی یزدی است. شخصی که سومین نفر از سمت چپ جلوی فرخی یزدی نشسته روانشاد امیر رضوانی مدیر روزنامه گلشن است که انتشار روزنامه اش را تا سال ۱۳۱۴ خبر داریم و نامه ای که به خط خود برای یکی از همکاران خود روانشاد محمد ذوالفقاری رجایی شاعر و روزنامه نگار نوشته است در دست داریم که در شماره آینده از آن استفاده خواهیم کرد.

گپی و گفتگویی داشتم.

و اما چهره معصوم و نجیب و مقاوم فرخی
تا آستانه مرگ

فرخی را گاهی در ذهنم با امیر مختار کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش که سرنوشتی بهتر از فرخی نداشت مقایسه می کنم. اما می بینم کریمپور مفرّی برای رهایی نداشت و دشمن پس از تلاش بسیار به او دست یافته بود. اما فرخی راه برای زندگی عادی داشت اگر دست از سرسختی در مبارزه با رضا خان بر می داشت می توانست زندگی آرامی را ادامه بدهد.

در مقدمه دیوان فرخی که به همت حسین مکی جمع آوری و چاپ شده ، جای به جای مطالبی از «تاریخ جراید و مجلات ایران» که به کوشش روانشاد صدر هاشمی نقل شده که هر کدام قابل بررسی است. اکثر مقالات روزنامه توفان که در مخالفت با سردار سپه و یا بعد از تاجگذاری به عنوان پهلوی اول نوشته شده در این مقدمه ثبت و ضبط شده است.

درگیری فرخی با وثوق الدوله و قرارداد ایران برباد ده ۱۹۱۹ او که منجر به زندانی شدن فرخی در زندان دربند و شمیران شد و غزلی ساخت که با ریشخند و نیشخند توام است.

ای که پرسی تا بکی در بند دربندیم ما
تا که آزادی بود در بند دربندیم ما
خوار و زار و بی کس و بی خانمان و دربدر
با وجود اینهمه غم شاد و خرسندیم ما
جای ما در گوشه صحرا بود، مانند کوه
گوشه گیر و سر بلند وسخت پیوندیم ما

فرخی چندین بار زندانی شد، دادگاهی شد، به زندان محکوم شد. اما از مقاومت در برابر ستمگران و خائنین کشور هرگز مأیوس نشد. این رباعی او زیباترین شعر مقاومت در زبان فارسی است:

هرگز دل ما زخصم در بیم نشد
در بیم ز صاحبان دیهیم نشد
ای جان به فدای آنکه پیش دشمن
تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

فرخی با آنکه خود هدف تیرهای آتشین عمال استبداد بود همیشه از همکاران به خون خفته خود تجلیل می کرد. وقتی میرزاده عشقی شاعر جوان ناکام که در مقابل سردار سپه و سپس پهلوی اول به مخالفت برخاست و ماموران آگاهی تیمساردرگاهی او را در خانه اش ترور کردند (تیر ماه سال ۱۳۰۳) فرخی علاوه بر مطلبی که در روزنامه اش نوشت ماده تاریخ ترور او رادر یک رباعی ساخت که هم در دیوان میرزاده عشقی چاپ شد و هم در دیوان فرخی یزدی ثبت است.

در این رباعی فرخی وحشت و خفقانی را که بر جامعه آن روز ایران مسلط شده بود به بهترین شکلی به تصویر کشید:

دیو مهیب خودسری چون ز غضب گرفت دَم
امنیت از محیط ما رخت ببست و گشت و گم
حربهٔ وحشت و ترور کشت چو میرزاده را
سال شهادتش بخوان : عشقی قرن بیستم

البته می دانیم قرن بیستم روزنامه ای بود متعلق به میرزاده عشقی که در آن به سردار سپه یا رضاخان شدیداً می تاخت تا جایی که دستور ترور او صادر شد.

در سال ۱۳۳۱ نیز ابوتراب جلی شاعر و طنز پرداز روزنامه چلنگر بمناسبت پانزدهمین سال کشته شدن فرخی یزدی از او یاد کرد و قطعه ای در تجلیل او ساخت و در روزنامه چلنگر چاپ شد که من فقط دو بیت آنرا بخاط دارم. امیدوارم کسانی که به این روزنامه دسترسی دارند آنرا رونویسی و چاپ کنند . دو بیتی که من بخاطر دارم این است:

گرچه دست ظلم و استبداد بست
از بیان حق دهان فرخی
لیک تا نوع بشر در جنبش است
هست در جنبش زبان فرخی

بهانه برای دستگیری فرخی

در مقدمه دیوان فرخی در این مورد نوشته شده : «فرخی در آخرین ماههای آزادی نامه ای بخشنامه وار برای تمام دوستان خود نوشت و از آنها خواست چون فعلا بیکار و تهی دست میباشد مبلغی به عنوان قرض به او بپردازند

تا در زمانی مقتضی آنرا برگرداند. این موضوع مورد توجه رئیس شهربانی وقت سرلشگر آیرم قرار گرفت واو شخصاً فرخی را ملاقات کرد که : اینگونه از دوستان پول خواستن درست نیست و من حاضرم از بودجه خودم ماهانه پنجاه تومان به تو کمک کنم.
فرخی این موضوع را نپذیرفت. سرلشگر آیرم سپس از او تقاضا کرد در تشکیلات شهربانی شغلی بگیرد تا گشایشی در کارش ایجاد شود. فرخی این را هم نپذیرفت. در نتیجه شهربانی منتظر راهی شد که بتواند او را به عنوان شکایت طلبکارانش بازداشت کند.»

تصحیح تاریخ

در مورد ملاقات سرلشکر آیرم رئیس شهربانی با فرخی یزدی مطلبی از دیوان فرخی نقل کرده بودم اما با خواندن کتاب شش جلدی «رجال ایران» اثر مهدی بامداد که اخیراً دوست همشهری ام دکتر حسن فامیلی به من لطف کرده اند متوجه شدم آنچه در دیوان فرخی نوشته شده اشتباه است. در صفحه ۱۰۸ جلد ششم کتاب «رجال ایران» نوشته شده است: «در سال ۱۳۱۴ خورشیدی سرلشکر محسن آیرم که چندسالی با قدرت زیاد رئیس شهربانی بود و استفاده های سرشار از این شغل خود برد و از خدمت و اقتداری که به او داده شده بود طرف شایسته ای بست و بعد با تردستی عجیبی از شاه اجازه گرفته برای معالجه ناخوشی ساختگی خود رهسپار اروپا گردید و دیگر بازنگشت. رکن الدین مختار در این سال که درجه سرهنگی داشت بجای او به ریاست شهربانی منصوب گردید و بعد هم سرپاس (سرتیپ) شد و از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی رئیس شهربانی بسیار مقتدر و در تمام امور مختار بود.
پس از شهریور ۲۰ و دستگیری عوامل دیکتاتوری بیست ساله که به اعدام پزشک احمدی منجر شد، رکن الدین مختار نیز به اتهام شرکت درقتل های عمد به هشت سال زندان محکوم شد ولی چون از موسیقیدانان طراز اول بود در سال ۱۳۲۶ مورد عفو شاه قرار گرفت و آزاد شد.» با این حساب سرلشکر آیرم در سال ۱۳۱۶ در ایران حضور نداشته تا از فرخی تقاضای همکاری و یا پرداخت ماهیانه به او را داشته باشد.

چهره فرخی یزدی جوان که تازه از یزد به تهران آمده است. در تمام عکسهایی از فرخی در دست داریم یا سربرهنه است و یا کلاه معروف پهلوی را به سر دارد. تنها در این عکس او را با کلاه دوران قجر می بینیم. ضمناً آقای امیر رضوانی مدیر روزنامه گلشن نیز جلوی فرخی نشسته است.

همزنجیران فرخی در زندان پس از ۲۸ مرداد

در سال ۱۳۳۴ که ۱۶ سال از مرگ فرخی می گذشت دو نفر از کسانی که با فرخی هم زندانی بودند با ما نیز در زندان قصر زندانی بودند،یکی از این دو نفر که عضو شبکه ۵۳ نفری دکتر تقی ارانی بود اسدالله شریفی نام داشت و از مردم گیلان بود. دیگری محمد علی یساری نام داشت که از فعالین سیاسی دوران پهلوی اول بود. این دو زندانی البته پس از شهریور بیست با ورود متفقین و رفتن رضا شاه به تبعید ژوهانسبورگ از زندان آزاد شدند ولی بعدها پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شدند که با ما جوان ها هم بند بودند. شریفی مرد بسیار با انضباطی بود و او تنها کسی بود که اجازه داشت در زندان قصر تختخواب داشته باشد، با آنکه نزدیک به هفتاد سال سن داشت هر روز صبح در اتاق خود ورزش می کرد و صورت خود را با دست های خود ماساژ می داد. او داستان های فراوانی از فرخی یزدی در خاطر داشت که یکی از آنها بیتی حذف شده غزلی از فرخی بود با مطلع:

به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می گردد؟
مگر روزی که از این بند غم آزاد می گردد.

در این غزل که به سال ۱۳۱۸ در زندان قصر ساخته شده بود بیتی بود که در هیچیک از چاپهای دیوان فرخی وجود نداشت و آن بیت مربوط به شروع جنگ جهانی دوم در اروپا و عروسی ولیعهد محمد رضا شاه پهلوی بود. آن بیت این بود:

دلم از این عروسی سخت می لرزد که قاسم هم
چو جنگ لینوا نزدیک شد داماد می گردد

و این پیش بینی فرخی درست درآمد وجنگ به ایران هم سرایت کرد و کاسه کوزه دیکتاتور مصلح را به قول طرفدارانش در هم ریخت . البته این بیت در آخرین چاپ دیوان فرخی که پس از انقلاب انتشار یافته آورده شده است. مسئله دیگری که باید به آن اشاره شود دوختن دهن فرخی در یزد به دست ضیغم الدوله قشقایی است که در مورد آن توضیح داده خواهد شد.

دو غزل فرخی یزدی از زندان
(در بند دربند)

ایکه پرسی تا بکی دربند دربندیم ما
تاکه آزادی بود در بند، دربندیم ما
جای ما در گوشه صحرا بود مانند کوه
گوشه گیرو سر بلند و سخت پیوندیم ما
در گلستان جهان، چون غنچه های صبحدم
با درون پر زخون در حال لبخندیم ما
کشتی ما را خدا یا ناخدا در هم شکست
با وجود آنکه توفان را خداوندیم ما
در جهان کهنه ماند نام ما و فرخی
چون در ایجاد غزل طرح نو افکندیم ما

طپیدن های دل ها

بزندان قفس مرغ دلم چون شاد میگردد؟
مگر روزی که از این بند غم آزاد میگردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با افزار استبداد میگردد
طپیدن های دلها ناله شد آهسته آهسته
رساتر گر شوداین ناله ها فریاد میگردد
ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
دهی گرآب و آتش دشنه فولاد میگردد
دلم از این خرابیها بود خوش زانکه میدانم
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد میگردد
زبیداد فزون ، آهنگری گمنام و زحمتکش
علمدار و علم چون کاوه حداد میگردد
دلم از این عروسی سخت میلرزد که قاسم هم
چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد میگردد
بویرانی این اوضاع هستم مطمئن زآن رو
که بنیان جفا و جور بی بنیاد میگردد
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد
بلی هر کس که شاگردی کند استاد میگردد

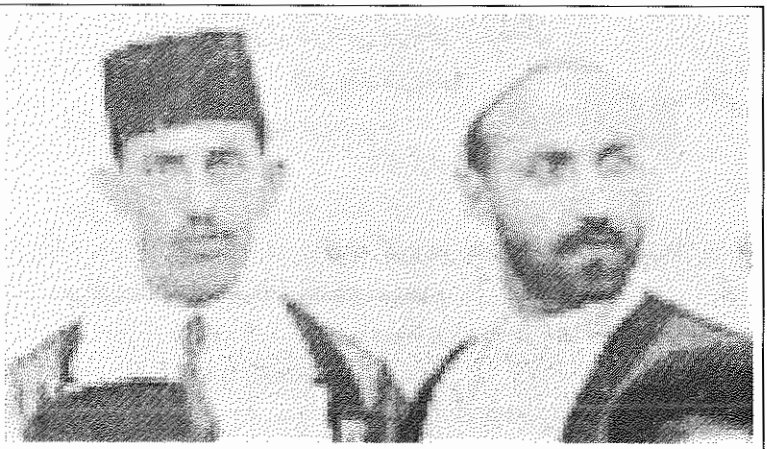

زین العابدین رهنما روزنامه نگار و مترجم در کنار شکرالله صفوی مدیر روزنامه کوشش.

چهره پنجاه سال پیش خلیلی در کنار عکس دوران جوانی او دیده می شود. عباس خلیلی در زبان عربی استاد بود و اشعار او به فارسی و عربی فراوان است. او ضمناً یکی از بنیانگذاران داستان نویسی در ایران است و داستان های «روزگار سیاه» ، «انتقام» ، «انسان» و «اسرارشب» از جمله کارهای ماندگار اوست. در کار ترجمه آثار عربی نیز ۱۶ مجلد از تاریخ کامل ابن اثیر و دهها کتاب تاریخی دیگر را نیز ترجمه کرده که در فرصت بیشتری باید از آنها نام برد.

فرخی یزدی با انتقاد بی باکانه خود از پهلوی اول مرگ خود را تسریع کرد

۱۷۵ سال از انتشار نخستین روزنامه فارسی به وسیله میرزا صالح شیرازی می گذرد

زبان سرخ و بی پروای فرخی یزدی معلوم بود که سرِ سبز او را به باد خواهد داد، حملات بی باکانه او به سردار سپه که بعدها به پهلوی اول معروف شد حد و مرزی نمی شناخت. حتی میرزاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم و شاعر نوجو و نوپرداز که در جوانی به دست عمال رضا شاه ترور شد با همه تهورش کمتر با نام به او حمله می کرد.اما فرخی در حمله به رضا شاه از هیچکس و هیچ چیزی پروا نمی کرد. برای نمونه ابیاتی از او به نقل از دیوانش می آوریم:

سرو کار من اگر با تو دل آزاد نبود — هیچ گه کار من خون شده دل زار نبود
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی — دادم آن روز بدو دل که ستمکار نبود
بود اگر جامعه بیدار در این دیر خراب — جای سردار سپه جز به سرِ دار نبود.

در غزل دیگری می گوید:

هر آنکه سخت به من لاف آشنایی زد — به روز سختی من دم ز بیوفایی زد...
به روزگار رضا هرکه را که من دیدم — هزار مرتبه فریاد نارضایی زد
به ناخدائی این کشتی شکسته مناز — که ناخدا نتواند دم از خدایی زد

تاریخ وجدان کُش

شاید هیچ شاعری مانند فرخی یزدی با تاریخ به مقابله برنخاسته باشد. زبان حال فرخی در مشاجره با تاریخ عبرت آموز و عبرت آمیز است. شلاق تحقیر و تمسخر فرخی به تاریخ نویسان دریوزه گر ونان به نرخ روزخور انسان را از این همه شهامت لبریز غرور می کند و تاسف می خورد که چرا او در آنزمان تنها بوده وهمزمان با او مدیر روزنامه دیگری به سردبیرش توصیه می کند که در روزنامه: «مابقی را تمام از آژانس پارس و خبرهای داخله که سانسور شده باشد بگذارید و خبرهای خصوصی

جراید را چاپ ننمایید».
این فقط فرخی است که تاریخ و تاریخ نویسان مزدور و نان به نرخ روز خور را با شلاق انتقاد و تحقیر نکوهش می کند. این قطعه را از صفحه ۱۸۵ دیوان فرخی چاپ آذر ماه ۱۳۵۷ بخوانید:

خطاب به تاریخ

درجهان نبود بجز افسانه وغیر از دروغ
آنچه ای تاریخ و جدان کش حکایت می کنی
بی جهت برخادم مغلوب گویی ناسزا
بی سبب از خاین غالب حمایت می کنی
پیش چشم مردمان چون شب بود رویت سیاه
زانکه در هر روز ای جانی جنایت می کنی
از رضا جز نارضایی حکمفرما گرچه نیست
بعد از این از او هم اظهار رضایت می کنی

همه اینها اسباب مرگ فرخی را فراهم کرد و او به دست پزشک احمدی در بهداری زندان با آمپول هوا به قتل رسید. بحث من در این مسئله بود که بسیاری دوختن دهن فرخی یزدی را در یزد به دست ضعیم الدوله قشقایی به رضا شاه نسبت به می دهند. علت آن این است که :
چون قتل فرخی در زندان و به دستور رضا شاه صورت گرفت بسیاری ، حتی برخی از دوستان مطبوعاتی هم در رایو و تلویزیون دیده ام که دوختن دهن فرخی را هم به رضا شاه نسبت داده اند.
در حالیکه این موضوع درست نیست و عامل این جنایت ضیغم الدوله قشقایی بوده است. ضیغم الدوله قشقائی حاکم یزد بود و طبق معمول شعرا قصایدی در مدح وی میساختند و در اعیاد برایش میخواندند وصله میگرفتند ، فرخی که از اینهمه چاپلوسی متنفر بود مسمطی ساخت و در آن از ضیغم الدوله انتقاد کرد. این مسمط به گوش حاکم رسید و فرخی را با چند تن از رفقایش گرفتند، فرخی در حضور حاکم از عقاید خود دفاع کرد، ضیغم الدوله دستور داد دهان فرخی را با نخ و سوزن دوختند و او را بزندان انداختند ، آزادیخواهان یزد پس از مشاهده این عمل در تلگرافخانه تحصن کردند و تلگرافی به مجلس و سایر مقامات مخابره کردند و این

خودسری و استبداد را که در زمان مشروطه بعمل میآمد محکوم کردند. فرخی نیز در مسمطی که ساخت ماجرای خود را در آن شرح داد و شعر را برای آزادیخواهان و دمکراتهای تهران فرستاد قسمتی از آن شعر این است:

ای دمکرات، بت با شرف نوع پرست
که طرفداری این رنجبران خوی توهست
اندر این دوره که قانون شکنی دلپاخست
گر زهم مسلک خویشت خبری نیست به دست
شرح این قصه شنو از دو لب دوخته ام
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

ضیغم الدوله که قانون شکنی پیشه نمود
از همان پیشه خود، ریشه خود تیشه نمود
خون یک ملت غارت زده در شیشه نمود
نی ز وجدان خجل و نی ز حق اندیشه نمود
بگمانش که در امروز مجازاتی نیست
یا بفرداش براین کرده مکافاتی نیست

تاخت در یزد چنان خنگ ستبدادی را
کز میان برد بیکبارگی آزادی را
کرد پامال ستم قریه و آبادی را
خواست تا جلوه دهد مسلک اجدادی را
زانکه میگفت من از سلسله چنگیزم
بی سبب نیست که چنگیز صفت خونریزم

این حادثه در سال ۱۳۲۸ هجری قمری، چهارسال پس از امضای قرارداد مشروطه اتفاق افتاد وفرخی پس از دو ماه از زندان یزد فرار کرد وخود را به تهران رساند. او قبل از فرار از زندان یزد این بیت را بخط خود بر دیوار زندان نوشت:

بزندان نگردد اگر عمر طی من و ضیغم الدوله و ملک ری

زندگی سیاسی و روزنامه نگاری فرخی از همین تاریخ آغاز شد و اشعار و مقالات او هر روز او را بیشتر در صحنه سیاست معروف ساخت، یکبار هنگام قرارداد معروف وثوق الدوله در ۱۹۱۹ و باردیگر همزمان با

هرگز دل ما زخصم در بیم نشد
در بیم ز صاحبان دیهیم نشد
ای جان به فدای آنکه پیش دشمن
تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

فرخی یزدی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه توفان را در تهران تاسیس کرد

او در سال ۱۳۰۷ از طرف مردم یزد به نمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شد و به مجلس رفت. در سال ۱۳۱۵ با اتهام واهی بدهکاری به یک کاغذ فروش زندانی شد و در شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ در زندان دست به خودکشی زد ولی زندانبانان او را نجات دادند تا در مهر ماه ۱۳۱۸ با آمپول هوا او را به قتل برسانند.

کودتای رضاخان بزندان افتاد و هربار دو سه ماهی در زندان بود، در سال ۱۳۰۰ شمسی روزنامه توفان را منتشر ساخت. توفان بارها بعلت افشاگری و پرده دری توقیف شد و فرخی روزنامه های دیگری را بجای توفان منتشر ساخت.

اولین باری که توفان توقیف شد، فرخی روزنامه ستاره شرق را منتشر ساخت و این رباعی را در سرمقاله روزنامه نوشت:

شد خرمن ما دستخوش برق ببین

توفان، بخلاف رسم شد غرق ببین

خواهی اگر آن نکات توفانی را

در آتیه از ستاره شرق ببین

فرخی در دوره هفتم مجلس شورا (۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹) از طرف مردم یزد به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما چون تنها نماینده مخالف دولت بود نتوانست در برابر اکثریت مطلق طرفداران دولت مقاومت کند و همیشه کارش با وکلا به کشمکش و زد وخورد میانجامید. حتی یکبار در مجلس او را کتک زدند.

فرخی فریاد کشید : **من که برای دفاع از مردم به مجلس پناه آورده ام تامین جانی ندارم پس وای به مردمی که در خارج از مجلس زندگی میکنند.** پس از این حادثه او مخفیانه تهران را ترک کرد، ابتدا به مسکو و سپس به برلن رفت. در برلن نیز بر اثر انتشار مقالات و مطالبی که علیه حکومت ایران می نوشت بر اثر فشار سفارت ایران دادگاهی شد و سپس او را مجبور به ترک خاک آلمان کردند . در این گیرو دار تیمور تاش وزیر وقت دربار در برلن با فرخی ملاقات کرد و از طرف رضا شاه به او اطمینان داد که میتواند به ایران برگردد. فرخی نیز که بعلت وضع بد مالی و سرگردانی در خاک غربت بستوه آمده بود با پای خود در این دام افتاد و به ایران برگشت و این در سال ۱۳۱۲ بود. از روز ورود به ایران تحت نظر ماموران شهربانی بود تا این که او را به بهانه حقوقی و بدهی که گویا به یکی از دوستانش داشته بازداشت کردند. دولت مدعی بود که فرخی مبلغ ۳۰۰ تومان به آقا رضا کاغذچی بدهکار است و او نیز

شکایت کرده . اما فرخی هرگز از این زندان حقوقی بیرون نیامد. پرونده روی پرونده برایش ساختند تا آنکه او را در همان زندان به شهادت رساندند. فرخی قبل از دستگیری برای شرکت در دهمین سالگرد جشن انقلاب اکتبر شوروی از طرف دولت شوروی باتفاق عده ای از محترمین تهران به مسکو دعوت شد. او در این جشن شرکت کرد و تحت تاثیر پیروزی طبقه کارگر و یادآوری روزهای سختی که زحمتکشان ایران میگذرانند غزلی ساخت با مطلع:

در جشن کارگر چو زدم فال انقلاب

دیدم به فال نیک بود حال انقلاب

منهم بنام خطه ایران سپاس گوی

بر قائدین نامی و عمال انقلاب

این غزل با خط و عکس فرخی در یکی روزنامه های مسکو چاپ شد.

خودکشی فرخی در زندان

در زندان برای تسلیم کردن فرخی بسیار تلاش شد ولی سودی نبخشید، هر ماموری بنوعی او را آزار و شکنجه میکرد و همه هم از او عذر خواهی میکردند که مامورند ومعذور:

عذر تقصیر زمن خواهد و گوید مامور

کاین جنایت حسب الامر همایون باشد.

فشار در زندان به نهایت رسید و فرخی از اینهمه تحقیر بستوه آمد و قصد خودکشی کرد. او قبل از اقدام به خودکشی این شعر را با خط خود بر دیوار زندان نوشت که متأسفانه همه این شعر در دست نیست:

هیچ دانی از چه خود را خوب تزیین میکنم

بهر میدان قیامت ، رخش را زین میکنم

میروم امشب به استقبال مرگ و مردوار

تا سحر با زندگانی جنگ خونین میکنم

میروم در مجلس روحانیون آخرت

و ندر آنجا بی کتک طرح قوانین میکنم

نامه حقگوی توفان را بآسانی مدام

منتشر، بی زحمت توقیف و توهین میکنم

و این رباعی را نیز در ذیل همان شعر نوشت:

زین محبس تنگ در گشودم رفتم
زنجیر ستم پاره نمودم رفتم
بی چیز و گرسنه و تهی دست و فقیر
زآنسان که نخست آمده بودم رفتم

فرخی اقدام به خودکشی کرد ولی زندانبانان متوجه شدند و او را از مرگ نجات دادند، در شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ او را از مرگ نجات دادند تا در مهرماه ۱۳۱۸ با مرگی وحشتناکتر او را از پای در آورند.

شعر فرخی

فرخی از زمره اولین شعرائی است که شعرش هدف، جهت و ایده ای خاص دارد، او با اینکه در غزلسرائی از زمره بهترین هاست در طرح مسایل اجتماعی دقیق ، تیزبین و نکته سنج است و میداند حرکت اجتماع باید در کدام جهت باشد. او طرح مسایل طبقاتی را ضروری میداند و میداند که توده مردم احتمال دارد به راههای انحرافی کشیده شوند ، راه را خیلی ساده نشان میدهد:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود
کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای
این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
این بنای کهنه پوسیده ویران گشته است
جای آن با طرح نو، از نوبنا باید نمود
تا مگر عدل و تساوی در بشر مجری شود
انقلابی سخت در دنیا بپا باید نمود
مسکنت را محو باید کرد بین شیخ و شاب
معدلت را شامل شاه و گدا باید نمود
فرخی ، بی ترک سرگفتن در این ره پامنه
زانکه در اول قدم، جان را فدا باید نمود

او راه مبارزه را خوب میدانست و در این راه بی تزلزل پیش رفت، فرخی از نخستین شاعرانی بود که با شعرش به جنگ سرمایه رفت، این عجب

روزنامه وقایع اتفاقیه ، یادگار امیرکبیر بزرگمرد ایران

اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه در سال ۱۲۶۷ هجری قمری (۱۶۱ سال قبل) به دستور امیرکبیر بنیانگذاری شد اما متأسفانه امیرکبیر پس از انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه بیش از یکسال در حیات نبود تا بتواند این روزنامه را آنگونه که خود می خواست راهنمایی و رهبری کند. او در تاریخ ۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ به فرمان ناصرالدینشاه در حمام فین کاشان به قتل رسید و دنیایی از طرح ها وآرزوهای آزادیخواهانه و وطن پرستانه خود را بخاک برد. پس از او نه سال دیگر روزنامه وقایع اتفاقیه به انتشار خود ادامه داد.

نیست، زیرا خود مردی بود که زندگی را با کارگری،آهنگری آغاز کرده بود. از گور این فرزند دلیر خلق نشانی برجای نیست و کسی نمیداند ماموران رضا خانی استخوانهای در هم شکسته اش را در کدام گوشه بخاک سپرده اند.

عید در زندان

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست
بازگردای عیداز زندان که ما را عید نیست
گفتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس
شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست
عید نوروزی که از بیداد ضحاکی عزاست
هر که شادی میکند از دودهٔ جمشید نیست
بیگناهی گر بزندان مرد با حال تباه
ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست
از حکومت غیرحبس و کشتن وتبعید نیست

وقایع اتفاقیه اولین روزنامه رسمی ایران:

خوانندگان عزیز در جریان هستند که علت پرداختن به زندگی فرخی یزدی عکس تازه ای بود که از او یافتیم و در شماره قبل چاپ شد. اما همراه این عکس با چهره هایی آشنا شدیم که از آستانه انقلاب مشروطیت تا زمان ما، کار مطبوعاتی را با همه خون دل خوردن ها ادامه دادند ولی امروز در میان ما نیستند.

همراه عکس فرخی یزدی که از این عزیزان برای ما یادگار مانده صفحاتی از روزنامه «وقایع اتفاقیه» یا در واقع اولین روزنامه رسمی ایران که به روزگار ناصرالدینشاه و صدراعظم مقتول او امیرکبیر، بزرگ مرد ایران انتشار یافت می باشد.

باز میدانیم که «وقایع اتفاقیه» اولین روزنامه رسمی ایران نیست. در اواخر سلطنت فتحعلیشاه اوراقی به نام «کاغذ اخبار» ترجمه کلمه News Paper انگلیسی در ایران چاپ شده است که از چند و چون آن اطلاع کاملی نداریم

و فقط مجله انجمن آسیایی لندن به تاریخ دوم فوریه ۱۸۳۹ (۱۸ ذی قعده ۱۲۵۴) تحت عنوان «نمونه جریده فارسی» از این نشریه خبر می دهد که «چند سال است در تحت مدیریت میرزا صالح دایر شده است» و مطالبی را از آن نشریه نقل کرده است.

اولین روزنامه نگار حرفه ای ایران

میرزا صالح شیرازی که از تاریخ تولد و مرگ او اطلاعی در دست نداریم (لااقل بنده ندارم!) از اولین نویسندگان و روزنامه نگاران حرفه ای است که به دستور عباس میرزا نایب السلطنه فتحعلیشاه به همراه گروهی دیگر به فرنگ فرستاده شد تا کار چاپ و تنظیم روزنامه را بیاموزد و او نیز چنین کرد.

برای اینکه در این مورد حرفی کم و زیاد نگفته باشم از شاهد عادل و صادقی مانند «فرهنگ معین» یادگار روانشاد دکتر معین یاری می جویم.

فرهنگ معین پیرامون میرزا صالح می نویسد:

صالح شیرازی (میرزا) نویسنده و روزنامه نگار ایرانی (قرن چهاردهم). وی جزو گروهی مرکب از پنج شاگرد به دستور عباس میرزا نایب السلطنه جهت تحصیل علوم جدید به انگلستان رفته بود.

صالح مردی با استعداد و هوشیار بود و با مشکلات بسیار در علوم طبیعی در انگلستان به تحصیل پرداخت و در چاپخانه های لندن کار کرد و از فن طبع آگاه شد. او پس از بازگشت به ایران چاپخانه ای تاسیس کرد و روزنامه ای در سال ۱۲۵۳ هجری قمری در تهران انتشار داد. و اما روزنامه «وقایع اتفاقیه» که از کار یکی دو نشریه قبل از پیدایش خود تجربه آموخته بود قدری پخته تر کار و حرکت می کرد و به همین دلیل توانست مداومت بیشتری داشته باشد.

درباره روزنامه وقایع اتفاقیه علاوه بر فرهنگ دکتر معین، کتاب دوجلدی خواندنی و ماندنی «ازصبا تا نیما» گسترده تر پیرامون این روزنامه سخن گفته است که در تهیه این مطلب نیز از هر دو کتاب سود جسته ام. فرهنگ معین پیرامون روزنامه «وقایع اتفاقیه» می نویسد:

مردی که از پهلوی اول تا بعد از انقلاب اسلامی قلم زد

محمد ذوالفقاری رجایی، روزنامه نگار شاعری که با روزنامه گلشن در دوره پهلوی اول کار می کرد، در دوره حکومت روانشاد دکتر محمد مصدق روزنامه «ذوالفقار ایران» را منتشر ساخت و در سالهای اول انقلاب نیز در انتشار کتاب قطور «لاله های انقلاب» که عکس ها و حوادث اولین روزهای انقلاب را منعکس می کند همکاری کرد. روانشاد ذوالفقاری رجایی در سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران به دنیا آمد. در واقع او چهارده ساله بود که کودتای سید ضیا-رضا خان رخ داد. او پس از پایان تحصیلاتش در دارالفنون به روزنامه نگاری پرداخت و در روزنامه گلشن که به مدیریت امیر رضوانی یزدی انتشار می یافت به عنوان مخبر پارلمانی به کار پرداخت و سپس سردبیری آنرا نیز به عهده گرفت. این مطلب از نامه ای که مدیر روزنامه گلشن برای او نوشته روشن می گردد. پس از در گذشت امیر رضوانی یزدی مدیر روزنامه گلشن، آقای ذوالفقاری رجایی در اداره دارایی به کار پرداخت و با روزنامه اراک نیز همکاری داشت او در سال ۱۳۷۷ در تهران درگذشت. ذوالفقاری رجایی پدر مهدی ذوالفقاری فعال سیاسی و برنامه ساز تلویزیون ساکن سن حوزه است و عکسهای تاریخی که از فرخی یزدی و روزنامه وقایع اتفاقیه چاپ کردیم یادگار آن پدر است که به لطف پسرش به ما رسید.

«وقایع اتفاقیه » نام روزنامه ای است که در تهران به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر تاسیس گشت و اولین شماره آن روز جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۳۶۷ هجری قمری (۱۶۱ سال قبل) منتشر شد و بعدها بطور هفتگی انتشار یافت.

در صفحه اول آن علامت شیر و خورشید و عبارت «یااسدالله الغالب» دیده می شود. انتشاراین روزنامه مدت ده سال تمام ادامه داشت و از سال ۱۲۷۷ هجری قمری که مدیریت آن به مرحوم میرزا ابوالحسن غفاری (صنیع الملک) کاشانی واگذار شد به شکل روزنامه مصور و به نام روزنامه دولت علیهٔ ایران انتشار یافت . بعد به نام روزنامه دولتی و بعد از آن به نام روزنامه ایران، بهای تکشماره نیم ریال و بهای اشتراک سالیانه ۲۴ ریال تعیین شده بود. نخستین مدیر روزنامه مردی به نام حاجی میرزا جبار خان ناظم المهام تذکره چی بود زیرا مدت زمانی در بغداد مامور تذکره بوده است.

مطالب روزنامه وقایع اتفاقیه و یا روزنامه رسمی از این قرار است:

۱- اخبار وقایع پایتخت، ۲- اخبار ولایات، ۳-اخبار خارجه (ممالک)، ۴- مقالات علمی و ادبی، ۵- نرخ کالاها و خواربار، ۶- آگهی ها که بهای آن تا چهار سطر یک قران و هر سطح اضافه ربع قران بود.

درباره روزنامه وقایع اتفاقیه که به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر و زیر نظر او منتشر شد مطالب فراوانی داریم که باید گفت مخصوصاً بررسی های روانشاد یحیی آریانپور مؤلف کتاب گرانقدر «از صبا تا نیما» قابل بحث و بررسی است.

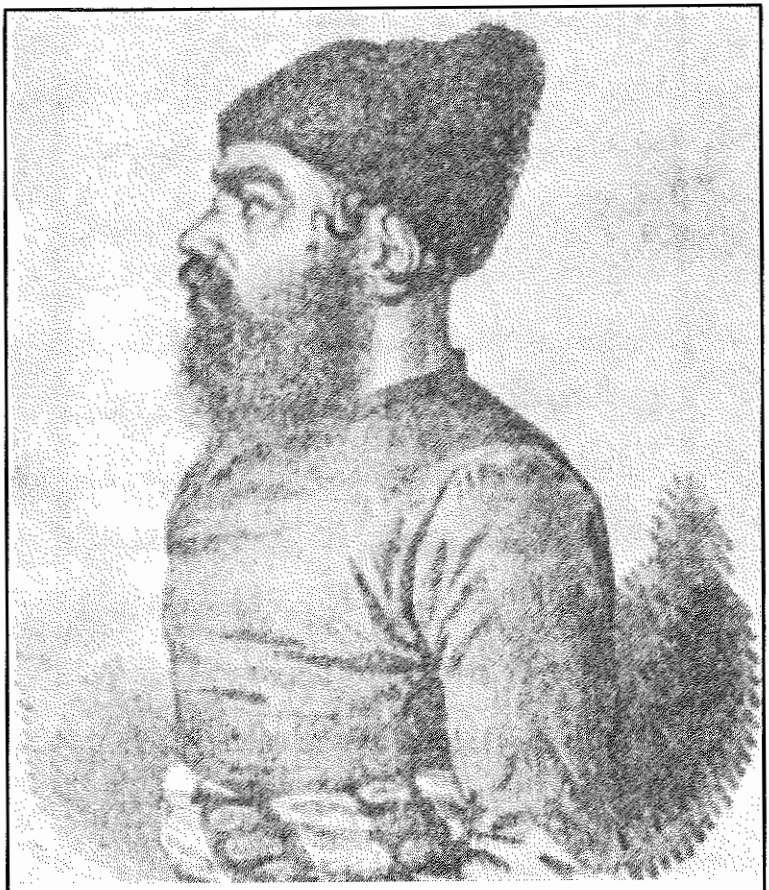

میرزا صالح شیرازی اولین روزنامه نگار ایرانی

در دوره سلطنت فتحعلیشاه ، عباس میرزا ولیعهد و نایب السلطنه او پنج نفر را از ایران برای تحصیل علوم جدید به انگلستان فرستاد. یکی از این پنج نفر میرزا صالح شیرازی بود که برای آموختن فن چاپ و امور روزنامه نگاری به این ماموریت رفته بود. میرزا صالح مردی با استعداد بود و مدتی در چاپخانه های لندن کار کرد و از فن طبع آگاه شد. او زمانی که به ایران بازگشت چاپخانه ای دایر کرد و روزنامه ای را به نام «کاغذ اخبار» در سال ۱۲۵۳ هجری قمری (۱۷۵ سال قبل) منتشر ساخت. از چند و چون روزنامه او و زندگی خود او اطلاعات ما خیلی کم است و فقط به نام نخستین روزنامه نگار ایرانی در تاریخ مشهور است.

روزنامه نگاران دورهٔ پهلوی اول از سایه خود می ترسیدند!

ترور و تبعید چهره هایی مانند میرزاده عشقی، ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، فرخی یزدی و قتل گروهی دیگر باعث این وحشت بود

با ترور ناجوانمردانه میرزاده عشقی شاعر و مدیر روزنامه قرن بیستم در تیرماه سال ۱۳۰۳ به وسیله عمال سردار سپه و سپس ترور ناموفق ملک الشعرای بهار لیدر اقلیت مجلس، باز هم ترور ناموفق سیدحسن مدرس در پشت مسجد سپهسالار، تبعید و قتل او در کاشمر و تبعید ابوالقاسم عارف قزوینی پدر تصنیف و سرود ملی ایران به همدان و مرگ رعشه انگیز فرخی یزدی مدیر روزنامه توفان در زندان، چنان جو وحشت و تروری در ایران حاکم شد که روزنامه های باقی مانده یا از انتشار آن چشم پوشیدند و یا ترجیح می دادند بولتن های ادارات دولتی را به جای اخبار عمومی کشور در روزنامه های رنگ پریده خود چاپ کنند. شعری که فرخی یزدی در واقعه ترور میرزاده عشقی سروده و آنرا در همان زمان چاپ کرده است تأیید کننده همه گفته های ماست:

وحشت حربهٔ ترور
دیو مهیب خود سری چون ز غضب گرفت دم
امنیت از محیط ما رخت ببست و گشت گم
وحشت حربهٔ ترور کشت چو میرزاده را
سال شهادتش بخوان «عشقی قرن بیستم»

فرخی یزدی وقتی این شعر را در مرگ همکار جوانش میرزاده عشقی همدانی می سرود فکر نمی کرد که سرنوشت وحشتناک تری از میرزاده عشقی در انتظار اوست.

برای نشان دادن وحشت روزنامه نگاران در دوران پهلوی اول، نامه ای از رضا امیررضوانی مدیر روزنامه گلشن که برای چند روزی از تهران به

میرزا صادق خان امیری معروف به ادیب الممالک شاعر نامدار قرن اخیر و مدیر روزنامه ادب در تبریز، مشهد و تهران.

مشهد رفته و روزنامه را به سردبیرش محمد ذوالفقار رجایی سپرده است در دست داریم که عکسش را در همین صفحات می بینید.

اما بحث ما در صفحات قبل، پیرامون روزنامه «وقایع اتفاقیه» اولین روزنامه ای که به کوشش میرزا صالح شیرازی نخستین روزنامه نگار ایرانی، در زمان و به همت امیرکبیر بزرگ مرد ایران دوست منتشر شد ناتمام مانده با ادامه آن به داستان روزنامه نگاران دوران پهلوی اول می رسیم. همانطور که قبلاً اشاره شد این روزنامه در تاریخ جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ انتشار یافت که درباره محتویات آن مطالبی نوشته شد.

وقایع اتفاقیه به روزنامه دولت علیه ایران تبدیل شد

روزنامه وقایع اتفاقیه درست ده سال بعد از انتشار، هنگامی که اعتضاد السلطنه وزیر علوم و ارتباطات بود نام خود را عوض کرد و با عنوان «روزنامه دولت علیه ایران» در تاریخ ماه صفر ۱۲۷۷ انتشار یافت.

این روزنامه نیز ده سال بعد تعطیل شد که ماجرای آنرا می خوانید.

باز برای اینکه به قول معروف بی گدار به آب نزده باشم از مطمئن ترین منبع نقل خبر می کنم. کتاب عزیز و ماندنی از صبا تا نیما اثر جاودانی یحیی آرین پور حوادث مطبوعاتی و اجتماعاتی آن سالها را با دقت و تیزبینی عجیبی ثبت و ضبط کرده است که من نیز از این کتاب نقل می کنم:

«روزنامه وقایع اتفاقیه ده سال به همین نام طبع و نشر می شد تا آنکه در سال ۱۲۷۷ ه.ق که شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم و انطباعات بود، اداره چاپخانه دولتی و مدیریت روزنامه به میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک سپرده شد و نام آن تغییر یافت و از شماره ۴۷۲ (پنجم صفر ۱۲۷۷ ه ق) به اسم روزنامه دولت علیه ایران درآمد و تصاویری بر آن افزوده شد و این نخستین روزنامه مصوری است که در ایران انتشار یافته است.

روزنامه مذکور تا شماره ۶۶۸ (هفتم شوال ۱۲۸۷ ه ق) به طور غیرمرتب منتشر و از آن پس تعطیل شده است.

چندی پس از انتشار روزنامه دولت علیه ایران روزنامه دیگری به نام **روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیه ایران** و بعد روزنامه ای به نام **روزنامهٔ ملت سنیه ایران** در تهران منتشر گردید و این هر دو نشریه ماهانه و سنگی بود و در دارالفنون تحت نظر شاهزاده اعتضادالسلطنه، وزیر علوم، اداره می شد.

روزنامه علمیه دولت علیه ایران یا به طور خلاصه روزنامه علمیه در سال ۱۲۸۰ ه ق به سه زبان فارسی، عربی و فرانسه تأسیس شد و در مدت هفت سال از روز دوشنبه غره شعبان ۱۲۸۰ ه ق تا روز شنبه غره شوال

ادب

صفحه اول روزنامه ادب چاپ مشهد که به مدیریت ادیب الممالک در مشهد منتشر شده است. همانطور که اشاره شد روزنامه ادب اولین روزنامه ایست که کاریکاتورهای فکاهی اجتماعی را چاپ می کرده است. در این کاریکاتور دو نردبام دیده می شود که از یکی اروپائیان بالا می روند و از دیگری اهالی کشورهای آسیایی. از نردبامی که اروپائی ها بالا می روند همه به یکدیگر کمک می کنند تا به بالا برسند و از نردبامی که آسیایی ها بالا می روند نفر بالایی با پا به سر نفر بعد از خود می زند تا او را پائین بیندازد. در پائین کاریکاتور نیز امضای «حسین الموسوی نقاشباشی آستانقدس رضوی» دیده می شود.

۱۲۸۷ ه ق مجموعاً ۵۳ شماره از آن انتشار یافت. در سر لوحه روزنامه، تصویر سر در عمارت شمس العماره تهران و بر بالای آن ساعت بزرگی که دو شیر و خورشید در دو طرف آن قرار گرفته است، و در پایین عمارت صورت سه قراول ترسیم شده و قراول دیگری که دم در ایستاده و نیز تصویر حوض مقابل سر در شمس العماره و دو توپ، که عکس آنها در آب افتاده، در این سر لوحه به نظر می رسد. چند صفحه اول روزنامه به فارسی و بعد همان مطالب به عربی و سپس به فرانسه ترجمه شده است. مندرجات روزنامه، که بیشتر مطالب علمی و اکتشافات جدید اروپائیان بود، به قلم میرزا محمدحسین فروغی تهیه می شد. این روزنامه پس از نشر شماره ۱۷ (غره ذیحجه ۱۲۸۱ ه ق) یک سال دچار تعطیل گردید و شماره ۱۸ در تاریخ غره محرم ۱۲۸۳ ه ق انتشار یافت و باز پس از نشر شماره ۴۲ (غره جمادی الثانی ۱۲۸۵ ه ق) تعطیل شد و شماره ۴۳ در غره محرم ۱۲۸۶ ه ق منتشر گردید. آخرین شماره ای که از روزنامه علمیه منتشر شده شماره ۵۳ است و از آن پس این روزنامه با روزنامه ملتی تعطیل و اداره جراید به عهده محمدحسن خان اعتمادالسلطنه واگذار گردید.

روزنامه ملت سنیه ایران- روزنامه ملت سنیه ایران یا روزنامه ملتی که برای امتیاز از روزنامه های دولتی بدین نام خوانده شده بود، به سال ۱۲۸۳ ه ق تأسیس شد. شماره اول آن در تاریخ ۱۵ محرم آن سال انتشار یافت و بعد منقطع گردید و پس از دو ماه باز منتشر شد و در این نوبت شماره اول (که در واقع شماره دوم بود) به تاریخ روز جمعه ۱۴ ربیع الاول آن سال انتشار یافت و از شماره سوم روزنامه ملتی نامیده شد.

از این روزنامه مجموعاً ۳۴ شماره منتشر گردیده و آخرین شماره آن، تاریخ جمعه ۲۰ جمادی الاخر ۱۲۸۷ ه ق دارد.

در بالای صفحات اول این روزنامه دورنمای مسجد شاه تهران تصویر شده که علامت ملی بودن آن قرار داده اند و اگر چه از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی امر و مقرر شده که «روزنامه ملتی بر سبیل آزادی نگارش یابد تا خاص و عام از فواید آن بهره یابند»، اما با وجود این

آزادی در هیچ جای روزنامه اسمی از نویسندگان مقالات نیست و مقالات عمده آن، که بیشتر شرح احوال و آثار شعرای قدیم و جدید ایران است، ظاهراً به قلم خود شاهزاده اعتضادالسلطنه، یا حکیم سامانی (حکیم سامانی پسر قاآنی شیرازیست که در سال ۱۲۸۵ در گذشته است)، منشی روزنامه، تهیه شده است.

این روزنامه همان است که میرزا فتحعلی آخوندزاده درباره شماره اول آن، که اختصاص به ترجمه حال و حسب و نسب شمس الشعراء سروش اصفهانی و اشعار او داشته، رساله انتقادی پرنیشخندی نگاشته است.

رساله انتقادیه آخوندزاده که به عنوان قریتیکا در ۴۸ صفحه تنظیم و در ۱۸ رمضان پارس ئیل ۱۲۸۳ ه ق برای حکیم سامانی، منشی روزنامه، فرستاده شده، چنین آغاز می شود:

«به منشی روزنامه ملت سنیه ایران مکتوب است، تصنیف قولونل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنه ۱۲۸۳ ». (این مقاله در کتاب بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات ایران اثر نگارنده صفحه ۴۳ چاپ شده است)

بعد از این روزنامه روزنامه های دیگری مانند «روزنامه دولت ایران»، «روزنامه رسمی ایران» نیز انتشار یافت. روزنامه رسمی ایران از سال ۱۲۶۷ تا سال ۱۳۲۴ به مدت پنجاه سال انتشار مداوم داشت.

روزنامه ادب اولین روزنامه ای که کاریکاتور طنز چاپ کرد

میرزاصادق خان امیری معروف به ادیب الممالک که از شعرا و نویسندگان نامدار صد سال اخیر است روزنامه ادب را به سال ۱۳۱۶ هجری قمری در شهر تبریز چاپ کرد. آقای نیکوهمت شاعر و محقق در مقاله ای که در کتاب «پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران» تألیف سیدفرید قاسمی نوشته است پیرامون ادیب الممالک می نویسد: «او در ربیع الاول سال ۱۳۱۴ قمری از سوی مظفرالدینشاه به ادیب الممالک ملقب شد و در همان سال به همراه امیر نظام گروسی که به پیشکاری آذربایجان منصوب شده بود به تبریز رفت و در آنجا ضمن نیابت ریاست مدرسه لقمانیه و انجام کارهای فرهنگی دیگر نخستین شماره روزنامه

ادب را به تاریخ هفتم جمادی الثانی ۱۳۱۶ منتشر ساخت.»
این روزنامه ۱۷ شماره در تبریز انتشار یافت. ادیب الممالک در سال ۱۳۱۸ به مشهد رفت و دوره دوم روزنامه ادب را در این شهر بنیان گذاشت. آقای محمد گلبن دوست محقق و شاعرم در مقاله ای با عنوان «مطبوعات مصور ایران» در کتاب پژوهشنامه، پیرامون دوره دوم روزنامه ادب در مشهد می نویسد: روزنامه ادب ظاهراً نخستین روزنامه ایست که کاریکاتور یا بقول نگارنده طنز نقاشی را در مطبوعات کشور چاپ کرده است.
در شماره های ۵ و ۶ و ۷ سال سوم ادب چند کاریکاتور به قلم حسین الموسوی نقاشباشی آستانقدس رضوی آمده است.
سال سوم روزنامه ادب را ادیب الممالک پس از انتشار ۱۴ شماره از مشهد به دستور مظفرالدینشاه به تهران منتقل کرد و چون خود مدیریت و اداره چند روزنامه را در تهران و باکو عهده دار بود اداره روزنامه ادب را به عهده مجدالاسلام کرمانی گذاشت.
البته انتشار کاریکاتورهای طنز در مطبوعات آن زمان در روزنامه هایی مانند ملانصرالدین که در قفقاز منتشر می شد رایج بود ولی در داخل ایران روزنامه ادب ادیب الممالک نخستین روزنامه ای بود که کاریکاتور طنز را چاپ کرد. ادیب الممالک یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر است که در رشته های مختلف شعر قدرت و مهارت داشت و بسیاری از بزرگان فرهنگ و هنر در تعیین بزرگترین شاعر قرن اخیر بین او و ملک الشعرای بهار بحث داشتند.

روزنامه نگارانی که از سایه خود میترسیدند

آزادی هایی را که مردم ایران در طی انقلاب مشروطه و سالهای پس از آن به دست آورده بودند با کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ برباد رفت. سیدضیاء الدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد و رضا خان میرپنج که بعدها سردار سپه و پهلوی اول نام گرفت پس از کودتا چنان تسمه ای از گُرده روزنامه نویسان و مردم ایران کشیدند که همه آرزوی سالهای قبل از

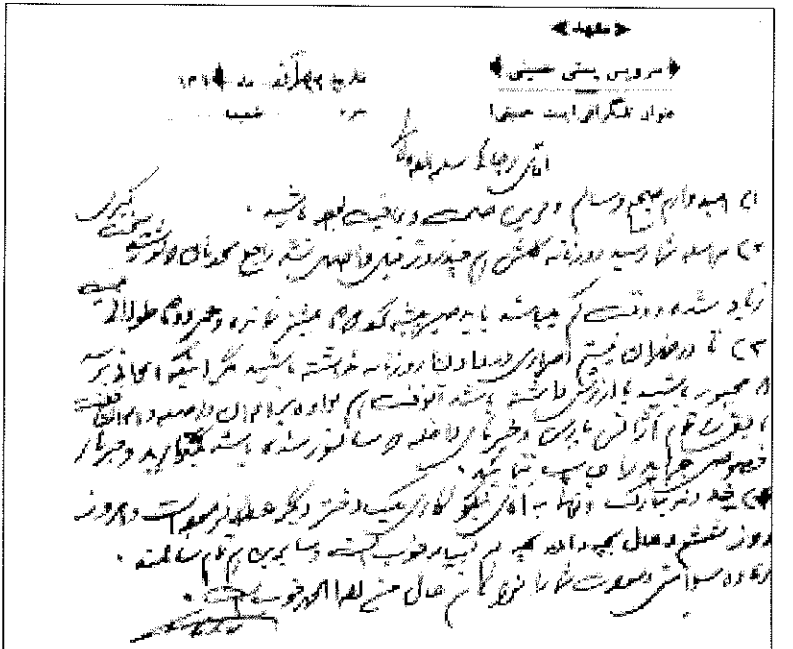

نامه آقای رضا امیررضوانی مدیر روزنامه گلشن به
سردبیر روزنامه محمد ذوالفقار رجایی.

آقای رضا امیررضوانی مدیر روزنامه گلشن که
در سال ۱۳۱۴ شمسی در تهران منتشر می شد.

انا ارسلنا نوحاً علی قومه...

با آرزوی توفیق حضرت نوح در ایفای رسالت مبتنی بر اندرز دادن به خلایق و ترساندنشان از عذاب الهی، وصول جلد سوم «یادمانده ها» را اعلام می دارد. بسیار ممنون، بویژه آنکه اضافه بر اندرزها و انذارها (ترسانیدن) و آموختن ها، یاد دوستان را زنده می کند و خاطرات گذشته را در ذهن خطور می دهد. عکسها خاطره انگیز و شعرها و نثرها و حکایات و روایات، یادآور دورانی مدفون در زیر غبار زمان و بازیهای زمانه.

ارادتمند: احمد احرار

پاریس- چهاردهم ژوئیه ۲۰۰۷

کودتا را داشتند. (مانند حالا!)

در صفحات گذشته تصویری مستند از ترور و وحشت دوره پهلوی اول در باره روزنامه نگاران را مشاهده کردید، اینک به دهه دوم حکومت پهلوی اول رسیده ایم.

نامه ای که در دست داریم از آقای رضا امیررضوانی مدیر روزنامه «گلشن» است که از تاریخ شروع انتشار و یا پایان آن خبری نداریم (یعنی بنده شرمنده در این گوشه کالیفرنیا نمی توانم اطلاعاتی درباره کم و کیف این روزنامه داشته باشم)

اما از نامه ای که به خط او در دست داریم می دانیم که در دهه دوم حکومت پهلوی اول، صاحب امتیاز و مدیر روزنامه گلشن بوده است.در این نامه وحشتی را که او از مأموران حکومتی دارد شما می توانید از لابلای تمام سطرهای نامه اش این وحشت را لمس کنید. نامه، نامه ای سیاسی نیست، مدیر روزنامه ای برای زیارت و استخوان سبک کردن، از دارالخلافه تهران به آستان قدس رضوی رفته است. در آنجا تمام هم و غمش روزنامه اوست و اینکه مبادا سردبیرش در غیاب او دسته گلی به آب دهد و او را زندانی یا خانه نشین کند. در نامه اش می نویسد: تا در تهران نیستم اصراری در دادن روزنامه نداشته باشید مگر اینکه اعلانی برسد که مجبور باشید. به همین دلیل در نامه ای که برای او می نویسد او را راهنمایی میکند و می گوید تا می توانید خبرهای سانسور شده را چاپ کنید:
نامه مدیر روزنامه گلشن به سردبیر

آقای رجایی سلمه الله تعالی.

۱-امیدوارم صحیح و سالم و قرین صحت و عافیت بوده باشید.
۲- مراسله شما رسید، روزنامه گلشن هم چند روز قبل واصل شد. راجع به خودتان که نوشتید سخت گیری زیاد شده و وقت کم می باشد باید صبر پیشه کرد، دو ماه بیشتر نمانده و عمر دو ماه طولانی نیست.
۳- تا در تهران نیستم اصراری در دادن روزنامه نداشته باشید. مگر اینکه اعلانی برسد که مجبور باشید یا ارزش داشته باشد. آن وقت هم علاوه بر اعلان واصله و اعلان نفت مابقی را تمام از آژانس پارس و خبرهای داخله که سانسور شده باشد بگذارید و خبرهای خصوصی جراید را چاپ ننمائید.
۴- خداوند تبارک و تعالی به آقای نیکوکار یک دختر دیگر عطا فرموده است و امروز روز ششم، حال بچه و مادر بچه هم بسیار خوب است و سایرین هم تمام سالمند. زیاده سلامتی و سعادت شما را خواهانم. حال من الحمدلله خوب است.

امضاء امیر رضوانی

ملاحظه می فرمائید که وضع روزنامه نگاران از کجا به کجا کشیده شده است؟. نسل اول روزنامه نگارانی که با سردار سپه و حتی پس از تاجگذاری با پهلوی اول آنگونه برخورد داشتند کجایند؟ یا در سینه گورستان خوابیده اند و یا در تبعیدند. اینک بقیه در این فکرند که فقط روزنامه خود را با آگهی های دولتی و خبرهای بولتن آن حفظ کنند تا مبادا به سرنوشت میرزاده عشقی، ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی دچار شوند. البته نمی توان همه این قلم به دستان را محکوم کرد که چرا در برابر دیکتاتور و قانون شکنی های او قد علم نمی کنند و به مبارزه نمی ایستند. تا وقتی ملتی، گروهی، قومی، قبیله ای متشکل نباشند و در برابر ظلم و ظالم، گروهی و سازمان یافته مقاومت نکنند کاری از پیش نخواهند برد و داستان ظلم و جور و ستم بر قلم به دستان ما داستان تازه و امروزه نیست. امروز هم که این مطلب را می نویسم دهها روزنامه نگار، زن و مرد در زندانهای جمهوری اسلامی روز را به شب می رسانند و بقول شاملو شب و روز را دوره می کنند.

به بهانهٔ انتشار کتاب «مقدمه ای برکشتار دگراندیشان در ایران»

پرونده قتل عام دگراندیشان تابستان ۱۳۶۷ چه زمانی گشوده می شود؟

خط قرمزی که حکومت جمهوری اسلامی روی پرونده های کشتار دگراندیشان کشیده است باعث شده که تاکنون هیچ مقام مسئولی پاسخگوی یکی از هزاران سؤال خانواده های مقتولین این فاجعه نباشد . اعدام و دفن هزاران انسان آگاه و مبارز در شرایطی طاقت فرسا و خفقان آلود و دفن دستجمعی آنها در جاده معروف به خاوران در جنوب شرقی تهران، حادثه پیش پا افتاده ای نیست که فراموش شود . این پرونده همیشه گشوده است. با وجود سکوت قاتلان در افشانکردن نام و محل دفن این انسانهای شریف ، هر سال خانواده آنها بیابان های گورستان خاوران را که گورگاه دستجمعی این عزیزان است گلکاری می کنند و یادشان را گرامی می دارند.

داستان قتل عام وحشتناک زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷ با وجود گذشت دو دهه از ارتکاب آن به وسیله جلادان جمهوری اسلامی ایران و سکوت قاتلان این جنایت همچنان تازه است و هر روز صفحه تازه ای از این جنایت به وسیله کسانی که از اعدام جسته اند در برابر چشم مردم ایران و جهانیان گشوده می شود تا کی دهان قاتلان به اعتراف باز شود. تازه ترین اثر در این زمینه ، کتاب «مقدمه ای برکشتار دگراندیشان در ایران» است. این کتاب که در ۴۰۴ صفحه انتشار یافته است اثر آقای دکتر مسعود نقره کار نویسنده پر کار و روزنامه نگار مبارز تنظیم و چاپ شده که یک نسخه از آن را نیز برای کتابخانه ماهنامه پژواک ارسال داشته اند.

همانطور که آقای دکتر نقره کار با شکسته نفسی در عنوان کتاب اشاره کرده اند این کتاب مقدمه ایست بر کتاب بزرگ و جامع فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی، که باید با عکس ها، زندگینامه ها و چگونگی قتل عام این انسان های آزاده ودربند که اکثر آنها دوران محکومیت زندان خود را می گذرانده اند نوشته و چاپ شود که امیدواریم آقای دکتر نقره کار در تکمیل کار عظیم خود موفق باشد.

برخی از کتابهای مؤلف

مؤلف این کتاب آقای دکتر نقره کار تاکنون بیش ازبیست جلد کتاب چاپ کرده اند که کتاب پنج جلدی «تاریخ جنبش روشنفکری ایران» در بررسی تاریخی - تحلیلی کانون نویسندگان ایران از آن جمله می باشد. بعضی از کتابهای دیگر او «بسوزان عشق» یادداشت های تبعید و داستان های او در این زمینه است «از سرزمین رنج» (مجموعه داستان) . طرح مقدماتی تاریخچه کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید از دیگر کارهای اوست .

نخستین رمان دکتر نقره کار «بچه های اعماق» در سال ۱۳۷۰ و «پنجره های کوچک سلول من» در سال ۱۳۷۷ چاپ شده است. در ماهنامه پژواک پیرامون چند کتاب او که در بیرون از مرز منتشر شده بررسی و تحلیل هایی نوشته شده است. کتااب «مقدمه ای برکشتار دگراندیشان در ایران» با شعری از احمد شاملو آغاز شده است:

سالیان دراز نمی بایست
دریافتن را
که هر ویرانه نشان از غیاب انسان است
که حضور انسان آبادانی است
و آبادانی در گرو سرودی است
که آزادی می خواند
آه اگر آزادی سرودی می خواند
کوچک
همچون گلوگاه پرنده ای

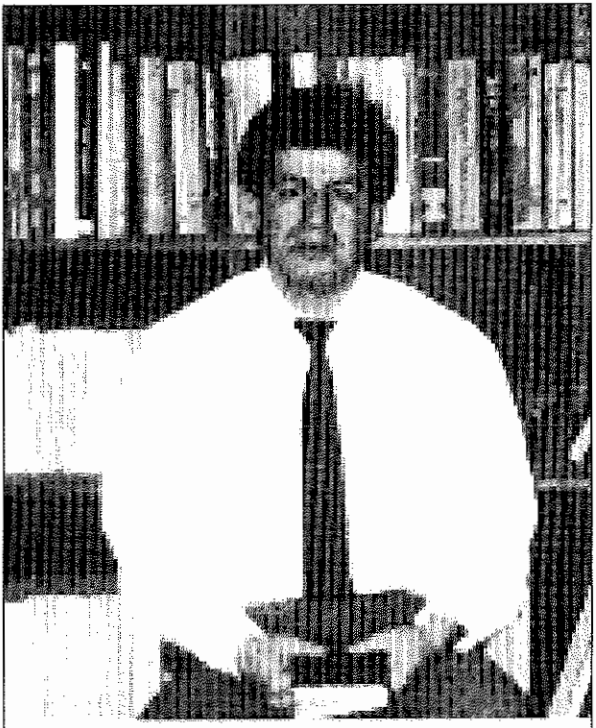

دکتر مسعود نقره کار خود زندان دیده است و یکی از کتابهای او «پنجره های کوچک سلول من» نام دارد که در سال ۱۳۷۷ انتشار یافته است.

هیچ کجا دیواری فروریخته برجای نمی ماند.

(احمد شاملو، دشنه دردیس صفحه ۶۴)

یکی از کارهای خوبی که در این کتاب شده نگاهی به قتل عام های مردم ایران در سده های گذشته است. نویسنده با دقت و تیزبینی خاصی از آستانه تاریخ ایران قتل عام هایی را که شاهان، حاکمان، مُغ ها و روحانیان ملت های مختلف از مردم بینوای ایران کرده اند به روشنی به تصویر کشیده است. به فرازهایی از «مروری تاریخی» که باب اول کتاب است توجه فرمائید:

رفتار داریوش بزرگ با دشمنانش از زبان خودش

برسنگ نبشته های بیستون "داریوش بزرگ" درباره پایان کار "فرورتیش

" (یکی از مخالفان خود) نوشته است:
«...او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویش گوشها و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه بر آوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگه داشتند ومردم سلحشور همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه برنیزه نشاندند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه بر نیزه نشاندند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ بردار آویختم.» ۱ در دوره اشکانیان، اردشیر سوم نیز "تندخو وقسی القلب" بود، او در ابتدای سلطنت اش شاهزادگان خانواده خود را تحمل نکرد و آنها را کشت، او حتی به اسرای جنگی نیز رحم نمی کرد سرانجام خواجه قصرش جانش را گرفت. فرهاد سوم (اشک یازدهم) را پسران اش (مهرداد سوم و ارد اول) مسموم کردند و فرهاد چهارم (اشک چهاردهم) را داریم که برای حفظ تاج و تخت اش قبل از هرکاری برادران اش را به قتل رساند، و پدرش را هم که او را ملامت کرده بود با بالش خفه کرد. در دوره ساسانیان عدم تحمل دگراندیشان و مخالفان ابعاد گسترده تری به خود گرفت.
در این دوره ساختار سیاسی و مذهبی ای پدید آمد که ناشکیبایی در برابر اقلیت های مذهبی بخشی از حیات سیاسی و فرهنگی حاکمان شد. قدرت گیری مغان زرتشتی سبب شده بود تا هیچ دین غیر رسمی ای پذیرفته نشود.
کشتار مانویان در ۲۷۴ میلادی به نام بهرام اول ثبت شده است. گفته اند"مانی را زنده پوست کنده اند، تردیدی اما نیست که پس از مرگش پوست او را پر از کاه کردند ودر گندی شاپور بر چوبی آویزان نمودند. شاپور دوم با آزار و اذیت و سرکوب مسیحیان ری و همدان و اصفهان و خوزستان و بلخ شروع کرد. او هراس داشت مبادا عیسویان ایرانی آلت سیاست رومیان شوند، و لقب ذوالاکتاف نیز گرفت، چرا که برای تنبیه (شکنجه) اسرای جنگی کتف های آنان را سوراخ می کرد و از آنها ریسمان می گذراند. قباد اما در ظاهر مزدکیان را تحمل کرد اما برآن بود تا با چنین سیاسیتی از نفوذ موبدان و قدرت اعیان و اشراف بکاهد،

نمونه ای از کتابها ، رمان ها و خاطرات دکتر مسعود نقره کار مؤلف کتاب
«مقدمه ای بر کشتار دگر اندیشان در ایران»

سرانجام چون مزدکیان خواستار برکناری اش شدند روی به سرکوب و گوشمالی مزدکیان آورد.

روح جاوید عدالت! در یکروز هزاران مزدکی را بقتل رساند

انوشیروان دادگر، "روح جاوید عدالت"!، برای حفظ قدرتش برادران و اولاد ذکور آنان را کشت و ماجرای قتل عام مزدکیان را در یک روز به انجام رساند. و این یکی از بزرگ ترین کشتار دگراندیشان در ایران

بود. البته ادعا می شود که انوشیروان برای "برقراری نظم و امنیت" به گوشمالی سیاسی و اجتماعی مزدکیان روی آورد و «فرمان داد ده ها هزار مزدکی را گردن بزنند، پوست بکنند و یا سر تا کمر، واژگونه در چاله آهک بکارند.»

خواجه نظام الملک از قول همین پادشاه "دادگر" می نویسد: «مزدک را کشتن آسان است، لیکن تبع او بسیارند، چون او را بکشم مزدکیان بگریزند و پراکنده شوند و مردمان را دعوت کنند و جایگاهی محکم به دست آورند و... ما را تدبیری باید کرد چنان که یک بار کشته شوند و یک تن از ایشان زنده نماند.» ۲

و بی تردید "دبیر"ی که به فرموده انوشیروان دادگر، با دوات جمجمه اش خرد شد نیز نخستین قربانی قلمرو قلم در میهن مان نیست، دبیری که در مجلس "بحث آزاد" نظری هم خوان با نظر شاه ابراز نکرده بود. عادل سرزمین ما "فرومایگان را دانش اندوختن نمی گذاشت و آنها را منع می کرد که دست به خامه نبرند مبادا اشراف زادگان در عمل دچار خواری شوند." خسرو پرویز نیز چنان بدرفتاری و بی تحملی پیشه کرد که سبب ساز قتل خود و پسران اش شد، البته با رضایت یکی دیگر از پسران اش ، شیرویه.

«... خسرو را بگرفتند و به "تاریک خانه" که خزینه او بود محبوسش ساختند. خسرو بخت برگشته چهار روز با کمال سختی و با تحمل انواع مصائب (که از آن جمله است کشتن مردانشاه وچند پسر دیگرش در حضور او) بسر برد و روز پنجم وی را با کمال بیرحمی بکشتند.» فرزانه گرانقدر "بزرگمهر بختگان" را به قولی هرمز، و به قول دیگر خسرو پرویز به زیر تیغ دژخیم فرستاد. پیش از این به جرم انتقاد از شاه و مخالفت با نظام ،او را پیرو دین مانی و مزدک خواندند، و به همین خاطر "در چاه تاریک و بعد در تنوری تنگ که پر از پیکان و میخ بود زندانی و شکنجه کردند".

یزدگرد دوم نیز بنا داشت به زور عیسوی مذهبی های ارمنستان را زرتشتی

کند و...

در دوران ساسانیان، به ویژه در هنگامه سلطنت انوشیروان، از یهودیان و عیسویان جزیه گرفته می شد. و البته مسیحیان چوب این که قدرت رم نیز در دست مسیحیان بود، می خوردند. در این دوران مجازات دنیوی نیز وجود داشت، همچون «اعدام (مرگ ارزان) یا تازیانه (تعداد ضربات برحسب نوع جرم یا خلاف متفاوت بود)، زنجیر، زندان، اعمال شاقه، داغ، مثله کردن و...»[۳]

کشتار در میان شاهان و شاهزادگان ساسانی

تردیدی نیست که دوران ساسانیان از نظر "عدم تحمل و اعمال خشونت

" یکی از دوران های هولناک و شرم آور تاریخ ماست. تعداد قتل ها، حتی در میان شاهان و شاهزادگان که برای نمونه در حین شکار برای همیشه مفقود شدند (در مرداب غرق شان می کردند) و یا به دست یکدیگر کور شدند و به قتل رسیدند نمونه وار است. واپسین سال های ساسانیان نارضایتی مردم از پادشاهان و دین پیشه گان زرتشتی اوج گرفته بود، آن حد که بخش اعظم مردم به ادیان دیگر گرایش یافته بودند. «گفته اند اگر اسلام در آن روزگاران به ایران راه نمی یافت شاید کلیسا خود آتشکده ها را ویران می کرد.»

اعراب به عنوان پیام آوران اسلام، در دستی قرآن و در دستی دیگر شمشیر، سرزمین مان را تصرف کردند؛ پیام آورانی که از قبایل و اقوامی خشن و عقب مانده شکل گرفته بودند و با دگراندیشان و دگر رفتاران و مخالفان سیاسی و عقیدتی خود با زبان شمشیر و دشنه سخن می گفتند.

اینان آن پاره از آموزش ها و دستورالعمل های متناقض قرآن و محمد را که به ندرت از تحمل و مدارا با دگر اندیشان و مخالفان سخن گفته اند، دور ریختند و یا کم اهمیت پنداشتند، و راهی پیشه کردند که "ابن هشام" در کتاب "زندگانی حضرت محمد" آورده است: «رسول خدا دستور قتل هشت نفر را داد که سه نفر آنان زن بودند و از قضای روزگار آن که بیشتر اینان مردمی شاعر، و دو تن از زنان آواز خوان بودند که جسارت کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام یا انتقاد از خشونت های مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان - اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد- شعر سروده یا سخن گفتند.» پیامبر اسلام دستور قتل "عصماء" دختر مروان را که به قولی "زنی شاعر بود و زبان آور" صادر کرد، چرا که او در اشعارش محمد و اسلام را مورد انتقاد قرار داده بود.[۴] محمد افتخار کشتن شاعر معروف "حویرث بن نقیذ" را به علی ابن ابوطالب داد چرا که محمد را "در مکه اذیت کرده بود"[۵] و "شتر دختران رسول خدا، فاطمه و ام کلثوم را هنگام مهاجرت از مکه رم داده و سبب شده بود که شتر آنها را به زمین بیندازد"[۶]. محمد هنگامی دست از قتل

دوست و برادر ارجمندم، آقای نوح عزیز:

با تقدیم بهترین درودها- جلد سوم یادمانده ها و همچنین دیوان یغمای جندقی را ضمن سپاسگزاری بسیار، دریافت داشتم و مدتهاست که آنها را میخوانم و باز هم میخوانم و در هر بار مطالعه، صدها خاطره گذشته ام را بیاد میآورم، دست مریزاد که اثری ماندگار از خود بیادگار باقی نهاده اید. بدون کمترین مداهنه، باید اذعان کنم که بعد از خاطرات دکتر قاسم غنی، بنظر من هیچ یک از خاطره نویسی هائیکه در ۳۰ سال گذشته دیده ام، با آنچه در یادمانده ها مطرح شده، قابل قیاس نیست و شما در نهایت صداقت و شیرینی از حوادثی یاد کرده اید که چند نسل از مردم ایران با آنها زندگی کرده اند، واقعاً دستت درد نکند. در مورد: آقای محمد بهمن بیگی، نوشته بودید، من افتخار میکنم که در موفقیت های او، سهم بسیار ناچیزی داشتم و زمانی که من مجری طرحهای وزارت آموزش و پرورش بودم و سرپرستی سازمان نوسازی این دستگاه را بعهده داشتم، با بهمن بیگی آشنا شدم و با هم روابط صمیمانه ای داشتیم و من شاهد، تلاش و فداکاری شب و روز او بودم و حقیقتاً به دوستی او افتخار میکنم و نهایت خوشحالم که بعد از ۳۰ سال، در گوشه ای از دنیا، نویسنده ارجمندی بنام نوح، از بهمن بیگی و تلاش های انسانی او نوشته است، واقعاً متشکرم. هر چه از این مرد بنویسید، کم است و او در کار خود شایسته ترین تلاش ها را انجام داد...

با سلام و تشکر مجدد: ارادتمند مرتضی حسینی دهکردی

شاعری به نام "کعب بن زهیر" برداشت که "کعب تواب شد و قصیده ای در مدح او سرود.[۷]

با سقوط ساسانیان ایرانیان روزگار تیره تری پیدا کردند

پس از حمله اعراب به ایران سیمای تاریخ مان خونین تر شد، به ویژه آن هنگام که قدرت سیاسی اسلام افزایش یافت.[۸]

اعراب از همان آغاز اشغال سرزمین مان دیگران را اهل ذمه (زرتشتی،

مسیحی و یهودی) ، موالی (بندگان آزاد شده) ، عجم (گنگ و بی زبان) و مشرک خواندند و سپس با شکل گیری ده ها فرقه و شعبه اسلامی، حتی مسلمانان دگراندیش را کافر، ملحد، مرتد و زندیق نام نهادند[۹] و به این ترتیب ابزارهای مطلوبی برای مشروعیت بخشیدن به آزار، اذیت ، تکفیر، زندان، شکنجه وحذف فیزیکی دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی دست و پا کردند. بساط کتاب سوزان ها و کتاب شستن ها، و دگر اندیشان و مخالفان را پوست کندن و قطعه قطعه کردن پهن تر شد. امویان حتی از نومسلمانان جزیه می گرفتند، و بیشترین خلیفه ها و سرداران شان هم چون "حجاج بن یوسف" بودند که : "نماینده عبدالملک خلیفه اموی در کوفه بود وگویند ۱۲۰ هزار نفر را به قتل رسانیده، غیر از آن چه در جنگ کشته شده اند" و یا خالد بن ولید، سردار معروف عرب که شبی مهمان "مالک بن نویره " از "معاریف مسلمانان بود. خالد نیمه شب مالک را غافلگیر کرد و کشت و "سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد" و خلیفه این جنایت را بدون مجازات گذاشت.[۱۰]

کتاب سوزان ها و فشارهای گوناگون عمر و سعد بن و قاص و ... بر غیر عرب، کشتار خوارج و قتل عام یهودیان طایفه قریظه و کشتارهای دیگر به فرمان و یا به دست علی ابن ابیطالب ، قتل علی ابن ابیطالب، واقعه کربلا، قتل ابومسلم، قتل فجیع بابک خرم دین و ده ها واقعه خونین دیگر[۱۱] فضای حاکم بر خلافت امویان و عباسیان را نشان می دهد. و این ها جدا از کشتار دگراندیشانی ست همچون ابن مقفع (روزبه پور داودیه) که در سن ۳۶ سالگی با موافقت منصور خلیفه و تحریک سفیان بن معاویه تکه تکه شد، [۱۲] و نیز شکنجه و قتل ابومعاذر بشار بن برد، شاعر نابینای پارسی نژاد به دستور خلیفه المهدی، چرا که او "به ایرانی بودن اش افتخار می کرد و در قصیده ای آتش را تقدیس نموده بود."

سلطان محمود دگراندیشان را به نام قرمطی می کشت

سپس تر محمود غزنوی ، که خود را اهل ادب نیز جا می زد، تحت عنوان

"قرمطی" کشی، و نابود کردن "معتزله" دست به کشتار دگراندیشان و دگر رفتاران و نیز اهل قلم و اندیشه زد. برخورد او با "معتزله" یک نمونه است:

«من کار ایشان را به فقها باز گذاشتم، آنان چنان فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایاتشان واجب است.»

«رفتار محمود غزنوی با دانشمندانی همچون ابوریحان بیرونی و فردوسی طوسی، آتش زدن کتب فلاسفه و حکما در ری لکه بزرگی است در تاریخ حیات این پادشاه»، پادشاهی که ابوریحان را به زندان انداخت، و پسرش سلطان مسعود، "حسنک وزیر" را به این خاطر که «علم و لوا از فاطمیان سُتده بود» سنگسار و بردار کرد: «و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد وهمه زار زار می گریستند خاصه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. 'وهمین حضرات و رفتارشان سبب آوارگی، زندان و شکنجه شدن و قتل ده ها شاعر و نویسنده شد.

ناصر خسرو اندوهگین شاهد قطعه قطعه کردن یارانش شد که «هر قطعه به یُمن شگون آوری می بردند» و خودش از بیم فرمانروایان سلجوقی که قصد جانش را کرده بودند به یمگان بدخشان گریخت و در تبعید وآوارگی در شرایطی سخت، در فقر و تنگدستی جان باخت و به روایتی دیگر در مرداب "بطائح" او را خفه کردند، ابونواس شاعر ایرانی تبار در زندان جان داد، و عبدالسلام نواده ابن حنبل را، پس از این که کتاب ها و دستنوشته هایش را در مقابل مسجد سوزاندند، مجبورش کردند تواب بشود. ابعاد عدم تحمل دگر اندیشی و مخالفت و اعمال خشونت و کینه ورزی به آن جا کشیده شد که فرزندان خواجه نظام الملک و خود او به ضرب کارد فرقه اسماعیلیه به قتل رسیدند، فرقه ای که آنها را نیز به فرمان قاضی شمس الدین قزوینی و منگو خان از دم تیغ گذراندند.

کتابهای زکریای رازی را آنقدر بر سرش کوبیدند تا نابینا شد

و جلادی چون ملک محمود سلجوقی بر برگ های تاریخ میهنمان افزود: «هرگز هیچ کس را نکشتم الا ائمه فتوی دادند که او کشتنی ست.»

بر اساس همین فتاوی امثال "سید مرتضی ابن داعی رازی" سبب ساز شدند تا بزرگانی چون حسین بن منصور حلاج، شبلی و بایزید بسطامی کافر و ملحد شناخته شوند و مقالات شان را از مقوله کفر و زندقه به حساب آورند و سرانجام منصور حلاج را بر دار کنند، و مسعود سعد سلمان رنج زندانی جانکاه را تحمل کند. کار ارتجاع فکری و اجتماعی به آنجا می کشد: «که آنقدر کتاب های زکریای رازی را بر سرش می کوبند تا بینایی از دست میدهد» و ابن الراوندی و ابوالعلاالمعری به جرم "زنادقه" شکنجه شدند و ابوالولید محمد بن رشد را ، پس از سوزاندن کتاب هایش ، تبعید کردند. و عین القضاه همدانی، و شیخ اشراق (سهروردی) را در "قلعه حلب" خفه کردند، عمادالدین نسیمی را پوست کندند و بردار آویختند، و فضل الله نعیمی شاعر را با اتهاماتی دروغین کشتند، و «ستم ها بر ابوالمعالی صدرالدین شیرازی روا می داشتند».

خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب همدانی، مصنف "جامعه التواریخ" پیر را کشتند، پس از آن که در برابر چشمان او فرزندش خواجه ابراهیم را گردن زدند. از آن پس عرصه وطن ما بیش از پیش پهنه ستمگری ها و وحشیگری های ده ها شاه و شیخ شد، بلایایی که یک بلیه اش "امیر مبارز الدین محمد" سر سلسله دودمان مظفریان بود که پسرش شاه شجاع شهادت داد: «من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی ارباب جرایم را پیش مبارز می آوردند و او ترک قرائت قرآن می کرد وایشان را به دست خود می کشت و همان دم باز بر تلاوت قرآن مشغول می شد».

در این کتاب ، از کشتار دگراندیشان در روزگار صفویان، زندیه ، قاجار و پهلوی ها به روشنی پرده برداشته شده و خواننده را با صحنه های وحشتناک و جگر خراشی روبرو می سازد. کتاب«مقدمه ای برکشتار

دگراندیشان در ایران» کتابی است که باید هر ایرانی آزاده و مبارزی آنرا بخواند و در کتابخانه خود داشته باشد.

پاورقی ها

۱- ا.م دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم ، سال ۱۳۷۷ (چاپ اول سال ۱۳۷۵) ، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۲- رازی ، عبدالله، تاریخ کمال ایران، انتشارات اقبال، چاپ یازدهم، زمستان ۱۳۷۳.

۳- همان جا. (رازی ، عبدالله...)

۴- در آخرین سال های ساسانیان، بزرگان و دین پیشه گان در مدت ۴ سال ده پادشاه را کشته و یا از تخت سرنگون کردند. (دکتر منوچهر پار سادوست، شاه اسماعیل اول، ناشر شرکت سهامی انتشارات، چاپ اول ۱۳۷۵). ۵- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۵/ ۶- باقر مؤمنی ، نخستین ترورهای فردی و سیاسی و کشتارهای جمعی در جامعه مدنی اسلام، اتحاد کار، شماره ۸۲ ، بهمن ۱۳۷۹ . (برگرفته از کتاب زندگانی حضرت محمد "ص"، ترجمه "سیره النبی ابن هشام (۲ جلد)، مترجم حجت الاسلام سید هاشم رسولی، چاپ دوم، کتابخانه اسلامیه، تهران ، بهار ۱۳۶۴).

۷- دکتر محمد طباطبایی اردکانی، تاریخ الرسل و الملوک، جلد سوم، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳.

۸- ر. ک. زرین کوب، عبدالحسین ، تاریخ بعد از اسلام. ۹- همانجا ۱.

۱۰- برخی بر این نظرند که "ایرانیان به زور شمشیر مسلمان نشدند بلکه چون آئین اسلام را موافق با روحیات خود یافتند به رضا و رغبت آن دین حنیف را قبول کردند" و اشاره دارند به این که هزاران نفر از دیلمیان داوطلبانه به اسلام گرویدند و... (دکتر عبدالله رازی، تاریخ کامل ایران، ص ۱۳۸).

۱۱- تراب حق شناس: شرک، کفر، ارتداد، الحاد، زندقه و... نشریه نقطه ، شماره ۹، تابستان ۱۹۹۹

۱۲- علامه سید محمد حسین طباطبائی، شیعه در اسلام، مرکز بررسی های اسلامی، انتشارات هجرت قم.

۱۳- ضرب المثلی عربی میگوید: "الناس علی دین ملکوکهم"، یعنی مردمان دین حاکمان خود را دارند. در ایران اما این گونه نبود و بسیاری از مردمان دین خلفا و "حق خلافت و مرجعیت" را باور نداشتند. جنبش های علیه خلیفه های اعراب و جنبش های مذهبی و سیاسی دیگر گواه اند. به آفرید، ابومسلم ، سند باد و اسحق، استاد سیس، المقنع ، بابک خرم دین، سپید جامگان، پرچم سرخ (سرخ علمان) و...

۱۴- طبری، احسان: برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران ، ۱۳۴۸.

۴۸ سال پس از خزان «بهار»*

ملک الشعرای بهار
آخرین شعله پر فروغ شعر کلاسیک

چهل و هشت سال قبل ضربان قلبی متوقف شد و انسانی که نامش بدون تردید چون گوهر شبچراغی بر پیشانی شعر و ادب ایران جاودانه خواهد درخشید و با هنر و سیاست کشور ما عجین خواهد بود، روی در نقاب خاک کشید.

این مرد، استاد بهار بود که تاریخ کشور ما نیم قرن تلاش و کوشش در خور تحسین او را فراموش نخواهد کرد.

استاد بهار بشعر فارسی که در قرون اخیر سیر نزولی را طی کرده و بقهقرا رفته بود چون نقطه عطفی کمال بخشید و آنرا باوج قدرت رسانید و با ادبیات گذشته دور ما هم عرض نمود:

بهار غبار سنگینی را که بر چهره ادبیات کهنسال ما نشسته بود زدود و شاهکارهائی بوجود آورد که هر کدام نه فقط در نوع خود بی نظیر است بلکه با بهترین و اصیل ترین قصاید گذشته برابری می کند. مرحوم استاد علامه دهخدا عقیده داشت که شاعری بقدرت بهار بعد از حافظ و جامی در ایران ظهور نکرده است و خود بهار نیز باین موضوع معترف است که می گوید:

«هفتصد سال است که ایران شاعری چون من ندید» و در جای دیگر گفته است:

«زیرا پس هفت قرن چون خورشید - بیرون شده از میان اقرانم...»

بهار گاهی برای تفنن قصایدی را که از شاهکارهای شعرای بزرگی مانند مسعود سعد سلمان و فرخی سیستانی است استقبال کرده و به مراتب از

*این مقاله در سال های قبل از انقلاب در روزنامه کیهان تهران و پس از آن در ماهنامه پژواک شمال کالیفرنیا چاپ شد.

آنها بهتر ساخته است که محض نمونه می توان به این دو مورد اشاره کرد.

نالم بدل چونای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای

مسعود سعد سلمان

که بهار با این مطلع به آن پاسخ گفته و قصیده نیز سکوت شب نام دارد.

«آشفت روز بر من از این رنج جانگزای بخشای بر من ای شب آرام دیر پای»

و یا قصیده مسعود سعد بامطلع:

«از کرده خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمی دانم»

را که بهار بدینگونه استقبال کرده:

«تا بر زبرری است جولانم فرسوده و مستمند و حیرانم»

فضای شعر بهار

بهار انسانی بود وارسته و آزادمنش که بر خلاف گروهی از شاعران شعر را وسیله ارتزاق یا «صله» گرفتن قرار نداد و از آن بعنوان یک حربه

مؤثر اجتماعی برای بیداری مردم زمان خویش استفاده کرد، بهمین جهت است که شعر استاد بهار در مقایسه با شعر شعرای گذشته و هم عصر او رنگ و حال و فضای دیگری دارد.

بهار عاشق آزادی بود و در سخت ترین شرایط از مبارزه با استبداد باز نایستاد. در گرماگرم نبرد مشروطه و استبداد در زمره برگزیده ترین مشعلداران آزادی خواهی درآمد، وی در انتشار روزنامه های مخفی مشروطه خواهان سهم عمده ای داشت و اشعار تکان دهنده، تصانیف پرشور و مقالات آتشین او در تهیج و تشکل افکار عمومی نقش مؤثری را ایفا کرد.

مبارزات سیاسی

بهار در یکی از کتابهای خود پیرامون فعالیتهای سیاسی خویش می نویسد: روزنامه نو بهار را که ناشر افکار حزب دموکرات ایران بود دایر کردم، در همان سال حزب نامبرده بهدایت دوستان اداری و بازاری با تعالیم حیدر خان عمو اوغلی که از پیشوایان احرار مرکز و بخراسان جسته بود دایر گردید و من نیز بعضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شدم». بهار درطول حیات خود هیچوقت در جا نزد و همیشه در حرکت بود، او موجی بود که آرامش و سکون را برای خود با نابودی برابر می دانست و روی این اصل هرگز بعنوان یک تماشاگر در ساحل دریای متلاطم سیاست به نظاره نپرداخت.

بهار در انواع شعر تتبع و ذوق آزمائی کرد ودر هر نوعی قدرت و مهارت خود را نشان داد او ضمن اینکه قصیده را از شیوه خشک و تفننی خارج ساخت و با حفظ اسلوب کهن، خونی تازه درآن بجریان انداخت درساده گویی نیز قادر بود. درج اشعار او در کتابهای ابتدائی دانش آموزان که از سال های ۱۳۰۰ آغاز شد نمایشگر قدرت او در شیوه ساده گوئی است.

بهار هرچند درشیوه نیمائی کار نکرد وبه تقطیع اوزان و بحور، بآن شیوه نپرداخت ولی در قطعات چهار پاره، دو بیتی و مستزاد، نوآوری قدرتمند بود و اندیشه و احساس خود را در این قالبها میریخت، شاید هم خود را محتاج به شکستن تساوی طولی مصراعها نمی دید.

بهار با اکثر شعرا، رجال و شخصیت های معروف دوستی و مناظره داشت ولی هیچگاه تحت تاثیر کسی قرار نمی گرفت و هرگاه نکته ای برایش قابل قبول نبود

به پاسخگوئی می پرداخت، دوستی وآشنائی مانع از این نبود که با عقیده دیگران بمخالفت نپردازد. همین عادت او باعث رنجش ایرج میرزا شاعرمعروف

شد و طی قصیده ای ضمن تجلیل و تعریف از بهار گله کرد:

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
بعد اگر شد شده است اما حالا نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
که باین زودی از خاطر من پا نشود
خواهی ار رفع کدورت شود از خاطر من
عذرخواهی بکن البته والا نشود
دلم از طیبت پر ریبت تو سخت گرفت
تا شکایت نکنم ازتو دلم وانشود
غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد

گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
توکسی هستی کاندر هنر و فضل و کمال
یکنفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
شاهد علم و ادب چون بسرای تو رسید

گفت جائی بجهان خوشتر از اینجا نشود
نه ملک گردد هر کس که بکف داشت قلم
با یکی جقه چوبینه کسی شا نشود

بهار با شرکت در مبارزات سیاسی از کارهای تحقیقی نیز غافل نمی ماند، از اولین سالهای تأسیس دانشگاه تهران به تدریس ادبیات فارسی و متون پهلوی در دانشکده ادبیات پرداخت و اغلب اساتید امروز دانشگاه از شاگردان استاد بهار هستند.

سبک شناسی که در سه جلد تنظیم و چاپ شده از مهمترین کتابهائی است که در تطور نظم و نثر فارسی برشته تحریر آمده، ترجمه آثاری از متون پهلوی مخصوصا «یادگارزریران» و «درخت آسوریک» ترجمه تاریخ طبری، تصحیح تاریخ سیستان و تألیف «تاریخ احزاب سیاسی» از کتابهای ارزنده و تحقیقی بهار محسوب می شود اشعار این شاعر بزرگ نیز در دو جلد جمع آوری شده که چندین بار بچاپ رسیده است. درسالهای اخیز نیز دوست عزیز آقای محمد گلبن شاعر و محقق، دست به جمع آوری آثار پراکنده بهار زده و خدمتی شایان از این راه به زبان فارسی نموده است. جمع آوری ۴ جلد ازمقالات تحقیقی و ترجمه های متون پهلوی، کتاب بهار و ادب پارسی در دو جلد که شامل صد مقاله بهار است. فردوسی نامه بهار (شامل مطالب و مقالاتی که مرحوم بهار پیرامون فردوسی و تحقیق در متن شاهنامه بعمل آورده).

شامل مقالات بهار و حوادث زندگی اوست که بوسیله صاحبنظران و نویسندگان درباره زندگی او نوشته شده، کتاب شناسی، و معرفی نامه ای از مجلات و روزنامه هائی که بهار با آنها همکاری داشته، تاریخچه سه سال و نیم جنگ، تاریخ سیاسی افغانستان و تاریخچه مجلس چهارم نیز نوشته های تحقیقی بهار است که بکوشش آقای گلبن و زیر نظر شادرو

بهار، با محققان زیادی دوستی و مراوده داشت. در این عکس از چپ براست: بهار، دهخدا، محمد اسحاق محقق هندی (مؤلف سخنوران عصر پهلوی) و سعید نفیسی را در کنار هم می بینید.

مهرداد بهار فرزند شادروان ملک الشعرای بهار چاپ شد.
بهار از سال ۱۳۲۶ دچار بیماری سل شد که برای مداوا به سویس رفت
و پس از بهبود نسبی بایران برگشت ولی بیماری از او دست بر نداشت.
در بستر نیز بهار به کار تحقیق و سرودن شعر مشغول بود.
قصیده جغد جنگ را که در سال ۱۳۲۹ سرود آخرین شعر بهار است این
قصیده را باقتفا از قصیده منوچهری دامغانی ساخت. در این قصیده استاد
بلایای جنگ و جنگ بارگی را با قدرت بیان و انسجام کلام خاص
خویش تشریح کرد و در پایان آن نیز بقدرت طبع خویش آفرین گفت:

براین قصیده آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او
بهار طبع من شکفته شد چو من مدیح صلح گفتم و ثنای او
شد اقتدا باوستاد دامغان «ففان از این غراب بین و وای او»

با سرودن این قصیده بهار دفتر طبع و قاد خویش را پس از ۶۴ سال
زندگی پر فراز و نشیب بست و برای داوری بدست تاریخ سپرد.
ن آخرین غزل بهار است که در سویس ساخته است، علت سرایش غزل
ن بود که پزشکان بهار را از خوردن مشروب منع کرده بودند و دخترش
رانه دور از چشم پزشکان جامی باو رسانده بود:

بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب
سرت گردم نجاتم ده ز دست روزگار امشب
بر یاران ترش روی آمدم زین تلخکامیها
به مستی خنده‌ای شیرین برویم بر گمار امشب
شب هجرانم از جان سیر کرد آن زلف پر خم کو
که دردامانش آویزم بقصد انتحار امشب؟
فنای سینه ریشان، گر می صافیست ای ساقی
بده جامی و برهانم ز رنج انتظار امشب
گرم خون از گلو بیرون زند نبود عجب زیرا
که از خون لب بلب گشته است این قلب فگار امشب
ز سوز تب نمی نالم طبیبا دردسر کم کن
مرا بگذار با اندیشه یار و دیار امشب
مده داروی خواب ای غافل از شب زنده‌داریها
خوشم با آه آتشناک و چشم اشکبار امشب
اگر نالد بهار از زخم دل نالد نه زخم سل
پرستاران چه می‌خواهید از این بیمار زار امشب

و این شعر نیز خلاصه ای از مثنوی است که مرحوم بهار در مرگ ایرج میرزا ساخته. بهار دراین شعر کوشش کرده با زبان ساده، ایرج وار سخن بگوید و گوئی در مرگ خویش میسراید.

ایرجا رفتی و اشعار تو ماند
کوچ کردی تو و آثار تو ماند
کاروان چون گذرد از صحرا
آتشی می نهد از خویش بجا
بار بستی تو ز سر منزل من
آتشت ماند ولی بر دل من
چون کبوتر بچه پروازی
اوج بگرفتی و کردی بازی
اوج بگرفتی و بال افشاندی
دفعتا رفتی وبالا ماندی
داشتند آرزوی صحبت تو
«مولیر» و «کرنی»، «راسین و روسو»

از سیم به سر یکی کله خود
ز آهن بمیان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی
بنهفته به ابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران
وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان
با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون
چونین خفه و خموش و آوند
بنواخت ز خشم بر زمین مشت
آن مشت توئی، تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری
از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو
بر وی بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری
ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی
از درد ورم نموده یکچند
تا درد و ورم فرو نشیند
کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه
وان آتش خود نهفته مپسند
خامش منشین سخن همیگوی
افسرده مباش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را
زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری
سوزد جانت، بجانت سوگند

* * * * *

بر ژرف دهانت سخت بندی
بر بسته سپهر ریو پرفند
من بند دهانت برگشایم
گر بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم
برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید
نزدیک تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی
مانند دیو جسته از بند
هرای تو افکند زلازل
از نور و کجور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد
ز البرز اشعه تا به الوند
ای مادر سر سپید بشنو
این بند سیاه بخت فرزند
از سر بکش این سپید معجر
بنشین به یکی کبود اورند
بگرای چو اژدهای گرزه
بخروش چو شرزه شیر ارغند
از نار و سعیر و گاز و گوگرد
ازدود و حمیم و بخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم
از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست برسر ری
بارانش ز هول و بیم و ترفند
بشکن در دوزخ و برون ریز
پادافره کفر کافری چند
ز آنگونه که بر مدینه عاد
صرصر شرر عدم پراکند
چونان که به شارسان پمپی
ولکان اجل معلق افکند

بفکن ز پی این اساس تزویر
بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن این بنا که باید
از ریشه بنای ظلم بر کند
زین بیخردان سفله بستان
داد دل مردم خردمند

به بهانهٔ ششمین سال خاموشی استاد دکتر محجوب

کاملترین دیوان عبید زاکانی
آخرین تحقیق دکتر محجوب

۲۸ بهمن ماه هر سال یاد آور خاموشی استاد ارجمند دکتر محمد جعفر محجوب، مرد بی جانشین فرهنگ فارسی است. هر سال در این ماه دوستان استاد یاد او را گرامی می دارند. بندهٔ شرمنده نیز که قدیمی ترین و کوچکترین دوست و شاگردشان هستم امسال نیز مانند هر سال در کلاس حافظ سن حوزه با دوستان کلاس حافظ، یادبود خاموشی استاد را با ذکر خیر و بررسی آثارایشان گرامی داشتیم.
نصرت الله نوح

سرانجام متن تحقیقی- انتقادی دیوان عبید زاکانی، منتقد بزرگ قرن هشتم، که در واقع آخرین کار و تحقیق ارزندهٔ استاد روانشاد، دکتر محمد جعفر محجوب می باشد به حلیه طبع آراسته شد و به بازار آمد. (۱۹۹۹) نزدیک به هفت قرن از درگذشت عبید زاکانی می گذرد ولی تا کنون دیوانی منقح، انتقادی، آبرومند و شسته رفته از این شاعر نقاد، هزّال و رند لاابالی بدست علاقمندان طنز و طنزپردازی نرسیده بود. البته زحمات محققان واستادان ارجمندی که درصد سال اخیر در راه احیای آثار عبید تلاش کرده اند نباید فراموش شود. ابتدا منتخبی از آثار هزل آمیزعبید زاکانی بوسیله مسیو فرته فرانسوی پرفسور السنهٔ شرقیه در سال ۱۳۰۳ هجری قمری (۱۸۸۶) در استامبول انتشار یافت و این کتاب باعث شد که هم جامعهٔ اروپا و هم ایرانیان عبید خود را بشناسند.
پس از او استاد مرحوم عباس اقبال آشتیانی، وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان و دوست ارجمند، پرویز اتابکی هرکدام بقدر وسع خود درشناسایی عبید و انتشار آثار او تلاش کردند و مجموعه هایی از کارهای عبید را

منتشر کردند. انتشار این آثار زمینه را برای تدوین یک متن انتقادی آماده کرده بود که استاد محجوب سالهای آخرعمر خود را صرف آن کرد و بدون اینکه نتیجه کار خود را ببیند چشم از جهان پوشید. پس از چاپ دیوان کامل ایرج میرزا که محجوب نقطه پایان بر آن گذاشت انتشار دیوان عبید دومین کار بزرگ محجوب درمعرفی طنز و طنز پردازان ایرانی است. کلیات عبید زاکانی زیر نظر استاد احسان یارشاطر انتشار یافته و استاد خود نیز پیشگفتاری کوتاه پیرامون چگونگی چاپ این نسخه در آغاز کتاب آورده اند که برای آگاهی از نظرات ایشان بخش هایی از این توضیح یا پیشگفتار آورده می شود:

زنده یاد دکتر محمد جعفر محجوب چندین سال و تا بازپسین روزهای زندگی پر بارخودبه آماده ساختن متن تحقیقی قابل اعتمادی از کلیات عبید زاکانی شاعر طنز نویس و هزل پرداز سدهٔ هشتم (چهاردهم مسیحی) اشتغال داشت، چه، مجموعهٔ آثار عبید که نثرش در فصاحت و ایجاز به نثر سعدی پهلو می‌زند هنوز بصورت تحقیقی تدوین نشده بود. مدایح

واشعار جدّی عبید در سال ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) با مقدمهٔ زنده یاد عباس اقبال آشتیانی در تهران انتشار یافته بود و پیش از آن نیز منتخبی ازآثار هزل آمیز عبید با عنوان لطایف عبیدزاکانی توسط «موسیو فرته فرانسوی پرفسور السنهٔ شرقیه» در سال ۱۳۰۳ ه . ق. (۱۸۸۶ مسیحی) در استانبول منتشر گردیده بود. اثر اخیر موجب رواج وافر هزلیات عبید زاکانی شد و نام وی را به عنوان بزرگترین بذله پرداز و هزّال زبان فارسی بر سر زبانها انداخت. ولی تدوین کلیات آثار وی بر اساس نسخ معتبر و به صورت انتقادی تا زمانی که زنده یاد دکتر محجوب دست به آن زد امکان پذیر نگردیده بود.

حروفچینی و تصحیح کلیات، به نفقهٔ «بنیاد کیان» در زمان حیات دکتر محجوب بیش از دو سال به طول انجامید. در خلال این مدت دکتر محجوب چهارمقاله در مجلهٔ ایرانشناسی سال ششم (۱۳۷۳) دربارهٔ آثار عبید زاکانی و شرح و نقد دستخط های این آثار (شماره یکم ص ۱۵۹-۱۳۹، و دوم ص ۳۰۴-۲۸۷ و سوم ص ۵۰۹-۴۹۷، و چهارم ص ۸۱۶-۷۹۵) به عنوان مقدمه ای بر طبع دیوان منتشر ساخت. همچنین به نگارش سرآغازی در شرح حال عبید پرداخت. افسوس که شمع عمرش پیش از آنکه مقدمه را بپایان برساند خاموش شد. ولی تصحیح کلیات را تماماً به پایان برده بود واثر آماده انتشار بود.

پژوهشگران توجه خواهند نمود که چهار مقالهٔ دکتر محجوب پیش از آنکه متن کلیات حروفچینی شود و صفحات آن معلوم گردد نوشته شده و اگر آن زنده یاد نسخهٔ کنونی را زیر دست می داشت شاید به جای نقل بعضی مثالها به متن کتاب ارجاع می نمود وادای برخی مطالب و تنظیم آنها را به صورت خشک تر و موجزتری انجام می داد. با اینهمه، این مقالات به صورتی که هست هم واجد همهٔ مطالب اساسی و هم شیرین و خواندنی است. همانطور که قبلاً اشاره شد استاد محجوب درضمن کار و تحقیق روی آثار عبید زاکانی، باز یافته ها و نظرات خود را درباره این شاعر طنز پرداز و منتقد بزرگ بصورت مقالاتی نوشت که در مجلهٔ ایرانشناسی زیر

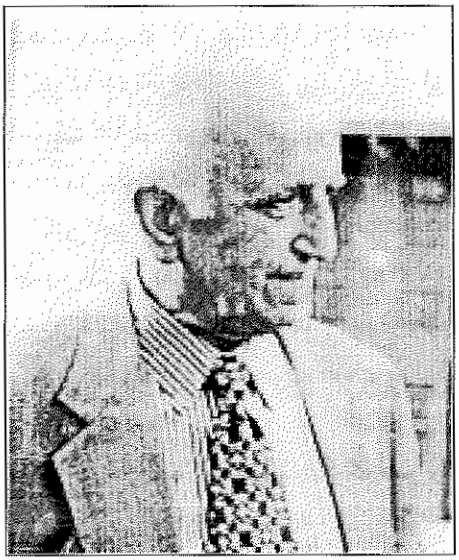

دکتر محجوب

نظر استاد ارجمند دکتر جلال متینی چاپ شد. جدا از این چهار مقالهٔ مورد بحث، دیباچه ای نیز پیرامون زندگینامهٔ عبید زاکانی نوشته است که ناتمام مانده است در این مقاله دکتر محجوب با شکسته نفسی ذاتی خود به زحمات گذشتگان ارج بیشتری می نهد و کار خود را کمتر از آنها می بیند در حالیکه با نگاهی به دیوان عبید کار محجوب، این تفاوت آشکار است و افزونی های آن بخوبی به چشم می آید.

به فرازهایی از «دیباچه» دیوان عبید زاکانی که به قلم استاد محجوب است توجه فرمائید:

دیباچه:

دقیق ترین زندگی نامهٔ عبیدزاکانی را استاد شادروان عباس اقبال آشتیانی نوشته و درمقدمهٔ «کلیات عبید زاکانی» که به نام وی انتشار یافته درج کرده است. با این که سالیان دراز از تاریخ نوشته شدن این مقدمه می گذرد و در چاپ های مکرر کلیات عبید تکرار شده، هنوز هم مطلب قابل ذکری بدان نوشته نمی توان افزود، از آنروی که تا کنون مدرک تاریخی تازه ای

دربارهٔ زندگی او جز آنچه به نظر شادروان اقبال رسیده بود به دست نیامده است. به نوشتهٔ این استاد: «اطلاعات ما دراین باب منحصر است به معلوماتی که حمدالله مستوفی مؤلف «تاریخ گزیده» (سال تألیف: ۷۳۰ هجری) همشهری و معاصر عبید دریکی دوسطر راجع به اونوشته و پس از او دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود که به سال ۸۹۲ تألیف شده شرحی مخلوط به افسانه درباب او به دست داده و عبدالله افندی مؤلف کتاب نفیس «ریاض العلماء» (تاریخ تألیف: ۱۱۰۶ هجری) هم اگرچه در باب عصر عبید دچار اشتباه عظیمی شده، باز معلومات گرانبهای دیگری در باب بعضی از تألیفات او ذکر کرده است.»

ظاهراً از میان این مراجع معدود نیز مرحوم اقبال نوشتهٔ دولتشاهی را یکسره بی اعتبار می پنداشته و در باب آن چنین اظهار عقیده کرده: «در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چند حکایت راجع به عبید و مشاعرات او با جهان خاتون شاعره وسلمان (ساوجی) و ذکر تألیفی از او به نام شاه شیخ ابواسحاق درعلم معانی و بیان و غیره هست ولی ما به علت... عدم اطمینان کامل به تاریخی بودن آنها از نقل روایات مزبوره دراین جا صرف نظر می کنیم...»

بدین ترتیب از این سه منبع نیز یکی از ارزش و اعتبار می افتد. آنچه شادروان اقبال در مقدمه آورده استنباط از دو منبع دیگراست. گوید: «سایر مولفین هرچه درباب عبید نوشته اند منقول از این سه مصدراست... ما نیز... برای تقریر احوال این شاعر و نویسنده خوش ذوق وسیله ای جز نقل آن اطلاعات نداریم.»

اما علاوه بر این ها منبعی دیگر نیز وجود داشته که استاد فقید مورد توجه قرارداده و آن معلوماتی است که «از اشعار و مؤلفات عبید راجع به احوال معاصرین و ممدوحین او به دست می آید که به مدد آنها می توان اخباری راکه مؤلفین سابق راجع به این شاعر نقل کرده اند تکمیل نمود.»

چون نویسندهٔ این سطور به دست نویس های بیشتری ازآثار عبید دسترس داشته، دراین بخش اخیر علاوه بر آنچه مرحوم اقبال از آثار نظم و نثر

عبید استنباط و استخراج کرده به مطالبی دیگر برخورده و آنها را به نوشته های وی افزوده است.

«به گفتهٔ حمدالله مستوفی عبید از خاندان زاکانیان است و زاکانیان تیره ای هستند از اعراب بنی خفاجه که به مهاجرت به قزوین آمده و در آنجا ساکن شده بودند.» از خاندان زاکانی «دو شعبه اسم و رسمی داشته اند. یک شعبه اهل علم و حدیث و منقول و معقول، که حمدالله دو تن از ایشان را نام می برد و شعبهٔ دیگر «ارباب صدور» ازایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب، و از ایشان صاحب معظم نظام الدین عبیدالله زاکانی اشعار خوب دارد و رسائل بی نظیر.»

«از همین مختصر که مؤلف تاریخ گزیده راجع به عبید نوشته مطالب ذیل استنباط می شود: اولاً این که او از جملهٔ صدور و وزرا بود، چه این مؤلف ذکر او را در ردیف شعبهٔ صدور خاندان زاکانیان آورده و او را به لقب صاحب معظم یاد کرده...» در دست نویس های آثار عبید نیزالقابی که برای او نوشته اند (و شرح آن بیاید) این نکته را تأیید می کند. «اما این که وزارت عبید درکدام دستگاه و پیش کدام یک از امرا و پادشاهان بوده مشخص نیست و درهیچ منبعی اشاره ای دراین خصوص به دست نیامده. به هر حال این واقعه یعنی وزارت عبید، هر صورتی که داشته، از وقایع قبل از ۷۳۰، سال تألیف تاریخ گزیده است و از حوادث سنواتی است که دست کم چهل سال پیش از فوت عبید رخ داده..»

چاپ این دیوان با جلد شمیز نیز ضروریست

متن تحقیقی-انتقادی دیوان عبید که زیرنظر دکتر یارشاطر انتشار یافته با رو جلدی زرکوب، کاغذی مرغوب و حروف نسبتاً درشت است که چشم آزار نیست. درپایان بخش های مختلف کتاب پانوشت ها و پاورقی های توضیح پیرامون متن های مختلفی که در تنظیم دیوان مورداستفاده قرار گرفته اند آورده شده و خوانندهٔ محقق می تواند اختلافات متن ها و تفاوت نوشته های هرمتنی را ببیند و دربارهٔ آن قضاوت کند. ای کاش دیوان عبید با جلد شمیز نیز منتشر می شد تا همه دوستداران

عبید می توانستند آنرا بخرند، چون مبلغ پنجاه دلارنسبتاً گران است و همه را قدرت خرید آن نیست. سالی قبل از درگذشت استاد محجوب، دیوان «حافظ به سعی سایه»در تهران انتشار یافت که بهایی نسبتاً بالا داشت. استاد محجوب که باسایه دوستی پنجاه ساله داشت مطلبی انتقادی در بررسی این دیوان نوشت با عنوان «دربارهٔ حافظ به سعی سایه» (بهانه ای برای مرور سه چاپ معتبر دیوان خواجه حافظ در پنجاه سال اخیر). نسخه ای از این مقاله را که ۵۵ صفحه است به خط خودشان به بنده لطف کردند.

استاد درآخرین پاراگراف آن مقاله درباره گرانی کتاب «حافظ به سعی سایه» نوشته اند:

«می دانم که چاپ کتابی بدین زیبایی گران تمام می شود و ناشر ناگزیر باید خرجی را که کرده است به دست آورد و چیزی هم برای گذراندن زندگی برای او بماند. اما چه می توان کرد؟ پرداخت هفت هزار و پانصد تومان که معادل ربع حقوق ماهانه استاد دانشگاه است دستیابی بدین نسخه را دشوار می کند. خاصه آنکه شنیده ام در بازار آزاد گرانتر نیز خرید و فروش می شود و امید دارم این خبر حقیقت نداشته باشد. برای حسن ختام بیتی را که یکی از دوستان اهل شعربه مطایبه در این باب سروده است نقل می کنم:

هر حافظی به نوعی دراین جهان درآمد «حافظ به سعی سایه» خیلی گران درآمد

لوس آنجلس-سه شنبه ۲۹ آذرماه ۱۳۷۳

نمی دانم اگر امروز استاد بزرگوارمان زنده بودند درباره قیمت کتاب عبید به تصحیح خودشان چه نظری داشتند. چون ایشان شرف حضور ندارند این بنده شرمنده، شاگرد کوچکشان وکالتاً، اصالتاً، فضولتاً، جسارتاً از طرف ایشان این چند بیت را، بحضور سروران ارجمند تقدیم می دارم:

دیوان عبید، کار محجوب از چاپ در آمدست بس خوب
باکاغذ خوب و چاپ اعلا نه جلد شُمیز یا مقوا
شیک است و ظریف و جاودانه پنجاه دلار هم گرانه!

دیوان عبید مخصوصاً بخش های هزل و طنز را که لبه تیز آن متوجه شیخان و صوفیان است باید با دقت خواند ولذت برد. محض نمونه و مشتی از خروار، چند حکایت کوچک از رسالهٔ دلگشا را برای انبساط خاطر خوانندگان ارجمند درج می کنیم و تهیه این کتاب ارزنده و ماندنی را به همه علاقمندان به ادبیات فارسی توصیه می کنیم:

* ترسایی مسلمان شده بود گرد شهرش می گردانیدند ترسایی دیگر بدو رسید گفت نیک کردی که مسلمانان سخت اندک بودند تونیز مسلمان شدی.

* مولانا شرف الدین دامغانی در سلطانیه بر در مسجدی می گذشت. خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می زد و سگ فریاد می کرد. مولانا در مسجد بگشاد سگ بدر جست. خادم با مولانا در ماجرا آمد که چرا در مسجد بگشادی من می خواستم که سگ را بسیار بزنم تا دیگر این جا نیاید. مولانا گفت معذور می دار که سگ عقل ندارد و از بی عقلی در مسجد می آید. ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می بینی؟.

* دزدی در خانهٔ ابوبکر ربابی رفت چندان که جست هیچ نیافت. چون بدر خواست رفت ابوبکر خنده ای بزد و تیزی رها کرد. دزد گفت به ریشت ای مردک، خوش بخند که خوش خان و مانی آکنده داری.

*شخصی نزد دانشمندی رفت. گفت چون در نماز می ایستم... برمی خیزد تدبیر چه باشد؟ گفت از مرگ مادر و پدر یاد کن. گفت فایده نمی دهد. گفت از نفس بازپسین و هول قیامت براندیش. گفت سود نمی کند. چندان که از این نوع گفت هیچ در نگرفت. دانشمند ملول شد، گفت این مردک بیا در... من کن. گفت من نیز به خدمت مولانا از بهر آن آمده ام تا هرچه فرماید چنان کنم.

* درویشی بدر خانه ای رسید پاره ای نان خواست، دخترکی در خانه بود گفت نان نیست. گفت قدری سرکه، گفت نیست، گفت چوبی، هیمه ای گفت نیست، گفت پاه ای نمک گفت نیست، گفت کوزه ای آب گفت نداریم، گفت مادرت کجاست؟ گفت به تعزیت خویشاوندان رفته است. گفت چنین که من حال خانهٔ شما می بینم ده خویشاوند دیگر می باید که

به تعزیت شما آیند.
* شیرازیی در مسجد بنگ می‌پخت. خادم مسجد بدو رسید با او در سفاهت آمد. شیرازی در او نگاه کرد، شکلی قبیحش دید شل بود و کر و کل و کور، نعره‌ای بکشید و گفت ای مردک خدا در حق تو لطف بسیار نفرموده است که تو در حق خانهٔ او چندین تعصب می کنی.
* شخصی را در پانزدهم رمضان بگرفتند که تو روزه خورده ای و تعذیبش می کردند. گفت از رمضان چند روز گذشته است؟ گفتند پانزده روز، گفت چند روز مانده است؟ گفتند پانزده روز، گفت پس من مسکین از میانه چه خورده باشم؟

ژاله اصفهانی-سلطانی شاعر همیشه مهاجرسرانجام مکانی یافت و نقاب خاک را برچهره کشید

هنوزپژواک شعر پروین اعتصامی و مرگ زودرس و اندوهبارش از خاطر دوستداران شعر فارسی نرفته بود که گلبنی نودمیده در گلشن شعر فارسی سرکشید و با شکسته نفسی نام «گلهای خودرو» را بر خود نهاد. دکتر ژاله اصفهانی (سلطانی) در سال ۱۳۰۰ چشم بر جهان گشود و در سال ۱۳۲۵ که کنگره بزرگ شعرا و نویسندگان ایران به همت انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد ۲۵ سال داشت. ژاله تنها زن شاعر ایرانی بود که در این کنگره حضور داشت و شعر خواند، اشعار او در آن سالهای آزادی نسبی که می شد فریادی کشید آنقدر «تند» بود که ملک الشعرای بهار رئیس کنگره شعرا و نویسندگان او را از ادامه خواندن شعر بازداشت. البته با وساطت دیگر بزرگان فرهنگ و ادب ، بهار به ژاله اجازه داد تا روز بعد به صحنه بیاید و شعر بخواند . در این کنگره بزرگان فرهنگ و ادب ایران در قرن حاضر حضور داشتند که نظیر آنها راکمتر می توانیم در جایی در کنار هم ببینیم. **ملک الشعرای بهار، صادق هدایت، نیما یوشیج ، پورداود، دکتر لطفعلی صورتگر، استاد علامه علی اکبر دهخدا، رعدی آذرخشی، جلال همایی، حبیب یغمایی، شهریار ، احسان طبری، علی اصغر حکمت، رهی معیری، پژمان بختیاری، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، فریدون توللی، سعید نفیسی، دکتر خانلری، استاد فروزانفر، محمد علی افراشته، بزرگ علوی، پرتو علوی** و دهها شاعر و نویسنده دیگرحضور داشتند که نامشان در خاطرم نیست.

آغاز مهاجرت بی پایان

ژاله در سال ۱۳۲۵ با شمس بدیع تبریزی که افسر نیروی هوایی بود ازدواج کرد . شمس به دنبال تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و تشکیل حکومت پیشه وری به اتفاق همسر خود از تهران به آذربایجان رفت و به

سه چهره از ژاله اصفهانی - از ده تا ۸۶ سالگی

می پرسی از من اهل کجایم؟

می پرسی از من اهل کجایم؟...
من کولی ام، من دوره گردم.
پرورده اندوه ودردم.
برنقشه دنیا نظر کن
بایک نظر از مرز کشورها گذر کن
بی شک ، نیابی سرزمینی
کانجا نباشد در بدر هم میهن من:
این یک برای لقمه ای نان از پی کار
و آن یک برای کار آزادی و پیکار
این یک ز ترس جان، یکی از بیم زندان
از میهن من باشد گریزان
از کشوری که
جادوگر اهریمنی کرده طلسمش...

*

روح پریش خوابگردم
شب های مهتاب در عالم خواب
برصخره های بی کران آرزوها رهنوردم.

*

با پرسش اهل کجائی
کردی مرا بیدار ازین خواب طلایی
افتادم از بام بلند آرزوها
در پای دیوار حقیقت
*می پر سی از من اهل کجایم؟
از سرزمین فقر و ثروت
از دامن پرسبزه البرز کوهم.
از ساحل زاینده رود پرشکوهم.
از کاخ های باستان تخت جمشید.
*می پرسی از من اهل کجایم؟
از سرزمین شعر و عشق و آفتابم،
از کشور پیکار وامید و عذابم.
از سنگر قربانیان انقلابم
*در انتظاری تشنه سوزد چشم هایم
می دانی اکنون اهل کجایم؟

یک چند به کودکی به استاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید

یک چند ز استادی خود شاد شدیم
از خاک در آمدیم و برباد شدیم

تشکیل نیروی هوایی برای فرقه دموکرات پرداخت. با هجوم ارتش تهران به آذربایجان در آذرماه سال ۱۳۲۵ ، شمس و ژاله نیز مانند هزاران افسر و سرباز و کادر سیاسی فرقه دموکرات از آذربایجان به شوروی مهاجرت کردند و از اینجا مهاجرت پایان ناپذیر ژاله آغاز شد . او همیشه خود را چون پرنده مهاجری می داند که می ترسد زمان مهاجرت دور و دراز او به او امکان دیدار ایران را ندهد:

... پرندگان مهاجر دلم به تشویش است
که عمر این سفر دورتان دراز شود
به باغ بادبهار آید و بدون شما
شکوفه های درختان سیب باز شود...
به دوش روح چه سنگینی دلازاریست
خیال اینکه رهی نیست در پس بن بست
برای مردم رهرو در این جهان بزرگ
هزار راه رهایی و روشنایی هست

من نیز مانندهمه همسالانم نام ژاله را در کتاب «کنگره نویسندگان و شعرای ایران» دیدم و با آثارش که در آن کتاب چاپ شده بود آشنا شدم. دیگر خبر واثری و یا شعری از او ندیدم تا زمانی که مجموعه شعرش «زنده رود» از طرف سازمان انتشاراتی پروگرس در مسکو چاپ شده بود و در تهران به وسیله کتابفروشی گوتمبرگ توزیع شد. انتشار کتاب «زنده رود» در اوایل دهه ۱۳۴۰ که دارای اشعاری نو با دید و بافت تازه ، در قالب نیمایی و کلاسیک بود امید به رهایی و فردای بهتری را برای همه نوید می داد. از این مجموعه چند جلد خریدم و به دوستان اهل شعرم دادم و چند شعر آنرا که کمتر رنگ و بوی سیاسی داشت و خطر انگیز نبود با توصیه و تشبث در روزنامه کیهان چاپ کردم. در سایر مطبوعات البته حساسیت چندانی وجود نداشت و من و منوچهر محجوبی تا جایی که توانستیم آثار ژاله را به نقل از مجموعه «زنده رود» چاپ کردیم.

ژاله در شورای نویسندگان و هنرمندان

تقریباً بیست سالی گذشت. از اوایل دهه چهل به انتهای دهه پنجاه

رسیدیم. انقلاب ایران فرا رسید و همه چیز را زیر و رو کرد، مهاجران از سراسر جهان راهی ایران شدند، سازمانهایی که در حال اختفا بود علنی شد و کتابهایی که در توقیف و سانسور بود انتشار یافت. ژاله نیز که از سال ۱۳۲۵ به همراه همسرش از آذربایجان به شوروی پناهنده شده بود در سال ۱۳۵۸ پس از ۳۳ سال دوری از وطن به زادگاهش بازگشت. دیدار بستگان و دوستان قدیم و جدید لحظه ای وقت اضافی برایش نگذاشته بود. محافل ادبی، انجمن های شعر، کانون ها و شوراهای مختلفی که وجود داشت همه او را به خود می خواند واو نیز به همه آنها سر می زد. شورای نویسندگان که از انشعاب کانون نویسندگان ایران به وجود آمده بود و در اختیار خط چپ بود جاذبه ای مخصوص داشت و چهره هایی معروف مانند: **مرتضی راوندی** مورخ بزرگ و صاحب کتاب هشت جلدی «تاریخ اجتماعی ایران» ، **محمد قاضی، احسان طبری، محمود اعتماد زاده (م. به آذین) هوشنگ ابتهاج «سایه» سیاوش کسرایی، امیرنیک آئین، فرج الله میزانی (جوانشیر)، رحیم نامور، دکتر مهرداد بهار، فریدون تنکابنی، محمد علی جعفری، محمد تقی کهنمویی ، جمال میرصادقی** و بسیاری از شخصیت های فرهنگی سیاسی عضویت آنرا داشتند. نخستین محل شورای نویسندگان درخیابان دانشگاه ضلع جنوبی خیابان شرقی دانشگاه (آناتول فرانس) واقع بود و اولین جلسات شورا همزمان بود با بمباران تهران به وسیله هواپیماهای عراقی. هواپیماهای عراقی آنقدر نزدیک به زمین حرکت می کردند که ما از پنجره های اتاق شورای نویسندگان می توانستیم خلبانان آنرا ببینیم و عبور هواپیماها ساختمان و پنجره را می لرزاند. جلسه شورا از وحشت بمباران تعطیل شد و هرکس وسیله ای می جست که از معرکه بیرون برود. من و همسرم پروین‌دخت کریمی وقتی متوجه شدیم که ژاله و همسرش اتومبیل ندارند آنها را به اتومبیل خودمان دعوت کردیم تا به خانه شان برسانیم و این اولین گام آشنایی و سپس دوستی صمیمانه بین ما شد.

از آن شب ببعد هفته ای یکبار و گاهی هم دوبار در منزل ما و یا در منزل ژاله که در خیابان همایون دو راه یوسف آباد واقع بود با هم بودیم.

مسافرت به شیراز

کم کم عید نوروز سال ۱۳۵۹ نزدیک می شد و ما با ژاله و بدیع آنقدر نزدیک و دوست شده بودیم که وقتی همسرم از آنها برای مسافرت به شیراز در ایام عید نوروز دعوت کرد با کمال میل پذیرفتند و افتخار میزبانی را به من و خانواده همسرم «کریمی ها» دادند. ژاله پس از ۳۳ سال برای اولین بار در شهر حافظ پای سفره تحویل سال عید نوروز نشست ولی چون عادت نداشت مانند ما روی زمین بنشیند برای او صندلی گذاشتند. دیدار از شیراز و شرکت در مهمانی های نوروزی شیرازی ها، آشنایی با شعرا وهنرمندان، زیارت آرامگاه های سعدی و حافظ ، بازدید از باغ ارم، دلگشا و بسیار جاهای دیدنی دیگر برای ژاله و بدیع خاطرات خوشی را به یادگار گذاشت.

چاپ «اگر هزار قلم داشتم»

در جلد دوم یادمانده ها پیرامون آشنایی با ژاله و بدیع مطالب فراوانی نوشته ام و اینکه انتشارات حیدربابا برای من پایگاهی بود برای چاپ کتابهای خود و دوستانم. پس از بازگشت از شیراز صحبت از چاپ مجموعه شعر ژاله پیش آمد و من به او پیشنهاد کردم آنرا در اختیار انتشارات «حیدر بابا» که به وسیله دوستم ابراهیم سرخابی تاسیس شده بود بگذارد. ژاله پیشنهاد مرا پذیرفت و پوشه اشعارش را برای چاپ به ما سپرد و ماهم آنرا برای حروفچینی به چاپخانه دادیم. صفحات حروفچینی شده را پس از آنکه من می خواندم برای ژاله می فرستادم تا او هم بخواند و اگر غلطی دارد بگیرد. ژاله می گفت: مهدی اخوان ثالث قول داده مقدمه ای براشعارمن بنویسد. اما کتاب آماده چاپ می شد و از مقدمه خبری نبود. در آن روزها اخوان برای دیدن دوستانی که به «حیدربابا» می آمدند گاهی به ما سری می زد و با او و دکتر مهرداد بهار فرزند ملک الشعرای بهار که همشهری و دوستان زندان بودند ناهاری می خوردیم. روزی به اخوان گفتم: مثل اینکه قرار است مقدمه ای بر مجموعه شعر ژاله بنویسی؟ با لحن زیرکانه مشهدی گفت: ژاله شاعری استخواندار و مبارز است ، در واقع

او یک لاهوتی ماده است! من نمی دانم درباره او چه بنویسم. من متوجه شدم که اخوان دوست ندارد خود را با مسایل حاد و سیاسی روز درگیر کند. به ژاله گفتم: مثل اینکه اخوان فرصت نکرده مقدمه کتاب شما را بنویسد به دوستان دیگر بگوئید بنویسند که کتاب در چاپخانه نماند و زودتر منتشر شود. ژاله نیز داستان را با احسان طبری در میان گذاشت و او مقدمه ای بر کتاب «اگر هزار قلم داشتم» را نوشت که چاپ شد. امروز که این مطالب را می نویسم (آذرماه ۱۳۸۶) بیست و هفت سال از آنروزها می گذرد. احسان طبری چشم بینای روزگار ما و شمس بدیع تبریزی همسر ژاله، مهدی اخوان ثالث و دکتر مهرداد بهار، سالهاست روی در نقاب خاک کشیده اند و ژاله نیز به دنبال آنها رهسپار وادی خاموشان شده است.

ژاله زن برگزیده سال ۲۰۰۲

پنج سال قبل از درگذشت ژاله کنفرانس بین المللی بنیادهای پژوهش های زنان ایران دکتر ژاله سلطانی شاعر سخت کوش، مقاوم وهمیشه مهاجر را به عنوان بانوی برگزیده سال انتخاب کرد. سیزدهمین کنفرانس این سازمان در ماه جون ۲۰۰۲ در دانشگاه دنور کلرادو برگزار شد. ژاله بعنوان نماینده زن ایرانی، شاعری آگاه و مبارز در حدود شصت سال در عرصه شعر و فرهنگ فارسی حضور داشت، چه زمانی که در ایران بود و چه زمانی که به ناچار کشور را ترک کرده بود همیشه به عنوان نماینده زنان ایران در تمام محافل و مجالس بین المللی شرکت کرد. ژاله تنها شاعر زن ایرانی بود که در کنگره بزرگ شعرا و نویسندگان حضور داشت و شعر خواند. همزمان با انتخاب ژاله به عنوان "زن برگزیده سال" در روزنامه کیهان چاپ لندن ستون «بازتاب، آوازه» نیز مطلبی پیرامون ژاله چاپ شد که فرازهایی از آن نقل می شود:

شاعر امید

«از همان روزهای آغاز تیر ماه سال ۱۳۲۵ که شعرخوانی ژاله در نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران بحث و جدلی را برانگیخت، ناقدان

دریافتند که شاعری از نوع دیگر، از «جنس» شاعران مشروطه وارد میدان شده است. او البته سرودن شعر را از سیزده سالگی آغاز کرده و نخستین مجموعه شعر خود را با نام «گلهای خودرو» دو سال پیش از برگزاری کنگره انتشار داده بود.

ولی برخاستن و شکفتن در برابر ۷۸ شاعر و ناقد غالباً نام آور راه را برای سربرآوردن او هموار کرد. بهار رئیس کنگره، با آنکه عنایتی به شاعرجوان داشت به ملاحظه های سیاسی نگذاشت او شعر بخواند و با این کار ولوله ای در میان زنان ادیب شرکت کننده در کنگره انداخت ولی فردای آن روز وادار شد او را از نو به شعرخوانی دعوت کند، اما به شرطی که او شعر دیگری بخواند!

و اما همان شعر ناخوانده در گلو مانده حس و حال زنانه ای را نشانه می زده که پا در جای پای «عارف» و «عشقی» نهاده است:

خراب گشته دلم، از خرابی وطنم
فکنده منظر این ملک آتشم برجان
از این مناظر غم خیز در شگفتم من
که درد این همه بدبخت کی شود درمان؟
چرا نباید خوشبخت باشد این ملت؟
چرا نباید شاداب باشد این بستان

ژاله خود می گوید از سنین نوجوانی زیر تاثیر «میرزاده عشقی» بوده است. «شعر عشقی از یک سو روحیه مبارزه جویی و ناسازگاری با محیط را در او شعله ور ساخته واز سوی دیگر سرخوردگی و بیزاری را که در طبیعت او از اول جوانه هایی داشته ، پرورش داده است. ولی ما گمان می کنیم تاثیری که عشقی« از سوی اول» در او نهاده بسیار برجسته می نماید. «روحیه مبارزه جویی» های امیدوارانه همیشه در زندگی و در شعر ژاله سرخوردگی ها را سرکوب کرده است. اگر چنین نمی بود، این همه فراز و فرود نیز در زندگی او نبود.

عشق مبارزه و امید پیروزی جا نمایه آفریده های اوست. همین عشق و امید کمابیش پنجاه سال آوارگی را طی دو مهاجرت برای او به ارمغان

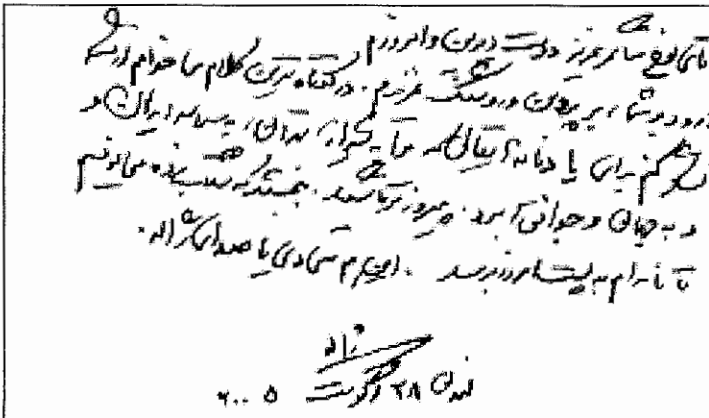

نمونه دست خط ژاله ، ژاله نامه مشروحی اخیراً برایم نوشته بود که در مقدمه کتاب «یادمانده ها» جلد سوم آورده شده است

آورده است. سرخوردگی ها در این دو مهاجرت گاه بسیار سنگین بوده ولی باز نتوانسته بر آمیزه «عشق و امید» غلبه کند. ژاله از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۷۶ سیزده مجموعه انتشار داده است. در سال ۱۳۷۸ سرگذشت نامه خود را با عنوان «سایه سالها» به بازار فرستاده است.

ژاله در سال ۱۳۶۰ پس از انتشار مجموعه شعر خود «اگر هزار قلم داشتم» همراه خواهرش که برای معالجه چشم به لندن می رفت ایران را ترک کرد ولی هرگاه خواست بازگردد همسرش شمس بدیع تبریزی که در کوران مبارزه ایران بود او را از بازگشت به ایران منع می کرد تا آنکه خود نیز پس از هجوم به سازمانهای سیاسی از راه کوه و کمر خود را به ترکیه و سپس به لندن و ژاله رسانید و سه سال قبل از ژاله چشم از جهان پوشید.

ژاله در سال ۱۹۵۴(۱۳۳۳) دکترای خود را از دانشگاه لامانوس اف مسکو با تز زندگی و آثار ملک الشعرای بهار گرفت او دهها کتاب و مقاله پیرامون ادبیات فارسی برای ترجمه به زبانهای مختلف نوشته است.

مجموعه شعرهای او عبارتند از: گلهای خودرو، زنده رود، اگر هزار قلم داشتم. البرز بی شکست، ای باد شرطه ، خروش خاموشی ، سرودجنگل، ترنم پرواز، موج در موج، شکوه شکفتن. سایه های سالهای (سرگذشت نامه).

باور نمیکنم

باور نمیکنم که در آن باغ پربهار
چیزی بغیر زاغ و بجز برگ زرد نیست.
باور نمی کنم که در آن دشت مرد خیز،
از بهر یک نبرد دلیرانه مرد نیست.
باور نمیکنم که فرو مرده شعله ها
نوری دگر به خانهٔ دلهای «سرد» نیست
ما شیر درد خورده و پروردهٔ غمیم.
کمتر کسی به جرگهٔ ما اهل درد نیست.
باور نمیکنم همه مستانه خفته اند
در راه چاره هیچکسی رهنورد نیست.
با درد و یأس قصهٔ بن بست را مگوی
باور نمیکنم همه جا راه بسته است
پیوندهای محکم یاری گسسته است
طوفان فرو نشسته و سنگر شکسته است
باور نمیکنم که تباهی و تیرگی
بهر ابد به تخت خدائی نشسته است.
صدبار اگر بگوئی باور نمیکنم
باور نمیکنم که امید و نبرد نیست.

زلزله مهمان ناخوانده امسال در سالگرد کلاس حافظ بود!

روز سه شنبه سی ام اکتبر امسال (۱۳۸۶) طبق معمول سنواتی ! مراسم سالگرد هفدهمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ سن حوزه، همراه با هفتاد و هفتمین سال تولد نصرت الله نوح بنیانگذار کلاس حافظ در محل جدید کلاس ، سالن پارک لک وود- سانی ول برگزار شد.
برگزاری مراسم سالگرد کلاس را دوستان کلاس می دانستند و هرکدام در ساعت معینی با دسته گل و هدایایی در کلاس حاضر شده بودند.
میزبان این برنامه نیز مانند سالهای قبل دکتر جلال اوحدی و روشنک نوح بودند که مهمانان را نیز با تلفن و ای میل به مراسم خوانده بودند.
مهمانان امسال سالگرد کلاس حافظ آقایان و خانمها: دکتر ساموئل دیان، سلماز ، مسعود سپند شاعر و برنامه ساز تلویزیون، رضا ادبایی، محسن پوستچی ، خانم مهوش گرامی، نقابت ، نصرت پور سرتیپ دوست دیرین کلاس حافظ ، علی ارغوان دوست شاعرآقای پور سرتیپ و ... بودند.
مجری برنامه آقای رسول ربیعه از دوستان کلاس حافظ بود آقای دکتر جلال اوحدی، خانم ها پری رخ واعظ زاده، لیلی حسامی (روح پرور)، شیرین طبیب زاده، رسول ربیعه شعر خواندند و سخن گفتند.
آقای مسعود سپند دوست نوح و کلاس حافظ، پیرامون آشنایی خود با نصرت الله نوح سخن گفت و به تقاضای حاضران اشعاری از خود را برای حاضران خواند.
خانم شیرین طبیب زاده سرگرم خواندن شعری از فروغ فرخزاد بود که زلزله مهمان ناخوانده، در و دیوار سالن اجتماعات پارک لک وود را به لرزه در آورد و شور و شوق حاضران را لحظه ای به وحشت و سکوت کشاند. سپس آقای دکتر کامران مشعوف از دوستان کلاس پشت تریبون آمد و ضمن سخنانی گفت: من فکر می کنم حافظ با دکتر ها مخالف بوده، چون مرتب به مردم توصیه می کند که شعرهای مرا بخوانید و به

عکس یادگاری هفدهمین سالگرد کلاس حافظ سن حوزه

اشخاص نشسته از راست: دکتر جلال اوحدی، مژگان ملکان، شیرین کریمی، .... محسن پوستچی، مهناز کارون، خانم درفشی، روشنک نوح، پری رخ واعظ زاده، نصرت الله نوح ردیف ایستاده از راست: عباس خادمی، امیر ملکی، محمد رسول ربیعه، سعید عرفان، مسعود سهامی، مسعود ملایری، عبدالمجید بنایی، امیر جلالی پور، اسفندیار بهمنی، رضا ادبایی، فریدون درفشی، سعید وکیلی، ساسان رمضانی، رحمت کاشف، علی اصغر دزفولی، قاسم گارحمت

اشخاص در عکس از راست: پروین نوح (کریمی)، فریده کاشف، ماریا مؤمن، منیژه پارینه، لیلی حسامی (روح پرور) ردیف پشت سر از راست: مهندس سام سرمکانیک، دکتر مصطفی مخلصی، علی مؤمن، نادیا صبوری، مهین گلابی، شهناز گلابی، شیرین طبیب زاده، لیلی فروزانی، مه جبین کریمی، روحیه ملک پور، مصطفی ملک پور. فیلمبردای و عکاسی از این مراسم را آقایان داریوش گیلانی، امیر ملکی، همایون بیرنگی، مژگان ملکی و علی اصغر دزفولی عهده دار بودند.

نسخه دکتر ها توجه نکنید!

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
شفا زگفتهٔ شکرفشان حافظ جوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

پروین نوح (کریمی) نیز وقتی به پشت تریبون آمد به یاد شعری از شاعر روانشاد ابو تراب جلی افتاد که در مراسم عقد وعروسی آنها ساخته بود و آنرا خواند:

در هر کارت فتوح خواهم ای نوح
آسایش جسم و روح خواهم ای نوح
با همسر خود دور ز توفان بلا
از بهر تو عمر نوح خواهم ای نوح

آنگاه نوح به پشت تریبون آمد و ضمن تشکر از میزبانان ، مهمانان و دوستان کلاس گفت: وقتی به تو می گویند ۷۷ ساله شده ای یعنی برو یک گوشه ای بنشین و میدان را به جوانان واگذار کن، در حالیکه ما میدانی را اشغال نکرده ایم. در مورد ۷۷ سالگی ام یاد دوست روانشادم خسرو شاهانی افتادم. در آخرین روزهای زندگی اش با او در تماس بودم. روزی به من گفت: نوح، امروز آقای دکتر باستانی پاریزی به من تلفن زد تا حالم را بپرسد وقتی به او گفتم: آقای دکتر تمام تنم درد می کند، گفت: آقای شاهانی! آدمی که ۷۰ سال از سنش گذشت اگر صبح از خواب بیدار شد و دید جایی از بدنش درد نمی کند باید بفهمد که مرده است! الحمدالله شما هنوز زنده هستید! نوح در پایان گفتارش شعری را که در ۲۰ سالگی دخترش روشنک برایش ساخته بود خواند.

گزارشی از برنامهٔ سخنرانی و شعرخوانی در کارولینای شمالی

شب سخنرانی و شعرخوانی نوح پرهیجان ترین شب منطقه بود

محمود بدوحی

روز یکشنبه هشتم ماه جون ۲۰۰۸ شهر رالی مرکز ایالت کارولینای شمالی بخصوص منطقه Tri Angle مهماندار شاعر، نویسنده و روزنامه نگار ارجمند استاد نوح بود. منطقه ترای انگل گذشته از آنکه در زمینه صنعت کامپیوتر، Silicon Valley شرق آمریکا نامیده میشود. محل استقرار ۶ دانشگاه عمده از جمله سه دانشگاه معروف که در زمره معتبرترین مؤسسات آموزشی آمریکا بشمار می آیند بوده و از اعتبار بسیاری برخوردار است. این سه دانشگاه یکی دانشگاه خصوصی "دوک" و دو دانشگاه دیگر دانشگاههای دولتی "کارولینای شمالی" میباشند که بنوبه خود کادر متخصص، اساتید برجسته و گروههای ویژه بسیاری را در خود گرد آورده اند. با عنایت به چنین ترکیبی از جمعیت و استقرار آن در منطقه ترای انگل (مثلث) بنا به گزارشهای آماری منتشر شده، این منطقه از لحاظ دارا بودن نسبت افراد دارای تحصیلات بالاتر در آمریکا حائز رتبه اول است. طبیعتاً و چنین ترکیبی جامعه ایرانی این ناحیه نیز دارای ویژگی در خور توجه وخاص خود بوده و عمدتاً شامل افراد تحصیلکرده و صاحبان مشاغل دانشگاهی، گروههای متوسط و بالای مدیریت و همچنین صاحبان مشاغل علمی، فنی و تخصصی است.

در روز یکشنبه مورد بحث، برنامه سخنرانی و شعرخوانی که برای استاد نصرت الله نوح از جانب کانون فرهنگی ایرانیان ایالت کارولینای شمالی و به همت و کوشش آقایان محمود بُدوحی و دکتر امیررضوانی استاد دانشگاه دوک ترتیب داده شده بود در سالن کتابخانه عمومی شهر چپل هیل که یکی از گوشه های این مثلث بشمار می آید با حضور جمعی از اعضای این کانون برگزار شد. برنامه طبق قرار تعیین شده در ساعت ۴

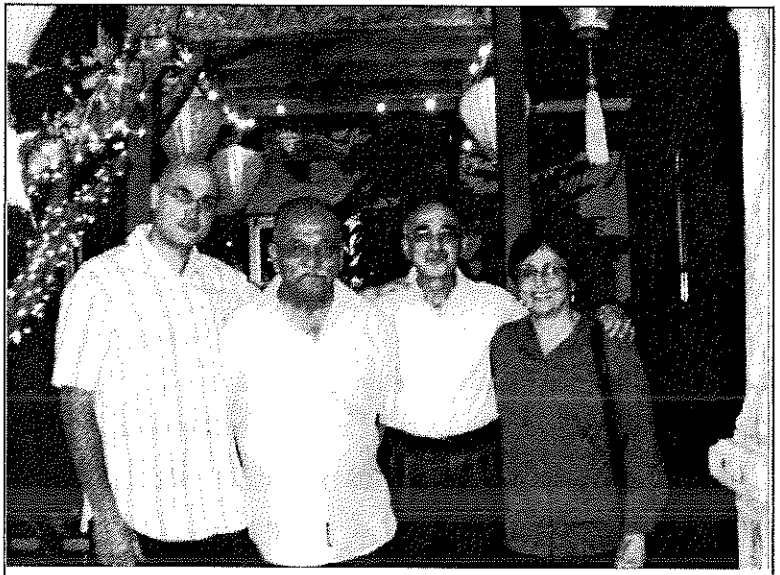

مهمان و میزبانان سخنرانی کارولینای شمالی

واقعیت این است که می خواستم تصویر مهندس مازیار بدوحی فرزند دوستم محمود بدوحی سمنانی را که فیلم سخنرانی مرا در کارولینای شمالی برداشت به عنوان تشکراز او در این صفحات چاپ کنم. این فیلم آنقدر خوب بود که ماهها از تلویزیون های شمال کالیفرنیا پخش شد و من از سراسر آمریکا، کانادا و اروپا تلفن و ای میل درباره این برنامه داشتم که همین جا از او تشکر می کنم. اما وقتی خواستم عکس او را چاپ کنم با خود گفتم چرا از مادر مهربانش مهناز شریعت پناهی استاد دانشگاههای کارولینا غافل باشیم این بود که این عکس را چاپ کردم.

از راست مهناز خانم شریعت پناهی. محمود بدوحی. حقیر فقیر نصرت الله نوح و مهندس مازیار بدوحی در یکی از رستوران های ویل مینگتون دیده می شویم!

بعداز ظهر آغاز گردید. ابتدا آقای دکتر رضوانی ضمن خوش آمد گوئی به اعلام برنامه پرداخت و سپس آقای بُدوحی با ارائه بیوگرافی استاد نوح، گوشه هائی از آثار و فعالیتهای ادبی و مطبوعاتی ایشان را بر شمرد. پس از این معرفی، نوح رشته سخن را بدست گرفت و به بررسی کاربرد طنز در ادبیات فارسی پرداخت و ضمن آن اشعاری را از هر یک از طنز گویان دوره های مختلف قرائت نمود که با استقبال بسیار حاضران روبرو

شد. در قسمت بعدی نوح به پرسش های مختلف حاضران در زمینه های مختلف و در مورد شاعران طنز پرداز پاسخ گفت. بخش بعدی، برنامه شعرخوانی توسط استاد نوح بود. در این قسمت نوح چند قطعه از اشعار جدی و طنز خود را قرائت کردند که بسیار مورد قدردانی قرار گرفت. در مجموع بعلت تازگی موضوع و استقبال فراوان حاضران از نحوه ارائه مطالب توسط ایشان، این برنامه حدوداً یکساعت و نیم بیش از زمان تعیین شده بطول انجامید و بجای ساعت ۶ بعدازظهر در ساعت ۷:۳۰ خاتمه یافت. خشنودی و هیجان حاضران بگونه ای بود که بسیاری از آنان از نوح تقاضا داشتند که بزودی به این ایالت بازگشته و مجدداً برنامه سخنرانی و شعرخوانی داشته باشد. نوح وعده داد که درخواست آنان را اجابت خواهد نمود.

مهمانی پس از سخنرانی در منزل دکتر امیر رضوانی

اشخاص ایستاده در عکس از راست محمود (بدوحی) ناصر وکیلی، قاسم وطنچی، دکتر امیررضوانی استاد دانشگاه و رئیس گروه ایرانیان، اسد مهرابی، نصرت الله نوح، دکتر کامران ارمی، فریدون نعیمی راد، بهروز جهان نیا، پرویز ماهوتچیان. ردیف نشسته از راست: گلی نوایی، شهلا رضوانی، شهلا وطنچی، مریم ماهوتچیان، شهلا وکیلی.

گزیده ای از سخنرانی «نصرت الله نوح» در دانشگاه تهران - پس از انقلاب ۵۷

«افراشته» از زبان نصرت الله نوح

شعر افراشته فریاد در گلو شکسته محرومان بود

به مناسبت پنجاهمین سال خاموشی محمدعلی افراشته

۱۶ اردیبهشت ماه امسال ۱۳۷۸ مصادف است با پنجاهمین سال درگذشت محمد علی افراشته شاعر، نویسنده ، طنز پرداز سیاسی و مدیر روزنامه چلنگر. روزنامه چلنگر در اسفند ماه سال ۱۳۲۹ در تهران انتشار یافت و با افت و خیز فراوان، توقیف های مکرر(که به جای آن روزنامه با نام دیگری انتشار می یافت) تا روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در پهنه سیاسی- مطبوعاتی کشور نامی آشنا و روزنامه ای پر طرفدار بود. آخرین شماره آن در روز ۲۸ مرداد که تازه آماده پخش بود در جلوی دفتر روزنامه واقع در کوچه پشت شهرداری تهران به وسیله عوامل کودتای ۲۸ مرداد به آتش کشیده شد.

مطلبی را که دراین صفحه می خوانید خلاصه ای از سخنرانی آقای نصرت الله نوح، دوست، همکار و شاگرد محمد علی افراشته در اوایل انقلاب در تالار دانشکده حقوق دانشگاه تهران است که بعدها در مقدمه مجموعه شعر محمد علی افراشته نیز چاپ شد.

این خط جاده ها که به صحرا نوشته اند مردان رفته، با قلم پا نوشته اند

درست است که با قتل حیدر عمو اوغلی مغز متفکر انقلاب ایران و خاموش شدن آتش قیام جنگل گیلان، کودتای شوم سوم اسفند سنگرهای مبارزان خلق را یکی پس از دیگری در هم کوبید و رزم آوران پیکار آزادی را آشکار و پنهان به سینه گورستان فرستاد، اما پیکار بی امان خلق متوقف نشد و در سایه رژیم سیاه و دیکتاتوری بیست ساله رضاخان مبارزان آگاه به پیکار بی امان خود علیه استبداد رضاخانی ادامه دادند.

افراشته شاعر انقلابی خلق...

ارانی ها، حجازی ها، دهگان ها، صفر نوعی ها و هزاران کارگر چاپخانه و موسسات کوچک صنعتی با قیمت خون خود این شعله را فروزان نگاه داشتند.

بعد از فرار رضاخان و سقوط دیکتاتوری بیست ساله بود که مردم ایران به میزان جنایت هائی که در حق آزادیخواهان صورت گرفته بود آگاه شدند. فریاد میرزاده عشقی، فرخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی و عارف قزوینی در

چنین دوران سیاهی سکوت سنگین استبداد را شکست و هر کدام به نوعی به خون غلطیدند. امروز وقتی ما به کارنامه پیکار این جانبازان خلق می نگریم باید شرایط زمانی و مکانی آنها، میزان آگاهی مردم از مسایل سیاسی روز و حساسیت دستگاه را نسبت به کلماتی مانند کارگر، آزادی، استثمار و استعمار در نظر داشته باشیم. باید بدانیم که به کار بردن کلمه «کارگر» در شعر یا مقاله جرم بود و سانسور، کلمه کارگر را به «فعله» تبدیل می کرد. بهمین جهت نقش شاعران و نویسندگان مردم بعد از شهریور بیست در بیداری توده کارگر و دهقان نهایت اهمیت را داشت. در این دوره شعر هنوز در قالب قصاید مطنطن و حرف های پر سوز و گداز عرضه می شد و راه نیز به درستی شناخته نشده بود.

توده مردم به شعر ساده نیاز داشتند تا منعکس کننده نیازها، احساس و دردهای ملموس زندگی آنها باشد. بی جهت نیست که سید اشرف الدین نسیم شمال در این سالها گل می کند و محمد علی افراشته پس از او در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی می درخشد و شعر او شعار روز مردم می شود.

درباره افراشته پس از کودتای ۲۸ مرداد توطئه سکوت اجرا شد و بردن نام او در مطبوعات حتی در مقالات جرم شناخته می شد و بهمین جهت نسل امروز ایران کمتر نام افراشته را شنیده است و به شیوه کار و آثار او آشنائی دارد. اوراق فرسوده روزنامه چلنگر که کارنامه سیاسی و ادبی این شاعر انقلابی ایران است نشان دهنده تلاش این انسان آزاده در راه رهایی و بیداری مردم ایران می باشد.

افراشته، شاعر زاغه ها

سخن از افراشته است. مردی که در برهه ای از زمان شعرش شعار مردم بود و کلامش تا پائین ترین طبقات جامعه نفوذ می کرد. به جرأت می توان گفت تاکنون هیچ شاعری چون افراشته نتوانسته است در عمق اجتماع نفوذ کند.

علت نفوذ کلام افراشته در مردم صراحت، سادگی کلام، بی پیرایگی،

همدلی و همزبانی او با توده مردم است. سوژه شعر افراشته را آدم های محروم تو سری خورده، نفرین شده و آواره شهر و روستا تشکیل می دهند. او به شعرهائی که اسیر زرق و برق کلام، آرایش جملات و قافیه و ردیف شعر هستند با دیدی تمسخر آمیز می نگرد و خود نیز هرگز در فکر آرایش کلام خود نیست. درست است که این بی توجهی به ترتیب کلام را شعرای زمانش نمی پسندیدند و بر او خرده می گرفتند ولی او بی توجه به گفتار این و آن راه خود را می پیمود و میدانست در شعرش با چه گروهی و طبقه ای کار دارد و چگونه شعری مورد نیاز و خواست های اوست.

افراشته بعد از شهریور بیست به عنوان شاعری خلقی، مبارز و انساندوست بر سر زبان ها افتاد، روزنامه ها و مجلات هر روز شعر تازه ای از او چاپ می کردند و در اجتماعاتی که در نقاط مختلف شهر تشکیل می شد افراشته شعرهای خود را برای مردم می خواند.

صداقتی که در کلام این گیله مرد وجود داشت و سوژه هایی را که انتخاب کرده بود آنقدر بدیع و تازه بود که شعرش به سرعت برق در خاطره ها و حافظه ها نقش می بست. حرف او از دل مردم برخاسته بود و لاجرم بر دل آنها می نشست. طنز تلخ و گزنده ای که در شعرش وجود داشت خواننده را می خنداند و گاه می گریاند. بی کاری ها، در بدری ها، محرومیت ها، تبعیض ها، رشوه خواری ها و فساد حاکم در دستگاه، مایه اصلی شعر او بود. او گاهی از زبان کارفرما، صاحب کارخانه، گاهی از زبان مالک و گاهی از زبان کشاورز وابسته به زمین به تشریح دردهای اجتماعی می پرداخت.

او رابطه ای را که بین طبقات حاکم بر استثمار طبقه محروم وجود داشت می دید و این رابطه را با زبانی ساده و توده فهم برای کارگران و سایر طبقات محروم فاش می کرد.

به این شعر ساده توجه فرمائید. کارفرمائی با کارگران کارخانه اش صحبت می کند قدرت خود و اعوان و انصار خود را به رخ کارگران می کشد و با تهدید آنها را از تشکیل اجتماعات کارگری منع می کند:

با شما هستم آهای، کارگران
بچه ها، زنها، مردان، پسران

کارخانه چی و صاحب کارم
همنشین با خود استاندارم

هست داماد من آقای وزیر
خانمم دختر آقای امیر

خواهرم هست زن سرلشگر
دخترش هست عروس جعفر

پدر اندر پدر هستیم ارباب
جربزه دار و مبادی اداب

همه پاکیزه همه جنتلمن
من چه جورم؟ همه شان عینا من

ما در این خاک نفوذی داریم
اسم و رسم و دک و پوزی داریم

و کلا اغلب با من جورند
همدم و هم پوکر و هم فورند

در ادارات و وزارتخانه
لااقل هست زما یکدانه

من بهر جا تلفن یا پیغام
بنمایم، بنمایند اقدام

اگر اخراج نمایم همه را
نکند هیچ کسم چون و چرا

می توانم بدهم حبس کنند
بدهم چوب زیادی بزنند

میکنم من به شما امر اکید
همگی گوش به حرفم بدهید

من شنیدم که شما بعضی تان
ماجراجو شده اید و شیطان

من شنیدم و کلائی دارید
دفتر و دستک و جایی دارید

من شنیدم که شما جمع شدید
اتحادیه فراهم کردید

هرشب آنجا جلساتی برپاست
حوزه و بند و بساطی برپاست

کرده اید این کلمه ورد زبان!
زنده بادا به جهان کارگران

می نشینید هی این ور آن ور
می گذارید برایم منبر

زمزمه کرده و گوئید ارباب
خانه کارگران کرده خراب

صحبت از مزد کم و کار زیاد
صحبت از جمعه و جشن و اعیاد

صحبت از بیمه، پیری، کوری
صحبت از ناقصی و رنجوری

خوش به احوال شما، حال شما!
پس بگوئید همه مال شما!

این الم شنگه و بازی ها چیست؟
چه خبر هست؟ مگر بلشویکیست

که نمودست شما را وادار
گفتن این کلمه «استثمار»

چه بساطی شده واقع ماتم
آدم آدم عمله هم آدم؟!

مهره و پیچ که دارم در دست
دور اندازمش هر وقت شکست

کارگرا نزد من همچون پیچی
ناقص و عاجز گشتی هیچی

باز هم پیچ مهمتر زتو است
خرجکی دارد اگر مهره شکست

تو اگر ناقص گشتی رفتی
دگری جای تو آرم مفتی

هست این دولت و مجلس با ما
ندهد گوش به اظهار شما

* * * *

حال ای کارگر این بود ارباب — حرف او دیدی؟ خود را دریاب
شده از خون تو مست این زالو — تا که مست است بگیرش زگلو

در سالهای پس از شهریور بیست تا اواخر سال ۱۳۲۹ شعرهای افراشته در روزنامه ها و نشریات حزبی چاپ می شد. اما از اسفند سال ۱۳۲۹ به انتشار روزنامه چلنگر دست زد. انتشار این روزنامه که بیش از دو سال و نیم توانست ادامه یابد حادثه ای در دنیای شعر و مطبوعات کشور بود.
البته قبل از روزنامه چلنگر روزنامه های فکاهی دیگری نیز وجود داشتند از جمله روزنامه توفیق که افراشته و گروهی دیگر از شعرای فکاهی سرا، در آن مطلب می نوشتند. اما هیچکدام از آن روزنامه ها، چلنگر نبود. این روزنامه کوچک که در چهار صفحه، دو ورق منتشر می شد دارای سبک و روشی مخصوص به خود بود. در آن از طنزهای لوس و بی مزه خبری نبود و جهت خاص سیاسی خود را داشت.

افراشته و هدایت

انتخاب نام «چلنگر» به عنوان روزنامه داستانی دارد که اجازه می خواهم به نقل قول از مرحوم افراشته نقل کنم.
افراشته تعریف می کرد: وقتی می خواستم روزنامه منتشر کنم روی انتخاب نام روزنامه خیلی فکر کردم و دراینمورد با دوستان دور و نزدیک به مشورت پرداختم. در این میان هرکس به ذوق و سلیقه خود نظری داد و نامی انتخاب کرد مرحوم صادق هدایت نام «چلنگر»را به من پیشنهاد کرد. من آنرا پسندیدم و روزنامه را با این نام منتشر کردم. روزی که این روزنامه منتشر شد، من قرار و آرام نداشتم. از این خیابان به آن خیابان و از جلوی بساط این روزنامه فروش به بساط آن روزنامه فروش میرفتم و به دست مردمی که روزنامه می خریدند نگاه می کردم تا ببینم روزنامه مرا چقدر می خرند. غروب همان روز به کافه فردوسی (خیابان اسلامبول) که پاتق هدایت و سایر دوستان بود آمدم.
هدایت هنوز نیامده بود ولی چند تن از روشنفکران و کرسی نشینان کافه

فردوسی جمع بودند. با دیدن من هر کدام به نوعی اظهار نظر کردند ولی اکثریت این گروه روزنامه مرا نپسندیده بودند و می گفتند سوژه ها و مطالب آن پیش پا افتاده است. من هم مثل بچه های یتیم و کتک خورده پشت میز کز کرده بودم که هدایت آمد از دور به طرفم آمد مرا بوسید و انتشار چلنگر را تبریک گفت. پس از چند لحظه گفتم این برو بچه ها از روزنامه من خوششان نیامده. خنده ای کرد و گفت: «شانس آوردی. اگر اینها از روزنامه تو تعریف می کردند بد بود و من نا امید می شدم. روزنامه تو مال اینها نیست، مال مردم جنوب شهر و زاغه نشینانی است که فقط دو کلاس اکابر سواد دارند.»

هیچ پدیده زشت و زیبایی از نظر تیز بین و موشکاف افراشته پنهان نمی ماند. و اما شعری از افراشته که شعار روز مردم روزگارش بود و امروز هم هست این است:

بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر

این شعر آرم روزنامه او بود و در تمام شماره های چلنگر بر پیشانی روزنامه می درخشید (البته غیر از شماره هایی که از آبان ماه سال ۱۳۳۱ توقیف شد و با نام های دیگری مخفی و غیر مخفی انتشار می یافت.)

برسی کامل آثار افراشته نیاز به مجال بیشتری دارد و به طور خلاصه باید درباره او گفت: شاعری که در سراسر زندگی خود لحظه ای از تلاش و آفرینش هنری باز نایستاد و با شعر ساده و روان خود و همچنین با انتشار روزنامه چلنگر در بحرانی ترین سال های سیاسی بزرگترین خدمت را در راه بیداری توده مردم عرضه کرد. ارتجاع در وجود افراشته سخت ترین دشمن خود را می دید. زیرا هر شعر افراشته چون دشنه ای بر قلب دستگاه استبدادی و حامیان آن می نشست. به همین جهت پس از کودتای شوم ۲۸ مرداد تلاش دستگاه برای یافتن او به حد اکثر رسید. اما او به آغوش مردمی پناه برده بود که برایشان شعر می ساخت و بیش از یکسال و نیم پس از کودتا نیز در ایران زندگی کرد. اما واقعیت این بود که فشار ماشین پلیسی و جنگی شاه بر گرده ملت رو به فزونی می رفت. با کشف

ین آخرین عکس افراشته با دوستان تبعیدی یا فراری از حکومت شاه است که در صوفیه پایتخت بلغارستان
رداشته شده و بیش از پنجاه سال عمر دارد! در عکس از راست : هادی آزادی (دو ماه پیش درگذشت)،
ظفر بختیار(معروف به اصغر شیرازی، مصطفی لنکرانی (که بیش از نیمی از عمر او در تبعید گذشت)،محمد
لی افراشته با لبخندش، عباس ندیم.

سازمان نظامی و دستگیری و شهادت گروه افسران آزادیخواه هیچ راه گشایش و مفری برای انسانهایی که روزگاری فریادی علیه ظلم و استثمار و استعمار کشیده بودند، باقی نماند. کریم پورشیرازی مدیر روزنامه شورش را در زندان زرهی زنده زنده سوزاندند و دکتر فاطمی را در محوطه شهربانی چاقوکشان شاه از پا در آوردند. در این گیر و دار بود که دوستان افراشته نسبت به زندگی و جان او بیمناک شدند و با وسایلی او را از ایران خارج کردند. دوری از وطن برای مردی که قلبش با آهنگ زندگی روزانه مردم ایران طپش داشت بسیار تلخ و ناگوار بود. به همین جهت چند سالی بیشتر نتوانست در کشورهای خارج زندگی کند. او در سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در صوفیه پایتخت بلغارستان چشم از جهان فرو بست. افراشته در سال ۱۲۸۷ خورشیدی درخطه سر سبز گیلان چشم به دنیا گشود و پس از ۵۱ سال زندگی پر افتخار و مبارزه پی گیر در غربت در گذشت.

(نقل از پیک هفته-پیک نت)

آرامگاه افراشته در صوفیه، بلغارستان در روز خاکسپاری، پنجاه سال قبل

محمد علي الرائد

۵۰ سال پس از افراشته باز هم شعر او ناب ترین طنز است

۵۰ سال از درگذشت محمد علی افراشته، شاعر طنز پرداز بزرگ ایران گذشت. امسال قرار است به این مناسبت مجموعه آثار او در ایران تجدید چاپ شود، اما با وضعی که دولت احمدی نژاد حاکم کرده بعید به نظر می رسد که چنین شود. در سالهای پس از انقلاب ۵۷ به همت نصرت الله نوح، شاگرد وفادار افراشته و مرد حافظه ایران، آثار افراشته جمع آوری و منتشر شد، اما نه همه آنها. گرفت و گیرها مانع شد. همچنان که گرفت و گیرهای کنونی مانع است! هیچ طنز پرداز شاعری، از بعد از افراشته، در ایران جلوه نکرده، مگر آنکه پیرو سبک و کلام افراشته بوده است. حتی هادی خرسندی و ابراهیم نبوی که طبع شعری هم می آزمانید. کیومرث صابری "گل آقا" نیز اگر جلوه ای کرد در سالهای نه چندان دور، شاگردی بود که به استادش وفادار مانده بود. در نشریه "چلنگر" وزیر دست افراشته کار کرده بود، همچنان که نوح و حتی ابوتراب جلی! گیلک بود، اما اهل همه ایران. به همین دلیل اهل مهاجرت نبود و چند سالی پس از کودتای ۲۸ مرداد در مهاجرت بلغارستان دق کرد و همانجا به خاک سپرده شد. اخیراً چند عکس تاریخی از مراسم خاکسپاری او و عکس های به یادگار مانده اش را نصرت الله نوح در سایت خود "سفینه نوح" منتشر کرده است. قدیمی ترین یاران افراشته در مهاجرت بلغارستان، آنها را با پست سفارشی برایش فرستاده اند. دو عکس را از مجموعه این عکس ها انتخاب کرده ایم. عکسی که هنگام خاکسپاری افراشته گرفته شده و عکسی که عده ای از دوستان دور هم در مهاجرت جمع اند و افراشته گُل مجلس. عکس خاکسپاری نیازمند توضیح نیست، فقط آنکه پیشاپیش همه ایستاده همسر افراشته است. اما عکس یاران دور میز: از راست به چپ هادی آزادی (روزنامه نگار)، اصغر شیرازی، مصطفی لنگرانی، افراشته و نفر بعد عباس ندیمی.

پیک هفته

«سریال شهریار» و اعتراض خانواده او

در چند ماه گذشته (سال ۱۳۷۸) سریالی با عنوان «سریال شهریار» که به کوشش کمال تبریزی ساخته شده بود از برنامه صدا و سیمای تهران پخش شد که با اعتراض دوستداران شعر ایرج و عارف روبرو شد. من نیز چند برنامه آنرا درفروردین ماه دیدم.

در این سریال شهریار شاعر بزرگ ایران با ایرج میرزا و عارف قزوینی به بحث و گفتگویی می پردازد که دور از واقعیت است. شهریار با ایرج و عارف مخصوصاً ایرج از نظر زمانی نمی توانسته دمخور و دوست باشد و به بحث های آنچنانی بپردازد.

طبق نوشته کتاب ۶ جلدی «سخنوران نامی معاصر تالیف محمد باقر برقعی شهریار متولد سال ۱۲۸۵ شمسی بوده است. یعنی در زمان مرگ ایرج میرزا (۱۳۰۴) شهریار ۱۹ سال داشته است. با توجه به اینکه ایرج میرزا چند سال از آخر عمر خود را هم در مالیه خراسان بوده است شهریار نمی توانسته با او دوست و دمخور باشد و اگر سازنده سریال شهریار این قطعه طنز ایرج میرزا را خوانده بود شهریار را با ایرج میرزا به مجادله و گفتگو نمی کشید:

گویند ماکیان را باید گرفت و کشت

چون برخلاف رسم کند نغمهٔ خروس

برگو چه کرد باید گردم ز شعر

شاعر پسند طفلی در جلوه چون عروس؟!

با عارف قزوینی که مردی دیر جوش و تند خو بود و سالهای آخر عمر را در همدان گذراند نیز نمی تواند دوستی داشته باشد مرگ عارف در ۱۳۱۲ بود و چون به همدان تبعید شده بود به تهران نیامد که شهریار او را دیده باشد .

وقتی اعتراض سرکار خانم مریم بهجت تبریزی دختر استاد شهریار را در مجله تهران شماره ۵۹۳ خواندم، دیدم عکسی از او ندارم تا زینت بخش این صفحه کنم. بیادم آمد که استاد شهریار در پنجاه و یکسال پیش که نامه ای با یک شعر و نخستین مجموعه شعرم با عنوان «گلهایی که پژمرد» برایش فرستادم در پاسخ لطف کردند و یک قطعه عکس خود را با مریم خانم کوچولو و کتاب شعر «افسانه شب» را که پشت نویسی کرده بودند برایم فرستادند. شعری را که برای استاد شهریار ساخته بودم ندارم اما مطلع آن بخاطرم مانده است:

موی زمان سپید شود چشم روزگار

روی زمین نبیند هم سنگ شهریار

اما عکسی را که برایم فرستاده بودند همین است که در بالای این صفحه می بینید. البته شهریار با ملک الشعرای بهار از جوانی آشنا بود و هنگامی که شهریار نخستین

مجموعه شعر خود را «روح پروانه» و «صدای خدا» در سال ۱۳۱۰ (۶ سال پس از مرگ ایرج میرزا) منتشر کرد با مقدمه های ملک الشعرای بهار و استاد سعید نفیسی بود. من شهریار را آخرین بار در خانه دوست شاعر روانشادم محمد تاجبخش سمنانی دیدم و این چند سال قبل از انقلاب بود. شهریار به تاجبخش خیلی علاقمند بود و هر وقت به تهران می آمد از او نیز دیدن می کرد که بقیه دوستان به فیض دیدار شهریار نایل می شدند. روان همه آنها شاد.

پیشگفتاری بر مقدمه دکتر محمد عاصمی مدیر مجله کاوه بر:

نگاهی گذرا بر تآتر نوین ایران

پس از شهریور بیست و فروپاشی دیوار سکوت بیست ساله، سازمانهای سیاسی، احزاب ، روزنامه ها و به تبع اینها تآتر اجتماعی و نوین ایران که می توانیم آنرا تآتر تجربی بخوانیم شکل گرفت. پیشرو و راهگشای تآتر نوین ایران عبدالحسین نوشین بود که تحصیلات خود را در رشته تآتر در فرانسه گذرانده بود و به ایران بازگشته بود. او در سالهای اول دهه ۲۰ فعالیت خود را برای جمع آوری کادرها جهت ایجاد تآتر نوین اجتماعی سیاسی ایران آغاز کرد. تآتر فرهنگ در خیابان لاله زار اولین میدان تلاش او بود که با هنرمندانی آزموده نمایشنامه **وُلپُن** اثر بن جانسون و ترجمه عبدالحسین نوشین را در فروردین ماه سال ۱۳۲۳ آغاز کرد. در این تآتر برنامه های مردم «**تارتوف یا میرزا کمال الدین، تاجر ونیزی و وزیر خان لنگران**» به روی صحنه رفت و مردم با تآتر علمی - تجربی نوین ایران آشنا شدند.

تآتر فرهنگ که با اجرای نمایشنامه های آموزنده و اجتماعی کار خود را شروع کرده بود با کارشکنی و مخالفت صاحبان تآترهای به اصطلاح «لاله زاری» و رقص و آواز مواجه شد و سرانجام صاحب تآتر از دادن سالن به هنرپیشه ها خودداری کرد.

ایجاد تآتر فردوسی

نوشین و گروه او از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۶ دو نمایشنامه نیز در تآتر کلوپ با عنوان های «روسپی بزرگوار» اثر ژان پل سارتر و سه دزد «با ترجمه علی شمیده» را روی صحنه آورد.

خانه به دوشی تآتر نوین ایران ، عبدالحسین نوشین پدر تآتر نوین ایران را خسته کرده بود و او به دنبال سرمایه دارانی می گشت که مردم دوست

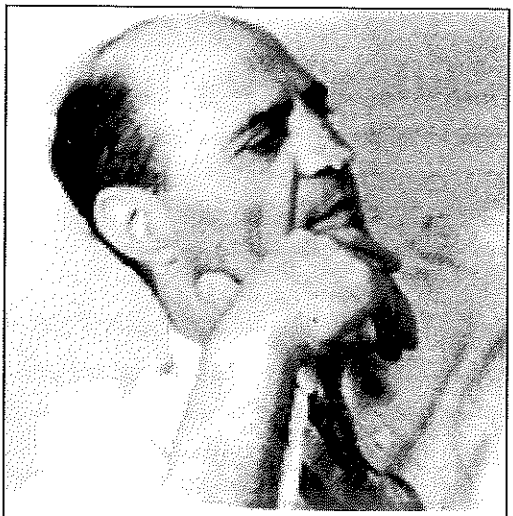

عبدالحسین نوشین پدر تآتر نوین ایران که با همکاران و شاگردان خود تحول بنیادینی در تآتر ایران را موجب شد، او نمایشنامه «وُلپُن» نوشته بن جانسون را ترجمه و کارگردانی کرد. این نمایشنامه برای اولین بار در تآتر فرهنگ به سال ۱۳۲۳ به روی صحنه رفت.

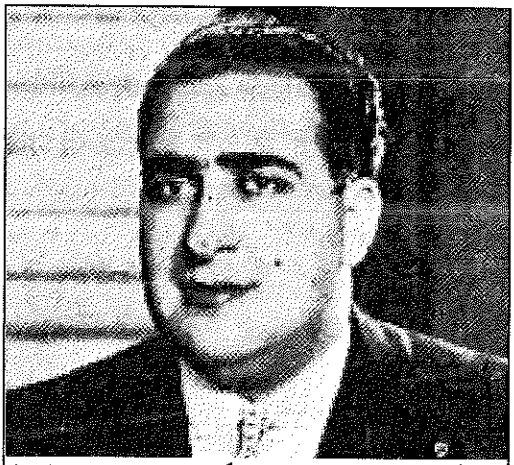

عبدالکریم عمویی در پشتیبانی از کارهای هنری نوشین ابتدا با همکاری روانشاد محمد علی وثیق به ایجاد تآتر فردوسی پرداخت و در سال ۱۳۳۰ تآتر پرسر و صدای سعدی را در خیابان شاه آباد تهران بنیانگذاری کرد. تآتر سعدی دومین تآتر ایرانی بود که دارای سِن گردان بود.

و طرفدار هنر مدرن باشند. در این تلاش او با دو مرد صادق و پاکدل کویری آشنا شد.
این دو نفر که محمد علی وثیقی و عبدالکریم عمویی نام داشتند ، پسر عمه و پسر دایی هم و از اهل انارک ، تابع نائین و یزد بودند (انارک در منطقه کویری بین سمنان و دامغان از شمال و یزد و نائین از جنوب است). هر دو خانواده مزبور در ۶۰، ۷۰ سال قبل ساکن سمنان بودند که من با فرزندان آنها آشنایی و دوستی دارم و داشتم.
محمد علی وثیقی اولین تآتر دارای سِن گردان را به نام فردوسی در کوچه سینما ملی لاله زار که بعدها به کوچه تآتر فردوسی مشهور شد ساخت که بر سر در آن شعر معروف فردوسی «هنر برتر از گوهر آمد پدید» به چشم می خورد.
در این تآتر که از سال ۱۳۲۶ کارش را آغاز کرد نمایشنامه های «**مستنطق**» «**وُلپُن**»، سرگذشت (رزماری)، «**مردم**»، «**محتکر**» (**سه دزد**) و سرانجام «**چراغ گاز**» روی صحنه آمد که آخرین آن مصادف با ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ، ترور شاه در دانشگاه، غیرقانونی شدن حزب توده ایران و دستگیری سران حزب از جمله عبدالحسین نوشین شد. با دستگیری نوشین دست پروردگانش نیز در جستجوی جای تازه ای برای هنرنمایی بودند که روانشاد عبدالکریم عمویی دوست وهمشهری بزرگ من تآتر سعدی را با سِن گردان و تجهیزات عالی بنیانگذاری کرد که در آبان ماه ۱۳۳۰ با نمایش «بادبزن خانم ویندرمیر» ترجمه نوشین روی صحنه رفت.
تآتر سعدی در واقع قلّه تآتر تجربی ایران در همه ابعاد، پیشتاز فرهنگی-هنری طی دو سال پرتلاش مردم در راه آزادی و ملی کردن صنعت نفت در زمان دکتر محمد مصدق بود.
درباره نمایشنامه هایی که درتآترهای مختلف اجرا شده به تدریج سخن گفته خواهد شد. اما چیزی که نباید فراموش شود تشکر از دوست جوانم **محمد عمویی** کوچکترین برادر روانشاد **عبدالکریم عمویی** است که آرشیوی از عکس های صحنه های مختلف نمایشنامه ها را طی ده سال

نمایشنامه «وُلپُن» برای اولین بار در فروردین ماه ۱۳۲۳ در تآتر فرهنگ و دومین بار در دیماه ۱۳۲۶ در تآتر فردوسی که اولین تآتر دارای سِن گردان بود به نمایش گذاشته شد. این نمایشنامه که با استقبال فراوان مردم روبرو شد با ترجمه و کارگردانی عبدالحسین نوشین به صحنه رفت. بازیگران این نمایشنامه عبارت بودند از **توران مهرزاد، سهیلا (مهین)، عبدالحسین نوشین، حسین خیرخواه، رضا رخشانی، مصطفی اسکویی، حسن خاشع و صادق شباویز، مهدی امینی، جلال ریاحی، اکبر مشکین، عزت الله انتظامی و عباس شباویز**. روزنامه های آن زمان مقالاتی در تجلیل از عبدالحسین نوشین ،حسین خیرخواه و سایر بازیگران نوشتند که به آنها خواهیم پرداخت.

۱۳۲۳ تا ۱۳۳۲ همراه با خاطرات و نوشته های خود برای من لطف کرده ارسال داشتند که از آنها در جابجای مطلب استفاده خواهد شد. اینک مطلبی را که دوست عزیز و استاد بزرگوارمان دکتر محمد عاصمی مدیر فرهنگنامه کاوه (که خود و همسر سابقشان ایرن عاصمی از چهره های درخشان تآتر آن روزگار بوده اند) در این زمینه نوشته اند از نظر شما می گذرانم.

بنای یادگار

تآتر فردوسی و سعدی

باهدایت و رهبری استاد عبدالحسین نوشین

دوست پرکار وخستگی نشناس و بی آرام من، حضرت نوح که درکشتی او، **هست خاکی که به آبی نخرد توفان را**... بازهم حنائی نم کرده و دست مرا در آن گذاشته است که البته حرفی ندارم و با شوق و میل و افتخار به امر او گردن می نهم.آقای «محمد عموئی» برادر زنده یاد «عبدالکریم عموئی» که ابتدا با زنده یاد محمد علی وثیقی، تآتر فردوسی را بنیاد نهادند و بعدها تآتر سعدی را... از آن روزگاران، عکسهای نایابی در اختیار داشتند که براستی یادگارهای گرانبهائی است و یادآور یک دوران شکوفان در تاریخ تآتر ایران...مقاله ای در کیهان لندن داشتم که در آن به مناسبتی از عبدالکریم عموئی ، صاحب و بانی تآتر سعدی یادشده بود و محمد عموئی با خواندن این مقاله، به من این خوشحالی را بخشید که با نامه ای گذشته ها را به یاد بیاورد و ارتباط ما برقرار ماند تا اینکه یکبار از عکسهائی صحبت کرد که در اختیار دارد و میتواند برای من بفرستد... گرفتاریهای من مجال بازگشت به این پیشنهاد را نداد که یک سراست و هزار سودا!...

وثیقی و عموئی ها، همه از خاک پاک سمنان و دامغان بوده اند، همان محدودهٔ خشک و سوزان بیابانی که استاد بزرگواری چون «حبیب یغمائی» را به ایران ما بخشید و بسیاری دیگر را و از جمله همین «نصرت الله نوح» خودمان را... «نوح» هم از سمنان است و شگفت انگیز نوحی است در بیابانهای بی آب آن نواحی و بسیار طبیعی بود که عموئی ما، آن

استاد عبدالحسین نوشین و شاگردانش در مسکو

نوشین که همراه سران حزب توده ایران با نقشه سازمان نظامی از زندان خارج شده بود مدت زیادی در ایران نماند و به مسکو رفت. در این عکس نوشین با چهار تن از شاگردانش از چپ: صادق شباویز، حسن خاشع، لرتا همسر نوشین و بانو اعلم دانایی دیده می شود.

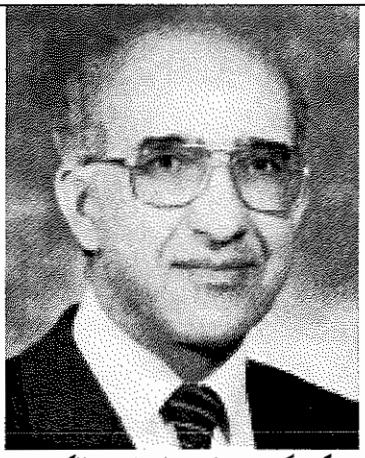

آقای محمد عمویی کوچکترین برادر روانشاد عبدالکریم عمویی که آرشیو عکسهای تآتر نوین ایران را از سال ۱۳۲۳ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با محبت در اختیار من قرار داد که به تدریج از آن استفاده خواهم کرد.

عکسها را که یاد بود یک «بنای یادگار» در تآتر ایران است ، به اختیار او بگذارد... معلوم است که این عکسها برای نوح بیگانه نیستند، بخصوص که همگان ، متعلّق به خانواده بزرگی بوده اند که در کار تحوّل و تطوّر هنر و فرهنگ و موسیقی و نقاشی و شعر و روزنامه نویسی ایران و ترجمه و چاپ کتاب در وطن ما، تأثیری بی تردید داشته است.

«نوح» ما که یاد مانده ها را به یادها می آورد و گذشته ها را ثبت دفترها میسازد، این بنای یادگار را هم نمی تواند به یادها نیاورد و چنین است که میخواهد با هم به هدایت این عکسها به تماشای این «بنای یادگار» برویم و از چند و چون کار این هنرمندان و تآترهای فردوسی و سعدی سخنها بگوئیم و یاد هنرمندانی را زنده کنیم که فضیلت انسانی را در تآتر، به صورتهای گوناگون بر صحنه می بردند و دلها و جانها را جلا میدادند. معلم و راهنما و سرسلسه این گروه هنرمندان، زنده یاد «عبدالحسین نوشین» بود که من هر وقت در «مسکو» به خدمتش میرسیدم و درخدمتش بودم، بی اختیار، یاد «آنتون چخوف» نمایشنامه نویس بزرگ روس به خاطرم می آمد و با استاد در میان میگذاشتم.

«چخوف» طبیب بود ولی بیش از آن و بالاتر از آن، نویسنده ای بود که آثارش هنوز، تا به امروز زنده و پایدار است و نمایشنامه هایش در بزرگترین تآترهای دنیا به صد زبان بر صحنه میآید. این مرد بزرگ که در شانزدهم ژانویه ۱۸۶۰ پیش از اعلام آزادی دهقانان وابسته به زمین در روسیه به دنیا آمد، فرزند مردی بود که برده به دنیا آمده بود و اگر تلاش پدر بزرگ نبود که آزادی خود را در برابر سیصد و پنجاه روبل، خریداری کند... چخوف هم برده به دنیا می آمد...

پدرش مردی سختگیر و بسیار مذهبی بود و استعداد فراوانی در کشیدن شمایل و نواختن ویولن داشت و در خانه اش خشن و عبوس و تند و بدخلق بود...

مادرش که دختر تاجر پارچه بود، زنی آرام و زیبا و با آنکه جوان بود، پنج پسر و یک دختر داشت ، ولی رفتار ملایم و مهربانش بسیار مطبوع و مطلوب بود. چخوف ، ظرافت و جذابیت را از مادر و استعداد هنری و قدرت انجام کارهای سخت را از پدر گرفته بود. او چهل و چهار سال زندگی کرد ولی وقتی چشم از جهان برگرفت، در داستان نویسی جهانی، دگرگونی ایجاد کرده بود و بخصوص در نمایشنامه نویسی تأثیری عمیق برجای گذاشت که هنوز هم پس از بیش از صدسال، زنده و درخشان، نام او را برپیشانی دارد... همه آثار او، وسیله ای برای زندگی بهتر در اختیار آدمیان میگذارد و طبیبانه، مرهم گذار زخمها و دردهای آدمیان است.

عبدالحسین نوشین هم بی آنکه از این یادآوری قصد قیاس در میان باشد، در کار تحوّل تآتر ایران، نقشی برجسته ودرخشان دارد و گو اینکه امروز در کار تأتر جهانی تحولات تازه ای ایجاد شده است و شیوه های تآتری استانیسلاوسکی که نوشین به آن معتقد بوده است ، با پیدا شدن صاحب هنرانی چون «برتولت برشت» بکلی دگرگون شده است، اما نقش نوشین در تحولات تآتری ایران و بوجود آوردن گروهی تماشاگر خوب، با عرضه تآتر خوب، نقشی است که از یادها نخواهد رفت و در یادها خواهد ماند و این نکتهٔ مهم که معتقد بود، تماشاگر باید پیام صحنه را حس کند و

این فرمان را ، ناخودآگاه از آنچه دیده است بگیرد که: زندگی خود را دگرگون کن!...
خود را از دریافتهای نادرست رها کن . تآتر باید در تماشاگر سوال ایجاد کند... پرسشهای گوناگون؛ آزادی چیست؟ آزادی کجاست؟ روابط ما با خودمان، با اجتماع چه باید باشد؟... تآتر باید مدرسه ای باشد که غیرمستقیم به تربیت و تهذیب مردم پردازد... نوشین به انسان معتقد بود و به دگرگونی انسان و مآلاً دگرگونی جامعه...
و اینهمه مقدمه ای است بر کار عرضه عکسهای گروه نوشین و حسین خیرخواه و لرتا در تآترهای فردوسی و سعدی... مهمی که نوح بر عهده گرفته است و طبیعی است من هم درخدمت او و خوانندگان آثارش خواهم بود.

محمد عاصمی شهریور ۱۳۸۶سپتامبر ۲۰۰۷

۵ سال تلاش ثمر بخش نوشین و شاگردانش فراموش نشدنیست

همانطور که قبلاً اشاره شد پنج سال تلاش نوشین برای بنیانگذاری تاتر نوین ایران از فروردین ماه سال ۱۳۲۳ در تأتر فرهنگ خیابان لاله زار تهران با نمایشنامه «وُلپُن» (مردی پولدار و خسیس) آغاز شد. نوشین همزمان با اجرای برنامه های ترجمه شده از نویسندگان اروپایی و اجرای آن بر صحنه تأترهای ایران و ایجاد کلاس های آموزش فن بیان و هنرپیشگی خدمت بزرگی به عالم تأتر و فن بیان کرد. امروز پس از ۶۰ سال کوچکترین شاگردان مکتب او بزرگترین و داناترین هنرمندان روزگار ما هستند.

عزت الله انتظامی، پیر دیر تأتر ایران در صحنه هایی که با عبدالحسین نوشین بازی می کند نوجوانی بیست ساله می نماید، نصرت الله کریمی گریمور بزرگ تأتر ایران با موهای مجعد و چهره جوانش نوجوانی را که تازه از دبیرستان به دنیای تأتر آمده به خاطر می آورد. از حسین خیرخواه شاگرد اول کلاسهای نوشین که خود، نوشین دیگری شد به موقع سخن خواهم گفت. دکتر محمد عاصمی، ایرن عاصمی ، توران مهرزاد و... بسیاری دیگر که در گوشه و کنار جهان ممکن است پراکنده باشند همه دست پرورده نوشین اند.

عبدالحسین نوشین در سالهای اول فعالیت هنری اش همیشه دغدغه مکانی برای اجرای برنامه هایش داشت. در این تلاش و جستجو به دو مرد کویری، مردانی از انارک با نامهای محمد علی وثیقی و عبدالکریم عمویی که پسر عمه و پسر دایی بودند آشنا شد و آنها مشترکاً تأتر فردوسی را در خیابان لاله زار، کوچه ای که بعداً به فردوسی معروف شد بنیانگذاری کردند.

دو عکس از دکتر محمد عاصمی دوست و استادمان را در کنار هم می بینید. یک عکس مربوط به نزدیک به شصت سال پیش است که چهره ای جوان و شاداب دارد و دیگری عکسی است که ده سال قبل در کلاس حافظ سن حوزه از او گرفتیم و این روزها نیز در بالای هشتاد قدم می زند. برای او سلامتی و عمر نوح (مقصود حضرت نوح نبی است) آرزو داریم.

تأتر فردوسی اولین تأتر ایران بود که دارای سنِ گردان بود و نوشین توانست با خیال راحت و بدون اضطراب از بهانه تراشی های صاحب ساختمان کارش را ادامه دهد.

انارک روستایی در قلب کویر ایران

قبل از اینکه به معرفی عبدالحسین نوشین پدر تأتر نوین ایران بپردازم دوست دارم دهکده انارک واین دو مرد کویری را که من با یکی از آنها افتخار دوستی و آشنایی داشتم و باعث ایجاد تأتر فردوسی و سعدی شدند به شما معرفی کنم: «انارک را دکتر معین در فرهنگ خود اینگونه به ثبت رسانده است: انارک یکی از بخش های شهر نائین ، در ۱۸ فرسخی شمال شرقی نائین، در دامنه کوهی واقع شده ، خانه های آن از خشت و گل ، جمعیت حدود ۲۱۷۰ تن، معادن سرب انارک معروف است، مس و زغال سنگ نیز دارد.»

این چهره تاریخی و جغرافیایی انارک بود واما خاطرات من و عزیزان انارکی که ساکن سمنان شدند و در آنجا ماندند: انارک نیز مانند جندق، زادگاه یغمای جندقی روستایی است در قلب کویر مرکزی ایران. که از شمال به سمنان، دامغان و شاهرود و از جنوب به نائین و یزد منتهی می شود. همانطور که ملاحظه فرمودید انارک با نائین ۱۸ فرسنگ فاصله دارد ولی از راههای کویری کاروان رو، خیلی زودتر و راحت تر ساکنان این روستاها می توانند خود را به دامغان و شاهرود و سمنان ودر نتیجه به تهران برسانند، به همین دلیل اکثر ساکنان روستاهای کویری مانند جندق و انارک از راههای شمال به شهرهای شمالی کویر می آیند تا به نائین و یزد.

طغیان نایب حسین کاشی و مهاجرت انارکی ها

مردم شهرک ها و روستاهای کویری با آب مختصری که از راه حفر قنوات و چشمه ها به دست می آورند زراعت و دامداری مختصری دارند که زندگی ساده و آرام خود را با آن می گذرانند. اما گاهی حوادث غیر مترقبه، یاغی گری ها، عصیان های محلی، زندگی آرام مردم را آشفته می کند و آنها را از زادگاه خود متواری می سازد.

به عنوان نمونه، طغیان نایب حسین کاشی و فرزندش ماشاءالله که مدتی نسبتاً طولانی آرامش منطقه کویری و روستاهای آن را برهم زد باعث مهاجرت گروه کثیری از ساکنان انارک به سمنان شد. درگفتگویی که با آقای محمد عمویی کوچکترین برادرخانواده عبدالکریم عمویی داشتم او علت مهاجرت پدر بزرگ خود را از انارک به سمنان هجوم سواران نایب حسین کاشی می دانست که آرامش منطقه را به هم زده بودند و زندگی در انارک برایشان دیگر مشکل بود. او می گفت: من در سمنان به دنیا آمده ام. ما پنج برادر بودیم به اسامی عبدالکریم متولد ۱۳۰۳، عبدالرحیم ۱۳۰۷، عبدالحسین ۱۳۱۰، علی ۱۳۱۳، محمد عمویی ۱۳۱۶. برادر بزرگمان عبدالکریم عمویی بنیانگذار تأتر های فردوسی و سعدی در دهم آبان سال ۱۳۶۰ درگذشت. اما پسر عمه ما محمد علی وثیق که با برادرم در ایجاد تأتر فردوسی همکار و همگام بود خوشبختانه هنوز در قید حیات است و سالهای نود را در کانادا می گذراند.

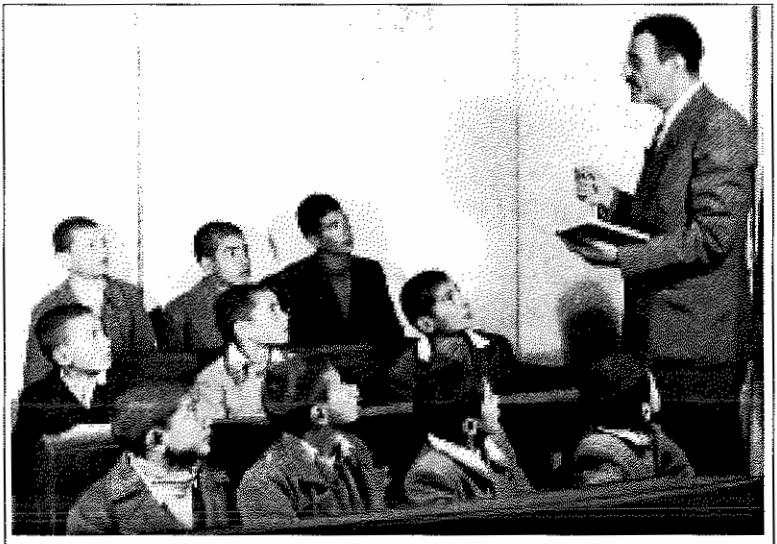

مردم «توپاز» اولین نمایشنامه ای بود که نوشین در تاریخ ۱۳۲۳ در تئاتر فرهنگ و در اسفند ماه ۱۳۲۶ در تئاتر فردوسی با همکاری دوستان و شاگردانش روی صحنه آورد. تئاتر مردم که در اصل با نام «توپاز» مشهور است اثر مشهور مارسل پانیون نویسنده فرانسوی است که یکی از معروف ترین نمایشنامه های این نویسنده است. این نمایشنامه را استاد عبدالحسین نوشین ترجمه و کارگردانی کرد و هر دو بار چه در تئاتر فرهنگ و چه در تئاتر فردوسی مورد استقبال مردم قرار گرفت و روزنامه ایران ما در شماره ۹۶۸ اسفند ماه سال ۱۳۲۶ بررسی جالبی از این نمایشنامه به عمل آورد که در آنروزگار بسیار مورد توجه قرار گرفت. در یکی از صحنه های نمایشنامه کلاس درسی هست و آموزگاری که به دانش آموزان درسها را دیکته میکند. نقش آموزگار را عبدالحسین نوشین عهده دار است. نصرت الله کریمی میگفت در بین ده شاگردی که در کلاس نشسته اند یکی از آنها بیژن جزنی است و نفر آخر در صف اول نیز محمد عمویی است که به لطف او به این عکسها دست یافته ایم. چهره کودکان دانش آموز که محو چهره آموزگار خود هستند تماشایی است.

محمد عمویی همچنین اضافه کرد که برادر بزرگمان عبدالکریم عمویی در سال ۱۳۱۶ برنده عنوان شاگرد اول کلاسهای ششم ابتدایی مدارس سمنان بود و در همان سال پدرمان در گذشت و ما زیر نظر برادر بزرگمان به تحصیل و کار پرداختیم. برادران عمویی انارکی در سمنان تحصیل کردند و در سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ یکی از برادران عمویی به نام

عبدالحسین در دبستان سپهر (پاچنار) که بعداً به ۱۵ بهمن معروف شد همدرس و همکلاس من بود، اما متاسفانه پس از پایان دوره دبستان دیگر این همکلاسی را ندیدم و فقط از برادرش محمد شنیدم که در سال ۱۳۷۰ درگذشته است.

من و تأتر فردوسی

خبرهای فعالیت هنری بزرگان تأتر و موسیقی را من فقط گاهگاهی از روزنامه هایی که از تهران به سمنان می رسید می خواندم و هرگز آشنایی با یکی از آن بزرگان در ذهنم خطور نمی کرد. در سال ۱۳۲۹ (که شرح آنرا در جلد اول یادمانده ها نوشتم) از سمنان به تهران پرتاب شدم، در قطار راه آهن تهران - سمنان یکی از همشهریان و دوستان هم کلاسم را به نام عبدالکریم رفیعی انارکی دیدم، از اینکه هر دو از ولایت سمنان عازم تهران هستیم اظهار خوشحالی کردیم و آدرس نداشته خود را که (ایستگاه راه آهن تهران در همه بعد ازظهر ها بود) به یکدیگر دادیم و ازهم جدا شدیم. (این «آدرس نداشته» به توضیحی نیاز دارد. در ۵۸ سال قبل من و امثال من نه تلفنی داشتیم و نه خانه ای تا آدرس آنرا به دوستان بدهیم. تنها راه دیدار ما هر بعدازظهر روز جمعه بود که قطار از دامغان و سمنان به تهران می آمد و همه سمنانی ها در ایستگاه راه آهن جمع می شدند و همدیگر را می دیدند)

چند هفته بعد در ایستگاه راه آهن، محل دیدار همیشگی هم ولایتی ها، عبدالکریم رفیعی را دیدم. پس از حال و احوال از کار و بارم، گفت : من در تأتر فردوسی هستم، شب و روز آنجا هستم، تو هم اگر دوست داری می توانی بیایی برنامه های تأتر فردوسی را ببینی . از این پیشنهاد او خوشحال شدم و در یکی از شب های هفته در تأتر فردوسی به دیدن او رفتم. با لطف و مهربانی مرا به سالن تأتر هدایت کرد و پس از پایان برنامه و خلوت شدن تأتر چگونگی سنِ گردان را که تا آنروز در ایران وجود نداشت به من نشان داد.

تأتر فردوسی بی نوشین

این اولین دیدار من از تأتر فردوسی بود،.البته بعدها نیز از برنامه های

در این صحنه از نمایشنامه «مردم» نیز نوشین (نفر وسط) مشغول اجرای برنامه خود است و در طرف راست او عزت الله انتظامی، (پیر دیر امروز تئاتر ایران) در سن نزدیک به بیست دیده می شود. در سمت چپ نیز حسین خیرخواه بزرگترین شاگرد نوشین و برجسته ترین چهره تئاتر نوین ایران را در حال اجرای نقش می بینید.

این تأتر دیدن کردم ولی در واقع «پا جای پای شیر» گذاشتن بود. چون این تأتر فردوسی تا زمانی شکوه و اهمیت داشت که نوشین برنامه هایش را اجرا می کرد. وقتی از بهمن ماه ۱۳۲۷ و ترور شاه در دانشگاه نوشین دستگیر شد و به زندان رفت دیگر تأتر فردوسی اجر و قرب خود را از دست داد. صحبت از جای پای شیر شد و اینکه من هنگامی در سالن تأتر فردوسی رسیدم (آنهم به لطف هم شهری ام) که دو سالی بود صحنه از نوشین خالی و او دستگیر و زندانی شده بود.

باز دوست دارم قبل از اینکه پیرامون زندگی نوشین برایتان بنویسیم آخرین برنامه او در تأتر فردوسی را که با عنوان «چراغ گاز» روی صحنه آمد و چند شبی بیش نپائید، انعکاس آنرا در جامعه به نظرتان برسانم. درباره آخرین برنامه نوشین در تأتر فردوسی با عنوان «چراغ گاز» از کتاب دوست از دست رفته ام دکتر مصطفی اسکویی «سیری در تاریخ تأتر ایران»

استفاده می کنم. او نیز در این مورد از کتاب دوست همزندانی ام منوچهر کی مرام با عنوان «رفقای بالا» استفاده کرده است. من با منوچهر کی مرام در سال ۱۳۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان موقت شهربانی که مرکز نگهداری زندانیان سیاسی بود آشنا شدم.در همان زمان پدر منوچهر، مهدی کی مرام که مردی مسن بود با ما زندانی بود . منوچهر کی مرام درباره ، پدرش مهدی کی مرام در کتاب «رفقای بالا» می نویسد: «پدرم مهدی کی مرام، با نام میرزا مهدی حقیقت از سال ۱۳۰۰ ، دهه اول حکومت پهلوی اول مبارزه می کرد ویکی از بنیانگذاران اتحادیه کفاشان تهران بود که در سال ۱۳۱۰ پس از تصویب قانون منع فعالیت اشتراکی زندانی شد.

این مرد در تمام سالهای پس از شهریور ۲۰ فعال بود و در دوران آزادی نسبی حکومت ملی دکتر محمد مصدق از فعالین کارگری و سندیکایی بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد که با ما زندانی بود و متأسفم که عکسی از او برای چاپ ندارم.

چراغ گاز

نمایشنامه گروه جدید، «چراغ گاز» نوشته بورده بود، که هنوز چند شب از اجرای آن نگذشته بود، در رابطه با حادثه ۱۵ بهمن و تیراندازی به شاه، تعطیل تئاتر فردوسی و دستگیری سران حزب توده ایران، و از جمله نوشین و خیرخواه، متوقف ماند.

همه می دانستند که دستگیری نوشین و خیرخواه، نه به علت فعالیت های حزبی، بل از کین توزی های احمد دهقان، صاحب تماشاخانه تهران، صورت پذیرفته است. محمد علی جعفری که پنج سال پیش، پس از بازی در نمایش ولپن گروه را ترک گفته بود، با شرکت در نمایش چراغ گاز، علاقه خود را به همکاری مجدد ابراز داشت. هنر تئاتر در ایران بر آن بود که در زندگی جمعی به ضرورتی بدل شود. اندک اندک بازی گران پخته تر، کارگردانان آزموده تر شوند، و جامعه مطبوعات متوجه نقش مهم خویش گردد، که ناگاه تقدیر نویس تاریخ، رقم به ناسازگاری زد.

صحنه ای از نمایشنامه «مردم» که با شرکت لرتا و توران مهرزاد، عبدالحسین نوشین، حسین خیرخواه، حسن خاشع، رضا رخشانی، مصطفی اسکویی، ریاحی، صادق شباویز، نصرت الله کریمی، امینی، عزت الله انتظامی و... به صحنه آمد. در این صحنه از راست: حسین خیرخواه یکی از برجسته ترین بازیگران گروه نوشین، مصطفی اسکویی، و بانو لرتا همسر نوشین دیده می شوند.

با تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن سال۱۳۲۷ حزب توده ایران، منحل شد و نوشین و خیرخواه نیز در زمره ی بازداشتی ها قرار گرفتند. در شهر همه بر این عقیده بوند که آن دو قربانی رقابت های احمد دهقان با تئاتر فردوسی شده اند. «نوشین همان طور که پیش بینی می کرد دستگیر شد و در دادگاه سران حزب توده ایران که بعد از حادثه تیراندازی به شاه دستگیر شده بودند، در مقابل رئیس دادگاه که پرسید می دانید به چه جرمی دستگیر شده اید؟ گفت: به گیشه یکی از تئاترها ضرر می زدم!
بر خلاف سایر رهبران حزب که دفاع از حقوق زحمتکشان، عدالتخواهی، فعالیت برای آزادی و دموکراسی را عنوان می کردند، فقط گفت: به جرم این که به گیشه یکی از تئاترهای تهران ضرر می زدم. کاملاً آشکار بود که منظورش تئاتر تهران بود. و او قصد داشت دستگیری خودش را در رابطه با شکست مالی و هنری تئاتر تهران که احمد دهقان صاحب آن بود، عنوان کند.

در هر صورت نوشین در میان دستگیر شدگان به حداقل مدت یعنی سه سال زندان محکوم شد. من وقتی که جریان محاکمه سران حزب را در روزنامه می خواندم، به این جمله نوشین ضرر به گیشه یک تئاتر که رسیدم، یادم آمد نوشین وقتی گروه تئاتری خودش را تشکیل می داد، علاوه بر... جعفری، امینی و انتظامی که در تئاتر تهران و دیگر تئاترها کار می کردند، سعی داشت استعدادهای جوان و هنرپیشه های برجسته ای را هم که عضو حزب نبودند، به گروه خود جذب کند و احمد دهقان تلاش همه جانبه ای می کرد که مانع این کار نوشین شود که به طور عادی هنرپیشه ها از او استقبال میکردند به طوری که ناچار شد حقوق هنرپیشه ها را بالا ببرد و با اقداماتی معین، افرادی مثل حمید قنبری و سارنگ را که برای کار کردن در تئاتر فردوسی تا مرحله امضای قرارداد پیش رفته بودند، بار دیگر به تئاتر (تماشاخانه) تهران برگرداند، با وجود این، در مرحله دوم برنامه های تئاتر فردوسی که برخی از هنرپیشه های عضو حزب از نوشین جدا شده بودند، او موفق شد برای بازی در نمایشنامه پرنده آبی افرادی مثل صادق بهرامی، اکبر مشگین و رخشانی را در گروه خودش جمع کند.

درباره صادق بهرامی که هنرپیشه نامداری بود، دهقان چنان سماجت و توطئه به خرج می داد، که نوشین نقش او را در عین حال با علی محمدی هم تمرین می کرد تا اگر بهرامی موفق نشد روی صحنه رود، کارش لنگ نماند، اما عاقبت صادق بهرامی نقش نان را در آن نمایشنامه با موفقیت بازی کرد. در هر حال مبارزه- تئاتر (تماشاخانه) تهران- با نوشین همه جانبه بود.» ۱

کی مرام- منوچهر- «رفقای بالا»

به هر صورت، با بازداشت آن دو، تئاتر فرودسی متوقف و پس از چندی با تماشاخانه های دیگر لاله زار، هم سرنوشت شد. نوشین به خلاف گذشته که به گونه ای اتفاقی، یکی- دو شب نمایشی اجراء می کرد، با کار در تئاترهای فرهنگ و فردوسی به تجربه های سودمند دست یازید، اما ناگزیر برای همیشه از صحنه کنار زده شد، و بازیگران گروهی که به رهبری او

به قله تئاتر تجربی دست یافته بودند، و می رفتند تا کارهای ژرفتری عرضه کنند پراکنده شدند.
دکتر مصطفی اسکویی که خود از شاگردان نوشین بوده است در همین کتاب «سیری در تاریخ تئاتر ایران» می نویسد: نمایشنامه هایی که استاد نوشین در طول فعالیت درخشانش از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۷ بر صحنه آورده است عبارتند از: **مردم** (توپاز) از مارسل پانیون، **ولپن** از بن جونسون، **تاجر ونیزی** از ویلیام شکسپیر، **وزیر خان لنکران** از میرزا فتحعلی آخوندزاده، **روسپی بزرگوار** از ژان پل سارتر، **سه دزد** از ساراچف، **مستنطق** از پریستلی، **سرگذشت** از کلماتس برکلی، **پرندهٔ آبی** موریس میترلینگ، **چراغ گاز** از آربورده.

کلاس تربیت هنرپیشگی و فن بیان

یکی از مهمترین کارهایی که نوشین برای بنیانگذاری تئاتر نوین ایران انجام داد ایجاد کلاس هنرپیشگی و مخصوصاً فن بیان بود. نوشین بر حرکت هنرپیشه روی صحنه و نوع بیان او حساسیت عجیبی داشت او میخواست هنرپیشه آن چنان در نقش خود فرو رود که خود را نشناسد و آن شود که باید بر صحنه باشد. نوشین از اولین کسانی بود که در ایران فن بیان یا دکلاماسیون را تدریس کرد و به شاگردانش آموخت، دوستان هنوز زنده ای که حضور دارند و کلاس فن بیان نوشین را دیده اند داستانهایی دارند که هنوز شنیدنی است. از عزیزان و دوستانی مانند دکتر محمد عاصمی، نصرت الله کریمی، عزت الله انتظامی و ... که هنوز در قید حیاتند انتظار داریم خاطرات خود را از کلاسهای فن بیان و آموزش هنرپیشگی استاد نوشین بنویسند تا در این صفحات به یادگار آن عزیز بماند.
اینک به درج خلاصه ای از زندگی افتخار آفرین نوشین به نقل از تاریخ تئاتر ایران می پردازم.

نوشین درسال ۱۳۴۸ بدون سرو صدا به ایران آمد و دوباره به مسکو برگشت

زندگی هنری پرفراز و نشیب نوشین که با اجرای نمایشنامه «وُلپُن» در تأتر فرهنگ خیابان لاله زار آغاز شده بود با اجرای برنامه ناتمام نمایشنامه «چراغ گاز» در تأتر فردوسی ظاهراً پایان یافت و او همراه سایر سران حزب توده ایران پس از تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران و غیرقانونی شدن حزب روانه زندان شد و در زندان نیز ضمن راهنمائی مخفی هنرمندان تأتر سعدی، کتاب فن تأتر را نوشت. دوران دو ساله زندان و تبعید او نیز با فرار معروف از زندان قصر پایان یافت و او پس از یکی دو سال توقف در تهران و زندگی مخفی، باز همراه سایر سران حزب، از ایران به شوروی سابق مهاجرت کرد و در مهاجرت به تحصیل و تدریس پرداخت. تنها مسئله ای که تا بعد از انقلاب پیرامون زندگی نوشین افشا نشده بود مسافرت مخفی - علنی او از شوروی به ایران بود.

نگارنده درباره مسافرت نوشین به ایران در سالهای پایانی دهه چهل مطالبی جسته گریخته از دوستان می شنیدم اما باور کردن آن برایم مشکل بود. شنیده بودم که بزرگ علوی و احسان طبری نیز دوست داشتند به ایران بیایند ولی شرایطی را که رژیم شاه برایشان پیشنهاد کرده بود نپذیرفتند و نیامدند. با این دلیل بود که مسافرت نوشین به ایران برایم قابل قبول نبود:اما پس از انقلاب که اکثر مهاجران به شوروی به ایران بازگشتند. معما حل شد و از قدیم هم گفته اند که : معما چو حل گشت آسان شود.

دکتر خانلری پشتیبان نوشین بود

معما را بیشتر دوست روانشاد، مصطفی اسکویی که خود تحصیلکرده دانشگاههای مسکو و از شاگردان و دوستان استاد عبدالحسین نوشین

بازیگران نمایشنامه تارتوف: **توران مهرزاد، پرخیده، حسین خیرخواه، صادق بهرامی، حسن خاشع، محمد علی جعفری، تقی کهنمویی، ایرج ساویز، عزت الله انتظامی و فلور انتظامی بودند. چهره پرداز یا گریمور برنامه نیز نصرت الله کریمی بود.**

اجرای نمایشنامه تارتوف و تهدید مخالفان به آتش زدن تأتر

نمایشنامه «تارتوف» اثر معروف و منظوم مولیر نویسنده فرانسوی در تأتر فرهنگ و سعدی در دو زمان مختلف به روی صحنه آمد که هر دو بار نیز کارگردانی آن با حسین خیرخواه ، هنرمند بزرگ و شاگرد نوشین بود. این نمایشنامه که به وسیله مرحوم فروغی ذکاءالملک ترجمه شده بود از سال ۱۲۹۰ شمسی بارها با عنوان «میرزا کمال الدین» به روی صحنه رفته بود. تارتوف داستان مرد شیادی است که نقاب زهد بر چهره زده و خود را در لباس مرد خدا در آورده و بدین ترتیب توانگر ساده دلی را می فریبد و مالش را از چنگش در می آورد، اما سرانجام خیانتش آشکار می شود و به سزای اعمال خود می رسد. هنگام اجرای این نمایشنامه در تأتر فرهنگ که با نام «میرزا کمال الدین » روی صحنه رفت زمزمه مخالفت و تهدیدهای نگران کننده ای را در میان بعضی از کسبه که با تأتر فرهنگ ملک مشترک داشتند به وجود آورد. این نگرانی با تهدید به آتش کشیدن تأتر ، آنقدر برای صاحب سرمایه های تأتر جدی بود که با وجود میل باطنی به اجرای آن، از نوشین خواستند تا نمایشنامه را عوض کند.روانشاد مصطفی اسکویی در کتاب «تاریخ تأتر ایران» در این باره می نویسد: خیرخواه که مردی شجاع بود با وقت قبلی به ملاقات پیشنماز مسجد لاله زار که درست روبروی ساختمان تأتر فرهنگ «پارس» واقع شده بود رفت و نگارنده (اسکویی) را نیز با خود برد.درست پس از اتمام نماز ظهر، در شبستان مسجد در کنار پیشنماز نشستیم و خیرخواه با خوشرویی و شیرین سخنی در ستایش خدمات مسجد و سپس در مدح نمایش و اثرات اجتماعی و انسانی آن مطالبی اظهار داشت.آقای پیشنماز که تا آن زمان تنها از ذمّ نمایش و جنبه های لهو و لعب آن مطالبی شنیده بود از توضیحات اقناع کننده خیرخواه که نمایش چیزی مانند تعزیه و شبیه خوانی است لبخندی زد و گفت این جوان همکار شما هم (اشاره به اسکویی) حتماً شبیه علی اکبر را می خواند! آشتی جویانه به ما اجازه مرخصی داد. پس از این ملاقات و رفع تهدید از تأتر، سهام تماشاخانه ها ارتقاء پیدا کرد و نمایش نیز چند شب زیادتر از معمول اجرا شد.

پدر تأتر علمی- تجربی ایران بود به وجود آورده بود. او بود که برای اولین بار مسئله مسافرت بدون سرو صدای نوشین را به ایران در محافل

صحنه ای از اجرای نمایشنامه «تارتوف» اثر مولر نویسنده بزرگ فرانسوی که در ایران با عنوان «میرزا کمال الدین» در تأترهای فرهنگ و سعدی به روی صحنه آمد. در این صحنه ، چهره ها از چپ عبارتند از: نصرت الله انتظامی ، توران مهرزاد و فلور انتظامی . خوشبختانه این سه بازیگر در قید حیات هستند و ما نیز عمر درازی برای آنان آرزو داریم.

خصوصی به دوستان عنوان کرده بود.

مسئله ناگفته این معما و کلید حل آنرا بعدها یافتیم و آن حضور و وجود مردی مردستان ، که عمری به درازای تاریخ ایران دارد، در پشت سر عبدالحسین نوشین بود. این مرد دکتر پرویز ناتل خانلری بزرگمرد فرهنگ و ادب ایران بود . تلاشی که نوشین در مسکو همراه با شاهنامه شناسان شوروی برای تصحیح و تنظیم نسخه ای شسته رُفته از شاهنامه و نوشتن نمایشنامه هایی از این شاهکار برای اجرا در تأترهای مسکو کرده بود از چشم خانلری دور نمانده بود و با وجود دوستی دیرینه ای که بین آنها

وجود داشت باعث شد تا خانلری وسیله مسافرت نیمه مخفی نوشین را از مسکو به تهران فراهم سازد. داستان را همراه با نوشته اسکویی و شرح حال نوشین می خوانید:

زندگینامه نوشین

به نقل از کتاب «تاریخ تاتر ایران»

استاد عبدالحسین نوشین ۱۳۵۰ - ۱۲۸۰

عبدالحسین نوشین در شهر بیرجند، در یک خانواده معمم تولد یافت و در ایام کودکی پدرش را از دست داد. در نوجوانی به تهران آمد، ابتدا وارد دبیرستان نظام و سپس دبیرستان دارالفنون گردید.

پس از خدمت نظام، در سال ۱۳۰۶ وارد جرگه ارکستر جامعه باربد، با هدف آموزش ویولن شد. به روایت علی اصغر گرمسیری، نوشین با یک نمایشنامه تک پرده ای، جهت کسب اجازه شرکت لرتا در آن، به کمدی ایران، مراجعه می نماید. و این درست مصادف با هنگامی است که لرتا نمایشنامه ای را به سرپرستی گرمسیری، روی صحنه در دست تمرین داشته است. لرتا به دلیل کارگردانی پیپس نامبرده توسط خیرخواه، پیشنهاد را می پذیرد.

سال ۱۳۰۷ نوشین نیز همراه نخستین گروه محصلین اعزامی به اروپا، روانه فرانسه می شود، و در شهر تولوز، در رشته ی تاریخ و جغرافیا، مشغول تحصیل می گردد. تاریخ، رشته مورد علاقه او نبود و سرپرست محصلین، اسمعیل مرآت نیز با تقاضای انتقال وی به کنسرواتوار موافقت نمی کند. با این حال نوشین نظر به علاقه شدید در کلاس فن بیان شرکت می نماید و به کسب گواهینامه نیز موفق می گردد. در سال ۱۳۱۱ به تهران مراجعت نموده و به جمع کلوپ ایران جوان، که دیگر کانون صنعتی نامگذاری شده بود، میپیوندد. اعضای این کانون که سرپرستی آن با رضا کمال شهرزاد بود عبارت بودند از: پری آقابایف، غلامعلی فکری، حبیب اتحادیه، اسکندری پور، محمد شمس، سپس نوشین، لرتا، مریم نوری، و نصرت الله محتشم. نوشین در این کانون نمایشنامه مردم و

نقش تارتوف یا میرزا کمال الدین را در این نمایشنامه روانشاد حسین خیرخواه بازیگر برجسته و شاگرد بزرگ نوشین عهده دار بود. نوشین آنقدر به کار خیرخواه علاقمند ومعتقد بود که هر دوبار کارگردانی نمایشنامه تارتوف را به عهده حسین خیرخواه شاگرد خود واگذار کرد و او را برای روزهایی که خود حضور ندارد آماده می ساخت. و دیدیم که پس از دستگیری و زندانی شدن نوشین ، این خیرخواه بود که توانست نمایشنامه های سنگین و برجسته ای را در تأتر سعدی با نبودن نوشین کارگردانی کند و به صحنه بیاورد که درباره آنها سخن خواهیم گفت.

زن وظیفه شناس نوشته خودش را، کارگردانی و بازی می کند. سپس با بدرقه اعضای کلوپ در رشت و پهلوی نیز آن ها را نمایش و با خیال اتمام تحصیل، دوباره عازم پاریس می شود.

نوشین از روی علاقه و اقدام و درخواست خود موفق شد به شکلی از برخی دروس کنسرواتوار شهر تولوز بهره جوید. وی در این مورد دارای تأییدیه ای نیز بود که به احسان طبری نشان داده بود:در سال ۱۳۰۷، که نخستین گروه محصلین ایرانی به اروپا اعزام شد، نوشین در میان آنها

بود. در فرانسه، در شهر تولوز، علیرغم میل سرپرست دانشجویان ایرانی در آن ایام (اسمعیل مرآت) به قصد تحصیل وارد کنسرواتور شد، زیرا در کنسرواتوارهای فرانسه شعبه ای برای تحصیل هنر نمایش بود. زمانی در ایران نوشین مدارک فراغت تحصیل خود از این کنسرواتوار را به اینجانب «اسکویی» نشان داده بود. نکته جالب در این مدارک تصدیق این نکته بود که نوشین به هنگام امتحان و اجرای دکلاماسیونهای هنری تسلط خویش را به ظرائف فونتیک و فن بیان در زبان فرانسه نشان داده بود. در جریان تحصیل نوشین در اواسط تحصیل خود یکبار به تهران آمد و در کلوپ ایران جوان (صنعتی) پییس هائی را که خود وی یا دیگران ترجمه کرده بودند به صحنه گذاشت. پس از یک دوران فعالیت کوتاه تئاتری نوشین بار دیگر برای تکمیل تحصیل به اروپا بازگشت.
سرانجام در سال ۱۳۱۱ نوشین از فرانسه به ایران مراجعت نمود...۱
۱- طبری احسان نگاهی به سی و پنج سال تئاتر مبارز به نقل از «آرمان» ص ۴۶ و ۴۷.
نوشین پس از تدریس فن بیان در هنرستان هنرپیشگی تهران سه بار دیگر نیز به تشکیل کلاس خصوصی اهتمام ورزید. بار نخست در اواخر سال ۱۳۲۵ به اصرار رفقای حزبی اش به نیت از سرگیری فعالیت های نمایشی در کلوپ کلاس تئاتر را به راه انداخت. نمایش های روسپی بزرگوار و سه دزد از جمله فعالیت های این کلاس بودند. بار دوم و سوم هنگام تعطیلات تابستانی سال های ۲۶ و ۱۳۲۷ کلاس ها در محل تئاتر فردوسی تشکیل شدند. مدت فعالیت هر یک از کلاس ها، سه ماه و یگانه درس آن فن بیان بود.

کودک دلیر، شعر نوی با دیالوگ

استاد در هر سه کلاس شعر **کودک دلیر** اثر ابوالقاسم لاهوتی، و تابلوی رستم و تهمینه، فردوسی را تدریس می کرد. وی می گفت که: این شعرها به دلیل جنبش معانی و حرکت درونی کلمات، برازنده تر از سایر اشعار

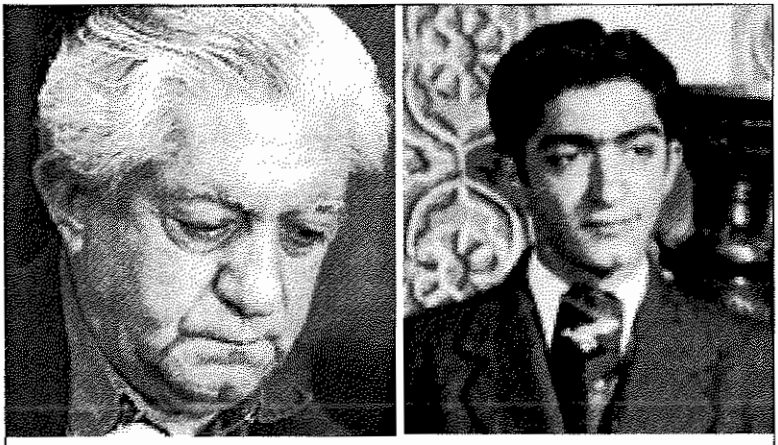

دو چهره از عزت الله انتظامی پیر دیر تأتر ایران

عزت الله انتظامی که یکی از معدود بازماندگان گروه نوشین و دست پرورده این استاد تأتر تجربی- علمی است خوشبختانه زنده است و می تواند شاهد صادقی برای تلاش نوشین و شاگردانش برای پایه گذاری تأتر نوین ایران باشد. انتظامی نیازی به معرفی ندارد و نزدیک شصت سال است که خاک صحنه های تأتر و فضای سینمایی ایران خورده است و در دهها نمایشنامه و فیلم بازیگر اصلی بوده است. او از آن چنان محبوبیتی برخوردار است که در هر دو رژیم شصت سال اخیر مورد احترام بوده است و هیچگاه گرفت و گیر دیگر بازیگران را نداشته است. چند ماه پیش در پاریس از او تجلیلی به عمل آمد که خود هم حضور داشت. اخیراً نیز در دی ماه امسال (۱۳۸۶) در مراسم تجلیل از دانشجویان برتر و استادان برجسته مؤسسه آموزش عالی آزاد پارسه، از عزت الله انتظامی و داود رشیدی تقدیر شد. عزت الله انتظامی در این مراسم ضمن بیان شور و شوق خود از حضور در مراسم تقدیر از دانشجویان برتر و استادان برجسته گفت: من همیشه هنگام برخورد با موفقیت های علمی دانشجویان ایرانی به یاد زمان جوانی خودم می افتم که راه تحصیل دانش به اندازه امروز راحت نبود و من با دیدن این موفقیت های دانشجویان عزیز بی اختیار اشک می ریزم.

فارسی است. می گفت اشعار کلاسیک ما بیشتر خصلت توصیفی دارند و برای فن بیان سودمند نیستند.

استاد در کلاس دوم، پیش از گزینش نمایشنامه ی مستنطق، صحنه های ورود رستم به کاخ سمنگان، و ورود تهمینه به خوابگاه رستم را، به منظور

افتتاح تئاتر فردوسی با نمایش نامه ای از شاهنامه، مدتی موضوع درس قرار داد. در کار روی نمایشنامه برای طرز بیان، اهمیت به خصوص قائل بود. از بازیگران می خواست که نقش خود را حفظ کنند و نسبت به کلمات نویسنده وفادار باشند و این دلیل طول مدت تمرین های وی نسبت به سایر تماشاخانه ها بود. زیرا آنان هرگز با یک هفته تمرین، نمی توانستند، به مرز حفظ کردن نقش ها برسند! او هنگام ترجمه برای ذوق و خواست تماشاگران اهمیت بسیاری قائل بود. در این کار تا آن جا پیش می رفت، که ارزش چاپ ترجمه های خود را پایین می آورد، لیکن این دخالت به هیچ روی از توفیق اجراهای او نمی کاست.

نمایشنامه هایی که به وسیله ی او برگردانده و بیشتر آنها چاپ شده است، عبارتند از: **اتللو و هیاهوی بسیار برای هیچ آثار شکسپیر، ولپن اثر بن جونسون، توپاز اثر پانیول، رزماری کار برکلی، پرنده آبی نوشته مترلینک، چراغ گاز آ.بورده، در اعماق اثر ماکسیسم گورکی و شنل سرخ از اوژن بریو.** استاد با توجه به ضعف کارهای ترجمه ای خود، بعدها در صدد رفع اشتباه برآمد و نمایشنامه ی در اعماق را چنانکه می بایست، منطبق با اصل، از نو ترجمه کرد، لیکن به چاپ آن موفق نشد. وی بر حسب اقتضای زمان، تک پرده هایی به نام **ترس از جریمه، زن وظیفه شناس، پیرمرد خرف و جوان عصبانی**، میان سال های ۱۳۱۱ و ۱۳۰۶ نوشته است. جدی ترین کار او در زمینه ی نمایشنامه نویسی **خروس سحر** است، که در مجله ی پیام نو چاپ شده است. خانم عثمانوا در رساله ی خود عقیده دارد که نوشین این اثر را تحت تأثیر نمایشنامه **دشمنان**، نوشته ی ماکسیم گورکی، نوشته است. از اینکه نوشین چه وقت با نمایشنامه دشمنان گورکی، که در شماره هفت و هشت مجله پیام نو سال ۱۳۲۶ منتشر گشت، آشنا شد اطلاع نداریم. ممکن است هنگامی که در شورای نویسندگان عضویت یافت دست نوشته ی آن را خوانده باشد. این احتمال که او اثر را به یک زبان خارجی نیز خوانده باشد، وجود دارد. هنگامی که خانم عثمانوا از رساله خود در انستیتوی شرق شناسی مسکو دفاع می کرد، عده ای ایرانی در آن جا حضور داشتند.

فن تئاتر کتابی که نوشین در زندان نوشت

کتاب دیگر نوشین، که در زندان، به گفته ی خود وی، به اصرار رفقا برای آموزش تئاتر نوشته شده کتابی است به نام هنر تئاتر، که در سال ۱۳۳۰ و به نام فن تئاتر در سال ۱۳۴۷ تجدید چاپ شد و انتشار یافت. این کتاب، آخرین حرکت هنری استاد در ایران بود. او نیز در واقعه فرار سران حزب توده ایران از زندان، که به مهاجرت انجامید، شرکت داشت. لرتا نیز از راه اروپا به شوروی رفت و در شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، به او پیوست.

تأییدیه زیر معرف کار استاد در سال های نخستین است که با نام مستعار عبدالله فردوس در شهر دوشنبه می زیسته است.

رفیق عبدالله فردوس از تاریخ اول اکتبر سال ۱۹۵۲ تا ماه مه سال ۱۹۵۴ در تئاتر دولتی آکادمی تاجیکستان مشغول کار بوده است. طی این مدت او به عنوان کارگردان در کارهای مقدماتی نمایش های رومئو و ژولیت شکسپیر، صاحبه مهمانخانه گالدونی، افسانه ای درباره عشق ناظم حکمت و غیره شرکت داشته است. رفیق فردوس در طول کار، فردی منظم، جدی و خلاق بوده است. فرهنگ عالی، تسلط بر زبان و دانش کلاسیک او طی کار سود زیادی نصیب بازیگران نمود. رفیق فردوس در کار از خود وجدان هنری و جدیت سرشاری بروز داد.

امضاء مدیر تئاتر درام: نژی ونکو. سرکارگردان تئاتر، دارای عنوان فعال شایسته هنری جمهوری تاجیکستان گی تل مان.

نوشین و لرتا از تابستان سال ۱۳۳۳ در شهر مسکو اقامت جستند، و چون ضابطه سنی، مانع ورود آنان به فاکولته کارگردانی انستیتوی دولتی هنرهای تئاتری بود، لرتا به استودیوی بازیگری تئاتر هنری، که بهترین آموزشگاه بازیگری جهان محسوب می شود، وارد شد و نوشین در دانشکده ی ادبیات ماکسیم گورکی نام نوشت، و در اواخر زندگی دکتر علوم فیلولوژیک گردید. کار اصلی نوشین، ترجمه چند کتاب از زبان روسی به فارسی و کار در کمیته بررسی شاهنامه بود. ولی لرتا سال ۱۳۴۳ به ایران بازگشت. تأمل و بررسی پیرامون کتاب هنر تئاتر نوشین را، که اصولاً حاوی نظر و

راهنمایی در مقوله ی فن بیان و حرکت است، برای تاریخ و تکمیل این بخش ضرور می دانیم.
همزمانی سال های پایانی تحصیل (اسکویی) و به ویژه سکونتش در دو طبقه خانه ای واحد با نوشین، (۵۵-۱۹۵۴) فرصت هایی برای تبادل نظر فراهم آورد. در بحثی راجع به کتاب هنر تئاتر، که با حضور احسان طبری انجام گرفت، نوشین نظر مرا درباره ی اشتباه بودن گزینش نام کتاب پذیرفت، و قبول کرد که اگر دست کم کتاب نام فن تئاتر را می داشت، اشتباه کوچکتر می بود. به همین جهت هم به محض امکان سفر به ایران، کتاب را در تاریخ ۱۳۴۸/۶/۲۷ با نام جدید، فن تئاتر، و نام مستعار تجدید چاپ کرد.

نوشین در سال ۱۳۴۸ بدون سر و صدا به ایران آمد

دلایل سفر نوشین به تهران و بازگشت وی را پرویز ناتل خانلری نیک می داند. این سفر نه از نظر دولت، بل از لحاظ حزبی، دوستان، خویشان و شاید علل دیگر، بی سروصدا انجام پذیرفت.
در این سفر نوشین از جمله نسخه ای از نمایشنامه رستم و اسفندیار را به ملاحظات شخصی، بی سروصدا به دکتر خانلری اهداء کرد. نمایشنامه سراسر از میان اشعار شاهنامه انتخاب شده و مورد مطالعه نگارنده نیز قرار گرفته است.
در تهران عده ای معدود نوشین را ناباورانه دیده بودند. استنباط نگارنده این است که او برای همیشه به ایران بازگشته بود. این یقین از آنجا ناشی می شود که عبدالحسین انصاری (رئیس وقت انجمن فرهنگی ایران و شوروی) که گمان می کرد نویسنده نیز در جریان قرار دارد، در یکی از شب نشینیهای انجمن، در جمع کوچکی با حضور آقایان، فروشانی و نورالدین آشتیانی، مراجعت نوشین را توفیقی برای کارهای هنری آتی انجمن دانست. دلیل آنکه با خانواده تماس برقرار نکرده بود، صرف نظر از جنبه ی عاطفی، تمهید خاص او در شیوه توجیه ماوقع، در ملاقات با آشنایان و دوستان بوده است. دلایل مراجعت ناگهانی او بر ما معلوم نیست.

ولی دلیل برگشت وی وقوف به کسالت جدی و نیاز به مداوا بود یا مسائل دیگر؟ بر کسی معلوم نیست. نویسنده او را آخرین بار در آبان سال ۱۳۴۸ هنگام خروج از اداره گذرنامه شهربانی دیده است. وفات وی هیجده ماه پس از خروج از ایران، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۰، از بیماری سرطان معده، اتفاق افتاد. بنابر گفته خانمی که تا آخرین لحظه بر سر بالین وی بوده و زحمت راهنمایی و همراهی نویسنده را هنگام نثار تاج گل تقبل نمودند، پیکر وی در قبرستان صومعه ی دونسکوی شهر مسکو به امانت گذاشته شده است.

نوشین از دیدگاه احسان طبری

درباره زندگی شناخته یا ناشناخته نوشین، نوشته ای وجود ندارد ولی احسان طبری، خطاب به کسانی که در مراسم سوگواری نوشین شرکت کرده بودند شخصیتش را چنین ارج نهاد: شخصیت نوشین در زندگی، در چهار عرصه مختلف، البته با تفاوت در نیروی تجلی، ولی همه با قوت بروز می کند:
در عرصه تئاتر به عنوان هنرپیشه و کارگردان،
در عرصه ادبیات به عنوان داستان نویس، دراماتورگ (نمایشنامه نویس) و مترجم،
در عرصه تحقیق تاریخی، ادبی و لغوی،
در عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی،
محقق شوروی آندره برتلس که دوست و همکار نوشین بود (در عرصه تحقیق ادبی و لغوی) شرح حالی با تفصیل بیشتری نگاشته که به احتمال قوی مطالبش را از خود نوشین شنیده است. کتاب نامبرده نوشین با وجود گذشت چهل سال هنوز نیز حاوی دستوراتی مفید است. به نظر نگارنده تحریر دو کتاب: فن تئاتر ترجمه حسین خیرخواه و هنر تئاتر نوشته عبدالحسین نوشین، در وهله نخست بنا به نیاز وافر زمان، تقاضای نیازمندان و حتی خواست و انتظار هم مسلکان و دوستان روشن فکر نوشین و خیرخواه بوده است. پیشی گرفتن خیرخواه در کار ترجمه به یاری مصطفی قریب، فشاری افزون در سامان گرفتن کتاب دوم نیز شده است.

نویسنده در سفر دوباره خود به مسکو در سال ۱۳۶۶، هنگام تحقیق از چگونگی اقامت و کار نوشین، با شرح حال وی، که مجدداً به وسیله ی خود نوشین، برتلس و خانم ایزولدا تکمیل و در سال ۱۹۷۲ به مناسبت نخستین سال درگذشت او در بولتن ملل آسیا و آفریقا چاپ شده بود، آشنا شد، و خانم نامبرده شماره ای از آن را به انضمام چند یادگار دیگر نوشین، از جمله نوشته ای زیر عنوان تئاتر و نمایشنامه نویسی در ایران، را به نگارنده اهداء کرد. (پایان نقل از کتاب «تاریخ تاتر ایران»)

آقای ضیاء الدین فُروشانی دوست دیرین و یکی از مسئولان انجمن فرهنگی ایران و شوروی سابق که ساکن فریمانت و از خوانندگان ماهنامه پژواک است پیرامون مسافرت مخفی-علنی روانشاد عبدالحسین نوشین به ایران مطلبی نوشته است که از نظر خوانندگان ارجمند می گذرد:

مسافرت مخفی -علنی نوشین به ایران صورت نگرفته است.

فریمانت- ۲۴ آوریل ۲۰۰۸

شاعر و نویسنده ارجمند جناب آقای نصرت الله نوح

با درود فراوان و آرزوی سلامتی و توفیقات روز افزون جنابعالی در زمینه گسترش فرهنگ و ادب ایران ، زحمت افزا می شود: در مقاله «یادمانده ها» درباره تأتر ایران که در شماره ۲۰۰ ماهنامه گرامی پژواک درج گردیده به نقل از کتاب ««تاریخ تأتر ایران» نوشته شادروان مصطفی اسکویی آمده است: «شادروان عبدالحسین نوشین بنیادگذار تأتر نوین ایران در سال ۱۳۴۸ به طور علنی-مخفی از کشور شوروی به ایران آمده و پس از مدتی به دلائل نامعلومی شاید به خاطر اطلاع از بیماری خود، به مسکو بازگشته و در مدت اقامت در تهران در یک شب نشینی در انجمن فرهنگی ایران و شوروی در جمع کوچکی با حضور آقایان فروشانی و نورالدین آشتیانی شرکت نموده و الی آخر...»

متأسفانه این نوشته درست و دقیق نیست زیرا:

زنده یاد عبدالحسین نوشین بعداز سال ۱۳۲۷ که زندانی شد و سپس به کشور شوروی فرار کرد هرگز به انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیامد و من بعد از سال ۱۳۲۷ هرگز آن فقید سعید را نه در انجمن مذکور دیده ام و نه در هیچ جای دیگر در ایران. اصولاً سفر علنی-مخفی و بی سرو صدا برای شخص معروفی مانند شادروان نوشین امکان پذیر نیست. چگونه ممکن است یک فرد فراری از زندان و سپس پناهنده به کشور شوروی بطور علنی-مخفی و بی سرو صدا به ایران بازگردد؟ و در انجمن حضور یابد که همه روزه چند صد نفر از طبقات گوناگون جامعه به آن محل آمد و رفت داشتند؟ به نظر بنده اگر این اتفاق رخ داده بود یقیناً خبرش بی درنگ به همه دوستان و آشنایان فراوان زنده یاد نوشین می رسید و در مجامع فرهنگی- هنری تهران مثل توپ صدا می کرد. به هر حال لااقل آن قسمت از نوشته زنده یاد اسکویی که «مرحوم نوشین در انجمن فرهنگی ایران و شوروی در جمع کوچکی با حضور بنده و آقای نورالدین آشتیانی شرکت نموده» سراپا نادرست است. در هر صورت باعث تأسف است که مرحوم مصطفی اسکویی - که ما با همدیگر سلام و علیک و آشنایی نزدیک داشتیم - احتمالاً به علت کهولت این مطلب نادرست را در کتابش مرقوم داشته است.

با تقدیم احترام - ضیاءالدین فروشانی

نظری گذرا به تأتر تجربی - علمی ایران (۴)

دکتر خانلری پس از دیدن نمایشنامه «محتکر» در مجله سخن نوشت:

نوشین در زبان فارسی سبک خاص محاورهٔ نمایشی به وجود آورده است.

«...، منت بزرگی که نوشین بر گردن فن نمایش در ایران دارد، اصلاح یا ایجاد زبان نمایشی است. پیش از او همیشه عبارات بازیگران در صحنه ساختگی و بی روح به نظر می آمد و به این سبب هرگز نمایش تأثیری را که سزاوار است در تماشاگران نمی کرد. نوشین در زبان فارسی سبک خاص محاوره نمایشی به وجود آورده است و تعبیرات و اصطلاحات خاص هر طبقه و صنف را در دهان بازیگری که رل ایشان را ادا می کرد گذاشت. به این سبب است که در نمایش های او عباراتی نامناسب و بیجا یا ساختگی از دهان بازیگری نمی شنویم و می توانیم دمی خود را در دنیای نمایش ببینیم و در عواطف و حالات بازیگران شرکت کنیم.»

این ها جملاتی از مقاله ای است که استاد روانشاد دکتر پرویز ناتل خانلری که عمری دو هزار و پانصد ساله دارد (در آخرین ماههای زندگی استاد خانلری خبرنگاری از او درباره سنّ و سال او سؤال کرد و او گفت: سنّ من دوهزارو پانصد سال است یعنی عمری به درازا و همتایی تاریخ و فرهنگ زبان فارسی دارم) با دیدن نمایشنامه محتکر و یا (سه دزد) که از نویسنده ای فرانسوی با ترجمه علی شمیده در تأتر کلوپ به روی صحنه آمد نوشت. اصل مقاله را که در تاریخ تیر ماه سال ۱۳۲۴ در شماره هفتم مجله سخن به قلم استاد خانلری نوشته شده از تاریخ تأتر ایران، نوشته دکتر مصطفی اسکویی در اینجا نقل می کنیم:

البته این نمایشنامه در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۷ نیز در تأتر مجهز فردوسی آنروزگار به صحنه رفت که مورد توجه مردم و مطبوعات مترقی آن زمان قرار گرفت. از جمله روزنامه قیام در تاریخ ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۲۷

دیروز و امروز یک هنرمند برجسته با تخصص های متفاوت

نصرت کریمی گریمور، هنرپیشه و فیلمساز در مرز ۸۴ سالگی است. نصرت کریمی یکی از شاگردان با استعداد استاد نوشین است که از سال ۱۳۲۳ به دعوت نوشین به بازیگری در تأتر فرهنگ پرداخت. او متولد ۱۳۰۳ در تهران است و تحصیلات بازیگری را در هنرستان هنرپیشگی و تحصیلات عالی خود را در پراک در رشته فیلم عروسکی به پایان رساند. در دوره نوشین (۱۳۲۳-۱۳۲۷) در تأترهای فرهنگ فردوسی، سعدی ، کسرا و گاهی نیز در تأترهای دیگر کارکرد و سپس عازم اروپا شد. کریمی با همسر سابقش اعلم دانایی که او نیز از شاگردان نوشین بود پس از بازگشت از ایتالیا به کار تأتر نپرداخت و از سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ به کار سینما پرداخت و فیلم های معروف **درشکه چی**، **محلل**، **دزد دوچرخه** و چند فیلم دیگر از کارهای این دوره اوست. پس از انقلاب او دستگیر و زندانی شد و به استناد صحنه هایی از فیلم محلل تا مرحله اعدام پیش رفت ولی چون در پرونده اش از شرکت در کارهای سیاسی نشانی نبود از اعدام نجات یافت. برای این پیر دیر تأتر ایران سلامتی آرزومندیم.

مقاله ای پیرامون همین نمایشنامه به قلم جهانگیر نوشت که احتمال می رود جهانگیر بهروز نویسنده معروف همان زمان باشد. داستان نمایشنامه محتکر (سه دزد) زندگی سه دزد است که درهر جامعه و اجتماعی به راحتی می توان آنها را یافت. دزد اول داستان شارل نام دارد مردی گرسنه و به اصطلاح ما «آفتابه دزد» است. دزد دوم فلیپ جوانی آراسته است که اموال پولداران را می دزدد و بین فقرا قسمت می کند. دزد سوم

جناب لیلان نام دارد، دزدی است که به طور رسمی و قانونی دزدی می کند و همیشه هم مورد احترام جامعه است. او صاحب کارخانه ها ، معادن و محتکر داروهای تقلبی است که با استثمار کارگران و مکیدن خون مردم بینوا به ثروتی بی نهایت رسیده و همه جا نیز عزیز و محترم است.

شغال محکوم

من وقتی این نمایشنامه و مقالاتی را که درباره آن نوشته شده بود خواندم بی اختیار به یاد شعر زیبای «**شغال محکوم**» اثر استادم روانشاد **محمد علی افراشته** افتادم.

در آن شعر ساده و مردمی که در همان زمان (دهه سی) به زبان های مختلف محلی ترجمه شد، دهقانی با گذاشتن تله، شغالی را که به مزرعه و مرغدانی او دستبرد می زده می گیرد و او را محاکمه و به اعدام محکوم می کند. شغال محکوم به قدرت الهی دهان باز می کند و به دهقان پند و اندرز می دهد! که چرا تو فقط مرا که به جالیز تو دستبرد زده ام یا مرغی را از فرط گرسنگی گرفته ام و خورده ام محاکمه و مجازات می کنی؟ و غارتگران اصلی را فراموش کرده ای . شغال پس از شنیدن ادعا نامه دهقان، لب به سخن باز می کند و می گوید:

آه و افسوس که بی تدبیری
شیرِ موش هستی و موشِ شیری
دزد یک جوجه خروس حلق آویز
دزد ده دهکده آقا و عزیز
دزد یک خربزه اندر سرِدار
دزد صد قریه جناب سردار
زالوی خون هزاران دهقان
حضرت اشرف و خان و اعیان
داشتی گر هنر و عقل و کمال
همه بودند به عرف تو شغال

و همه متجاوزان به حقوق خودت را اعدام می کردی نه فقط من بینوای آفتابه دزد را!

دزدها در دادگاه!

جالب ترین صحنه نمایش سه دزد یا محتکر جلسه دادگاه است که دزد اصلی در صحنه حضور ندارد و اگر دارد به عنوان متهم شناخته نمی شود چون او سرمایه دار است و صاحب کارخانه است. محتکر است و با سرقت اموال عمومی از طریق قانون آشناست و برای همین هم همیشه مورد احترام جامعه است. اما دو متهم دیگر یکی آفتابه دزد است که برای سیر کردن شکمش دزدی می کند و دومی مردی که فکر می کند با سرقت اموال دزدان اصلی ، محتکران و سرمایه داران ، و بخشش آن به محرومان می تواند اختلاف طبقاتی را در جامعه کم کند. این نمایشنامه بار اول در سالن کلوپ با شرکت **لرتا هایراپتیان، حسین خیرخواه، مصطفی اسکویی، احمد قاسمی، حسن خاشع، رحیم عابدی، حکمت، اکبر مشکین و... در تأتر فردوسی چهره هایی مانند صادق شباویز، مهدی امینی و رضا رخشانی** بر آن گروه اضافه شدند.

علاقه دکتر خانلری به نوشین

وقتی مقاله استاد روانشاد دکتر خانلری را پیرامون نوشین و فعالیت های هنری او می خوانیم متوجه می شویم که خانلری علاوه بر علاقه به کارهای هنری نوشین ، خود او را از نظر علاقه به فرهنگ و ادب ایران و تربیت شاگردانی آگاه و روشنگر می ستوده است. بیهوده نیست که در اواخر دهه چهل با حیثیت سیاسی- اجتماعی خود ریسک می کند و نوشین را به ایران می خواند تا در آخرین سالهای زندگی هم ، فارغ از مسائل و جریانات سیاسی ساعاتی را با هم باشند البته در آینده چگونگی مسافرت نوشین به ایران و بازگشت او به مسکو بیشتر روشن خواهد شد.

اینک مقاله ای را که روانشاد دکتر خانلری در مجله سخن پیرامون نمایشنامه محتکر یا «سه دزد» نوشته از نظر خوانندگان ارجمند می گذرانیم:

نمایشنامه سه دزد

نمایشنامه سه دزد در هفته گذشته یکبار دیگر به نوشین مجال هنرنمایی

تصویر دیگری از استاد عبدالحسین نوشین و دکتر مصطفی اسکویی در نقش دزد دوم و اول. کار دزد اول و دوم گاهی به برخورد فیزیکی می انجامد.

در صحنه نمایش را داد. اگر روزی بخواهند تاریخ تأتر را در ایران بنویسند بی شک باید برای نوشین مقام مهمی در آن قایل شوند زیرا این مرد هنرمند با کوشش و ذوق خود توانسته است ترقیاتی در فن نمایش ایران پدید آورد.

تأترهای مردم و وُلپُن که چندین بار تحت نظر و با شرکت او در سال ۱۳۲۳ نمایش داده شد جلوه هائی از فن تأتر، به معنی حقیقی، در ایران بود و موجب تحسین و اعجاب علاقمندان به این فن گردید و اینک

نمایش سه دزد نظیر همان لذت تحسین آمیز را برای تماشاگران فراهم آورده است.
سه دزد نیز مانند سایر تأترهای دیگری که نوشین به معرض نمایش در آورده انتقاد اجتماعی است. نوشین همیشه اینگونه موضوعات را انتخاب می کند که در ضمن خدمت به تکمیل فن تأتر در روشن کردن ذهن بینندگان و آموختن نکات و مسائل اجتماعی به ایشان نیز خدمتی انجام داده باشد. اشخاص اصلی این نمایش سه دزدند: یکی دزد بیچاره و درمانده ای که از فرط استیصال و فقر برای کسب معاش به دزدی مجبور شده است؛ دیگر مردی زیرک و تردست که چون تقسیم ثروت را غیر عادلانه می بیند مصمم شده است که از ثروتمندان به تنگدستان ببخشد و، به عبارت خود او، پول را از زندان اغنیا رها و آزاد کند. سومی مالداری است صاحب کارخانه ها و منابع ثروت که سرمایه خود را از حاصل دسترنج کارگران و احتکار و فروش داروهای تقلبی به قیمت گزاف، به دست آورده است.
اما نظر جامعه و طرز رفتار دستگاه حکومت و دادگستری با این سه دزد یکسان نیست. دو دزد اول منفور و مستوجب تنبیه و مجازاتند و دزد سوم معزز و محترم و مورد اعتنای عام و خاص می باشد. اگر چه صحنه های تأتر و کشش داستان این نمایش با تأترهای مردم و وُلپُن قابل مقایسه نبود و نویسنده این نمایشنامه در هنرمندی و استادی به پای نویسندگان آن دو نمایش نمی رسید اما مهارت بازیگران که همه به کار خود تسلط داشتند تماشاگران را مجذوب می ساخت.
کسانی که در ایران دست در کار نمایش دارند می دانند که این فن هنوز با چه دشواری هایی روبرو می شود و چقدر مشکل است که از نقص های گوناگون بتوان احتراز کرد. با توجه به این امر و در نظر گرفتن این که نوشین ناگزیر باید همه جزئیات و دقایق را تحت نظر بگیرد و علاوه بر بازیگری کارهایی را که در کشورهای دیگر هر یک مأمور و متخصصی جدا دارد، عهده دار شود، میزان رنج و کوشش و درجه هنرمندی و علاقه او را به این فن بهتر می توان دریافت. اما منت بزرگی که نوشین بر گردن

دزدان فرعی با هم گفتگو می کنند.
نقش اصلی در این نمایشنامه را دزد اول (آفتابه دزد) دکتر مصطفی اسکویی و نقش دزد دوم را عبدالحسین نوشین بازی می کند. این دو تلاش می کنند نظرات خود را به طرف مقابل بقبولانند.

فن نمایش در ایران دارد اصلاح یا ایجاد زبان نمایشی است. پیش از او همیشه عبارات بازیگران در صحنه ساختگی و بی روح به نظر می آمد و به این سبب هرگز نمایش تأثیری را که سزاوار است در تماشاگران نمی کرد. نوشین در زبان فارسی سبک خاص محاوره نمایشی را به وجود آورد و تعبیرات و اصطلاحات خاص افراد هر طبقه و صنف را در دهان بازیگری که رل ایشان را ادا می کرد گذاشت. به این سبب است که در نمایشهای او هیچگاه عبارتی نامناسب و بیجا یا ساختگی از دهان بازیگری نمی شنویم و می توانیم دمی خود را در دنیای نمایش ببینیم و در عواطف و حالات بازیگر شرکت کنیم. امیدواریم این هنرپیشه هنرمند از مشکلات متعدد و گوناگونی که در راه فن خود می بیند، سرد نشود و بتواند هرچندی نمونه ای از نمایشهای استادانه خود که هر یک شاهکاری در فن تأتر به شمار می رود به دلبستگان هنر و ادب عرضه کند. (۱)

خواننده ای که پس از شصت سال اظهار نظر دکتر خانلری را پیرامون نمایشنامه ای که به کوشش نوشین و شاگردانش به نمایش گذاشته شده می خواند، آرزو می کند که ای کاش دکتر خانلری نظر خود را پیرامون نمایشنامه سنگین و قوی «پرنده آبی» اثر موریس مترلینگ هم نوشته بود و ما امروز از نظر او آگاه می شدیم. می دانیم که نمایشنامه **پرنده آبی** **موریس میترلینگ** نویسنده بلژیکی یکی از سنگین ترین نمایشنامه هائیست که هر کارگردانی قدرت و جرات اجرای آنرا ندارد.
درباره این نمایشنامه سخن خواهیم گفت، اما اینک که روی نمایشنامه محتکر یا «سه دزد» صحبت می کنیم خوب است نظر یکی دیگر از روزنامه های آن روزگار را نیز بررسی کنیم و بسنجیم. این روزنامه قیام ایران است که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۷ به قلم جهانگیر، که باید جهانگیر بهروز نویسنده معروف آن روزگار بوده باشد. مقاله را از کتاب تاریخ تأتر ایران نوشته مصطفی اسکویی نقل می کنیم:

سه دزد

دو تن دزد برای دستبردی شبانه به خانه دزد سومی وارد میشوند، چنین آغاز می شود. داستان نمایشنامه محتکر برنامه تازه تأتر فردوسی **شارل**، دزد نخستین که بعدها معلوم می شود در حرفه خود مانند دو رفیق دیگرش مهارت واستادی ندارد فقیر بیچاره ای بیش نیست. این دزد بی لیاقت، نتوانسته است از مرحله (آفتابه دزدی) قدمی فراتر گذارد و هنوز آنقدر ساده و احمق است که دوستی را بیشتر از هرچیز دیگر قیمت می گذارد.
دزد دوم **فیلیپ** نام دارد. این مرد که جوانی آراسته است و با لباس شب و یقه آهاری به دزدی می رود پس از مطالعه در اجتماع خود به این نتیجه رسیده است که تنها راه انتقام از نظام غلط اجتماع، ربودن مال سرمایه داران ستمگر و تقسیم آن در میان فقرا و بی چیزان است ...

اما دزد سوم...

آقای بسیار محترمی است که جامعه به جای کلمه دزد کلمه ای پسندیده و خوش ظاهر را جلوی اسم او می گذارد و او را جناب آقای لیلان می

برنامه (محتکر) امشب

پیس در سه پرده

اقتباس از ادبیات فرانسه

آقای اسکوئی	در رل	شارل
« نوشین	« «	فیلیپ
بانو مهرزاد	« «	مارگریت لیلان
آقای رخشانی	« «	لیلان
« شباویز	« «	دادرس
« ریاحی	« «	دادستان
« تقی مینا	« «	وکیل مدافع
« رضا مینا	« «	منشی

برنامه آینده - در راه ترقی

[illegible]

این هم اعلامیه تبلیغاتی نمایشنامه محتکر (سه دزد) که در خیابان لاله زار شصت سال پیش پخش می شد تا مردم بازیگران نمایشنامه و برنامه کار آنها را بدانند.

نامد. این **جناب آقای لیلان** سرمایه دار بی رحم و انصافی است که از احتکار دوا و غذای مردم ثروت بی پایانی اندوخته و در سراسر فرانسه نامش شنیده می شود. چنانکه گفتیم شارل و فیلیپ برای دزدی به خانه آقای لیلان می آیند. شارل ساده و احمق که می خواهد چیزی بیابد و شکمی سیر کند از بام می آید ولی فیلیپ زیرک و هوشیار که به دنبال ۶ میلیون فرانک آمده است به راحتی از در وارد می شود. ناگزیر به هم بر می خورند.

زود یکدیگر را می شناسند چون از کودکی با هم آشنا بوده اند.

به نظر من

نام محتکر برای این نمایش نامه چندان مناسب نیست و اگر در میان گفتگوها سخن از احتکار آقای لیلان به میان نیاید خود نمایش نمی تواند این اسم را به خاطر خوانندگان بیاورد. دزد اول و دوم سرگرم گفتگو هستند که صدای پای دزد سوم یعنی صاحبخانه برمی خیزد. هر دو پنهان می شوند وجناب آقای لیلان با خانم جوان و زیبایش وارد می شوند. پرده دوم حرف وگفتگوی فیلیپ با خانم آقای لیلان برای یافتن محل ۶ میلیون فرانک و سرانجام دست یافتن فیلیپ به گنجینه آقای لیلان می شود. فیلیپ پولها را میدزدد و شارل بیچاره که کفشش را در شب دزدی در منزل آقای لیلان جا گذاشته پس از یکسال دستگیر می شود.

پرده سوم دادگاهی را نشان می دهد که در آن شارل را محاکمه می کنند در اینجا گذشته از دو دزد اول که یکی جای متهمین نشسته و دیگری در صف مدعیان قرار گرفته، دزدهای دیگری هم با لباسهای باشکوه و چهره های قانونی بر مسند قضاوت و دادستانی تکیه زده اند. دادگاهی رسمی می شود دستگاه عظیم دادگستری و شهربانی آنچه مدارک و قرائن برای نابود کردن یک فرد بیچاره لازم بوده در این مدت گرد آورده وقتی منشی از خواندن ادعا نامه فارغ می شود برای کسی تردیدی نمی ماند که شارل دزد نان و زبردستی است اما تنها خود شارل است که با هیچ مدرکی نمی تواند اتهام بالا را بپذیرد زیرا در خود لیاقت و ظرفیتی که بتواند شش میلیون فرانک را برباید نمی بیند، جواب شارل در اینجا شنیدنی است او از روی یک فرمول ساده ولی درست که دراجتماعات سرمایه داری همیشه با منطق واقع است استدلال می کند: من اگر ۶ میلیون فرانک دزدیده بودم گذرم به این جا نمی افتاد...

این حقیقت چنان آشکار است که حتی شارل هم با همه حماقتش آن را فهمیده است. اما آقای دادستان نمی خواهد بفهمد و باز زبان را در دهان به گردش در آورده پس از بیرون ریختن مقداری کلمات توخالی مثل:

عنصر فاسد، فرد خطرناک، وجود مضر و دیدن برق زندگی در چشمان بسته متهم (شارل در این موقع به خواب رفته است) تقاضای اشد مجازات را برای او ادعا کند.
در صحنه آخر فیلیپ به دادگاه قدم می گذارد و پولها را با خود می آورد - پس از آنکه دزد حقیقی را یعنی دزدی که نظام غلط اجتماع هیچگونه مجازاتی برای او قائل نیست و نامش جناب آقای لیلان است - پولها را در میان صاحبان حقیقی آنها یعنی مردم پخش می کند و با شارل می گریزد. چنانکه معلوم است در این نمایشنامه تأتر فردوسی کوشیده است بیشتر هنرپیشگان درجه دوم خود را به میدان بفرستد و به این ترتیب بیشتر به آنها فرصت هنرنمایی بدهد.
اگر[۲] از من بخواهند بعد از آقای نوشین نمره اول را به آقای اسکوئی (در رل شارل) و آقای رخشانی (در رل لیلان) می دهم.
۱- مجله سخن سال دوم - تیر ماه ۱۳۲۴- شماره هفتم. (نوشته استاد پرویز خانلری)
۲- جهانگیر. روزنامه قیام ایران ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۲۷.
البته باید به خاطر داشته باشیم که مقاله روانشاد دکتر خانلری پیرامون اجرای نمایشنامه محتکر (سه دزد) در تاریخ تیرماه ۱۳۲۴ در تأتر کلوپ بوده است. اما مقاله آقای جهانگیر در روزنامه قیام ایران پیرامون اجرای این نمایشنامه در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۲۷ در تأتر فردوسی بوده است.

«پرنده آبی» اثر موریس میترلینگ سنگین ترین نمایشنامه ای بود که نوشین به روی صحنه آورد.

نوشین پس از چهار سال خانه به دوشی و از این تأتر به آن تأتر رفتن، سرانجام مورد نظر خود را با کمک انسانهایی که بیشتر به هنر و کمتر به پول فکر می کردند یافت.
خلاصه این که نوشین در تأتر فردوسی واقع در لاله زار خانه اصلی خود را یافته بود ونمایشنامه های «مستنطق»، «ولپن»، «سرگذشت مردم»، «سه دزد» و سرانجام نمایشنامه سنگین «پرنده آبی» موریس مِترلینگ را به صحنه برد. نمایشنامه ای که مطبوعات آنروزگار نوشتند: «این نمایشنامه ایست که تأترهای بزرگ دنیا در نمایش آن دچار تردید می شوند، هنوز کسی نتوانسته است همه تابلوهای این نمایشنامه را به روی صحنه تأتر بیاورد.»

تفرقه در گروه نوشین

از زمانی که بررسی تأتر تجربی - علمی را در ماهنامه پژواک آغاز کرده ام همواره اشاره کرده ام که یکی از منابع اطلاعاتی من کتاب «تاریخ تأتر ایران» نوشته روانشاد مصطفی اسکویی هنرمند معروف می باشد. در این کتاب با مطالب و نظرات شبهه انگیزی مواجه میشدم اما با توجه به درگذشت نویسنده کتاب از آن می گذشتم و از مواد اطلاعاتی آن استفاده می کردم و نمی خواستم در این بحثی که شصت سال پیش بین هنرمندان آن زمان در گرفته است شرکت و مداخله کنم.
تا اینکه شبی در محفلی با دوست دیرین و هنرمند کهنه کار تأتر کامران نوزاد برخوردم و درباره این کتاب از او سؤالاتی کردم. او می گفت: تمام نظرات و مطالب این کتاب اغراض آمیز و یک جانبه است و پاسخ او را هنرمند فرزانه تأتر، عباس جوانمرد در کتابی با عنوان «**غبار مِنّیت**

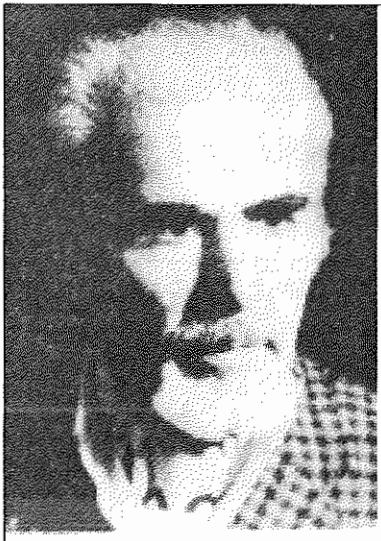

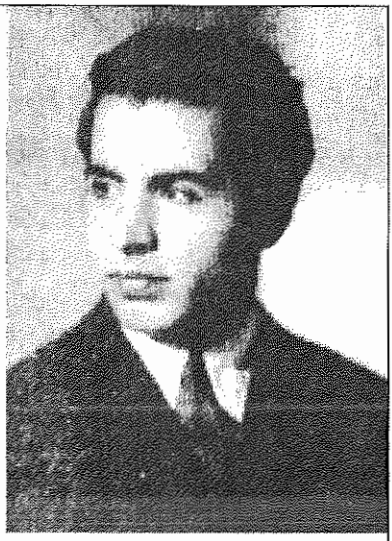

اسکویی همهٔ عمر خود را روی تأتر گذاشت

من دکتر مصطفی اسکویی را با بنیانگذاری تأتر آناهیتا در یوسف آباد تهران بوسیله دوست روانشاد و هنرمندم (که همکار هنری اسکویی بود) منصور جوهری در اسفند ماه سال ۱۳۳۷ شناختم. (با جوهری نیز از اعتصابات کارگری سمنان «۱۳۳۰-۱۳۳۱» تا زندانهای پس از ۲۸ مرداد هم کاسه بودم.) اسکویی هنرمندی جستجوگر و پرتلاش بود تحصیلکرده دانشگاه های مسکو که پیرو شیوه و سبک استالیسنافسکی بود و هنرمندان تأتر را به نسبت علاقه شان به این «سیستم» (به قول خودش) امتیاز می داد. «تاریخ تأتر ایران» خاطرات و تحقیقات اسکویی پیرامون تأتر ایران است که در سال ۱۳۷۸ در تهران انتشار یافته است. اما بسیاری از هنرمندان و دست اندرکاران تأتر و سینما این اثر او را مغرضانه می دانند و هنرمند بازیگر و کارگردان معروف آقای عباس جوانمرد در پاسخ به «تاریخ تأتر ایران» کتاب «**غبار منیّت پدر خوانده**» را نوشته و در تاریخ ۱۳۸۲ که هنوز اسکویی در قید حیات بود منتشر ساخت . نشنیده ام که اسکویی به این اعتراض نامه آقای عباس جوانمرد پاسخی داده است.

پدرخوانده» در زمان حیات مصطفی اسکویی داده که انتشار یافته است. کامران نوزاد این کتاب را به من لطف کرد و من با خواندن آن بسیاری از مسائل برایم روشن شد. جوانمرد در این کتاب، اول یخه «هنرشناسان و مسئولان گروه ادبیات فارسی انستیتوی خاور شناسی مسکو، یعنی استادان

رشته زبان و هنر را گرفته است که تز دکترای اسکویی را تصویب کرده اند. دادگاهی در این کتاب برای آنان تشکیل داده است که متاسفانه هیچ یک حضور ندارند تا پاسخگوی او باشند. این کتاب خواندنی را اهل فن باید بخوانند تا شیوه انتقاد صحیح را بیاموزند.
با همه اینها من دوست ندارم و دوست نداشتم در این ماجرا شرکت کنم. اما دوست عزیز و استاد ارجمند دکتر محمد عاصمی مدیر ماهنامه دیر سال کاوه در آلمان، در مطلبی که پیرامون نوشین و به صحنه آوردن نمایشنامه «پرنده آبی» نوشته است به این ماجرا اشاره کرده و از من خواسته است تا در آن مورد توضیح بدهم و من نیز امتثال امر می کنم.

گروه جدید

در صفحه ۴۷۰ «تاریخ تأترایران» صفحه ای با حروف درشت با عنوان «تفرقه گروه» دیده می شود و با این مطالب:
«از جمله مسایل عبرت آموز، موضوع انشعاب و تفرقه اعضای گروه در سال ۱۳۲۷ بود. افشای ماده محرمانه ای از قرار داد میان نوشین و صاحبکار، سبب بروز اختلاف عظیمی میان نوشین و خیرخواه در تابستان سال ۱۳۲۷ شد. اختلافی که حتی وساطت ارشد ترین رفقای «آنان» (یعنی او از آن جرگه برکنار است) نتوانست مانع جدایی آن دو از هم، و هم سویی افرادی نظیر مهرزاد، خاشع و کریمی یا خیرخواه شود. آنان هرگز انتظار چنین حرکت «غیررفیقانه ای» از نوشین نداشتند.
در مقاله آقای دکتر عاصمی پیرامون این کلمه «**غیر رفیقانه**» تاکید شده و به من نیز اشاره شده است که دراین باب توضیح لازم را بدهم که توضیح عرض شد!.
دکتر عاصمی در مقاله ای که پیرامون به صحنه بردن نمایشنامه «پرنده آبی» اثر موریس مترلینگ با ترجمه و کارگردانی نوشین نوشته است از قدرت و استادی او در کارگردانی این نمایشنامه که به قول معروف: تأترهای بزرگ دنیا در نمایش آن دچار تردید می شوند و هنوز کسی نتوانسته همه تابلوهای آن را به روی صحنه بیاورد، سخن گفته است.
نکته دیگر این که نوشین به جای دوستانی که از او چند روزی جدا شده

بازیگران بزرگترین نمایشنامه نوشین ، کوچکترین هنرجویان بودند

«پرنده آبی» اثر موریس مترلینگ بزرگترین نمایشنامه ای بود که نوشین در ایران و در تأثر فردوسی روی صحنه برد . در این نمایشنامه انسان به دنبال خوشبختی و سعادت می رود. مسلماً انسانی که به دنبال سعادت و خوشبختی می رود پیر کهنسال و جهاندیده نیست بلکه جوان است، که به قول فردوسی «جوان است و جویای نام آمده» است.

البته در غیاب چندتنی از شاگردان نوشین این نمایشنامه با موفقیت فراوان به روی صحنه رفت و بیشتر از سایر نمایشنامه ها روی صحنه ماند ومطبوعات آن روزگار در نقد و بررسی این نمایشنامه نظراتی داشته اند که در این بازنگری آمده است.

بازیگران این نمایشنامه بانوان لرتا، سهیلا، چهره آزاد، مهین دیهیم، دانایی ، و آقایان صادق بهرامی، صادق شباویز ، رضا رخشانی، اکبر مشکین، نصرت کریمی ، عطاء الله زاهدی، جلال ریاحی و عزت الله انتظامی بودند. زندگان این نمایشنامه که زیر نظر نوشین اجرا شد هنوز چند نفری در قید حیات هستند که امیدوارم بتوانم نظرات و خاطرات آنها را از آن روزگار برایتان نقل کنم.

بودند چند آدم عادی و غیر بازیگر را برگزید و به آنها چنان تعلیم داد که مانند هنرپیشه های ورزیده روی صحنه کار می کردند. اینک مقاله دکتر عاصمی را به عنوان «پرنده آبی و قهر و آشتی دوستان » بخوانید:

پرنده آبی و قهر و آشتی دوستان

پس از آنکه نمایشنامه های «روسپی بزرگوار» اثر ژان پل سارتر و «سه دزد» با موفقیت بی سابقه ای در تالار «کلوپ حزب توده» بر صحنه آمد، بازرگان صاحب ذوقی بنام «محمد علی وثیقی» از اهالی سمنان، که با تماشای این نمایشنامه ها سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود به مصداق این بیت:

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

«گوهر پاک» خود را نشان داد و به اندیشه ایجاد یک تماشاخانه مدرن با این گروه هنرمند افتاد که در نوع خود برجسته و ممتاز بودند و با کی هم از رنگ و آهنگ سیاسی آنان به خود راه نداد.

«وثیقی» با «نوشین» به توافق رسیدند که تماشاخانه مدرنی بنام «فردوسی» تأسیس کنند که مسئولیت هنری آن در اختیار نوشین باشد. در واقع، شخصیت اجتماعی و هنری نوشین ، مجال نمیداد که دیگری بتواند در کار او دخالت کند. چون کار عبثی بود و بسیار قابلیت و استعداد و توانائی میخواست تا بشود در برابر نوشین و هنر غیر قابل تردید او ایستاد... بخصوص که این هنری مرد بزرگ، در نظم و انضباط ، یکتا و کم نظیر بود و یکی از عوامل قوّت و قدرت یک تأتر خوب، نظم و انضباط است. نوشین، تأتر را مدرسه میدانست و هنرپیشگان را معلمین جامعه و معتقد بود که اینان باید از هر جهت نمونه و سرمشق باشند. یقین است که بحث در این زمینه ها را دوست عزیز من «نوح» به تفصیل خواهد آورد. و در اینجا قصد من ، توضیح یک مطلب اساسی است که دیگران، بنابه مقاصد خاصی، آنرا بصورت دیگری نوشته اند و خواسته اند به خیال خودشان، نوشین را مقصّر جلوه دهند و نمیدانستند که:

گرجملهٔ کائنات کافر گردند
بردامن کبریائش ننشیند گرد

«بردامن کبریای نوشین» گردی از این دست نمیتوانست بنشیند که:

منصور جوهری هنرمندی که اعتیاد او را از دنیای هنر گرفت

منصور جوهری از دوستان قدیم من بود واولین بار او را به عنوان نماینده کارگران صنعت نفت خوزستان که برای پشتیبانی از اعتصاب کارگران کارخانه ریسندگی سمنان در سال ۱۳۳۱ به این شهر آمده بود دیدم و آشنا شدم. او سخنرانی پرقدرت با صدایی گیرا و چهره ای پرسطوت بود. وقتی درلباس کارگران نفت جنوب برای ایراد سخنرانی می ایستاد قیافه استالین را در خاطره ها مجسم می کرد! جوهری از اولین برنامه تأتر آناهیتا (اتللو) با اسکویی ها فعالانه کارکرد و در نمایشنامه ها نقش های بالایی را اجرا می کرد. حضور او در تأتر آناهیتا باعث آشنایی من با مصطفی و مهین اسکویی وحضور من در همه برنامه های تأتر آناهیتا بود. از منصور جوهری دختری به نام «تانیا جوهری» مانده که از هنرپیشگان امروز تأتر ایران است.

هرآنکه دامن آلوده خواست پاک کند
به آبروی تواش زدکه پاک دریائی

ماجرا مربوط میشود به قهر دوستان نزدیک «نوشین» از او و گروهش که به قصد ایجاد یک تأتر دیگر جدا شدند و خواستند با همکاری حسین خیرخواه، توران مهرزاد، حسن خاشع و چندتن دیگر تأتر جدیدی در محل «سینمای اطلس» بوجود آورند. وساطت «داود نوروزی» از طرف حزب توده، برای حل اختلاف، مؤثر نیفتاد و این واقعه در تابستان سال ۱۳۲۷ روی داد که موقع تعطیل تابستانی تأتر بود. این اختلاف برخلاف آنچه را که مغرضانه نوشته اند، از آنجا پیش نیامد که نوشین، قرارداد محرمانه ای با وثیقی در ایجاد تأتر فردوسی داشت، بلکه یک اقدام کاملاً روراست و باید گفت شجاعانه از طرف نوشین بود.
به این ترتیب که نوشین در قرارداد خود با وثیقی به عنوان مدیرگروه، برای هر یک از هنرپیشگان، حقوق بسیار قابل توجهی معین کرد که نسبت به درآمد آنروز هنرپیشگان تأتر، غیرقابل تصور بود و همه بسیار هم راضی بودند. اما برای خودش در واقع خطر کرد و قرارگذاشت بجای حقوق مشخص، درصدی از فروش بلیط به او پرداخت شود.
این پیشنهاد به اندازه ای غیرمطمئن بود که خود وثیقی به نوشین میگفت:
-آقا، ممکن است چیزی گیرتان نیاید و این «ریسک» بزرگی است.
و حتی خود همین نویسنده جمله «غیررفیقانه»! به نوشین هشدار میداد که کاردرستی نیست، و نوشین با اطمینان به قوّت کار خود، این خطر را پذیرفته بود.
زیرا هیچ کس نمیدانست که تأتر فردوسی چه توفیقی خواهد داشت و بهره نوشین از زحمات بی پاداشش چه خواهد بود.
بنابراین، نوشتن این جمله که او حرکت «غیررفیقانه» ای کرده بود، نقض غرض است و بهیچوجه درست نیست و نمیتوانست باشد.
حوادث بعدی و بازگشت دوستان و آشتی آنان نشان داد که در برداشت خود اشتباه کرده بودند. اما نوشین، نوشین نمی بود اگر قوّت و قدرت خود را نشان نمیداد.

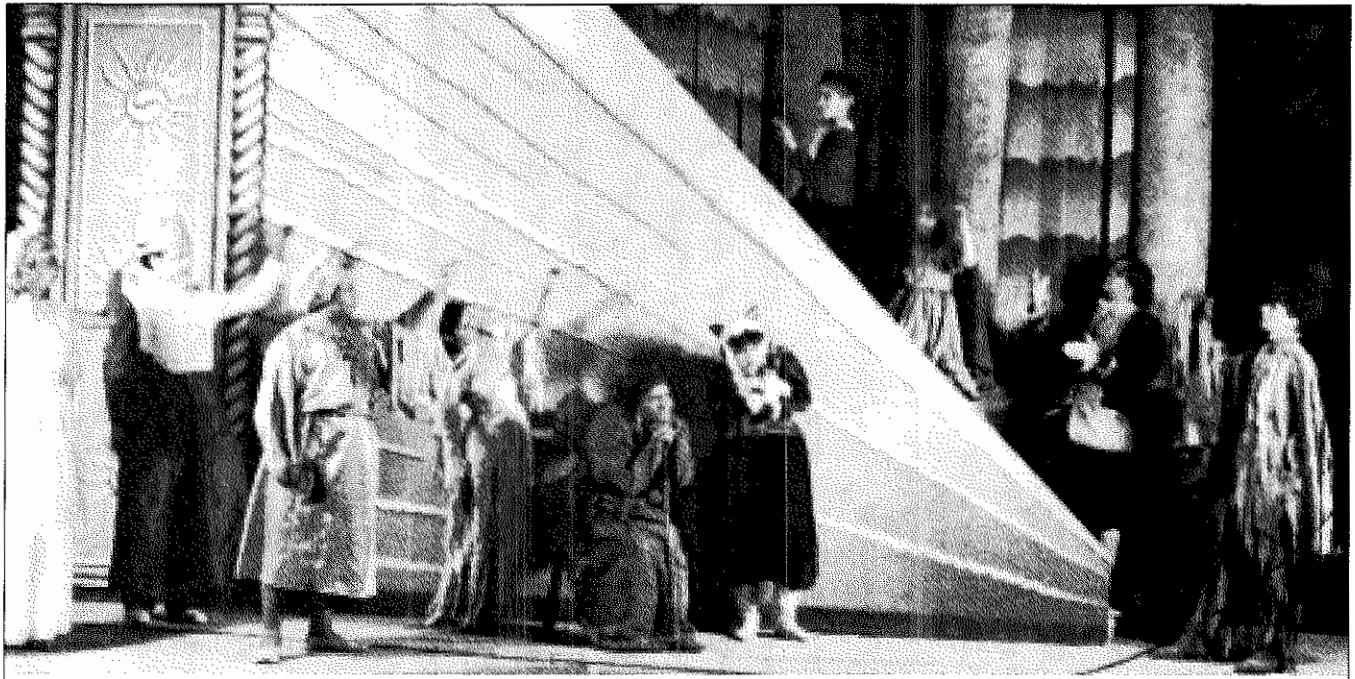

صحنه ای از نمایشنامه «پرنده آبی» موریس مترلینگ که در تأتر فردوسی به روی صحنه آمد. در این صحنه نیروهای روشنی راه پر فراز سعادت و خوشبختی را می پیمایند و نیروهای تاریکی که از تلاش نیروهای جوان در مانده اند آنها را نفرین می کنند.

او در همان تابستان، نمایش «پرنده آبی» موریس مترلینگ را که در هفت پرده بود، ترجمه کرد و آنرا در پنج پرده، آماده نمایش ساخت. نمایشی بدون آن هنرمندان برجسته قهر کرده و حتی بدون حضور خویش. قهرمانان نمایش پسر و دختری تازه سال بودند بنام «تی تیل» و «می تیل» که برای یافتن «پرنده آبی» که نماد خوشبختی و سعادت بود از پیچ و خمها و حوادث بیشمار میگذشتند و او در همان تابستان، از وثیقی خواست که چند پسر و دختر نه ساله و ده ساله را پیدا کند و با آزمایش آنان دو دختر و دو پسر را برگزید و دیگر بچه ها را با هدیه های مناسب به خانه هایشان فرستاد و برنامه تأتر، بموقع با «پرنده آبی» شروع شد که نه تنها از استقبال مردم چیزی کم نکرد بلکه بیشتر از نمایشهای دیگر روی صحنه ماند و بسیاری آنرا به تکرار تماشا کردند و عجیب بود که هنگام پایان نمایش، همه فریاد میزدند: نوشین، نوشین و او ناگزیر میشد روی صحنه بیاید و به احساسات تماشاگران پاسخ گوید.
بچه ها را طوری بار آورده بود که در بیان و حرکت، هرکدام یک نوشین کوچک بودند ونشان دهنده قدرت آموزش یک استاد برجسته ودرست اندیش. این توفیق، به دوستان گریزپا نشان داد که تنها هنرپیشه خوب بودن کافی نیست باید معلم خوب و مدیر خوب هم بود تا کار خوب عرضه کرد، و بازگشتند و تأتر فردوسی تا حادثه پانزدهم بهمن با عرضه نمایشهای بسیار درخشان، جلوه هنر کامل و کم نظیر بود که براثر آن حادثه و توقیف نوشین و خیرخواه، تعطیل شد تا بعدها به همّت عبدالکریم عموئی و لرتا و حسین خیرخواه، تأتر سعدی بوجود آمد و کارهای خوب تأتر فردوسی ادامه یافت.
افسوس که دیگر نوشین و خیرخواه و لرتا و بسیاری دیگر به ابدیّت پیوستند و حتی آن ایرادگیران حرفه ای نیز دیگر نیستند، اما به قول پروین اعتصامی:

حدیث نیک و بدما نوشته خواهد شد

زمانه را ورقی دفتری و دیوانی است

محمد عاصمی دی ماه ۱۳۸۶

قهر و آشتی دوستان ادامه دارد!

این نوشته و نظرات آقای دکتر محمد عاصمی بود پیرامون اجرای نمایشنامه

«پرنده آبی» و دل چرکینی سربسته او از مطالبی که دکتر مصطفی اسکویی در «تاریخ تأتر ایران» پیرامون قراردادی که نوشین با صاحب تأتر فردوسی (محمد علی وثیقی) بسته بود نوشته است. همانطور که ملاحظه فرمودید اسکویی به «افشای ماده محرمانه ای از قرارداد» اشاره کرده و دکتر عاصمی به آن پاسخ داده است. اما مطلبی را نیز دکتر عاصمی در این رابطه با حضور حقیر فقیر عنوان کرد که به همین ماجرا مربوط می شود اما خود آن را در نوشته خود نیاورده است. من با اجازه دکتر عاصمی خلاصه آنرا می نویسم تا اگر خود خواست همه ماجرا را برای ثبت در تاریخ در این اوراق بیاورد.

دکتر عاصمی می گفت: شبی در جلسه ای که با حضور گروهی از هنرمندان تشکیل شده بود آقای دکتر مصطفی اسکویی مطالبی علیه نوشین و شیوه کار و رفتار او بیان کرد و پس از پایان سخنانش من به پا خاستم و گفتم: شرط انصاف نیست شاگردی در غیاب معلم خود از او به زبان بد یاد کند و حق استادی او را به نسیان بسپارد. پس از گفتن این جملات بود که آقای اسکویی ما را از اظهار لطف خود محروم کرد و در سراسر تاریخ تأتر او نه نامی و نه عکسی از من به چشم نمی خورد. من وقتی این کلمات را از دکتر شنیدم به خاطرم آمد که در کتاب «تاریخ تأتر ایران» نه تنها از دکتر عاصمی، که نامی و عکسی از هنرمند برجسته تأتر و زن آگاه و روشنفکر روزگار ما، مهین اسکویی نیز وجود ندارد، هرجا نیز مجبور بوده که دراجرای نمایشنامه ها از او نام ببرد با نام «مهین طاقانی» اکتفا کرده است. علت این کم لطفی یا بی لطفی این بوده است که این زوج هنرمند پس از سالها زندگی مشترک به عللی که بر این حقیر روشن نیست از هم جدا شده بودند.

البته من همیشه در آنروزگار جدایی این زوج هنرمند با هر دو که از دیدگاه من انسان های آگاهی بودند رابطه داشتم و آنها را می دیدم و از حال و احوال آنها با اطلاع بودم، و چه می شود کرد؟ گاهی دو انسان خوب نیز نمی توانند با هم کنار بیایند.

روزنامه اقدام و نمایشنامه پرنده آبی

روزنامه قیام ایران با مدیریت روانشاد عباس خلیلی (پدر غزلبانوی شعر فارسی سیمین بهبهانی) نویسنده و مترجم مشهور آن روزگار با اینکه خطی نسبتاً ضدچپ داشت و غالباً با گروه مخالف خود درگیر بود پیرامون فعالیت و هنرنوشین عدالت و انصاف را مراعات کرد و مطلبی پیرامون نمایشنامه «پرنده آبی» در تاریخ دوم آذر ماه سال ۱۳۲۷ شماره ۴۴۲ در روزنامه منتشرنمود.

اکنون (فروردین ماه سال ۱۳۸۷) که این مطلب را می خوانید شصت سال از انتشار آن مقاله گذشته است و همه مدعیان و دوستداران و مخالفان آنروز، روی در نقاب خاک کشیده اند. با درود به روان همه آنها و عباس خلیلی روزنامه نگار صدر مشروطیت، مقاله او را به نقل از تاریخ تأتر ایران برایتان نقل می کنم:

اجرای پرنده آبی در تأتر فردوسی

دکور نمایش که سازنده اش ناپلئون سروریان بود، برای تماشاگران ایرانی جالب و تازه بود. نوشین نیز می بایست در طراحی صاحب نظر بوده باشد، زیرا وی به اتفاق لرتا و خیرخواه، نمایش پرنده آبی، به کارگردانی استانیس لافسکی را هنگام حضور در جشنواره سال ۱۹۳۶ مسکو مشاهده نموده بود.

نمایش پرنده آبی بی شرکت اعضای اصلی تروپ، خللی متوجه گیشه تأتر نکرد و نمایش مانند برنامه های گذشته با اقبال مواجه شد.

تأتر فردوسی با آوردن یک نمایشنامه فانتزی بر روی صحنه فصل جدیدی در تاریخ تأتر ایران می گشاید.

این نمایشنامه ایست که تأترهای بزرگ دنیا در نمایش آن دچار تردید می شوند- هنوز کسی نتوانسته است همه تابلو های این نمایشنامه را به روی صحنه تأتر بیاورد.

مهین اسکویی از ۱۶ سالگی در تأتر فردوسی همکار نوشین بود

مهین اسکویی هنرپیشه ، مترجم و کارگردان گرانمایه ایران در دیماه سال ۱۳۸۴ در گذشت. خوشبختانه قبل از درگذشت او خانم مژگان رود بارانی فیلمی با عنوان «بودن در سکوت» از آخرین سالهای زندگی مهین ساخته است که در جشنواره تورنتو و وین به نمایش گذاشته شده و روزنامه کیهان چاپ لندن شماره ۱۱۹۰ تاریخ ۱۷ ژانویه ۲۰۰۸ عکسی از مهین و مژگان همراه با مطالبی پیرامون زندگی مهین اسکویی چاپ کرده است.

در این مقاله می خوانیم : از جمله اینکه مهین اسکویی از معدود زنان هنرمندی است که در سن ۱۶ سالگی در تأتر فردوسی پا به صحنه نمایش گذاشت و زیر نظر عبدالحسین نوشین آغاز به کار کرد و به کارگردانی او در نمایشنامه پرنده آبی در نقش گربه ظاهر شد. او پس از ازدواج با مصطفی اسکویی به روسیه و سپس به آلمان سفر کرد و در بازگشت با همکاری او تأتر آناهیتا را بنیان گذاشت. مهین آثار متعدد ارزشمندی درباره هنر نمایش ترجمه کرد و خود نیز در قالب بازیگر یا کاردان با بازیگرانی مشهور همبازی شد.

تأتر فردوسی پس از تعطیل فصلی که بیش از انتظار طولانی بود اکنون بار دیگر افتتاح می شود.

دیشب نخستین شب نمایش دوره زمستانی مقامی را که شایسته اوست در میان هنردوستان به دست آورد، یا بهتر بگویم ایجاد کرد.

اکنون خوب می داند مردم از او چه انتظاراتی دارند از این رو نخستین

برنامه خود را از میان دشوارترین و در همان حال زیباترین نمایشنامه ها برگزیده است.
در دوره گذشته تأتر فردوسی با اجرای هر برنامه خود فصلی در تاریخ تأتر ایران می گشود و در همان حال که دیگران خود را برای خواندن و آموختن آن فصل آماده می کردند او فصل تازه ای را آغاز می کرد و راه نوی را در پیش پای آنان می نهاد. این بار هم تأتر فردوسی به فصل جدیدی دست می یابد و برای نخستین بار یک نمایشنامه «فانتزی» را به روی صحنه می آورد. پرنده آبی نمایشنامه ایست که بزرگترین تأترهای دنیا در اجرای آن دچار تردید می شوند. زیرا صحنه های دشوار، دکورهای عالی عظیم و مخارج هنگفتی که برای تجسم این نمایشنامه لازم است با نتایجی که تماشاچیان از آن می توانند بگیرند چندان متناسب نیست؛ موریس مترلینگ نویسنده خیال پرور نمایشنامه بی پروا توسن خیال را در گذشته و آینده به گردش آورده اما کارگردانان و هنرپیشگان که با واقعیت و حساب سر و کار دارند نمی توانند همه اندیشه های او را به روی صحنه آورند.
روی همین حساب با آنکه چهل سال از نوشتن این نمایشنامه می گذرد تا آنجا که من اطلاع دارم تاکنون جز یک فیلم از آن تهیه نشده و بیش از چند بار آنهم به طور ناقص به روی سن تأتر نیامده است.
گفتم ناقص زیرا تجسم بعضی تابلوهای این نمایشنامه مثل تابلوی دنیای آینده، در روی سن ممکن نیست. از این نظر تاکنون در هیچ یک از تأترهای دنیا نتوانسته اند پرنده آبی را به طور کامل نمایش دهند.
تأتر مسکو هم که برای نخستین بار و به کامل ترین صورت این نمایش را بر روی صحنه آورد بیشتر از هفت تابلوی آن را نمایش نداد با در نظر گرفتن این نکات اکنون می توانید به میزان جسارت و همت تأتر فردوسی و به خصوص آقای نوشین که در محیط ما با این فقر هنری و قلت وسایل دست به چنین کار دشواری زده اند پی ببرید.
خود آقای نوشین دشواری کار و سختی راه را خوب میدانند و از این نظر

گشایش تأتر سعدی عرصهٔ هنرنمایی شاگردان نوشین بود

تأتر فردوسی پس از نمایش «پرنده آبی» در بهمن ماه سال۱۳۲۷ نمایشنامه «چراغ گاز» را به صحنه برد ولی چند روزی بیشتر روی صحنه نمانده بود که با تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران به تاریخ ۱۵ بهمن نوشین و حسین خیرخواه به زندان رفتند و تأتر فردوسی بی نوشین ماند. در آبانماه ۱۳۳۰ تأتر سعدی به همت، پشتکار و سرمایه روانشاد عبدالکریم عمویی با حضور شاگردان نوشین افتتاح شد که درباره برنامه های آن سخن خواهیم گفت. در عکس فوق که نشانگر حضور مقامات مسئول آن روزگار است تقی زاده و حسین علا چهره های معروف دوران پهلوی اول و دوم در ردیف دوم دیده می شوند. بانویی که در ردیف جلو نشسته است حبیبه عامری شاعره سمنانی و همسر سرهنگ عامریست که در سالهای پس از انقلاب درگذشت.

می گویند: برای ما کافیست که بدانیم نمایشنامه پرنده آبی را مسخره نکرده ایم. در جواب آقای نوشین من بی تردید می توانم بگویم که نه تنها نمایشنامه مسخره نشده بلکه تا سرحد امکان حق آن ادا گردیده است. ما درباره این نمایش از نظر فنی در شماره های آینده بحث خواهیم کرد و در این شماره فقط درباره نمایشنامه پرنده آبی سخن می گوئیم، نمایشنامه

پرنده آبی را در سال ۱۹۰۸ موریس مترلینگ نویسنده و فیلسوف بلژیکی نوشته است.
موریس مترلینگ پس از نمایشنامه نامبرده کتابهای بسیار دیگر هم نوشته که بعضی از آنها مانند اندیشه های یک مغز بزرگ به فارسی هم ترجمه شده است اما چندی پیش دچار اختلال حواس گردیده و اکنون در یکی از بیمارستانهای آمریکا به سر می برد.
پرنده آبی چنانکه از اسم آنهم پیداست نمایشنامه ای است فانتزی که اصل آن در ده تابلو «پنج پرده» تنظیم شده است. نام نمایشنامه از نام پرنده آبی رنگی که در آمریکای جنوبی یافت می شود و مردم آن سامان ، آن را نشان خوشبختی می دانند، گرفته شده است موضوع نمایشنامه اقتباس از افسانه های فرانسوی است. همچنانکه گفتیم نخستین بار این نمایشنامه را در سال ۱۹۰۸ در مسکو به روی صحنه آوردند. پس از آن در سال ۱۹۰۹ درلندن نمایش داده شد و در سال ۱۹۱۰ در نیویورک به روی صحنه آمد. نخستین و یگانه فیلمی که از این نمایشنامه تهیه شده در آمریکا و توسط کارخانه «فوکس قرن بیستم » بوده است. این فیلم رنگی است و رل متیل را در آن «شرلی تمپل» به عهده دارد.
قیام ایران شماره ٤٤٢- دوم آذر

اما توضیح اصلی پیرامون نمایشنامه «پرنده آبی» مقاله ای است که روانشاد دکتر عبدالحسین نوشین به عنوان «توضیح درباره نمایشنامه «پرنده آبی» موریس مترلینگ نوشته است. این مطلب همراه با عکسها و آگهی های اطلاعاتی نمایشی که برای آگاهی مردم منتشر می شد به دست ما رسیده و نمی دانم آیا در نشریه ای هم چاپ شده است یا نه؟ در هر صورت نظر نوشین است پیرامون نمایشنامه «پرنده آبی» که با هم میخوانیم:

«توضیح درباره پیس پرنده آبی»

به قلم: عبدالحسین نوشین

بشنو اکنون صورت افسانه را

لیک خود از که جداکن دانه را

مولوی

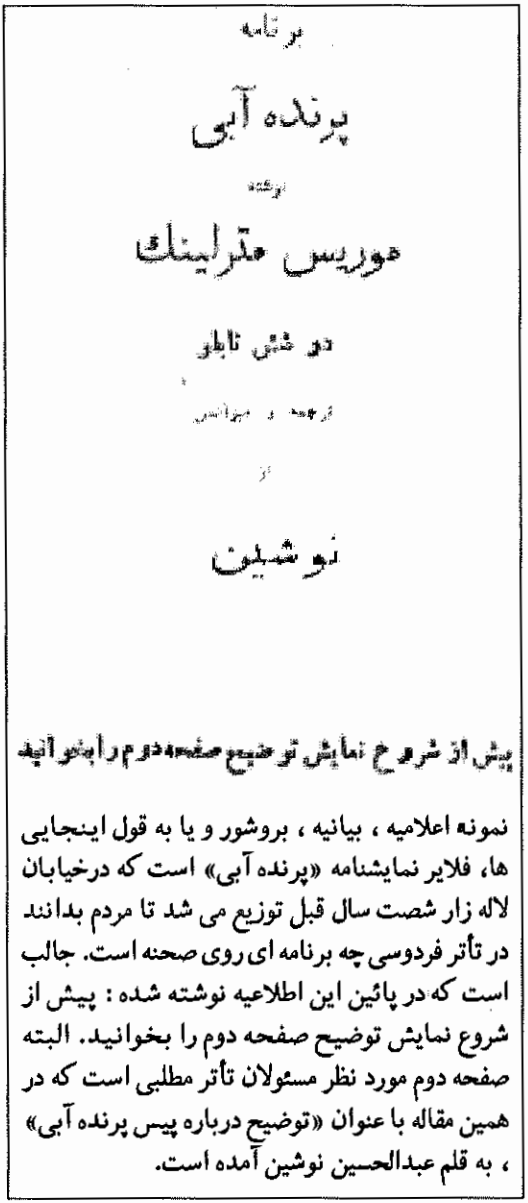
برنامه

پرنده آبی

اثر

موریس مترلینک

در شش تابلو

ترجمه و اقتباس

از

نوشین

پیش از شروع نمایش توضیح صفحه دوم را بخوانید

نمونه اعلامیه ، بیانیه ، بروشور و یا به قول اینجایی ها، فلایر نمایشنامه «پرنده آبی» است که درخیابان لاله زار شصت سال قبل توزیع می شد تا مردم بدانند در تأتر فردوسی چه برنامه ای روی صحنه است. جالب است که در پائین این اطلاعیه نوشته شده : پیش از شروع نمایش توضیح صفحه دوم را بخوانید. البته صفحه دوم مورد نظر مسئولان تأتر مطلبی است که در همین مقاله با عنوان «توضیح درباره پیس پرنده آبی» ، به قلم عبدالحسین نوشین آمده است.

پرنده آبی افسانه ایست زاده تصور(موریس مترلینگ) نویسنده بلژیکی، مترلینگ این پیس را بسبکی خاص نوشته که بزبان فرانسه آنرا سمبلیسم مینامند. سمبلیسم سبکی است که در آن معانی را بوسیله استعاره و تمثیل

بیان می کنند. به اشیاء و امور معنوی شخصیت و وجود خارجی می بخشند تا آشکارتر و صریح تر در ذهن نقش بندد.
در ادبیات فارسی نیز این شیوه بسیار رایج است و قصه هائی که با اسلوب استعاره و تمثیل بیان شده باشد نمونه های برجسته ای دارد که از آن جمله برای مثال **منطق الطیر شیخ عطار** و **دستور عشاق فتاحی نیشابوری** را میتوان نام برد. در داستان اولی پرندگان باصفات و خصائص و اعمال بشری وصف شده و بسوی حقیقت میروند ودر دومی عواطف و حالات و معانی مانند غم و عشق و آه و شادی ومعانی دیگر همه شخصیت مییابند و کارهائی انجام میدهند.
نویسنده در این پیس به اشیاء و عناصر و حیوانات جان میدهد. آنها را بزبان می آورد. اشیاء و عناصر شخصیت می یابند و صورت آدمی بخود می گیرند. صورت آدمیانی که با آن شیئی یا عنصر یا حیوان رابطه صوری دارند و نشانه ای از آنها در زندگی هستند. اما این اشیاء و عناصر و حیوانات چیزهای خیالی و خارج از دنیای محسوسات نیستند. بلکه حقایقی هستند که ما همه روزه با آنها سر و کار داریم. هنر نویسنده و دشواری کار او در این است که این اشیاء و عناصری که شخصیت یافته اند صفات و خصائص اشیاء و اموری را که مظهر آنند حفظ کنند.
همین نکته است که این داستان را از صورت یک افسانه مخصوص کودکان بیرون می آورد.
موضوع اصلی این پیس فلسفی عبارت است از جستجوی سعادت بتوسط آدمی . در این نمایش «خوشبختی» یا «آرزوی دست یافتن به رازهای زندگی» بصورت پرنده آبی رنگی تصویر و تمثیل شده است. نظیر این تمثیل در یکی از قصه های معروف فارسی که هنوز مادران ایرانی برای کودکان نقل میکنند نیز دیده می شود و آن قصه (**مرغ سعادت**) است.
داستان در کلبه یک هیزم شکن شروع میشود. این کلبه منزل اول ما بسوی سعادت است. دراین کلبه دو کودک می بینیم، ولی این دو کودک در حقیقت تصویر عالم بشری هستند. در حقیقت این خود ما هستیم که در

صادق شباویز و مهین اسکویی در نقش سگ و گربه

نمایشنامه «پرنده آبی» اثر موریس مترلینگ که با ترجمه و کارگردانی نوشین در آذر ماه ۱۳۲۷ در تأتر فردوسی روی صحنه رفت از موفق ترین کارهای نوشین بود و به تعبیری آخرین کار کامل او بود. انسان وقتی این نمایشنامه را می بیند یا می خواند بی اختیار به یاد می آورد که این گونه هنرها چقدر ریشه در ادبیات گرانبار ما دارند،حضور حیوانات و پرندگان در آثاری مانند کلیله دمنه که یادگار گرانبهای دوران ساسانیان است و از هند به ایران آمد، یا در کتاب منطق الطیر شیخ عطار که پرندگان به جستجوی سیمرغ به کوه قاف می روند. البته حضور اشیاء را که در «پرنده آبی» به سخن می آیند ما در زبان حافظ داریم که با سنگ و گل و کوه و باد حرف می زند و پاسخ می گیرد. دونوجوانی که در جلوی عکس نشسته اند تی تیل و می تیل هستند که نام اصلی شان بیژن و منوچهر بود.

لباس دو کودک در جستجوی خوشبختی براه می افتیم.
بشریت در لباس این دو کودک همه جا را به دنبال پرنده آبی پا میزند. دنیای گذشته و آینده را جستجو می کند، دست بدامن نور و روشنائی میزند، به ژرفای تاریکی فرو می رود. می رود که پرنده آبی یا همای سعادت را بچنگ آورد.
بعضی از اشیا و عناصر و حیوانات ما را در این سفر راهنمائی و کمک می کنند. مانند نور (که تصویر عقل بشر است) و سگ (که تصویر اشیاء و عناصر موافق و کمک کننده میباشد). بعضی بدنبال ما خواهی نخواهی راه می افتند مثل این که می خواهند بما بگویند: «بیهوده گرد جهان رؤیا و تخیلات میگردی! پرنده آبی در دسترس تست. در وجود خود تست بعضی دیگر پرنده آبی را از ما پنهان می کنند مانند تاریکی (که تصویر عناصر منافق و جهل بشریست) بالاخره در پایان این سفر رویائی دو کودک حس می کنند که پرنده آبی یا راز خوشبختی در عالم تصور و خیال و آرزو وجود ندارد بلکه در همین دنیای واقعی و زندگی روزانه ماست.
آدمیزداد نیز مانند این دو کودک هر روز درپی سعادت حقیقی است. گاهی یکی از نهفته ترین اسرار طبیعت را کشف میکند و گاهی مانند دو کودک دچار وحشت و هراس می شود. نزدیک است مأیوس گردد و از راه باز ماند اما فکر ثابت یافتن سعادت او را به جلو وهر روز بجلوتر میراند.
چه بسا خیال می کنیم که پرنده آبی را به دست آورده ایم ولی ناگهان رنگش بر می گردد یا میمیرد و یا فرار میکند و باز ما را سرگردان میگذارد. اما نباید مأیوس شد. مترلینگ نشان میدهد که بشر به هر کار توانا است بشرط آنکه از راه درست و به کمک عقل (روشنائی) به جستجو برخیزد. آیا خوشبختی را میتوان یکبار بدست آورد و دیگر آسوده و فارغ نشست ؟ مترلینگ میگوید: خیر! سعادت خود جز کوشش و طلب دائمی چیزی نیست. در کاخ تاریکی (تابلو چهارم) وقتی ملکه تاریکی اقرار میکند که از دست بشر عاجز شده است، زیرا بشر به یک سوم اسرار او دست یافته. مترلینگ این پیشرفت را که نتیجه مبارزه آدمیزاد با طبیعت است اصل

خوشبختی می داند. همچنین زمانیکه آدمیزاد را از جنگ برحذر می دارد، مترلینگ بشر را به ادامه این مبارزه تحریک و تشویق می نماید.
در پایان داستان وقتی کودک خطاب به جمعیت تماشاچی یا بهتر بگوئیم جامعه بشری، با طعنه و کنایه به همنوعان خود می گوید: «اگر یکی از شما آن پرنده را پیدا کرد خواهش می کنم بما پس بدهد...» مترلینگ به بشر پند میدهد که مانند این دو کودک به جستجوی سعادت تصوری و خیالی نروید. سعادت در عالم افسانه و تخیل و در سرزمین پریزادگان وجود ندارد. بلکه در جهان خودما و در زندگی روزمره ماست.
اینست منظور و مقصود این داستان. زندگی همه ما مانند سفر این کودک پر از خطر و حوادث پیش بینی نشدنی است. اما اگر نور عقل و دانش راهنمای ما باشد میتوانیم راز خوشبختی را دریابیم. باید دائماً بدنبال سعادت برویم و هرگاه پی می بریم راه را کج رفته ایم آنقدر مسیر پیشروی را عوض کنیم تا راه درست پیدا شود.

نام بازی کنندگان به ترتیب ورود به صحنه

تی تیل «فخرالدین»، می تیل «ثریا»، پری بری لون «بانو دیهیم»، آتش «رضا رخشانی»، تیلو «صادق شباویز»، تیلت«بانو سهیلا»، نان«افشین»، شیر «بانو ریاحی»، قند«مشکین»، آب «بانو زهره»، روشنائی «دوشیزه اعلم»، پدر«زاهدی»، مادر «بانو خامنه ای»، پدربزرگ«ریاحی»، مادربزرگ«چهر آزاد»، برادران تیل تیل«بیژن و منوچهر»، تاریکی «بانو لرتا»، مادام برلین گت «بانو دیهیم»، دخترهمسایه «هما»، ریکت «مهرداد».

عزت الله انتظامی پیر دیر تأتر ایران: نوشین پس از فرار از زندان در خانهٔ من مخفی بود.

مسافرت عیدنوروز امسال من به ایران (۱۳۸۷)، مانند هر سال با نیش و نوش همراه بود. دیدار دوستان و آشنایان ، استادان ارجمند و هنرمندان گرانمایه، فقدان از دست دادن عزیزانی که متأسفانه همزمان با آغاز سال نو چشم از جهان بستند. دیدار استادان و هنرمندانی مانند باستانی پاریزی، پرویز شهریاری، محمود طلوعی، دکتر جواد مجابی، عزت الله انتظامی و مهدی امینی (از شاگردان عبدالحسین نوشین) ، بهزاد فراهانی چهره امروز تأتر ایران و سایر عزیزان خستگی راه را از تن من پاک کرد و مرگ عزیزانی مانند ثمین باغچه بان و بانو مریم فیروز (کیانوری)، معروف به شاهزاده سرخ، گرد غمی بر دلم نشاند. در مجلس ختم مریم فیروز که درخانه محمد علی عمویی برگزار شد شرکت کردم ولی در مجلس ختم ثمین باغچه بان که در روزهای اول بعد از عید برگزار شد به علت مسافرت حضور نداشتم.

در روز ۱۴ فروردین نیز اسماعیل داورفر بازیگر نقش دوستعلی خان در سریال دایی جان ناپلئون درگذشت و عباس کاتوزیان نقاش برجسته ایرانی در ۲۳ فروردین چشم از جهان بست. در اولین روز ورودم به تهران به دوست و همسایه ام آقای دکتر جواد مجابی تلفن زدم و ورود خود را اعلام داشتم و او نیز باتفاق همسرش با کتابی از آثارش به دیدنم آمد و مرا خوشحال ساخت.

جادوی صحنه ، جادویی جاودانی

وقتی قصدم به دیدار و مصاحبه ای با آقای عزت اللّه انتظامی را با او در میان گذاشتم به من گفت: اخیراً کتاب زندگینامه مانندی ، از زندگی و

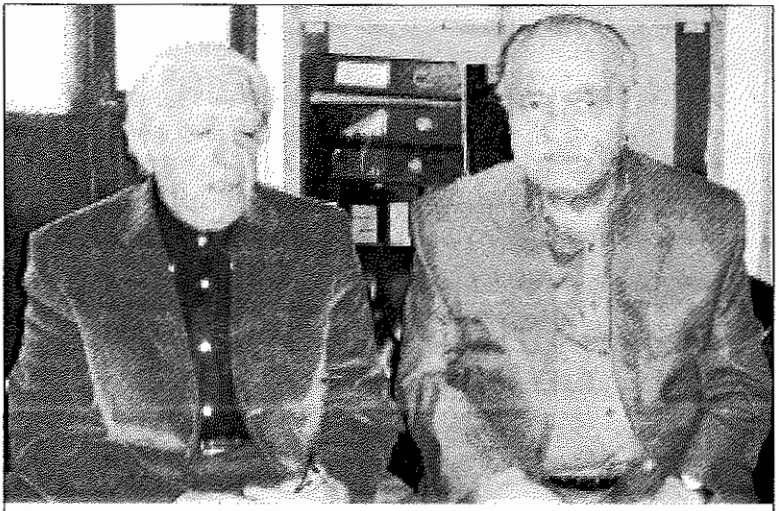

در دفتر موزه سینما تهران

موزه سینما تهران در باغ دلگشا و زیبای فردوس دایر شده و آقای انتظامی قرار ملاقات ما را نیز در دفتر موزه سینما که پاتوق و محل کار او نیز هست گذاشت که ساعتی به گپ و گفتگو پرداختیم و چند عکس یادگاری نیز گرفتیم.

کارش منتشر کرده که حتماً قبل از دیدار با او این کتاب را بخوان. نام این کتاب «**جادوی صحنه**» است و در آن مخفی کردن نوشین را بعد از فرار از زندان شرح داده است . در اولین تماس تلفنی با آقای انتظامی دستگاه پیام گیر پاسخ داد و من پیغام خود را روی دستگاه گذاشتم. چند ساعتی بعد آقای انتظامی به تلفن من پاسخ داد و قرار دیدار خود را در «موزه سینما» واقع در باغ فردوس تجریش که ضمناً پاتوق و محل کارش بود گذاشتیم.

چند روزی به زمان دیدار ما نمانده بود که آقای انتظامی تلفن زد که: در روز قرار دیدار با شما، با دکترم قرار دارم و باید برای انجام کارهای پزشکی بروم در نتیجه با توافق هم قرار دیدار را به روز دیگری موکول کردیم.

سرانجام دراتاق دفتر موزه سینمابه دیدار پیر دیر تأتر ایران عزت الله انتظامی شاگرد خلف و وفادار نوشین نایل شدم .

نمی دانم چرا در اولین دیدار احساس کردم سالهاست با پیر دیر تأتر ایران دوست و آشنا هستم. من سالها او را در صحنه های تأتر و سینما دیده بودم و بازی او را در نقش های مختلف مخصوصاً فیلم گاو که چه قدر مورد تکریم واقع شد به خاطر داشتم . او که مرا نمی شناخت چرا این همه آشنایی و محبت دو طرفه بود؟!

کتاب «جادوی صحنه» را که در کتابفروشی های تهران چاپ دوم آن نیز پیدا نمی شد با لطف دوستم حسن نیکبخت مدیر داخلی مجله چیستا و مسئول حروفچینی گنجینه که مرکز دیدار نویسندگان است به دست آوردم و با کتاب «جادوی صحنه» به حضور آقای انتظامی رفتم.

البته فکر نکنید که من دست و پا چلفتی که چهار قدم راه نمی توانم بروم چگونه ا زکوی نویسندگان در غرب تهران با آن ترافیک سنگین خود را به موزه سینما در تجریش رساندم. این از محبت پسرم سیامک بود که درمیان امواج اتومبیل ها و ترافیک سنگین مرا سالم به مقصد می رساند و کار ضبط مصاحبه و فیلمبرداری و عکاسی را نیز انجام می داد و به خانه برمی گرداند که باید همین جا از او تشکر کنم.

وقتی با انتظامی به گفت گو نشستم شاید در اولین کلمات و جملاتش گفت: می دانی که من توده ای نبودم؟

گفتم: آری می دانم. ولی این همه فدارکاری و گذشت برای حفظ یک توده ای از چنگال پلیس برای چه بود؟

گفت: من عاشق هنر نوشین بودم، عاشق صحنه بودم، جادوی صحنه مرا به هرکجا که می خواست می برد و من در این راه کم زندان و دربدری نکشیدم که درکتابم خوانده اید یا می خوانید.

با انتظامی پیرامون روزگاری که نوشین را در خانه اش مخفی کرده بود و یا اینکه نوشین را به او داده بودند تا در خانه اش مخفی کند بسیار سخن گفتیم.او گفت: هرچه را که درباره نوشین با هم سخن گفته ایم شسته رفته اش را در کتاب دارید از آن استفاده کنید بهتر است و ما نیز با اجازه او چنین کردیم.

چراغ گاز آخرین نمایشنامه ای که نوشین در تأتر فردوسی روی صحنه برد
نمایشنامه چراغ گاز دوبار در تأترهای فردوسی و سعدی به روی صحنه رفت. اولین بار در بهمن ماه سال ۱۳۲۷ در تأتر فردوسی بود که پس از چند روز به علت تیراندازی به شاه در دانشگاه تأتر تعطیل شد و نوشین و خیرخواه دستگیر شدند. دومین بار در سال ۱۳۳۱ در تأتر سعدی اجرا شد. این نمایشنامه را نوشین ترجمه کرده بود و بانوان لرتا، فلور انتظامی، توران مهرزاد و آقایان عزت الله انتظامی، محمد علی جعفری، صادق شباویز و منوچهر کی مرام در آن نقش داشتند در عکس ردیف جلو از راست : فلور انتظامی، لر تا و توران مهرزاد، در ردیف ایستاده نیز از راست عزت الله انتظامی جوان، محمد علی جعفری، صادق شباویز و منوچهر کی مرام دیده می شوند.

باغ زیبای فردوس ، موزه سینما

من از روزگار جوانی که با دوستان برای گشت و گذارو تفریح به تجریش می رفتیم بانام «باغ فردوس» که نزدیک به تجریش از راه جاده پهلوی بود آشنا بودم. البته نه با باغ فردوس ، بلکه با ایستگاه اتوبوس که به آن ایستگاه باغ فردوس می گفتند و نزدیک تجریش بود.
البته بعدها، در سالهای بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با دوستم مرتضی

قاسمی از امام زاده قاسم دربند که منزل او بود به عنوان ییلاقی و از کلبه محقر من در چهارراه مختاری امیریه به عنوان قشلاقی استفاده می کردیم با باغ «چایی چی» در باغ فردوس آشنا شدیم و چه روزهای خوبی در آن باغ گذراندیم.
باغ چایی چی باغی بزرگ و پرگل و گیاه با امکانات اشرافی بود که ما هیچوقت نفهمیدیم صاحب آن چه کسی بوده است و ما از همه مواهب آن به قول عرب ها به نحو احسن استفاده می کردیم. اما باغ فردوس که موزه سینماست باغی است با ساختمان های زیبا از دوره قاجار، ایوان ها، ستون ها، سرستون ها، درخت های سرسبز سر به فلک کشیده، باغچه های پرگل وگیاه و هوایی که نظیر آن در تهران دود آلود یافت نمی شود.
هنگامی که با آقای عزت الله انتظامی در اتاق دفتر موزه سینما به گفتگو نشسته بودیم خانمی وارد اتاق شد و پس از گفتگویی با آقای انتظامی قصد خروج از دفتر را داشت. آقای انتظامی به او گفت: آقایان (اشاره به ما) روزنامه نگارند و از آمریکا آمده اند به موزه می آیند، لطفاً آنها را راهنمایی کنید. خانم با علامت تائید سری تکان داد و از اتاق خارج شد.
وقتی گپ و گفتگوی ما با پیر دیر تأثر ایران پایان یافت آقای انتظامی گفت: از موزه سینما دیداری داشته باشید برای شما جالب و خاطره انگیز است.

موزه سینما

در واقع ساختمان اصلی باغ زیبای فردوس اختصاص به موزه سینما دارد . این موزه در زمان ریاست جمهوری سید محمد خاتمی افتتاح شده است و تمام آنچه را که در زمانی نزدیک به دو قرن مربوط به عکاسی، فیلمبرداری ، سینماست در خود جا داده که آنرا دیدیم.
موزه سینما اگر اشتباه نکرده باشم چهار طبقه است که در طبقه دوم آن مجسمه زیبایی در اندازه طبیعی از عزت الله انتظامی که بر روی صندلی نشسته است و در چشم بیننده می نگرد قرار دارد. مجسمه آنقدر طبیعی است که من فکر می کردم آقای انتظامی از دفتر موزه سینما برای راهنمایی ما به سالن موزه آمده است!. در این موزه بخش های مختلفی به

عزت الله انتظامی جوان با همسرش فاطمه روستا در سال ۱۳۲۶ ازدواج کرده است.خانم روستا بعدها با نام فلورا انتظامی معروف شد.

آهنگسازان، ، فیلمبرداران ، کارگردانان، هنرپیشگان، دوبلورها، سناریونویس ها و همه کسانی که در تهیه فیلم نقشی دارند اختصاص داده شده است. در هر طبقه خانم هایی در پشت میزشان با تلویزیون های مداربسته، رفت و آمد دیدارکنندگان را زیر نظر دارند و در صورت نیاز به سؤالاتشان پاسخگو خواهند بود.

نوشین در خانه عزت الله انتظامی

وقتی با عزت الله انتظامی پیرامون مخفی شدن نوشین در خانه اش صحبت می کنم می پرسم آیا شما داوطلبانه نوشین را به خانه خود بردید و یا

دوستان نوشین بخاطر اعتمادی که به شما داشتند شما را به عنوان میزبان او انتخاب کردند؟ می گوید: نه، من انتخاب شدم.
شما در کلمات و جملات پیر دیر تأتر و سینمای امروز وحشت ، دلهره ، نگرانی و اضطراب را لمس می کنید به سخنانش گوش فرا دارید:
« من دنبال خانه اجاره ای می گشتم، بچه های تأتر همه از این جریان باخبر بودند. یک شب حسین خیرخواه مرا صدا کرد و گفت: داری عقب خانه می گردی؟
گفتم: آره.
گفت: می توانی خانه ای که اجاره می کنی یک اتاقش را آماده کنی و تخت بگذاری برای مهمانی که گاهی می آید و می رود و بعضی وقت ها یکی دوشب در تهران می ماند، این مهمان مسافر علاقه ای برای رفتن به هتل یا مسافرخانه ندارد.
در ضمن تاکید کرد: دقت کن، خانه ای که می خواهی اجاره کنی، بهتر است مشرف به جایی نباشد، چشم انداز نداشته باشد، حتی در و پنجره های خانه های دیگر به طرف خانه تو باز نشود خلاصه که از دید آدم ها دور باشد و حتماً جای خلوت و کم رفت و آمدی باشد و حتماً در کوچه ای فرعی باشد.
من به خیرخواه نگاهی کردم و گفتم: آقای خیرخواه شما بروید چنین جایی را با این مشخصات گیر بیارید، زمینش را بخرید ، بسازید، من میام ازتون اجاره می کنم! غش غش خندید و گفت: ناراحت نشو، بگرد یه جایی رو پیدا کن این طوری باشه، ضرر نمی کنی. خلاصه راه افتادم ، این طرف و آن طرف، البته بیشتر دلم می خواست اطراف تأتر سعدی یعنی دروازه شمیران پل چوبی، شاه آباد باشد. ناگهان یک خانه کوچک با دو اتاق خواب جدا از هم، یک جای پرت دقیقاً با مشخصاتی که خیرخواه گفته بود گیر آوردم. در آن موقع با همسرم ومجید پسر بزرگم زندگی می کردیم. مجید ۵ یا ۶ ساله بود. شاید انتخاب من به دلیل همین کوچکی خانواده و جمع و جور بودن خانواده ما بود. یک خانه کوچک با دو اتاق خواب یکی طرف چپ، یکی طرف راست، حیاط و آشپزخانه و یک

صادق شباویز که امروز از مرز هشتاد سالگی هم گذشته است در نمایشنامه «چراغ گاز» با لرتا اجرای نقش می کند.

حمام الکی که به درد نمی خورد، ولی می شد شستشو کرد. در یک کوچه بن بست در خیابان "خورشید" که جز آسمان آبی و خورشید عالم تاب در روز هیچ چیز دیده نمی شد. فورا رفتم محضر و اجاره کردم. متعلق به یک سرهنگ بازنشسته ارتش بود. اسباب کشی کردیم. من و همسرم به اتفاق مجید در اتاق طرف راست ساکن شدیم که آشپزخانه هم داشت و آفتاب گیر بود. و برای « میهمان گاهی وقتها» اتاق دست چپی را در نظر می گرفتیم.

آن روزها من هر صبح به وزارت بهداری می رفتم، از پل چوبی با اتوبوس خط ۱۷ به چهارراه گلوبندک. تمرین هایمان در تأتر سعدی هم آغاز شده بود که پس از یک ماه سر و کله یک مهمان پیدا شد. با علامت رمزی که قرار گذاشته بودیم، در زد. در را بازکردم . مردی شیک پوش و جا افتاده بود . به اتاق راهنمایی اش کردم. شام نخورد و فقط چای خواست. فردای آن روز، نزدیک ظهر خداحافظی کرد و رفت.

کم کم عادت کرده بودیم. هرازگاهی کسی با رمز در می زد، با ساک و

چمدان و یا دست خالی. یک شب می ماند وفردایش میرفت. بعضی وقت ها حتی صبحانه هم نمی خورد.
به آقای خیرخواه گفتم: عجب کاری دست ما دادی. مسافرخانه مفتی و مجانی درست کردیم. چقدر هم برای من در آمد دارد. این طوری پیش برود، یک هتل بزرگ می خرم و از دست هنر هم نجات پیدا می کنم.
خیرخواه خندید و گفت: این طوری نمی مونه. درست میشه. خلاصه یک شب در تأتر سعدی، حسین خیرخواه و حسن خاشع، مرا صدا کردند و گفتند: امشب، مهمان اصلی که چند وقتی می مونه می آد.
هرکاری که کردم، اسمش را نگفتند و خیرخواه همانجا گفت: عزت لب تر نکنی ها! اصلاً قید همه چیز و همه کس را بزن حتی قوم و خویش ها! تأتر که تمام شد، از "تأتر سعدی" در خیابان شاه آباد تا پل چوبی راهی نبود. با عجله به سمت خانه به راه افتادم.

مهمان اصلی به خانه وارد شد

یک کلید درخانه هم همیشه در دست مهمان ها می گشت، به همسرم گفته بودم که اگر من نبودم، در را باز نکند.
وارد حیاط که شدم، دیدم چراغ اتاق مهمان روشن است . حقیقتاً قلبم شروع به زدن کرد. یک سر به اتاق مهمان رفتم. روی تختخواب دراز کشیده بود. لحظاتی خشکم زد. گلویم خشک شده بود. به تته پته افتاده بودم.
بلند شد و به طرف من آمد. یکدیگر را بوسیدیم. کم کم حال عادی پیدا کردم. **عبدالحسین نوشین** که آخرین بار قبل از فرار سران حزب توده در زندان به ملاقاتش رفته بودم، جلوی من ایستاده بود.
پشت میز کوچک ناهارخوری که چند صندلی دورش بود، نشست و گفت : بشین عزت.
از تأتر پرسید: چطوریه؟ خوب استقبال می شه یا نه؟ من هم با شوق جوابش را دادم.
گفتم: شام که نخوردی؟ گفت: نه

کتاب جادوی صحنه که چاپ دوم آن نیز نایاب شده است حاوی خاطرات و زندگی تأتری عزت الله انتظامی است.

نزد همسرم رفتم شامی آماده کرده بود. به او گفتم: این مهمان دیگه از آن مهمان های یک شب، دو شبی نیست؛ تا مدتی پیش ما می ماند. گفت: کی هست؟ می شناسمش؟ گفتم: نوشین: خشکش زد. گفت: کی؟ گفتم: نوشین چرا می ترسی؟ گفت: این بابا از زندون در رفته، گیر بیافتیم بابامونو در میارن.

شام که آماده شد به اتفاق نزد نوشین رفتیم، من با افتتاح تأتر فردوسی در سال ۱۳۲۶ ازدواج کرده بودم و همسرم، تمام بچه ها را خوب می شناخت.

در عروسی ما که در گلوبندک، گذر مستوفی، گذرقلی برگزار شد، نوشین و تمام بچه های تأتر فردوسی شرکت کرده بودند.
تا نیمه های شب حرف می زدیم. نوشین کلید در حیاط را در گوشه گذاشته بود. گفتم : آقا نگه دارید، من چند تا کلید درست کردم یک وقت لازم می شه.
خداحافظی کردیم و برای خواب به اتاق خودمان رفتیم. من و همسرم تا صبح خوابمان نمی برد. عجب مسئولیت خطرناک و سنگینی به من داده بودند. به هر حال زندگی با یک زندانی ارزشمند، فراری و هنرمند آغاز شد. یا فاطمه زهرا؛ به خیر بگذران!
فردای آن روز نوشین گفت: عزت، اسم من فردوسه. **عبدالله فردوس**.
عبدالله فردوس از رفت و آمد اقوام سؤال کرد که گفتم: تمام احتیاط ها انجام شده، مطمئن باشید. صبحانه فردوس را بردم . خداحافظی کردم و عازم شدم بروم طرف اداره. جرات نمی کردم از در خانه خارج شوم. وقتی به خیابان رسیدم، فکر می کردم همه به من نگاه می کنند. وحشت سراپایم را گرفته بود. تا پاسبان یا افسری را می دیدم، فورا به ویترین مغازه پناه میبردم و سرم را گرم می کردم. رفتم سوار اتوبوس شدم. پل چوبی ته خط بود. همیشه می رفتم صندلی آخر می نشستم که همه را ببینم، خوشم می آمد. اما آن روز همان صندلی اول نشستم. سرم را بلند نمی کردم . گاهی سرم را به طرف شیشه اتوبوس می بردم و بیرون را تماشا می کردم.
به هر حال به وزارت بهداری رسیدم. در اداره اطلاعات و روابط عمومی وزارت بهداری، تعدادی آدم های بی کار مثل من در یک اتاق می نشستیم که کاری نداشتیم. من در این قسمت گاهی نمایش برای اجرا در محلی تهیه می کردم، یا اجرا می کردم. حالابا هیچ کس نمی توانستم حرف بزنم. همه تعجب کرده بودند که من چرا این جوری شدم. به فکر فردوس که می افتادم تنم می لرزید، نفسم تنگ می شد.
گفته می شد شبی که از زندان قصر فرار کرده، یکسره با اتوبوس به شوروی رفته است. ولی حالا این آدم کله گنده در خانه ماست .

خلاصه روزها طول کشید تا من بتوانم با این تغییر و طوفان در زندگی ام عادت کنم. با این موقعیت خطرناک که در خانه من به وجود آمده بود. نذر میکردم، صدقه می دادم و دائم می گفتم: پروردگارا، کمکم کن!
کم کم حال و احوالم عادی شد، و راحت بگو بخندم را از سر گرفتم و اصلاً انگار نه انگار که چه بمب خطرناکی در خانه دارم. یک آدم فراری به قول امروزی ها- زندانی آکبند دست نخورده. ولی همیشه یک دلهره و وحشت خاصی شب و روز با من بود. در حقیقت هیچ وقت با خیال راحت نمی خوابیدم. روزها وقتی می خواستم داخل کوچه فرعی خیابان خورشید بشوم، یک افسر یا یک آژان را که می دیدم راهم را عوض می کردم. قلبم به تپش می افتاد تا افسر از من دور بشود.
یک زندگی عجیب و غریبی پیدا کرده بودم. با این وجود پس از چند روز کاملاً خودمانی شدیم و ناهار شام را با هم می خوردیم. تقریباً شده بودیم یک فامیل.
یک هفته نگذشته بود که یک شب رمز در زدن را شنیدم. در را باز کردم یک آقای خیلی شیک با عینک و یک خانم با چادر رنگ روشن، گفتند با آقای **عبدالله فردوس** کار دارند. به اتاق راهنمایی شان کردم. خودم به اتاق دیگر رفتم. بعد از مدت زمان کوتاهی فردوس مرا صدا کرد. **دکتر کیانوری** را کاملاً می شناختم. ولی آن خانم را به جا نیاوردم که معلوم شد، ''**مریم فیروز**'' همسر کیانوری است.
سرنوشت آدم را چه جاهایی که نمی برد و چه بلاهایی که سر آدم نمی آورد؛ حیرت آور است!

عزت الله انتظامی پیر دیر تأتر ایران:

درحالیکه نوشین در خانه ام مخفی بود برای خواندن یک پیش پرده بازداشت شدم

وقتی نقش پدر مریم فیروز را بازی کردم

من از سال ۱۳۵۴ تا سال ۱۳۶۴ در"سریال هزار دستان" به کارگردانی "**علی حاتمی**" بزرگ مرد سینمای ایران در نقش "**خان مظفر**" یعنی "**عبدالحسین خان فرمانفرما**" را بازی کردم که در سه سکانس با دختر خان یعنی **مریم فیروز** بازی داشتم. صحنه ای که مریم بانو خبر کشته شدن **نصرت الدوله** را برای فرمانفرما می آورد. در آن شب که در منزل خیابان خورشید، مخفیگاه **فردوس**، **دکتر کیانوری** به اتفاق مریم فیروز در منزل ما بودند.

نمی دانستم بعد از سالیان دراز نزدیک به پنجاه سال بعد، باید نقش پدر زن دکتر کیانوری را بازی کنم. به هر حال ساعات آخر شب خانم و آقا رفتند. رفت و آمد به قدری دقیق و حساب شده بود که به محض این که مهمان ها از خانه خارج می شدند و پس ازعبور از کوچه فرعی به خیابان می رسیدند، اتومبیل جلوی پایشان می ایستاد. البته برای همه کسانی که آنجا رفت و آمد داشتند، وضع این گونه بود. لازم به یادآوری است که بن بست و مخفیگاه فردوس همیشه خلوت و رفت و آمد، در آن به ندرت دیده می شد، ولی میهمان های آخر شب زیاد داشتیم .

ملاقات های خصوصی که اگر من تصادفاً به اتاق فردوس می رفتم، آدم هایی با سبیل کلفت و عینک های دودی و سیاه و کلاه به سر را می دیدم که برایم ناآشنا بودند. رفت و آمدهایی هم بود که روز انجام می شد. مثلاً یک رفیق دیگر بود که در هفته یک بار برای زدن موی سر و صورت فردوس با کیف دستی پزشکی می آمد چند نفر دیگر هم می آمدند که خوب آنها را می شناختم ولی نمی دانستم چکاره هستند. سرانجام بعد از

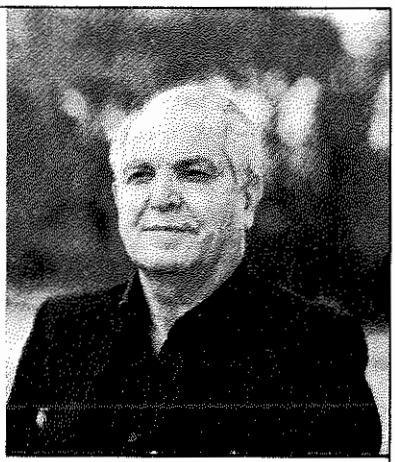

بازیگر و مترجم گروه نوشین از دیروز تا امروز

مهدی امینی یکی از باقی مانده ها، از شاگردان نوشین است که در مسافرت عید امسال (۱۳۸۷) در تهران به دیدارش رفتم و ساعاتی را با هم گذراندیم. آقای امینی یک جلد از کتاب «بادبزن خانم ویندرمیر» را که در سال ۱۳۳۰ ترجمه کرد» و در سالهای اخیر در تهران چاپ شده به من لطف کرد. او در گفتگوی مشروح خود با من گفت: پس از پایان کار تأتر سعدی که همزمان با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود من دیگر بازیگری نکردم ، یعنی شرایطش برای من فراهم نبود، چون پس از کودتا از ایران خارج شدم و در اروپا نیز امکانی برای بازیگری نداشتم. امینی در سالهای اخیر بیشتر اوقات خود را به ترجمه و مطالعه می گذراند.

حدود ۲۰ روز پس از تمام شدن نمایش ''**شنل قرمز**'' که من بازی داشتم، **خانم لرتا** به من گفت: زود نرو خانه من هم می خواهم با تو بیایم.

لُرتا برای دیدن همسرش به خانه ما میآمد

خانم لُرتا جایگاه بسیار بالایی در هنر تأتر داشت. زن با فرهنگ و اهل مطالعه ای بود؛ هم همسر **عبدالحسین نوشین** بود، هم بازیگری که سبک و سیاق خودش را داشت. تأترکه تمام شد، سوار ماشین برادر خانم لُرتا شدیم. کمی این طرف و آن طرف رفتیم و بالاخره اول خیابان خورشید پیاده شدیم و به طرف منزل راه افتادیم که خانم لُرتا محل را برای رفت و

آمدهای بعدی کاملاً یاد بگیرد. کوچه فرعی را هم به برادر خانم لرتا یاد دادم، طوری که بعدها درست سر ساعت، هنوز به سرکوچه بن بست نرسیده، مسافرش از خانه ما بیرون می آمد و او منتظرش بود تا سوارش کند. همه چیز دقیق درست مثل ساعت.
خانم لُرتا را به اتاق فردوس راهنمایی کردم. کمی داخل حیاط ایستاد به اطراف خوب نگاه کرد. اتاق فردوس و اتاق خودمان را نشانش دادم. خیلی خوشش آمد. بالاخره من برای تهیه و تدارک وسایل شام به آشپزخانه رفتم. خانم لُرتا با خود کیفی حمل می کرد . به اتاق فردوس رفت. در کیف چند جلد کتاب، مقداری خوراکی به علاوه قهوه ترک، سیگار و مخلفات دیگر که آن زمان مرسوم بود برای او آورده بود. رفت و آمد خانم لُرتا هر هفته یک بار تکرار می شد. کم کم کاوه فرزند پنج ، شش ساله اش را هم می آورد.

جلسات هنری هم در خانه ما تشکیل می شد

گاهی هم جلسات هنری در حضور فردوس برپا می شد که کله گُنده های تأتر تک تک به منزل ما می آمدند و پس از اتمام جلسه همانطور تک تک یا دو نفری منزل را ترک می کردند. به این جلسات تقریباً همه هنرپیشه های سطح بالای تأتر می آمدند. گروه اگر چه خوراکی هم با خود می آوردند، ولی در این جلسات کلاً شام و زحمات تهیه غذا و پخت و پز به عهده همسرم بود که واقعاً زحمت می کشید و کارش دشوار بود.
ماه مِی گذشت و گاهی در خانه فردوس در پل چوبی تمرین های دو سه نفری برای نمایش های بعدی انجام می شد. اوقات بیکاری فردوس با دویدن در حیاط، خوردن قهوه ترک، دود کردن یک نخ سیگار و گوش دادن به موسیقی کلاسیک با گرامافون کوکی و هر صفحه را هفت هشت دور شنیدن می گذشت.
در تمام دوران اختفای فردوس، درباره هیچ مسأله سیاسی و یا دستورهای بالای حزبی و اقداماتی این چنین گفت و گو نمی شد. خیلی زندگی روزمره عادی داشتیم. گاهی هم با قرار قبلی در ساعات آخر شب ماشینی

تاتر سعدی با اجرای نمایشنامه «بادبزن خانم ویندرمیر گشایش یافت

پس از دستگیری نوشین و خیرخواه در بهمن سال ۱۳۲۷ شاگردان نوشین رهبر و سنگر خود را از دست دادند، در آبانماه سال ۱۳۳۰ که تأتر سعدی در خیابان شاه آباد به همت عبدالکریم عمویی گشایش یافت چراغ تأتر فردوسی در تأتر سعدی روشن شد، هرچند تاتر فردوسی فعالیت خود را داشت. «بادبزن خانم ویندرمیر» اثر جذاب و جالب اوسکار و ایلد نویسنده کتاب معروف «تصویر دوریان گری» است در ایران نیز چاپ شده است. این نمایشنامه با بازیگری لرتا، توران مهرزاد، ایرن عاصمی، بزرگمهر، حسین خیرخواه، صادق شباویز، محمد علی جعفری، حسن خاشع، مهدی امینی و با کارگردانی لرتا روی صحنه آمد. در عکس نشسته از راست: ایرن عاصمی، لرتا، توران مهرزاد، ایران ، ردیف ایستاده از راست: حسن خاشع، صادق شباویز، محمد علی جعفری و محمد عاصمی می باشند. دو نفری که در ردیف سوم ایستاده اند مهدی امینی و حسین خیرخواه هستند.

می آمد، فردوس را به مهمانی می برد و او یا دم صبح می آمد یا روز بعد هنگام شب.
ولی رفت و آمدها آنقدر زیاد شده بود که اگر خانه بر خیابان قرار داشت، حتماً نظرها را جلب می کرد. چون سر و وضع من گواهی می داد که این ماشین های مدل بالا اصلاً به من نمی آید و همه می فهمیدند که این بیا و بروها هیچ گونه مناسبتی با من ندارد و اصلاً این همه آدم های شیک و پیک و ماشین و دم و دستگاه به من نمی آید!
در تمام دوران حضور **عبدالله فردوس** در منزل ما من و همسرم با هیچ کدام از افراد خانواده هایمان رفت و آمد نداشتیم. حتی عید نوروز برای همه این طور شایع کرده بودیم که مسئول آماده کردن و تمرین نمایش بسیار مهمی هستیم. شاید هم اقوام باور کرده بودند که مثلاً من فعالیت سیاسی می کنم. ولی مشخص نبود چه نوع فعالیتی. شاید هم دارم کار خطرناکی می کنم که دلم نمی خواهد اقوام کوچکترین اطلاعاتی از آن داشته باشند. ولی واقعیت این بود که من ناگهان جایی افتادم که فکر نمی کردم. در حقیقت من برای فعالیت های سیاسی اصلاً ساخته نشده بودم. من عاشق کارم بودم و هرجایی که بهترین را ارائه می داد، من سر و کله ام پیدا می شد و طلبه وار جلو می دویدم. گروه تأتر **عبدالحسین نوشین** و **حسین خیرخواه** گروهی نبود که آدم بتواند از آن بگذرد و ورود من به این گروه ورود به دانشگاهی بسیار مهم بود. در این ایام در آن روزهایی که به وزارت بهداری می رفتم، گاهی برای اجتماعات ، برنامه هنری اجرا می کردم.
از تمام حسابداران وزارتخانه ها دعوت شده بود که جامعه حسابداران را تشکیل بدهند. در حقیقت یک جمع صنفی به راه بیاندازند. در آن شب مرا انتخاب کرده بودند که برای اختتامیه جلسه، قطعه هنری اجرا کنم. خوب من سالیان درازی بود که اصولاً پیش پرده یا قطعه اجرا نمی کردم؛ چون من در تأتر سعدی مشغول بودم و مدت ها بود که پیش پرده نمی خواندم. بالاخره با وساطت رئیس روابط عمومی و اطلاعات وزارت بهداری از من خواستند از همان قدیمی ها یک برنامه اجرا کنم و بالاخره یکی از پیش پرده هایی را

توقیف نمایشنامه قبل از اجرا در تأتر سعدی

در آبانماه ۱۳۳۰ هنگامی که همه چیز برای افتتاح تأتر سعدی آماده شده بود تا نمایشنامه «بادبزن خانم ویندرمیر» به روی صحنه برود، دو ساعت قبل از شروع برنامه پاسبان ها تأتر را محاصره کردند واز ورود افراد حتی هنرپیشگان به داخل تأتر جلوگیری کردند. این خبر به سرعت در شهر پخش شد و فردای آنروز بازیگران همراه صاحب تأتر در مجلس شورایملی متحصن شدند. خبرنگاران داخلی و خارجی با بازیگران مصاحبه ها کردند و دولت سرانجام هیأتی را برای رسیدگی به اینکار تعیین کرد. این هیأت عمل شهربانی را خلاف قانون تشخیص داد وتأتر با حضور اعضایی از هیأت دولت گشایش یافت.

که در تأترهای لاله زار سالهای ۲۴ و ۲۵ می خواندم، اجرا کردم. درضمن برای این که غیبت های طولانی من در اداره برایم دردسر درست نکند، با وجودی که واقعاً دوست نداشتم و برایم کهنه شده بود، مجبور بودم از این فعالیت ها بکنم.

پیش پرده ای که خواندم و توقیف شدم

شعری از پرویز خطیبی از زمان قدیم خواندم که به مدیر کل های وزارتخانه

ها به خاطر دزدی های کلان و حیف و میل های اداری بد و بیراه می گفت. برنامه بی نهایت مورد استقبال قرار گرفت و مورد تشویق قرار گرفتم.
غیبت های طولانی خودم را با این کارها صاف می کردم. فردای آن روز قبل از ظهر طبق معمول به تأتر سعدی رفتم. جلوی تأتر با چند نفر از بچه های تأتر سعدی و برادران صاحب تأتر جمع بودیم که یک جیپ شهربانی جلوی تأتر پارک کرد. یک شخصی با یک پلیس پیاده شدند و یک راست به طرف در تأتر سعدی آمدند و سراغ مرا گرفتند. من جلو رفتم خودم را معرفی کردم. ناگهان پاسبان مچ دست مرا گرفت و با کمک مأمور لباس شخصی به طرف جیپ بردند و با زور مرا هل دادند وسوار کردند. جیپ که حرکت کرد، یکی از همکاران تأتر سعدی از قضیه خانه من و مخفی شدن کسی در آن با اطلاع بود، فورا با وحشت و دست پاچگی حسین خیرخواه و دیگران را باخبر میکند و به زودی تمام ارگان های مخفی حزب توده باخبر می شوند و دست به اقداماتی می زنند که هرچه زودتر محل اختفای عبدالله فردوس را عوض کنند.
من در جیپ انگار نفس نمی کشیدم؛ اصلاً مثل مرده. فقط فکر می کردم مگر من چقدر می توانم دوام بیاورم؟!
نوع شکنجه های متداول را شنیده بودم، ولی هیچ وقت فکر نمی کردم که روزی خودم اینطور گرفتار شوم. صدای قلبم را می شنیدم. با خودم فکر می کردم حتماً قضیه خانه مرا فهمیده اند و حالا مرا شکنجه می دهند تا آدرس خانه را نشانشان بدهم. تصمیم گرفتم هرقدر که می توانم تحمل کنم و به این زودی دهانم باز نشود ولی خودم می دانستم نمی توانم مبارز ورزیده ای باشم. من اصلاً نانداارم راه بروم! دست به دامان خدا شده بودم. ای کاش همه اش خواب باشد فکر می کردم اگر تا ظهر دوام بیاورم، حتماً بچه های جلوی تأتر سعدی که دیدند مرا گرفتند و بردند، کاری می کنند.
جلوی شهربانی، جیپ توقف کرد. پاسبان و مأمور شخصی مرا از پله ها به بالا هدایت کردند. اصلاً نمی توانستم راه بروم چشم هایم سیاهی می

رفت؛ درست مثل این که مرا دارند می برند اعدام کنند و حکم اعدام قطعی شده و دیگر فرجی نیست و باید اعدام شوم. به اتاقی خالی داخل شدم. بلافاصله در را بستند. اتاق به طرف حیاط شهربانی راه داشت. کف اتاق روی زمین ولو شدم. نمی دانم چقدر گذشت که دیدم یک آقایی که می شناختم و آن شب هم در جامعه حسابداران بود و حتی بعد از اجرای برنامه من کلی هم مرا تشویق کرد، سرو کله اش پیدا شد. با خوشحالی سلام کردم.

به طرفش رفتم. اصلاً انگار نه انگار که مرا می شناسند. گفت: "دنبال من بیا". دنبال او ، به اتاق دیگری که چند افسر پلیس نشسته بودند، هدایت شدم. افسرها بِر و بِر به من نگاه می کردند و گاهی پِچ پِچ کنان بیخ گوش یکدیگر حرف می زدند و می خندیدند. ناگهان در اتاق باز شد و دو نفر شخصی وارد شدند. همه نشستند. سکوتی برقرار شد. من هم اصلاً جرأت نمی کردم سرم را بلند کنم. هرچه دعا بلد بودم، خواندم، نذر کردم که اگر به خیر بگذرد، به فقرا پول بدهم. تنها کاری که می توانستم انجام بدهم این بود که دست به دامان خدا شوم؛ خدایا نجاتم بده... خدایا نجاتم بده...

یک افسر که درجه بالاتری داشت؛ گفت: پسر این پیش پرده ضددولتی را با اجازه چه کسی خواندی ؟! کارت به اینجا کشیده پا تو کفش دولت می کنی؟!

ناگهان چشم هایم باز شد و متوجه شدم که آنطوری که من فکر می کردم، نیست. لحظاتی خشکم زد و همینطور به پرسش کننده خیره شده بودم. کم کم شروع به صحبت کردم . گفتم ضددولتی نبود. درد دل یک کارمند بود. آنرا هم هشت سال پیش یک شب در لاله زار که در تأتر پارس بودم، خوانده بودم . آن شب هم کارمندهای حسابداری جمع بودند، از من خواهش کردند تا اجرا کردم. اصلاً من سالهاست این برنامه ها را اجرا نمی کنم. خدا را شاهد می گیرم خودم هم دلم نمی خواست بخوانم. من دوست دارم تأتر بازی کنم. مدت هاست از این کارها دست برداشته ام. اصلاً کسرِ شأن من است. حالا گاهی تأتر سعدی کار می کنم گاهی تأتر

تهران، گاهی تأتر پارس، گاهی تأتر هنر. کم کم صحبت و گفت وگوها در هم شد و یک کاغذ آوردند جلوی من که امضا کن که دیگر از این شعرها نخوانی و به تعهد خودت هم پایبند باشی ... و الا...
بعد هم گفتند: تو مرخصی، می توانی بروی. باور نمی کردم. دیدم همان آقایی را که در جامعه حسابداران دیده بودم، شروع به حرف زدن کرد. فهمیدم آب از کجا گل شده. با نگاهی که به او کردم، حرف هایی را که در شأنش بود، در دلم به او گفتم و سرتکان دادم. راه افتادم از پله های شهربانی که آمدم پایین، ناگهان این فکر به مغزم آمد که نه بابا، قضیه این طوری نیست. حتماً بویی برده اند، حالا هم مرا مرخص کرده اند که دنبال من راه بیافتند و خانه را یاد بگیرند و اگر موفق بشوند، خدا می داند که چه پیش می آید. چه سر و صدایی راه می افتاد تمام خانواده من، همسرم، پسرم، همه را می گیرند و می اندازند هُلفدونی. پیش خودم فکر کردم باید بسیار حساب شده رفتار کنم. از شهربانی به طرف خیابان سپه در باغ ملی راه افتادم. پیچیدم طرف توپخانه و رفتم جلوی روزنامه اطلاعات به طرف گلوبندک. جلوی بازار سوار یک اتوبوس شدم که اصلاً نمی دانستم کجا می رود. رفت تا آخر خط و راننده گفت: آخر خط است پیاده شوید. (نقل از کتاب «جادوی صحنه»)

دیداری با استاد دکتر باستانی پاریزی محقق تاریخ

استاد باستانی پاریزی شاعر، نویسنده و محقق تاریخ که بیش از پنجاه سال است تدریس تاریخ را در دانشگاههای ایران ادامه می دهد با بیش از ۶۲ جلد کتاب چاپ شده معروف تر از آن است که بخواهم او را معرفی کنم. افتخار آشنایی من با این استاد گرانمایه به زمان های دوری بر می گردد در سال ۱۳۳۶ من با روزنامه اراده آذربایجان که به مدیریت دوست دیرین رحیم زهتابفرد منتشر می شد همکاری داشتم و هفته ای یکبار برای تصحیح صفحه شعر و مطالب خودم به چاپخانه می رفتم در یکی از این روزها استاد باستانی نیز به چاپخانه آمده بود تا کتاب خود را که زیر چاپ بود تصحیح کند که با هم آشنا شدیم.

تا هنگامی که دوست روانشادم خسرو شاهانی زنده بود در مسافرتهایم به تهران دوست شاعرم حسامی محولاتی همه دوستان را به خانه خود می خواند که استاد باستانی پاریزی نیز یکی از مهمانان بود که مقدمش گرامی بود. پس از مرگ خسرو کمتر خدمت استاد رسیده بودم تا عید امسال به اتفاق دوستم حسن نیکبخت مدیر مسئول حروفچینی گنجینه و مدیر داخلی مجله چیستا به دیدن استاد رفتم. استاد با گشاده رویی کرمانی ها ما را پذیرفت و یک جلد از کتاب خود با عنوان «نوح هزار توفان» را پشت نویسی کرده به من ارزانی داشت. پس از گفتگوها و بحث دراز از استاد پرسیدم: چرا بازنشسته نشدید؟! گفت: برای آقایان صرف نمی کند بازنشسته ام کنند چون پنجاه سال سابقه تدریس دارم و بابت هر سال رقمی که به من تعلق می گیرد خیلی بیشتر از حقوق فعلی من می شود. این است که صرف نمی کند مرا بازنشسته کنند. در پایان گفتگو آقای نیکبخت شعری را که به مناسبت هشتادمین زاد روز تولد استاد ساخته بود برایمان خواند که منهم آنرا برایتان چاپ میکنم:

خدایا عمر او از صد کُن افزون

به مناسبت هشتادمین سال تولد استاد باستانی پاریزی

«بیا گویم برایت داستانی»۱

زِ استادِ عزیزم «باستانی»

زِ پا ریز است این مرد نکونام
گه تا پاریس هم رفته از او نام
همه حرفش زِ تاریخ است و کرمان
زِ تاریخ و زِ کرمان می خورد نان
به «پیر سبزپوشان» اَو بنازد
به «نون جو و دوغ گو» بسازد
به هشتادش رسیده عمر اکنون
خدایا عمر او از صد کن افزون
کتابش بیشتر از شصت گشته
مقاله بیش از نهصد نوشته
حکایتهای جسته جسته گوید
زِ حالِ مردم دل خسته گوید
عجب زیبا بُوَد قول و مقالش
«خداوندا نگهدار از زَوالش»۲
به دفتر اوستادی بی نظیر است
به نزد شاعران شیخ است و پیر است
کلامش پر زِ ایما و اشاره
نگیرد کِشتیِ عشقش کناره
بُوَد در طَنز استادی یگانه
نباشد مثلِ او در این زمانه
در این دوران که دروان عجیبی است
بسی سخت است و اوضاع غریبی است
ببین استادِ ما مانند ماه است
کمی هم ناقلا، آب زیرِ کاه است
حروفچینیِ کارهاش دستِ بنده
ولی پوست از سرِ این بنده کنده
خط ریزش چو موران پته پشته
حواشیِ طَویلش ما را کُشته
اضافه می کند هنگام تصحیح
به دور صفحه ها چون مار و تسبیح
نمی دانم که با ایشان چه سازم
گمانم هم بسوزم هم بسازم

اگر وصف تو اینجا گفته ام من
یقین زیره به کرمان برده ام من
نرنجی گر مزاحی بنده کردم
مزاحی از برای خنده کردم
الهی «باستانی» زنده باشد
قلم پُر بار، لب پُرخنده باشد

حسن نیکبخت - سوم دیماه ۱۳۸۴

۱- ایرج میرزا ۲- حافظ

نظری گذرا به تأثر تجربی - علمی ایران (۹)

عزت الله انتظامی پیر دیر تأثر ایران:

وقتی از بازداشت رها شدم نوشین با یک سیلی به استقبالم آمد!

نوشین تا آخرین روزهایی که از ایران خارج می شد می گفت:
عزت جان آن قضیه را فراموش کن به جان کاوه و لُریک دست خودم نبود!

خاطرات عزت الله انتظامی چه آنهایی که در مصاحبه با او در خانه سینمای تهران با من در میان گذاشت و چه قسمت هایی را که از کتاب «جادوی صحنه» او نقل کردیم در این بخش به پایان خود می رسد. در آخرین قسمت، رهایی از بازداشت انتظامی و سیلی خوردن او از نوشین و مهاجرت او از ایران را می خوانید. آنگاه نظرات و خاطرات انور خامه ای یکی از بازماندگان گروه ۵۳ نفر پیرامون زندگی و هنر نوشین آغاز می شود. این مطلب از کتاب «چهار چهره» اثر انور خامه ایست که پیرامون چهار شخصیت بزرگ هنری ایران **نیما یوشیج، صادق هدایت، ذبیح بهروز و عبدالحسین نوشین** سخن گفته است.

روزی که نوشین به صورتم سیلی زد!

وقتی از بازداشت رها شدم اصلاً نمی دانستم کجا هستم. یک خرده پرسه زدم. آن موقع شروع حرکت اتوبوس ها از بازار بود و به راه آهن ختم می شد یا از بازار به طرف شرق تهران.

سوار یک اتوبوس شدم چند بار پیاده شدم. تقریباً از ظهر گذشته بود که بالاخره سوار خط ۱۷ که می آمد پل چوبی شدم. با دقت تمام اطرافم را نگاه می کردم. با ترس و لرز به طرف خانه آماده انفجار حرکت کردم. چند کوچه هم این طرف و آن طرف رفتم تا کاملاً مطمئن شدم کسی دنبال من نیست.

بالاخره با بسم اللّه و قل هواللّه ، کلید را به قفل نزدیک کردم. در را باز کردم. حدوداً ساعت ۲ بعداز ظهر بود که دیدم آقای فردوس لباس

ایرن: اولین تِستِ بازیگری را با حضور نوشین در زندان قصر دادم

خانم ایرن زازیانس (عاصمی) هنرپیشه معروف فیلم های فارسی نیم قرن اخیر اولین کارش را باگروه شاگردان نوشین در تأتر سعدی آغاز کرد، او در این مورد می گوید: برای افتتاح تأتر سعدی قرار بود خانم لُرتا نمایشنامه «بادبزن خانم ویندرمیر» را روی صحنه ببرد. برای نقش «خانم ویندرمیر» مرا انتخاب کردند، البته خانم مهرزاد توقع داشت با توجه به سابقه اش این نقش را به او بدهند نه به من که دختری جوان و تازه از راه رسیده بودم. خانم لُرتا در این مورد با آقای نوشین در زندان ملاقات می کند و نوشین خواسته بودند مرا ببینند. به همین دلیل به همراه خانم لُرتا به زندان قصر رفتم. اولین باری بود که نوشین را می دیدم آن هم در دفتر زندان. نوشین از من خواست تا از روی میز یک کتاب بیاورم، او میخواست به این بهانه راه رفتن مرا ببیند. در حقیقت آنروز در زندان قصر اولین تست بازیگری ام را دادم. (از کتاب جادوی صحنه)

پوشیده، کلاه و کیف به دست آماده در گوشه حیاط ایستاده و سر و صدای همسرم و مجید از آشپزخانه می آید. اصلاً متوجه جریانی که می گذرد نبودند. یکی از بچه های تأتر که خانه ما را بلد بوده و رمز در زدن را هم می دانست ، به اطلاع فردوس رسانده که آماده حرکت باشد. فردوس از یکی دو ساعت قبل از ظهر آماده در حیاط منتظر بوده و لحظه ای که مرا دید، با عجله به طرف من آمد و ناگهان سیلی محکمی به گوشم

زد. سکوتی طولانی بین ما حاکم شد.
هم من حیرت کردم، هم خودش. اصلاً متوجه نشد چه کاری کرده، گفت: کسی دنبالت نبود؟
فقط نگاه کردم. واقعاً نمی دانستم چه بگویم. فقط با سراشاره کردم خیر و به طرف اتاق خودمان رفتم. دو سه بار صدا کرد: "عزت وایسا کارت دارم..." اصلاً نمی توانستم کاری بکنم، جز این که بدوم در اتاق و تنها باشم. با عجله دویدم. فردوس با شنیدن صدای زنگ در به سرعت به اتاق خود رفت و مخفی شد و از پشت شیشه حیاط را نگاه کرد. آقای حسام لنگرانی که بارها خانه ما آمده بود، داخل شد. خیلی راحت و سرحال گفت: فردوس کجاست؟
فردوس با کیف دستی از اتاق بیرون آمد و به اتفاق خانه را ترک کردند. شب رفتم تأتر سعدی بچه ها دوره ام کردند. هرچه اتفاق افتاده بود، توضیح دادم البته به جز خوردن سیلی. قدری از طرف حسین خیرخواه و حسن خاشع مورد انتقاد قرار گرفتم که آدم وقتی مهمان دارد یا کسی در منزلش مخفی شده، باید اصلاً در اجتماعات شرکت نکند و کلی راه و رسم یادم دادند. بعد از چند روز به من خبر دادند که آقای فردوس امشب می آید. دم دمای غروب داشتم می رفتم برای خرید، چون هر وقت این رفت و آمدها انجام می شد، یکی دو نفر تا دیروقت می ماندند و باید پذیرایی می شدند. از کوچه بن بست قدیمی خارج شدم. دیدم یک ماشین مشکی شیک، سرکوچه نگه داشت و فردوس پیاده شد و به اتفاق دو نفر به طرف پناهگاه حرکت کردند. با عجله رد شدم که زودتر خرید کنم که ماشین از جلوی من با سرعت عبور کرد.
همسرم مشغول آماده کردن غذا و مخلفات مربوطه شد. من هم در تاریکی در حیاط، روی پله های در ورودی نشستم و با خود حرف می زدم. چطوری ناخودآگاه افتادم وسط جریانی که فکر نمی کردم این شکلی شود. از این برخورد فردوس ناراحت بودم. با خودم فکر کردم اگر می پرسید جریان چی بود و من تعریف می کردم، به خصوص پس از نجات از چنگال پلیس،

روزنامه باختر امروز نوشت: تأتر سعدی با نمایش شنل قرمز قدم مؤثری در افشای مفاسد دادگستری برداشته است.

نمایشنامه «شنل قرمز» اوژن بریو با ترجمه عبدالحسین نوشین در بهمن ماه سال ۱۳۳۰ در تأتر سعدی روی صحنه رفت. در این نمایشنامه لُرتا، توران مهرزاد، ایرن عاصمی، حسین خیرخواه، محمد علی جعفری و عطاءالله زاهد نقش داشتند. روزنامه «باختر امروز» که به سر دبیری روانشاد دکتر حسین فاطمی انتشار می یافت نوشت: تأتر سعدی با نمایش «شنل قرمز» قدم مؤثری در راه انتباه مردم و نشان دادن مفاسد دادگستری برداشت. شنل قرمز نشان می دهد که چطور شهرت و مقام و جاه طلبی جلوی همه عواطف بشری را می گیرد. نشان می دهد که چگونه می توان با سرنوشت مردم بازی کرد و چطور می شود به خاطر مقام و زد و بند سیاسی همه خوبی ها و فضایل اخلاقی را زیر پا گذاشت.

باختر امروز بهمن ماه ۱۳۳۰

چقدر خوشش می آمد که اینطور آگاهانه رفتار کردم. آرزو می کردم یک طوری این قضیه تمام شود. دیگر داشتم می بریدم...

دکتر یزدی هم به خانه ما می آمد

از اتاق فردوس، صدای گفت و گو و بگو بخند به گوش میرسید. با وسایل پذیرایی به طرف اتاق رفتم. در زدم . فردوس گفت: بیا تو.
از دونفری که با فردوس آمده بودند، دکتر یزدی را خوب می شناختم که خنده اش معروف بود. یکبار هم بالای سر پدرم که سخت مریض بود، آمده بود؛ البته قبل از تیراندازی به شاه.
دیگری را نمی شناختم. فردوس وقتی مرا دید لحظاتی سکوت کرد. من هم مستقیماً به او نگاه نکردم و واقعاً چیزی برای گفتن نداشتم. بالاخره "سیلی استاد" مَثَلی است قدیمی!
آخرهای شب میهمان ها رفتند و ساعت ها چراغ اتاق فردوس روشن بود. این اواخر فردوس اغلب تنها بود و بیشتر به فکر می رفت، طوری که گاهی برایش قهوه می بردم لحظاتی متوجه نمی شد و من او را متوجه می کردم.
قهوه ترک را با لذت می خورد. سیگاری آتش می زد و یک صفحه کلاسیک گوش می داد و چشمانش را می بست و در افکار خود غوطه ور می شد. این طور قهوه خوردن فردوس آنقدر زیبا و دوست داشتنی بود که بعدها من این کار را می کردم، ادایش را در می آوردم. منتهی کسی نبود به من نگاه کند و لذت ببرد. اصلاً هم نمی دانستم واقعاً من از خوردن قهوه و پکی به سیگار و گوش کردن به موسیقی کلاسیک لذت می بردم یا خودم می دانستم دارم ادا در می آورم. چیزی از موسیقی نمی فهمیدم.
روز بعد پس از صبحانه فردوس مرا صدا کرد و گفت: می خواهم برایم وسایلی تهیه کنی. گفتم: خوب آقا چه چیزی می خواهید؟. یک ساعت امگا خواست و چند قواره پارچه کت و شلواری که قرار شد من نمونه آن را ببرم که رنگ و جنس پارچه آن را انتخاب کند. یک جفت دستکش

یاران و همکاران قدیم دوران بازنشستگی را می گذرانند.
از راست نصرت کریمی، ایرن عاصمی و محمد عمویی برادر کوچک روانشاد عبدالکریم عمویی که شاهد زنده ای از فعالیت های هنری تأترهای فردوسی و سعدی است و تمامی عکسهایی که در این صفحات پیرامون تأتر نوین ایران چاپ می شود از آرشیو ایشان می باشد.

چرمی و یک ساک که بتواند روی دوشش بیاندازد و حملش آسان باشد هم سفارش داد. با توضیحاتی که فردوس برای خرید داد، حدس زدم مثل این که انشاءالله می خواهد برود سفر! گفت وگو با فردوس به اینجا منتهی شد که حتی همسرم نباید از این مسأله باخبر باشد.
کاملاً مخفی و بسیار ماهرانه باید خرید انجام شود. فردای آن روز، شروع کردم به خرید - البته با پولی که در اختیارم گذاشته بود- سه قواره کت و شلوار انگلیسی، یک ساعت بند چرمی و یک ساک چرمی خوش رنگ...

سرانجام زمان مهاجرت فرا رسید

تقریباً اواخر تابستان ۳۱ بود که یک روز فردوس گفت: بعد از این که من رفتم، یکی از همکاران که می شناسی می آید اثاثیه کمی که اینجا دارم، می برد؛ کتابها، صفحه ها، گرامافون و...
همین طور نگاهش می کردم، گفتم: قراره جایی تشریف ببرید؟
فردوس نیم نگاهی به من کرد و بعد از سکوتی طولانی سرش را بلند کرد

گفت: بعداً به تو می گویم. ولی نباید به کسی بگویی.
معلوم بود که فردوس خودش را آماده می کند که برود. صفحه ها را بسته بود و کتاب ها و لوازم شخصی، ساک دستی پر از وسایلی بود که من خریده بودم. به اضافه مقداری قهوه و سیگار که خانم لُرتا آورده بود.
چند روزی گذشت. یک روز بعد از ظهر صدای زنگ در شنیده شد. در را باز کردم.
دکتر مرتضی یزدی، حسام لنکرانی و آقای دیگری که می دانستم از اعضای بالای کمیته مرکزی حزب توده است، وارد حیاط شدند. برای چهار نفر صندلی گذاشتم. مختصر پذیرایی کردم. فقط یکی دو جمله شنیدم که از طریق آشنایان تمام برنامه ها حتی برنامه های آن طرف هم هماهنگ شده است. فردوس برای آخرین بار به اتاق خود رفت. و با ساک دستی، کلاه ، عینک و پالتو همیشگی در دست وارد حیاط شد و گفت: آماده ام.
کمی بگو بخند کردند تا هوا کاملاً تاریک شد. فردوس مقداری میوه و خیار با یک کارد میوه خوری و یک نمکدان در دستمال پیچید و در ساک قرار داد و آماده حرکت شد.
من، همسرم و مجید برای خداحافظی آماده بودیم، خلاصه فردوس خداحافظی کرد و به خاطر زحمات و مشکلات زیادی که در این مدت بر دوش همسرم بود تشکر کرد. مجید هم که از همه چیز بی اطلاع بود، فقط نگاه می کرد!
فردوس وقتی جلوی من آمد که خداحافظی کند، گفت: انشاءالله بعداز انقلاب- منظورش انقلاب توده بود- شانس دیدن شما را داشته باشم. هر چهارنفر خندیدند . مثل این که می دانستند بعدها چه اتفاقی خواهد افتاد. (واقعاً چه اتفاق هایی هم افتاد!)
با خداحافظی و دیده بوسی چند قطره اشک هم روان شد. لحظه ای که می خواست از در حیاط بیرون برود دست مرا گرفت برد گوشه حیاط و گفت: "**عزت آن قضیه را فراموش کن. به جان کاوه و به جان لُریک** (نوشین،

«شنل قرمز» نمایشنامه ای که تهران را به آشوب کشید

در پاییز سال ۱۳۳۰ هنگام افتتاح نمایشنامه «شنل قرمز» شهربانی با اعزام تعدادی افسر و مامور به تأتر سعدی از اجرای نمایشنامه جلوگیری کرد. مردمی که از قبل بلیط تهیه کرده بودند پشت در تأتر ماندند و صدای اعتراض آنها مردم عادی و رهگذران را نیز به صحنه کشاند. روانشاد عبدالکریم عمویی مدیر تأتر و گروهی ازهنرمندان مانند توران مهرزاد، ایرن عاصمی، حسین خیرخواه، حسن خاشع، صادق شباویز، مهدی امینی و محمد عاصمی در مجلس شورایملی متحصن شدند. مطبوعات نیز با درج مقالاتی در دفاع از هنرمندان تأتر سعدی و اعتراض به جلوگیری آز اجرای نمایشنامه «شنل قرمز» به دولت اعتراض کردند و سرانجام شهربانی مجبور شد اجازه افتتاح مجدد تأتر سعدی را بدهد. این نمایشنامه با استقبال وسیع مردم روبرو شد.

لرتاهمسرش را به این نام صدا می کرد) **دست خودم نبود**. از لحظه ای که شنیدم تو را گرفتند و به من خبر دادند که آماده بشوم برای تغییر محل، سخت ترین لحظات دوران مخفی بودنم بود."

هرچهار نفر از در خارج شدند. تا سر کوچه دنبالشان رفتم. فردوس باز هم از من و همسرم تشکر کرد.

یک ماشین مشکی خیلی شیک آماده بود. سوار شدند. لحظاتی ایستادم و سرم را رو به آسمان کردم. هوا صاف و آسمان پر از ستاره بود. ته دلم گفتم: خدا را شکر، به خیر گذشت!

به خانه برگشتم. من و همسرم بدون این که حرفی بزنیم یکدیگر را نگاه کردیم. نزدیک به دو سال با چه ترس و لرزی و با چه زحمتی زندگی کردیم. قطع رابطه با همه فامیل و دوستان، در حیاط کوچک با یک زندانی فراری که در حقیقت خود ما هم زندانی بودیم. مجید هم زندانی بود. بعد از یکی دو روز که از رفتن فردوس گذشت. به من پیغامی داده شد که شب یا بعدازظهر بروم منزل خانم لرتا. من خیال می کردم که فردوس را دم مرز گرفته اند. راوی گفت: "نه، ناراحت نشو. میهمانت از مرز گذشته. الان در خاک شوروی است."

چند روزی نگذشته بود که یک نفر آمد دم در خانه. اول وقت بود قبل از این که از خانه بیرون بروم. بعد از سلام و علیک، گفت: من براتون پیغام آوردم. لطف کنید هرچه زودتر خانه را خالی کنید. مورد احتیاج حزب است.

گفتم: من خانه را اجاره کردم. اجاره نامه رسمی دارم.

گفت: به آن کاری نداریم. ما اجاره را به شما می دهیم، شما پرداخت می کنید. فعلاً اقدام کنید. هرچه زودتر جایی پیدا کنید و بروید زود اینجا را تخلیه کنید.

خانه اجاره ای مرا از من گرفتند

تازه گرفتاری بعد از رفتن فردوس شروع می شد. اولاً خانه در اجاره من بود، اگر بخواهند فعالیت حزبی بکنند و خانه لو برود یقه مرا می گیرند.

نامه ای از دکتر محمد عاصمی
پیرامون شایعه مسافرت نوشین به ایران

نصرت عزیزم
جناب ضیاءالدین فروشانی، دوست دیر و دور و گرامی، آنچه را که درباره سفر«مخفی- علنی»؟! زنده یاد نوشین به ایران بوسیله مرحوم مصطفی اسکوئی، نادرست و متأسفانه باید بنویسم غرض آلود شایع شده بود، روشن و صریح و بسیار هم منطقی، شرح داده اند که حق همان است سخندانی و دانائی را. بنده هم در این مورد خاطره کوتاهی دارم که شاید برای شما و خوانندگان هوشیار پژواک خالی از لطف نباشد:
در یکی از دیدارهائی که از بخت خوش با زنده یاد نوشین در مسکو داشتم، این شایعه را که در آن روزگار، مرحوم مصطفی اسکوئی، در محافل مختلف طرح میکرد و هنوز البته بر کاغذ نیاورده بود، در میان گذاشتم و نظرشان را پرسیدم. استاد عزیز ما نوشین جواب فصیحی دادند... خندیدند!!.
برقرار باشی
محمّد عاصمی مونیخ - تیرماه ۱۳۸۷

دوم اینکه همسرم فرزند دوم را می خواست به دنیا بیاورد. تأتر هم که تعطیل بود کاری نبود. بالاخره به ناچار با رفت و آمد طرف رابط برای تخلیه خانه، در منزل مادر محمد علی جعفری، اتاقی اجاره کردم و سریع

اسباب کشی کردم. و کلید را به رابط دادم. قرار شد هربار برای اجاره خانه به آدرسی که دادم بیاید و سربرج پول بیاورد. چون هم بی کار بودم و هم بی پول و هم زایمان زنم در پیش رو بود. بعد از چند ماه هنگامی که اجاره را به سرهنگ دادم، باید می رفتم منزلش خیابان فخرآباد پل چوبی. به من گفت: بفرمائید تو. دلم نمی خواست بروم چون حس کردم می خواهد مطلبی به من بگوید.

به هر حال رفتم و گفت: آیا شما خانه مرا به کس دیگری اجاره دادید؟ مانده بودم چه بگویم، گفتم: نه. اما یکی از اقوام آمد تهران جا نداشت. خواهش کرد چند روزی خانه در اختیارشان باشد... من هم به خاطر وضع حمل همسرم باید پیش اقوام نزدیک تر باشم... قول دادم هرچه زودتر خانه را تخلیه و تحویل ایشان بدهم. سرهنگ آدم بسیار خوبی بود. اصلاً نفهمیده بود که چه کارها انجام می شده. به هر حال کارهای سیاسی است و خطرناک. حالا من بدبخت نمی دانم برای تخلیه به چه کسی مراجعه کنم. رفتم در خانه وقت و بی وقت در زدم هیچ کس نبود. گرفتار یک دردسر جدید شده بودم. اگر سرهنگ برود و شکایت کند، من از کجا بدانم که در آن خانه چه خبر است. بالاخره از طریق رفقای بالا که می شناختم و آقای دکتری که مطب داشت و هر پانزده روز یکبار برای اصلاح فردوس می آمد، دست به دامن شدم که تو را به هرکس که می پرستی مرا نجات بده. من با این قایم موشک بازی دارم دق می کنم. حال مرا تشخیص داد و گفت: "به زودی ترتیب کار را می دهم." بعد از پانزده روز، تقریباً نیمه ماه کلیدهای خانه را برای من به آدرسی که داده بودم آورد. سراسیمه دویدم، رفتم و در خانه را باز کردم. چه خانه ای درست کرده بودند، مثل کارخانه آهن بری. آن قدر آشغال بود که اصلاً نمی شد تشخیص داد چه خبر است. خلاصه رفتم سراغ سرهنگ کرایه یک ماه را جور کردم. با قربون و صدقه سرهنگ را بردم محضر اجاره نامه را فسخ کردم. از سرهنگ خواهش کردم خانه را تمیز کنم. گفت: نه، می دهم کارگر آنجا را تمیز کند. گفتم: خیلی آشغال و وسایل اضافی آنجا هست. سرهنگ گفت: همه را می دهم آشغالی ببرد... بعدها یک

روز سرهنگ را دیدم، گفت: آقای انتظامی در آن خانه چه کار می کردند؟ بمب می ساختند؟ پر از براده آهن بود. کارگاه تولیدی درست کرده بودند.

(به نقل از کتاب «جادوی صحنه»)

برای شرکت در هزاره فردوسی به سال ۱۳۱۳ در مشهد

نوشین سه نمایشنامه از شاهنامه فردوسی روی صحنه برد

سرانجام «یادنامه عبدالحسین نوشین» بنیانگذار تاتر نوین که نتیجه تلاش شاگرد وفادارش نصرت کریمی و چند تن از دیگر دست پروردگان آن روانشاد است منتشر شد. این یادنامه در واقع آئینه ی تمام نمای زندگی و تلاش نوشین است که بیش از پنجاه تن از هنرمندان، بازیگران، نویسندگان و شخصیت های فرهنگی سیاسی، خاطرات و نظرات خود را پیرامون او نوشته اند. جالب اینجاست که مخالفان او نیز بر کاردانی و درایت او در فن تاتر صحه گذاشته اند و قدرت و استادی او را ستوده اند که البته ما در صفحات آینده از آن بهره برداری خواهیم کرد.

اینک نظرات انور خامه ای یکی از بازماندگان گروه پنجاه و سه نفر را پیرامون نوشین می آوریم. (البته می دانیم که انور خامه ای در جریان انشعاب خلیل ملکی از حزب توده ایران جدا شد) انور خامه ای این مطالب را در کتاب «چهار چهره» که پیرامون چهار شخصیت بزرگ هنری ایران نیما یوشیج، صادق هدایت، ذبیح، بهروز و عبدالحسین نوشین نوشته آورده است:

استاد نوشین قامتی بلند و استوار، همچون خدنگ، اندامی ورزیده و متناسب، پوستی گندم گون ولی تیره رنگ، صورتی کشیده و نگاهی سخت نافذ داشت. تنها نقصی که در چهره اش به چشم می خورد، انحراف شدید بینی اش به سمت راست بود. با وجود این، همین نقیصه بر مردانه بودن قیافه اش می افزود. ولی آنچه این حالت را، این مردانگی را به سرحد کمال می رساند صدای رسا، گیرا و خوش آهنگش بود. آرام،

صادق شباویز شاگرد وفادار نوشین در مرز ۸۵ سالگی

صادق شباویز دکلماتور و بازیگر صحنه های تاتر که امروز ساکن آلمان است در مرز ۸۵ سالگی گام بر میدارد. مجله کاوه که به همت و تلاش شبانه روزی دوست و استادمان دکتر محمد عاصمی در آلمان منتشر می شود در زمستان سال ۱۳۸۳ بمناسبت هشتادمین سالگرد زندگی شباویز دوست دور و دیر خود مطالبی به قلم جلال سرفراز شاعر و روزنامه نگار (که روزگاری در روزنامه کیهان تهران همکار بودیم) آورده است که ما هم از آن حسن و یا سوء استفاده می کنیم.

جلال نوشته است: شب گشایش جشنواره تاتر در برلین اعلام می کنند که صادق شباویز هنرمند قدیمی تاتر هشتاد ساله شده است. معرفی شباویز به محمد عاصمی دوست و همراه دیر و دور او واگذار شده است و گشایش جشنواره تاتر به عهده شباویز است. نسل امروزی تاتر در آلمان به پیش کسوتی قبولش دارد و او نیز در انتقال تجربه هایش سنگ تمام می گذارد. در کنار او هشتاد ساله دیگری نشسته است با تقریباً یک ماه و نیم فاصله سنی: دکتر محمد عاصمی، شاعر، روزنامه نگار و هنرپیشه با تجربه و خوش مشرب. صادق به او می گوید: تو یک ماه از من کوچکتری، می دانی که احترام به بزرگترها از واجبات است. عاصمی پاسخ می دهد: البته، البته، و چه طنز ظریفی چاشنی گفته های اوست. هر دو سُر و مُر و گنده، آن یکی کمی عبوس و جدی، درست مثل گربه ای که در نمایش پرنده آبی نقش آنرا داشت و دیگری خندان و گزیده گو.

برای یافتن عکس هشتاد سالگی شباویز به عاصمی متوسل شدم. بعد از دو سه ماه سرگردانی گفت: این آدم عکس تازه نمی گیرد می ترسد پیر در عکس بیفتد!، از همان عکسی که من بمناسبت هشتاد سالگی او در کاوه چاپ کرده ام استفاده کن. گفتم: ممد جان آن عکس را دیده ام اما به قول اهل ولایت آن عکس ۸۰ سال «ندارد!». اما به ناچار چاپ کردم. البته به جای عکس پیری او عکسی گریم شده از دوران جوانی را که در نقش دادستان بازی کرده است در کنار عکسهای جوانی و امروزی او چاپ کردم.

شمرده، پرطنین و همراه با ژستهای متناسب دست و صورت سخن می گفت و شنونده را مجذوب گفتار خویش می کرد. نوشین یک ناطق و هنرپیشه تمام عیار بود.

دوستی من با او نیز از همان سال ۱۳۲۰ آغاز شد. گرچه او را نیز پیش از آنکه ببینم می شناختم، یعنی در حقیقت فقط نام و تعریف او را شنیده بودم. در ۱۳۱۴، نوشین که تازه پس از پایان تحصیلاتش در فرانسه به ایران بازگشته بود، با کمک معنوی سرهنگ مین باشیان رئیس اداره موسیقی، به مناسبت جشن هزاره فردوسی سه پرده از داستانهای شاهنامه **بیژن و منیژه**، **زال و رودابه** و **رستم و تهمینه** را روی صحنه آورد که موجب تحسین و تشویق هنر دوستان مترقی، از جمله مجله دنیا قرار گرفت. در این مجله بود که من برای نخستین بار با نام نوشین به عنوان یک کارگردان هنرمند آشنا شدم. نمایشنامه ساختن از داستانهای شاهنامه و روی صحنه آوردن آنها چیز تازه ای نبود. پیش از آن داستانهای این منظومه جاویدان مانند داستان رستم و سهراب و بیژن و منیژه را بارها نمایش داده بودند. آنچه در کار نوشین جلب توجه کرده بود شیوه کارگردانی و تنظیم نمایش بود.

کافه فردوسی پاتوق ما بود

تماس من با نوشین خیلی بیشتر از تماس با نیما وحتی هدایت بود. در آن سالها ما به راستی دوست، هم عقیده و هم پیمان بودیم. از مهرماه ۱۳۲۰یعنی روزی که من و نوشین دست یکدیگر را فشردیم تا دی ماه ۱۳۲۶ یعنی روز انشعاب، جز در مواقعی که او یا من سفر می رفتیم تقریباً هر روز، نه تنها در کافه های فردوسی، کنتینانتال یا نادری باهم می نشستیم، بلکه در باشگاه حزب، در روزنامه های رهبر یا مردم و جلسات حزبی نیز یکدیگر را می دیدیم و با هم بودیم. دوستی ما به حدی بود که با آنکه نوشین به علت تراکم فعالیت هنری و سیاسی کمتر کسی را به خانه اش دعوت می کرد، من گاهی به خانه او نیز می رفتم و این در

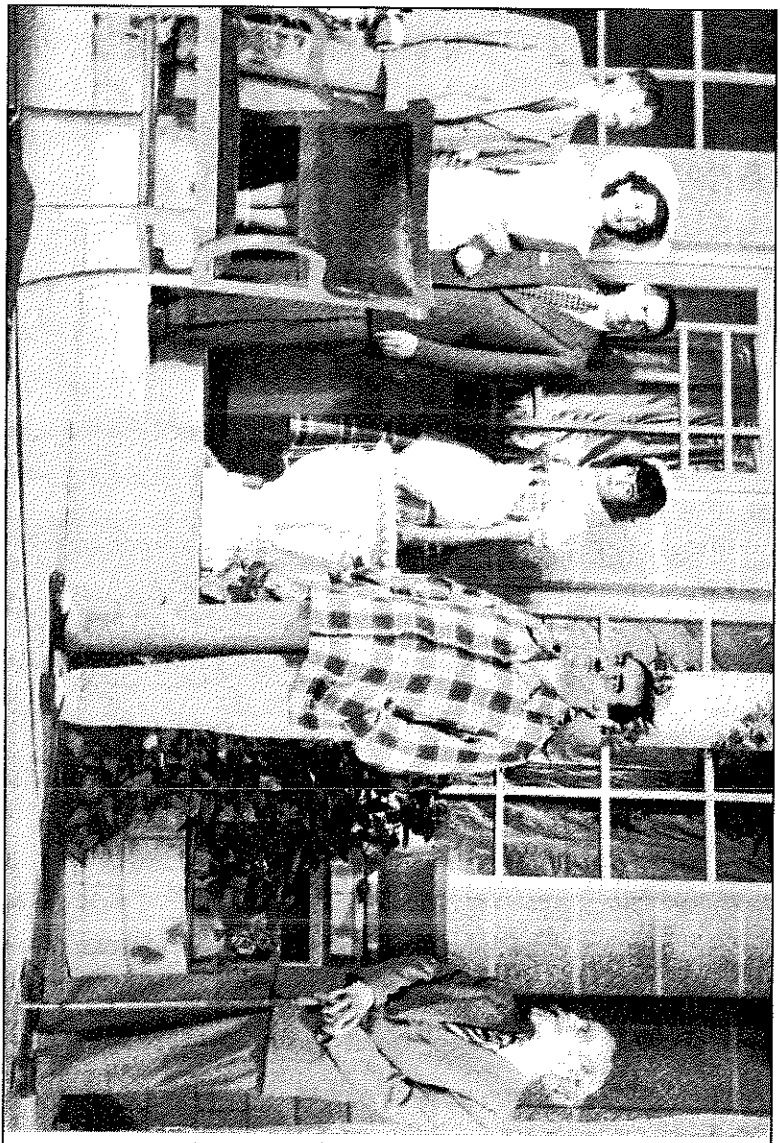

صحنه ای از اجرای نمایشنامه موفق «از طبع خارج شد»

اجرای نمایشنامه «از طبع خارج شد» گذشته از این که به کارگردانی حسین خیرخواه در اجرای نمایش های سنگین صحه گذاشت مایه افزایش اعتبار هنرپیشگان این برنامه و سایر برنامه هایی که شاگردان نوشین در تاتر سعدی اجرا کردند شد. در این صحنه از راست محمد تقی کهنمویی، حسین خیرخواه، فلور انتظامی، مهدی امینی، ایرن عاصمی و جلال ریاحی دیده می شوند.

هنگامی بود که تازه پسرش کاوه به دنیا آمده بود. حتی یکی دو بار در جلسات تمرین نمایشنامه هایش نیز شرکت کرده بودم. البته به عنوان تماشاچی دعوت نشده! بدین ترتیب که چون باید با هم به یک جلسه حزبی می رفتیم و او قبل از آن تمرین داشت. باری دوستی ما با هم تا این حد بود و با اطمینان می توانم بگویم در آن دوره یکی از نزدیکترین دوستانش بودم.

اطلاعات من، مانند تقریباً تمام دوستان دیگر نوشین، درباره دوران کودکی و نوجوانیش بسیار کم و ناچیز است، چون او علاقه زیادی نداشت که دوستانش در این باره کنجکاوی کنند. همین قدر شنیده ام که فرزند سلطان الواعظین از وعاظ مشهور مشهد بوده و در جوانی در قیام کلنل محمد تقی خان پسیان به عنوان مجاهد شرکت داشته است. پس از پایان تحصیلات متوسطه به تأتر و هنرپیشگی روی آورده و استعداد خود را در این زمینه بروز داده بود. در اوایل سلطنت رضا شاه در کنکور اعزام محصل به اروپا شرکت می کند و برای تکمیل تحصیلات در رشته جغرافیا به فرانسه فرستاده می شود. نوشین پس از ورود به فرانسه مانند بسیاری از محصلین ایرانی دیگر دوره تکمیل زبان و ادبیات فرانسه را می گذراند و سپس در مسابقه ورود به کنسرواتور پاریس شرکت می کند و موفق می شود. نوشین تعریف می کرد که یکی از درسهای عملی او در کنسرواتوار تمرین برای تلفظ تأتری درست کلمات بوده است. تلفظ هنرپیشه از یک کلمه با تلفظ عادی و طبیعی آن فرق دارد. هنرپیشه باید هر کلمه را طوری تلفظ کند که صدا و آهنگ آن، بدون توجه به معنی آن، تا حد ممکن رساننده محتوای کلمه باشد.

استادان دیگر نیز در آموختن ژستهای مناسب دست و صورت، نگاه داشتن اندام به تناسب نقشی که هنرپیشه بازی می کند، چگونگی حرکت هنرپیشه در صحنه و هزار نکته باریکتر از موی دیگر در هنرپیشگی ، همین سختگیری را به کار می بردند. علاوه بر اینها دروس و تمرینهای مربوط به کارگردانی مانند شناخت موسیقی، دکور، گریم، نور انداختن روی

با کارگردانی نمایشنامه ی «از طبع خارج شد» خیرخواه قدرت کارگردانی خود را ثابت کرد

نمایشنامه «از طبع خارج شد» نوشته پاتریک هامیلیتون که با ترجمه مصطفی قریب و حسین خیرخواه در تاریخ آبانماه سال ۱۳۳۱ در تاتر سعدی به روی صحنه آمد یکی از نمایشنامه هایی بود که مهارت و قدرت حسین خیرخواه را که دوست، همکار و شاگرد نوشین بود در کارگردانی به عرصه نمایش گذاشت. در این نمایشنامه ایرن عاصمی، حسین خیرخواه، محمدعلی جعفری، مهدی امینی، فلور انتظامی، جلال ریاحی و محمدتقی کهنمویی بازی داشتند و کارگردانی آن به عهده حسین خیرخواه بود.

قدرت کارگردانی خیرخواه و بازیهای دقیق و حساب شده بازیگران قابل تحسین بود. روزنامه بسوی آینده در شماره ۵۴۳ ضمن تجلیل از کارگردانی خیرخواه و بازی بازیگران نوشت: «**از طبع خارج شد**» مانند چراغی به هر گوشه یی از اجتماع می تابد، در فروغ این چراغ، قدرت جنبی پول در برابر ارزش و شخصیت انسانی قرار می گیرد و برق وحشتزای هزار شرنگ را که شب و روز در کام زندگی و انسان می ریزد به چشم می کشد. خیرخواه این پیس را با هنرمندی به روی صحنه آورده است و هنر و ذوق خود را در انتخاب تیپ ها، ترکیب صحنه ها، بازیها و برخوردها، دکورها و آفرینش چند صحنه بسیار قوی مجسم ساخته است. خانم ایرن عاصمی در این پیس نقش مشکلی بر عهده دارد، از اواخر پرده دوم کارش سخت تر می شود، توفیقش نشانه رشد شخصیت هنری اوست. محمدعلی جعفری در نقش مارشال بخوبی می تواند تنفر بیننده را نسبت به تیپ خود برانگیزد. بیننده، بیمایگی، سبکی، وقاحت، بوالهوسی و دنائت مارشال را خوب احساس می کند. بخصوص که از این دون ژوان ها در محیط خودمان کم نداریم ولی در برخی موارد حرکات، رفتار و آهنگ صدایش از پرسناژ نمایش دور می شود...»

اشخاص در عکس ردیف جلو از راست: ایرن عاصمی، فلور انتظامی، توران مهرزاد و ایران. ردیف ایستاده محمدعلی جعفری، صادق شباویز، عزت الله انتظامی (جلوی شباویز) مهدی امینی ، حسین خیرخواه، رضا مینا، حسن خاشع، محمدتقی کهنمویی، جلال ریاحی، محمد عاصمی، منوچهر کی مرام (نشسته جلوی عاصمی).

صحنه، کار سوفلور و غیره نیز جای خود را داشت و مستلزم زحمات فراوانی بود. پیش از نوشین غیر از نمایشنامه های قفقازی، چند تا نمایشنامه کمدی ایرانی نیز روی صحنه می آمد و تماشاچیان زیادی داشت. بیشتر این نمایشها به ابتکار یک گروه تأتر به نام کلوب اخوان انجام می گرفت. هنرپیشه های دیگری که جلب توجه می کردند آنهایی بودند که بهتر می توانستند زبان کاشی یا اصفهانی یا ترکی را تقلید یا در حقیقت مسخره کنند.

مقلّدی و تقلید جای هنرپیشگی را گرفته بود و هر هنرپیشه ای که بیشتر و بهتر می توانست تقلید در بیاورد خود را هنرمندتر می دانست و تماشاچیان نیز اکثراً همین نظر را داشتند. باری نوشین در چنین شرایطی به ایران آمد و در کمیسیون ارز مشغول به کار شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ یعنی هنگامی که من با نوشین آشنا شدم، او کار اداریش، یعنی پشت میز نشینی اسمی، را داشت که ممّر اعاشه او بود. حسین خیرخواه و حسن خاشع یعنی یاران وفادار همیشگی نوشین، نیز در اداره ای، اگر اشتباه نکنم راه آهن دولتی، مشغول کار بودند. ولی کار آنها اسمی بود، جز آخر ماه برای امضای لیست و گرفتن حقوق هیچ وقت در اداره حاضر نمی شدند.

در حقیقت این یک نوع باج سبیلی بود که رؤسای ادارات به هنرپیشه ها و روزنامه نگاران و خلاصه هرکس که زبانی برای گفتن یا قلمی برای نوشتن حقایق داشت، می دادند تا از گزند آنها مصون بمانند. در نتیجه نوشین و آن دوتای دیگر حقوقشان را از دولت می گرفتند ولی تمام وقت برای حزب کار می کردند. تنها کار هنری پس از شهریور ۱۳۲۰، با تغییر شرایط در ایران، استقرار یک آزادی نیمبند، انتشار روزنامه ها و مجلات نسبتاً آزاد، و علاقه مند شدن مردم به امور سیاسی و اجتماعی، کم کم شرایط کار هنری برای نوشین فراهم گردید. در زمستان ۱۳۲۱ نمایشنامه مردم را روی صحنه آورد. از این نمایش استقبال بی سابقه ای به عمل آمد.

ایجاد تأتر فردوسی

این موفقیت نوشین توجه سرمایه دارانی را که می خواستند از هنر نیز برای نفع خویش استفاده کنند، به سوی او جلب کرد. چندتن از آنها به وی پیشنهاد دادند که تحت سرپرستی او تماشاخانه نویی تأسیس کنند بدین ترتیب تأتر فرهنگ تأسیس و با نمایش ولپن افتتاح گردید.
ولپن را نوشین قبلاً ترجمه کرده و به صورت کتاب منتشر ساخته بود. نمایش آن در تأتر فرهنگ با استقبال بی نظیری مواجه شد و بیش از دوماه (۹ شب) هر شب ادامه داشت. نقش ولپن را که مردی رذل و شهوتران که معتقد است مردم را با بوی پول و تظاهر به پول داشتن می توان فریب داد و مطیع خویش ساخت، خود نوشین انجام می داد و هنرپیشگان دیگر آن خیرخواه، خاشع، جعفری، اسکویی، شباویز و خانم توران مهرزاد بودند که به جز خیرخواه دیگران همه جوان بودند و برای نخستین بار پا به روی صحنه می نهادند. نوشین ماهها با آنها تمرین کرده بود و رویهم رفته همه نقشهایشان را خوب بازی کردند. پس از ولپن، نوشین بار دیگر «**مردم**» را نمایش داد که بازهم به خوبی از آن استقبال شد و چند هفته دوام کرد.
یک بار دیگر کار هنری نوشین متوقف شد تا سال ۱۳۲۶ که با کمک مالی شادروان عبدالکریم عمویی و وثیقی و یکی دونفر دیگر تأتر فردوسی افتتاح شد. این سالن با نمایش پرنده آبی اثر موریس مترلینگ افتتاح و با استقبال فراوانی روبه رو شد و هفته های متوالی روی صحنه بود. (۱)
تأتر با نمایش- مستنطق - افتتاح یافته بود.سرانجام در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نوشین را همراه چند تن از رهبران دیگر حزب توده به اتهام براندازی دولت دستگیر و محاکمه و محکوم به ۳ سال حبس کردند و بدین سان نوشین برای همیشه از صحنه هنر ایران بیرون رفت.

طرز بیان هنرپیشگان برای نوشین مهم بود

نکته دیگری که نوشین روی آن ایستادگی می کرد طرز بیان هنرپیشگان بود. ادای کلمات و بلندی و پستی و طنین صدای هنرپیشه باید دقیقاً

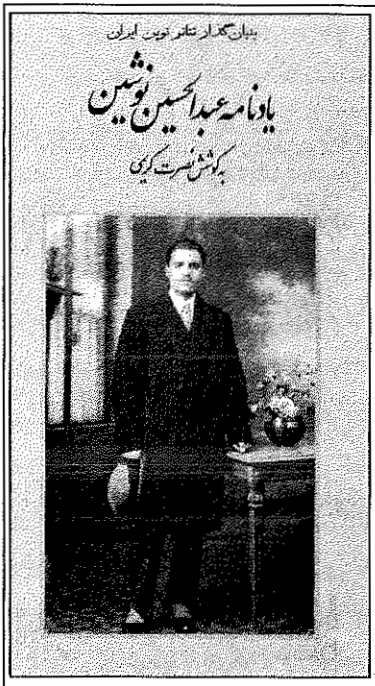

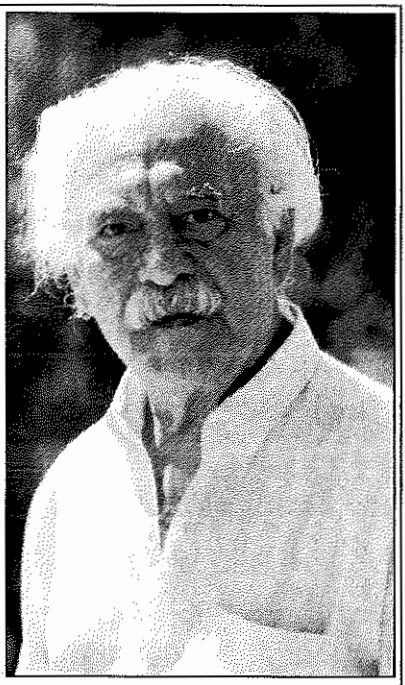

تلاش نصرت کریمی برای چاپ یادنامه نوشین به ثمر نشست

کار چاپ «یادنامه» نوشین بنیانگذار تاتر نوین ایران که در ابتدا به کوشش جمعی شاگردانش آغاز شد در پایان به دوش یک نفر قرار گرفت و او بود که این کار را به سرانجام رساند. همانطور که نصرت کریمی بازیگر، گریمور، صورتساز و نویسنده در مقدمه کتاب آورده است شروع کار جمع آوری یادنامه را روانشاد دکتر تقی مینا شاگرد، دستیار و دوست و همراه نوشین عنوان کرد و نامه هایی برای شاگردان نوشین نوشت تا جمع شوند و این کار را به پایان برسانند. اما متأسفانه او به آمریکا سفر کرد و پس از چند ماه در آنجا درگذشت و پرونده اینکار را به وسیله همسرش برای آقای نصرت کریمی فرستاد که او این مهم را به انجام رسانید.

البته در آینده از کتاب یادنامه و مقدمه آن و هم از روانشاد دکتر تقی مینا در این صفحات مطالبی خواهیم داشت.

متناسب با نقش او باشد. نوشین در فن دکلاماسیون استادی کم نظیر بود و تمام هنرپیشگان و شاگردان خود را وادار می ساخت که این فن را بیاموزند. برخلاف نیما و هدایت که هیچگاه وارد فعالیت سیاسی نشدند، سراسر زندگی نوشین همراه با چنین فعالیتی بود. نوشین در هنگام تحصیل در فرانسه با افکار مارکسیستی آشنا شد. و بیشتر وقت خودش را در تأتر فردوسی می گذراند. افسوس که این وضع نیز دوام زیادی نداشت.
یک سال بعد، پس از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ با رهبران دیگر حزب دستگیر، محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد. از وضع او در زندان اطلاعی ندارم.
نوشین در آذر ۱۳۲۹ همراه با نه نفر دیگر از رهبران حزب از زندان گریخت و کمی بعد، از ایران به شوروی مهاجرت کرد. نوشین در شوروی نخست در شهر استالین آباد سابق (دوشنبه کنونی که نام اصلی قدیمی همان شهر بوده است) پایتخت جمهوری (تاجیکستان) شوروی اسکان داده می شود. شغل او ظاهراً در امور تأتری، ولی نه در حد کارگردانی یا هنرپیشگی بلکه در امور فرعی بوده است. سرانجام نوشین نیز موفق می شود و به مسکو منتقل می گردد.....
از نظر شغلی نیز نوشین را به کلی از امور تأتری برکنار می دارند و فقط شغلی در مؤسسه خاورشناسی به وی می دهند که تا پایان زندگی با آن امرار معاش می کرده است. در اینجاست که او به تحقیق درباره واژه های شاهنامه فردوسی پرداخته که قسمتی از آن در شوروی منتشر شده است.
به نقل از کتاب «چهار چهره»

با اجرای نمایشنامه تارتوف در تاتر سعدی مجله سخن نوشت:

اولین باریست که تارتوف را با لباس و دکور سبک لویی چهاردهم نمایش میدهند.

ترجمه و اجرای نمایشنامه های «مولیر» نویسنده، بازیگر و سناریونویس معروف فرانسوی در ایران، بیش از سایر نویسندگان بوده است. این توجه بیشتر، بخاطر آن بود که چون «مولیر» خود نیز بازیگر و به چم و خم کارهای اجرایی وارد بود کارگردانان نمایشنامه های او را بیشتر می پسندیدند.

یکی از نمایشنامه های «**مولیر**» با عنوان «**تارتوف**» که در ترجمه به آن عنوان «**میرزا کمال الدین**» داده شد سه بار با حضور نوشین در عرصه تاتر به صحنه رفت که هر سه بار آن هم کارگردانی این اثر جاویدان به عهده حسین خیرخواه بود. اجرای آخرین این نمایشنامه در اسفند ماه سال ۱۳۳۱ در تاتر سعدی بود.

با حضور نوشین هم خیرخواه کارگردانی می کرد.

نمایشنامه پرسرو صدای «تارتوف» یا «میرزا کمال الدین» را روانشاد فروغی ذکاء الملک ترجمه کرده بود که البته قبل از اینکه نوشین و شاگردانش به سراغ آن بروند و اجرا کنند سالها قبل از آنها بازیگران دیگری در سطحی پائین تر آنرا به صحنه برده بودند.

نوشین و خیرخواه اولین بار این نمایشنامه را در سال ۱۳۱۷ که هنوز گروه نوشین شکل نگرفته بود اجرا کردند. اجرای دوم آن در تالار فرهنگ بود. در دومین اجرای نمایشنامه تارتوف، توران مهرزاد، پرخیده، حسین خیرخواه، صادق بهرامی، حسن خاشع، محمدعلی جعفری، محمدتقی کهنمویی، ایرج ساویز و... نقش داشتند. (قبلاً دو نمایشنامه دیگر از مولیر با عنوان های «طبیب اجباری» و « گیج» یا سانحه غیر منتظره در

دکتر محمدتقی مینا از جوانی تا پیری در شور و شوق و تلاش بود

دکتر مینا بازیگر توانا، استاد و مدرسی آگاه، دیکلماتوری مسلط به فن بیان بود و محفلی گرم و دلنشین داشت. او از جوانی در حلقه دوستان و شاگردان عبدالحسین نوشین درآمد و این رشته انس و الفت به حدی بود که مینا از دوستان خانوادگی نوشین و لرتا شده بود و پس از مهاجرت و درگذشت نوشین نیز هیچگاه لرتا را در روزهای پیری و تنهایی تنها نگذاشت و مانند فرزندی به کارهای او می رسید.
دکتر مینا دارای حافظه ای قوی بود و چون کلاس های بازیگری و دکلامه نوشین را نیز گذرانده بود شعرهای خوب زیادی را در حافظه داشت که گاه و بیگاه برای دوستان و در محافل خانوادگی می خواند.
او در ۲۰ مرداد سال ۱۳۰۶ در تهران به دنیا آمد، تحصیلات خود را در رشته ادبیات فارسی به پایان رسانید و بعدها دوره عالی مدیریت را نیز با موفقیت گذراند و از استادان برجسته مدیریت در دانشگاهها و مراکز عالی تهران بود.
همسر دکتر مینا، مهین میناست و دو فرزند با اسامی دکتر مینا مینا و دکتر مانی مینا دارد که همگی ساکن آمریکا هستند.
دکتر تقی مینا در بهمن ماه سال ۱۳۷۹ در آمریکا درگذشت و مجلس یادبود او در شهر دیمون در ایالت آیوا برگزار شد، در همان زمان دوست و همکار ما خانم سوسن آزادی مقاله ای پیرامون زندگی و درگذشت دکتر تقی مینا برای ماهنامه پژواک فرستاد که با عکس دکتر مینا در شماره ۱۱۸ فروردین ماه ۱۳۸۰ درج شد.

تهران روی صحنه رفته بود.) اما سومین اجرای نمایشنامه تارتوف که با استقبال بی نظیر تماشاگران روبرو شد در تاتر سعدی به روی صحنه رفت. در این اجرا توران مهرزاد، فلور انتظامی، حسین خیرخواه، محمدتقی کهنمویی و عزت الله انتظامی نقش داشتند که دکور آن از ولی الله خاکدان بود که مورد تجلیل مجله سخن قرار گرفت.

مجله «سخن» دوره چهارم شماره چهار بتاریخ اسفند ماه سال ۱۳۳۱ نوشت:

تارتوف، کمدی در پنج پرده، اثر مولیر، ترجمه فروغی ذکاءالملک، در تاتر سعدی.

تارتوف یکی از نمایشنامه های منظوم «مولیر» و از شاهکارهای اوست. موضوع این نمایشنامه داستان شیادی است که نقاب زهد برچهره زده و خود را در لباس مرد خدا در آورده است.

او با این تدبیر توانگر ساده دلی را می فریبد و مالش را از چنگ او به در می آورد. اما سرانجام خیانتش آشکار می شود و به سزای خود می رسد. تارتوف نام این شیاد است و به مناسبت همین اثر برای زاهدان ریاکار علم گردیده است.

مولیر علاوه بر تألیف نمایشنامه، خود بازیگر و کارگردان تاتر بود، از این رو آثار او مزایای ادبی و فنی هر دو را جمع دارد. صحنه ها را از روی کمال و آگاهی تنظیم می کرد و برای مجسم ساختن خصلت قهرمانان نمایش و همچنین ایجاد صحنه های مضحک، رموز فن را از هر جهت رعایت می نمود.

تارتوف از این لحاظ و همچنین از حیث هنرمندی که در نوشتن ابیات آن به کار رفته از آثار برجسته مولیر است. ترجمه تارتوف مرحوم فروغی را تاکنون چند بار در تهران به نام میرزا کمال نمایش داده اند.

اما این اولین باریست که تارتوف را با لباس و دکور اصلی در ایران نمایش می دهند. باید به آقای خاکدان تبریک گفت که چنین خوب از عهده ساختن دکور برآمده اند، همه صحنه ها در اتاقی می گذرد که تمام نکات سبک لویی چهاردهم در ساختن آن رعایت شده و این رعایت در

سومین اجرای تارتوف در تاتر سعدی گسترده ترین استقبال مردم را در پی داشت

سومین اجرای نمایشنامه «مولیر» (که چند بار در ایران با عنوان «میرزا کمال الدین» روی صحنه رفته بود) با استقبال بی نظیر مطبوعات و مردم روبرو شد. تارتوف در واقع سومین بار بود که به کارگردانی حسین خیرخواه دوست و همکار نوشین در تاتر سعدی روی صحنه می رفت. نقش های اصلی این نمایشنامه را توران مهرزاد، فلور انتظامی، حسین خیرخواه، محمدتقی کهنمویی و عزت الله انتظامی به عهده داشتند و دکوراتور آن نیز ولی الله خاکدان بود که بهترین تجلیل از او به عمل آمد.

اثاثه و کوچکترین اجزای اتاق نیز مشاهده می شود. ترجمه مرحوم فروغی که ترجمه روشن و روان و خوش عبارتی است این بار آقای مصطفی قریب با اصل فرانسه مقایسه کرده و اصلاحاتی در آن نموده اند.
چون این ترجمه به نثر است طبعاً همه منتظرند که عبارات آن با اشخاص مناسب باشد و این انتظار عموماً برآورده شده است. البته بعضی الفاظ کتابی «برتل» خادمه خانه، که در این نمایش وظیفه مهمی به عهده دارد کمتر مناسب شغل اوست.
در عبارات تارتوف نیز آنجا که به زن توانگر اظهار عشق می کند تمایلی به آوردن الفاظ موزون و مقفی دیده می شود که چندان طبیعی به نظر نمی رسد.

همه بازیگران نقشهای خود را بخوبی اجرا کردند

تنظیم و کارگردانی نمایش توسط آقای حسین خیرخواه نشان بصیرت و ممارست ایشان در فن تاتر است.
وظیفه تارتوف را نیز خود آقای خیرخواه به عهده دارد و آنرا با مهارت تمام انجام می دهد. گرچه شاید ساختمان بدنی ایشان چندان مناسب این وظیفه نیست، وظیفه (نقش) تارتوف را اگر کسی که صدای نرم تر، محیل تر و سکنات مقدس مآبانه تر و صورت فریبنده تری داشته باشد به عهده می داشت بیشتر مناسب زهد ریایی تارتوف می بود. از این نکات جزیی که بگذریم این نمایش بسیار خوب فراهم شده و ضعف فنی ندارد و همه بازیکنان بخصوص توران مهرزاد در نقش خادمه و آقای حسن خاشع در نقش کلمانس زبردستی بسیار از خود نشان می دهند و این نمایش از هر حیث با نمایش های خوب اروپا قابل مقایسه است و این مایه شادی است که فن تاتر با اینکه در ایران تازه است در اندک زمانی به این درجه از کمال رسیده است.
مجاهدات نوشین که بیشتر بازیکنان این نمایش از تعلیمات او برخوردار شده اند بی شک از عوامل عمده این پیشرفت بوده است. خود وی نیز یکبار این نمایش را به روی صحنه آورد و وظیفه تارتوف را خود به عهده گرفت و نمونه بسیار خوبی اززهد سالوس و فریبکار به دست داد. (به

در این صحنه نیز حسین خیرخواه در نقش تارتوف، مرد پارسای شیادی که می خواهد همسر توانگر ساده دلی را اغفال کند.

نقل از مجله «سخن» از تاریخ تاتر ایران اثر مصطفی اسکویی صفحه ۵۳۱)

تلاش شاگرادن نوشین در جمع آوری خاطرات استاد

همانطور که قبلاً اشاره شد یادنامه نوشین به کوشش آقای نصرت کریمی یکی از شاگردان با وفای نوشین جمع آوری، چاپ و انتشار یافت.
آقای کریمی همانطور که شیوه انسانهای درست کردار و آزاده است خود را یکی از جمع آوری کنندگان یادنامه نوشین نام برده و وظیفه همه دوستان و شاگردان نوشین را که در این راه تلاش کرده اند منظور داشته و از آنها نام برده است. چون دسترسی به این کتاب برای همه مقدور نیست

خیرخواه در نقش زاهد ریاکار

حسین خیرخواه علاوه بر کارگردانی نمایشنامه، نقش تارتوف را که در لباس پارسایی، مزورانه به اغفال مرد ساده دل توانگری می پردازد بازی می کند. او در این نقش تلاش می کند همسر توانگر ساده دل را نیز اغفال کند، اما دستش رو می شود. در این صحنه خیرخواه نشسته و مهدی امینی با ایرن دیده می شوند.

فرازهایی از آنرا برای خوانندگان ارجمند در اینجا می آوریم. آقای کریمی در مقدمه کتاب می نویسد:

پس از انقلاب ۱۳۵۷ زنده یاد تقی مینا که یکی از شاگردان بسیار وفادار

صحنه دیگری از نمایشنامه تارتوف، در این صحنه از راست فلور انتظامی (همسر عزت الله انتظامی)، توران مهرزاد و عزت الله انتظامی دیده می شوند.

زنده یاد نوشین بود، جمعی از شاگردان استاد را دعوت کرد تا درباره انتشار یادنامه او در جلسه مشورتی شرکت کنند.

نگارنده یکی از مدعوین بود. قرار بر این شد که هر یک از ما خاطرات خود را درباره فعالیت های هنری نوشین بنویسد و در اختیار او بگذارد. من خاطرات خود را که بخشی از زندگی نامه هنری ام بود، پس از چند روز به او سپردم. چند سالی گذشت اما به علت تعلل همقطاران یا اوضاع و احوال زمانه، این حرکت پژوهشی، هنری، فرهنگی و تاریخی به جایی نرسید.

بالاخره روزی به اتفاق زنده یاد تقی مینا در دفتر انتشارات توس، درباره انتشار یادنامه مزبور با آقای باقرزاده مذاکره کردیم. قرار بر این شد که دعوتنامه ای برای تمام کسانی که از فعالیت هنری نوشین اطلاعاتی داشتند

بفرستیم و مجموع خاطرات ایشان را تحت عنوان «یادنامه نوشین» منتشر کنیم. دعوتنامه تکثیر شد، لیست افراد واجد شرایط تنظیم گردید اما نمی دانم به چه علت از هیچ کس جوابی نرسید.
شاید هم، دعوتنامه ارسال نشد. خاطرات من و تقی مینا که آماده چاپ بود، بی یار و یاور ماند. باز هم چند سالی گذشت تا دوست دیرینم، تقی مینا، در آمریکا بستری شد و پس از دو ماه که در حال بیهوشی کامل به حیات نباتی ادامه می داد به طور معجزه آسایی به زندگی برگشت ولی دیگر به علت نقاهت قادر به انجام این امر خیر نبود.
پس از چند سال آن عزیز زندگی را وداع گفت و همسر باوفایش بانو مهین مینا پس از یکی دو سال پرونده بیوگرافی نوشین را در اختیار من قرار داد. اما نگارنده که به علت اشتغال به نوشتن چند کتاب، ساختن تیزرهای آموزشی و برگزاری نمایشگاه های صورتک هایم فرصت این کار را نداشتم، با آقای مهدی امینی دوست، فامیل و یکی از همکاران تئاتر فردوسی و سعدی که شایستگی این کار را داشت مذاکره کردم. او پذیرفت و من مدارک موجود و لیست کسانی را که باید با آنها مکاتبه کند در اختیارش گذاشتم.
پس از چند ماه آقای امینی به علت ابتلا به بیماری و عمل جراحی، از انجام این کار معذرت خواست و مدارک را به من مسترد داشت. به هر حال، احساس کردم که جز خودم کسی نیست که این بار فرهنگی و هنری را به سرمنزل برساند. با خود گفتم: اگر تو هم گرفتار بیماری شوی و زندگی را ترک کنی، نسل آینده و دوستداران هنر نمایش یا بکلی از این وقایع بی اطلاع می مانند و یا پژوهشگرانی پس از سالها، اطلاعات ناقص و تحریف شده ای از تئاتر دهه ۱۳۲۰ را در تاریخ ثبت می کنند که گمراه کننده خواهد بود. با این تفکر، آستین ها را بالا زدم و دست به کار شدم. با شاگردان استاد نوشین در داخل و خارج ایران از طریق تلفن و مکاتبه تماس گرفتم. خوشبختانه تمام آنها تقاضای مرا لبیک گفتند و پس از چند ماه خاطرات بسیاری به آدرس من سرازیر شد.
در هنگام جمع آوری خاطرات و مدارک، ناشر کتاب با من تماس گرفت

و پیشنهاد انتشار زندگی نامه هنری مرا ارائه داد. چون در مورد آن با ناشر دیگری قول و قرار داشتم، یادنامه نوشین را پیشنهاد کردم که از طرف ایشان پذیرفته شد.

در اوایل سال ۱۳۸۲ چند روز قبل از اینکه ایشان را برای مذاکره و انعقاد قرارداد ملاقات کنم، آقای محمد عموئی برادر کوچک مرحوم عبدالکریم عموئی مؤسس تئاتر فردوسی و سعدی که از کانادا برای دیدار فامیل به ایران آمده بود، تلفنی با من تماس گرفت و اظهار داشت عکس های برنامه های تئاترهای نوشین که در ویترین تئاترهای فرهنگ، فردوسی و سعدی بوده است، در سه آلبوم نزد او است که با خود به ایران آورده است.

با ایشان و ناشر کتاب قرار ملاقات گذاشتم و در ساعت موعود هر دو در دفتر کارم در کنارم بودند. به اتفاق ناشر عکس ها بررسی و تعدادی انتخاب شد. البته در سفری که در بهار سال ۱۳۷۹ برای اجرای نمایش تک نفره به چند کشور اروپائی رفته بودم، در برلن صادق شباویز را دیدم، او دوست و همکار دیرین بود که از شاگردان خلف و بسیار با استعداد استاد نوشین بود.

شباویز در حدود سی عکس از نمایش های نوشین را به شکل فتوکپی لیزری که قابل چاپ هست، در اختیارم گذاشت که در یادنامه نوشین منتشر کنم، به این طریق با آلبوم های آقای عموئی مجموعه عکس های کتاب تکمیل شد که از یاری بی دریغ ایشان باید در همین جا تشکر کنم.

(نقل از یادنامه نوشین)

نظری گذرا به تأتر تجربی - علمی ایران (۱۲)

در اجرای نمایشنامه اوژنی گرانده در تأترسعدی

خیرخواه با اجرای نقش گرانده بهترین نقش خود را بازی کرد.

حسین خیرخواه دوست، همکار و شاگرد نوشین در طی نزدیک به دهسال همکاری، بعد از شهریور بیست با عبدالحسین نوشین دهها نقش را با حضور استاد و یا در غیاب او بازی کرد که هر یک مورد تحسین و اعجاب دوستداران و منتقدان امور تأتری ایران قرار گرفت و مانیز در این بررسی جابجا از آن نقش ها یاد کرده ایم. اما بازی او در اجرای نقش گرانده، مرد ثروتمند خسیس (مخلوق بالزاک) از بازیهایی بود که دوستداران تأتر آن روزگار که هنوز هم بعضی از آنها حضور دارند و یا اثر آن را در مطبوعات آنروزگار خوانده اند فراموش نمی کنند. خیرخواه مردی که در هفت آسمان یک ستاره نداشت در اجرای نقش گرانده خسیس ثروتمند، چنان سکه های طلا را با شوق و ذوق به آسمان پرتاب می کرد که تماشاگر، برق چشمان او را در تماشای سکه ها می دید.

دختری که پا جای پای پدر گذاشت

نمایشنامه «**اوژنی گرانده**» از کارهای ماندنی و با ارزش بالزاک نویسنده رئالیست و مشهور فرانسوی در قرن ۱۸ و ۱۹ بود. آثار مهم او «**بابا گوریو**»، «**اوژنی گرانده**»، «**زن سی ساله**» و «**چرم ساغری**» را می توان نام برد. نمایشنامه «**اوژنی گرانده**» به خاطر داشتن فضایی نمایشی بیشتر مورد توجه دوستداران تأتر قرار گرفته و بارها در تأترهای بزرگ کشورهای مختلف به روی صحنه رفته است.

این نمایشنامه داستان مرد خسیسی است به نام «گرانده» که در دنیای کاسبکارانه و بورژوازی فرانسه با استفاده از ازدواج مناسب و به دست

توران مهرزاد، هنرمندی که نام خود را از نوشین دارد

توران مهرزاد هنرپیشه و بازیگری که در سه دوره هنری تأتر ایران فاتح عرصه های تأتر بوده است. صحنه اول میدان تلاش او عرصه تأتر پویای نوشین و شاگردانش تا آغاز ۱۳۳۲ که کودتای ۲۸ مرداد بر آن نقطه پایان گذاشت. صحنه دوم هنرنمایی او در بعد از ۲۸ مرداد با شاگردانی که از نوشین در ایران بجا مانده بودند. صحنه سوم بازیگری او در فیلم های ایرانی پس از انقلاب ۱۳۵۷ است. او در این فیلم ها نیز آگاه، آرام، پخته و انسانی به حوادث می نگرد. امروز نیز در دوران افول با سر و گردنی افراخته به گذشته اش افتخار می کند. درست است که برای تهیه عکسی از امروز او تلاش های بسیار کرده ایم. اما او همیشه برای ما عزیز و دوست داشتنی است. زندگی او را از زبان خودش بشنوید: «نام واقعی من «فاطمه بزرگمهر» است ولی در خانه همه مرا «توران» صدا می کردند. روزی استادم عبدالحسین نوشین از من پرسید: متولد چه روزی هستی؟ گفتم: ده مهر. همان لحظه استادم، نوشین نام مرا «مهرزاد» گذاشت و از آن به بعد همه مرا توران مهرزاد صدا کردند. یک شب در تأتر سعدی یکی از بچه ها که مرا می شناخت به من گفت: شب چه ساعتی به خانه می روی؟ گفتم: ساعت نه. گفت: ساعت نه ونیم در خانه ات را باز بگذار که یکی از دوستان عزیز می آید. اسمش را نگفت. نمی دانید وقتی که دیدمش چه حالی شدم. نوشین بود، همان شب از زندان فرار کرده بود. چند روزی پیش ما بود که بعد بردندش جای دیگر که ما اول نفهمیدیم کجا رفته است. ولی بعدها، یک روز فلور همسر آقای عزت انتظامی ما را برای ناهار دعوت کرد. با همسرم حسن خاشع آنجا رفتیم و آقای نوشین هم آنجا بودند. من آن روز فهمیدم که مخفی گاه آقای نوشین منزل آقای انتظامی بوده است. بعدها شنیدم که نوشین از مرز خارج شده است.»

نقل از کتاب «جادوی صحنه»، عزت الله انتظامی

آوردن مزایده های دولتی به ثروتی بی حد و حصر می رسد. علاقه بیمارگونه او به جمع آوری پول، سکه های طلا، املاک و مستغلات به حدی می رسد که رابطه او را با خانواده، فامیل و اجتماع خارج از محدوده او قطع می کند. برادر گرانده تاجر بزرگی بود و موقعیتی در بازار تجاری آن روزگار داشت. این برادر پسری داشت بنام چارلز که نقش مهمی در این داستان یا نمایشنامه بازی می کند. این دو برادر، (گرانده و برادر تاجرش) سی سال بود که همدیگر را ندیده بودند و چارلز هم نسبت داشتن خود به عمویش را همیشه تکذیب می کرد. اما برادر گرانده همیشه در آرزوی ازدواج پسرش چارلز با دختری اشرافی بود. اما از بخت بد کارش به ورشکستگی می کشد و پسرش چارلز برای درخواست کمک پیش عموجان گرانده می رود، اما عموجان خسیس که هیچوقت آب از دستش به زمین نمی چکد و به آبریزگاه نمی رود که مبادا گرسنه شود معلوم است از کمک به چارلز برادرزاده عزیز خود خودداری می کند و دل جوان را می شکند.

در دنیای خسّت نیز عشق کار گشاست

درست است که چارلز جوان، دل شکسته و نومید از دفترکار عموی خسیس اش «گرانده» بیرون آمد، اما حضور و وجود اوژنی زیبا که با استقبال و لبخند مهربانش به دیدار چارلز آمد او را از دنیای بدهکاریهای پدر ورشکسته اش بیرون آورد.

اوژنی ضمن اظهار علاقه به چارلز آنچه را که در طی سالها یا با اطلاع و یا بی اطلاع پدر، (دور از چشم او) ذخیره کرده بود با قلب صاف و پاکش در اختیار پسرعمو چارلز گذاشت و به حکم آنکه از قدیم گفته بودند که عقد پسر عمو و دخترعمو در آسمانها بسته شده منتظر اشاره ای از طرف چارلز برای ازدواج با او بود.

اما مشکل بدهکاریهای پدر چارلز که به ورشکستگی کشیده شده بود با کمک های دوستانه، عاشقانه و میزان کم موجودی اوژنی حل نمی شد.

بازیگران نمایشنامه فراموش نشدنی «اوژنی گرانده»

نمایشنامه زیبا، گیرا و به یاد ماندنی «اوژنی گرانده» با بازیگری حسین خیرخواه در نقش « گرانده» برای دنیای تأتر دیروز و امروز فراموش ناشدنی است . درست است که این نمایشنامه یکی از آخرین کارهایی بود که در تأتر سعدی به صحنه آمد و پس از آن اجرای مونتسرّا همزمان با کودتای ۲۸ مرداد و به آتش کشیدن تأتر سعدی شد و این مکتب آموزش اجتماعی برای همیشه تعطیل و خاطراتش به دست تاریخ سپرده شد.
بازیگرانی که در این نمایشنامه شرکت داشتند عبارتند از: محمد تقی کهنمویی، ایرن عاصمی، توران مهرزاد، بانوفرهی، حسین خیرخواه، جلال ریاحی، حسن خاشع، مهدی امینی، دوشیزه اعلم، صادق شباویز، نصرت کریمی، محمدعلی جعفری ، محمد عاصمی.

گرانده هم که از اول وقتی فهمید برادرش ورشکست شده و برادرزاده اش چارلز برای دریافت کمک به خانه اش آمده است به او روی خوش نشان نداد او را از خود راند که این خاصیت همه مال اندوزان و پولداران عالم است. چارلز وقتی ازخانه عمویش «گرانده» بیرون آمد از یک طرف تنفر عمیق از عمو را در ذهن و ذائقه اش مزمزه می کرد و از طرفی عشق بی ریا و صادقانه اوژنی زیبا را که بدون هیچ حسابگری موجودی و اندوخته خود را در اختیار او گذاشته بود او را به سوی خود می کشید. او پس از مدتی کلنجار رفتن با زندگی و طلبکاران پدر ورشکسته اش به این نتیجه رسید که ماندنش در فرانسه نمی تواند گرهی از مشکلات زندگی اش را باز کند. چارلز سرانجام تصمیم گرفت از فرانسه به هند مسافرت کند و در آنجا به دنبال کار و سرنوشت خود باشد. دراین مورد با اوژنی نیز مشورت کرد و او را در جریان تصمیم خود گذاشت و قرار شد با نامه نگاری در جریان کار و زندگی هم باشند.

وقتی نیازمالی عشق را از صحنه می راند!

چارلز جوان با آنکه خود را مدیون اوژنی، دخترعموی زیبای خود می دانست اما تنها عشق، مشکل گشای کار و زندگی او نبود او احتیاج به کار و پولی مداوم داشت تا بتواند بدهی های پدر ورشکسته اش را پرداخت کند. به همین دلیل تصمیم مسافرت به هند گرفت، یادش نبود که شاعر

ایرانی گفته است:

مرو به هند و برو با خدای خویش بساز

به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است

در واقع احتیاج ، چارلز جوان را از اوژنی زیبا جدا کرد. نمی دانم چرا با شنیدن نام احتیاج به یاد شعر زیبای میرزاده عشقی شاعر ناکام افتادم که در ابتدای حکومت پهلوی اول سر سبزش را فدای زبانِ سرخ خود کرد. هیچ شاعری احتیاج را زیباتر از او به تصویر نکشیده ولی چون صفحات یاد مانده ها جای شعر نیست ابیاتی از این شعر زیبا را برایتان می نویسم. شاید بقیه اش

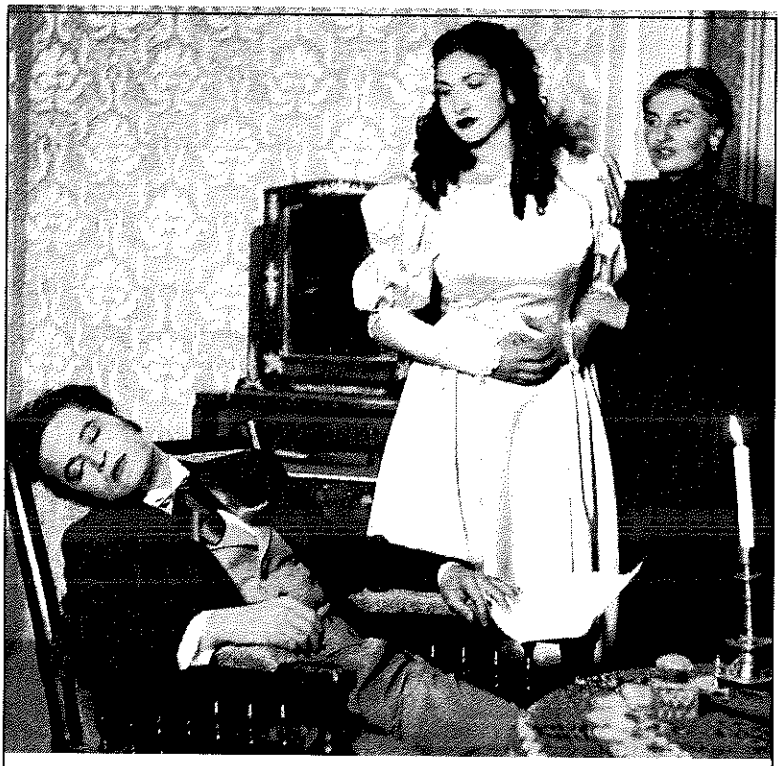

چارلز انتظار این همه بی محبتی را از گرانده نداشت

محمدعلی جعفری در نقش چارلز (شارل) که برای دریافت کمک از عمویش گرانده خسیس به خانه اش آمده است در برابر جواب رد او از خودبیخود شده و اوژنی و مادرش با حیرت او را نگاه می کنند.

را در آینده برایتان چاپ کنم.

هرگناهی آدمی عمداً به عالم می کند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند
ورنه کی عمداً گناه اولاد آدم می کند
یا که از بهر خطا خود را مصمم می کند
احتیاج است آنکه زو طبع بشر رم می کند
شادی یکساله را، یکروزه ماتم می کند
احتیاج است آنکه قدر آدمی کم می کند
در بر نامرد پشت مرد را خم می کند

خانه سیاه است

با رفتن چارلز از پاریس هم خانه و خانه دل اوژنی زیبا تاریک شد. چون در مواقع عادی نیز در خانه گرانده نباید بیش از یک شمع روشن می شد و هیچوقت در زمستان ها اجازه نمی داد بخاری اتاق ها و سالن ها را روشن کنند.

روزی گرانده در اتاق خانه اش یک تار نخ پیدا کرد. آنرا برداشت و در برابر چشمان اوژنی گرفت و گفت: این یک تارنخ است با این می شود یک دکمه را به لباس دوخت. یک شکاف لباس را کوک زد، و دهها استفاده دیگر دارد چرا آن را به زمین انداخته ای؟!.

خلاصه اینکه خانه دل همیشه تاریک اوژنی که تازه با یاد چهره چارلز جوان روشن شده بود ازسیاه نیز سیاه تر شد. مصیبت عظیم تر اینکه گرانده متوجه شد که دخترش اوژنی همه پول هایی را که بدون اطلاع او در طی عمر کوتاه خود جمع آوری کرده یکجا به چارلز بخشیده است و چارلز نیز پاریس را به مقصد هندوستان ترک کرده است.

اوژنی زندانی خانه پدر شد

شنیدن این خبر برای گرانده، خسیس پیر که از یک تار نخ نمی گذشت و در خانه اش اجازه نمی داد بیش از یک شمع روشن کنند مصیبت بزرگی بود. او اوژنی زیبا را در خانه زندانی کرد و به او اجازه نمی داد به جایی خارج از خانه برود و با اشخاصی گفتگو کند و رابطه داشته باشد. در نتیجه خانه اوژنی گرانده دو زندانی داشت یکی گرانده پیر و دیگری اوژنی جوان. اما گرانده پیر زودتر از دام جهان جست و او را تنها در این قفس طلایی بجا گذاشت. وقتی گرانده مرد و با تشریفاتی که معمولاً پولداران را بخاک می سپرند، بخاک سپردند اوژنی زیبا صاحب گنجینه های پول و طلای پدر شد. در اینجا بود که به یاد چارلز افتاد و طی نامه

مدال نوشین بر سینهٔ بزرگان تأتر ایران

محمدرضا شجریان با حضور در مراسم جشن سالانه انجمن منتقدان و نویسندگان خانه تأتر، مدال نوشین این جشن را به عزت الله انتظامی، توران مهرازد و علی نصیریان به عنوان سه چهره جاودان گروه تأتر هنر ملی اهدا کرد . این مراسم شامگاه پنجشنبه ۳۱ مرداد در تالار اندیشه حوزه هنری برگزار شد.

شجریان با پخش آهنگ «**ایران ای سرای امید**» روی صحنه حاضر شد و در میان تشویق حاضران، مراسم تقدیر را اداره کرد. شجریان گفت: امشب افتخار بزرگی نصیب من شد که بزرگان تأتر و سینمای کشور اجازه دادند، مدال نوشین توسط من به آنان هدیه شود. مرا ببخشائید که به خاطر حضور در نخستین اجرای کنسرت همایون (فرزندم) در ایران، نمی توانم تا پایان این برنامه همراه شما باشم. عزت الله انتظامی نیز طی سخنانی کوتاهی گفت: پس از انقلاب متن مورد علاقه خود را پیدا نکردم و به همین دلیل روی صحنه نرفتم و دیگر هم توانایی دو ماه تمرین و یک ماه اجرا را ندارم. اما تلاش می کنم با حضور در خانه تأتر خانه هنرمندان و موزه سینما برای این هنرها آنچه را از دستم بر می آید، انجام دهم. توران مهرزاد نیز هنگام دریافت نشان نوشین ضمن قدردانی از برگزاری این مراسم گفت: افتخار می کنم که با استاد نوشین کار کردم و بزرگ شدم. در بخش دیگری از این مراسم بهرام بیضایی به خاطر کارگردانی نمایش «افرا» از سوی اعضای این انجمن به عنوان کارگردان برگزیده بالای ۴۰ سال انتخاب شد. مرضیه برومند به نمایندگی از سوی بیضایی که به دلیل سفر به شمال امکان حضور در این مراسم را پیدا نکرده بود، پیام کوتاهی را خواند: «اگر چه بختم نخواسته میان شما باشم، ولی دلم آنجاست و هرچند این کلمات، سپاسگزاری مرا آنچنان که باید نمی رساند ولی جایزه شما گویای آن است که بار تعهد مرا به تأتر و تماشاگران زیاد تر می کند تا برای آینده اگر فرصتی پیش آید به نمایش بهتری بیندیشم.» دربخش تقدیر از چهره های مطبوعاتی محمد محمدعلی داستان نویس از دکتر بیژن نفیسی، روزنامه نگار با سابقه تقدیر کرد. حسن پارسایی نیز به عنوان منتقد برگزیده سال معرفی شد. در ادامه این مراسم افشین خورشید باختری به نمایندگی از هیات داوران مسابقه مطبوعاتی آرای هیات داوران را ارائه کرد که در بخش گفت وگو از امین عظیمی از روزنامه اعتماد تقدیر شد و جایزه این بخش به علی قلی پور دیگر نویسنده روزنامه اعتماد اهدا شد. علی قلی پور جایزه خود را به مهدی میرمحمدی، مسئول صفحه تأتر روزنامه اعتماد اهدا کرد. به نقل از: پیک نت

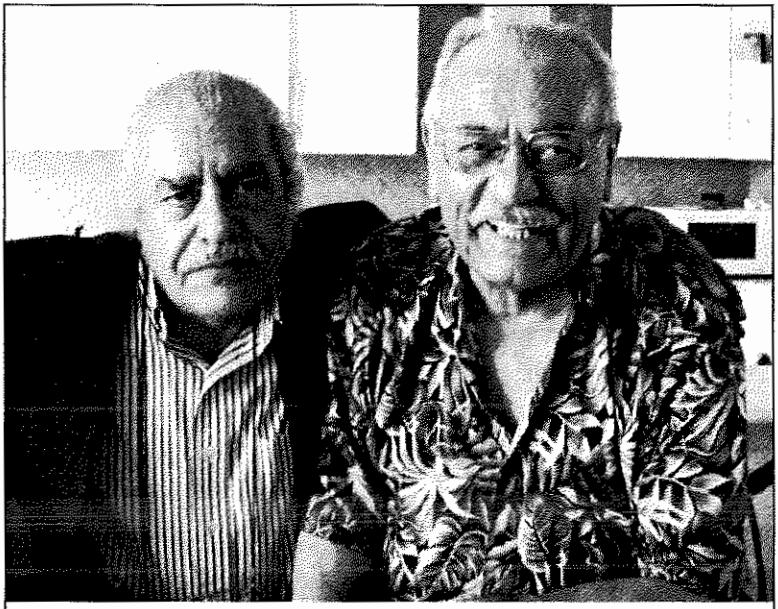

این نیز عکسی از من و دوست دیرینم - بهزاد فراهانی بازیگر پیش کسوت تأتر ایران که امروز دختران هنرمندش گلشیفته و شقایق فراهانی میدان دار صحنه های فیلم ایرانی هستند- که برای دید و بازدید عید مرا مفتخر و سرافراز کرده که این عکس یادگاری از آن دیدار است.

ای ضمن نوشتن ماجرای درگذشت پدرش از او خواست که برای تصاحب اموال پدر و ازدواج با او به پاریس بیاید. اما پاسخی که از چارلز شنید همه دنیای آرمانی او را ویران کرد و کاخ آرزوهایش را فروریخت . چارلز در پاسخ نوشته بود: من در اینجا با دختری از اشراف هند ازدواج کرده ام و آمدن به پاریس برایم مقدور نیست.

اوژنی در چنگال لاشخوران

البته بعد از مرگ گرانده پیر و تنها ماندن اوژنی زیبا، دهها جوان و غیرجوان به طمع پول و ثروت اوژنی به او تقاضای ازدواج دادند ولی او بازهم تا مدت ها منتظر چارلز ماند و وقتی از آمدن او به پاریس نا امید شد به یکی از خواستگارانش که به طمع ثروت فراوانش به او علاقه

نشان می داد پاسخ موافق داد و به عقد او در آمد. البته خواستگار جدید اوژنی نیز مانند پدرش صاحب مال و مکنت فراوانی بود و برای افزایش ثروت خود با اوژنی ازدواج کرده بود. همسر جدید اوژنی که به طمع ثروتش با او ازدواج کرده بود به زودی می میرد و گنجینه ثروت خود را نیز روی گنجینه گرانده پیر و خسیس می گذارد و برای اوژنی به ارث می گذارد. اوژنی غمگین و تنها، با انبوهی از طلا و جواهرات و نقره، مانند پدرش با سکه های طلا بازی می کند و آنها را به هوا می اندازد و مانند پدر چشمانش از درخشش برق طلا روشن می شود. او نیز مانند پدر با نزول دادن پول هر روز بر ثروت خود می افزاید و تنها شمع خانه پدر را که همیشه می سوخت نصف می کند.

درخشش سه چهره در اوژنی گرانده

بازیگران تأتر سعدی که همه از شاگردان و دست پرورده های عبدالحسین نوشین بودند و در اجرای نقش های خود مهارت کامل داشتند، اما گاهی نقش های برخی از آنها به ایشان میدان بازی و خودنمایی بیشتری می داد. مثلاً حسین خیرخواه در نقش گرانده، پیرمرد خسیس، توران مهرزاد در نقش اوژنی زیبا و محمدعلی جعفری در نقش چارلز برادر زاده گرانده سه گرهگاه نمایشنامه هستند و معلوم است که بیشتر از دیگر بازیگران در صحنه هستند و مورد توجه تماشاگران می باشند.

در پایان لازم است از کامران نوزاد، دوست قدیمی، بازیگر و هنرمند تأتر و سینما که صحنه های فراموش شده اوژنی گرانده را به خاطرم آورده است تشکر کنم.

شاگردان نوشین و مشکل تهیه عکس از ایشان!

در پایان مرداد ماه خبری با عکس های محمد رضا شجریان استاد موسیقی و آواز ایران و خانم توران مهرزاد بازیگر معروف بر روی سایت های داخلی و خارجی نشست که تیتر آن این بود: **مدال نوشین بر سینهٔ بزرگان تأتر ایران.** با خواندن این خبر و دیدن این عکس خوشحال شدم که می

توانم عکسی تازه از خانم توران مهرزاد به دست آورم و با عکس شصت سال پیش ایشان به شیوه خودم در **یادمانده ها** چاپ کنم!. اما هرچقدر تلاش کردم موفق نشدم. در تهران آقایان عزت الله انتظامی، بهزاد فراهانی، فهیمه فراهانی، فرزندم سیامک و در کانادا دوست عزیزم محمد عمویی برادر کوچک دوست روانشادم عبدالکریم عمویی را به کمک طلبیدم، همه به خانم مهرزاد زنگ زدند تا عکسی تازه به ما لطف کند که همه پاسخ ها منفی بود و می گفت عکس تازه ای ندارم. به فرزندم سیامک که بارها تلفنی با خانم مهرزاد صحبت کرده بود گفتم: لطف کن برو در خانه اش در بزن وقتی در را باز کرد با دوربینت یک عکس از او بگیر و بیاور و او هم این کار را کرد و آن عکس همین است که در این صفحات می بینید.

«مونتسرّا» پایان بخش حیات تأتر سعدی بود

محمد علی جعفری یکی از بهترین نقش های خود را در «مونتسرّا» اجرا کرد.

تأتر سعدی که به همت روانشاد عبدالکریم عمویی پایه گذاری شده بود پس از نوشین نیز توانست به کوشش شاگردانش نمایشنامه های مترقی وآگاهی دهنده فراوانی را به روی صحنه بیاورد. که درباره آنها در این زمینه به فراوانی سخن گفته ام.
اما نمایشنامه «مونتسرّا» که در واقع آخرین برنامه تأتر سعدی بود که به همت دوستان و شاگردان عبدالحسین نوشین روی صحنه آمد یکی از مترقی ترین نمایشنامه ها نیز بود. در اجرای این نمایشنامه که حسین خیرخواه، دوست و شاگرد نوشین، که در غیاب او همه نمایشنامه ها را اجرا و کارگردانی میکرد حضور نداشت، جعفری توانست بهترین بازی ها را عرضه کند و خاطره ای جاودانی از این نقش را برای خود به ثبت برساند. این تنها نمایشنامه ای بود که من در تأتر سعدی دیدم و متأسفم که آخرین آن نیز بود و شاید این شعر درباره من صدق می کند!:
قدم نامبارک محمود - گربه دریا رسد برآرد دود!

مونتّسرا و فضایی آشفته و انقلابی

نمایشنامه «مونتسرّا» اثر روبرت کلمانس که به وسیله مهدی امینی (متأسفانه مهدی امینی در آبانماه امسال ۱۳۸۷ درگذشت) یکی از شاگردان نوشین ترجمه شده بود در بهار سال ۱۳۳۲ در جَوّی ملتهب و توفانی که مبارزه دکتر مصدق نخست وزیر محبوب ایران با دربار روزهای سرنوشت سازی را می گذراند روی صحنه آمد. فقط کسانی که آن روزها را دیده اند می توانند این کلمه «سرنوشت ساز» را درک و حس کنند. نمایشنامه مونتسرّا چنان جاذبه و گیرندگی داشت که برای یافتن

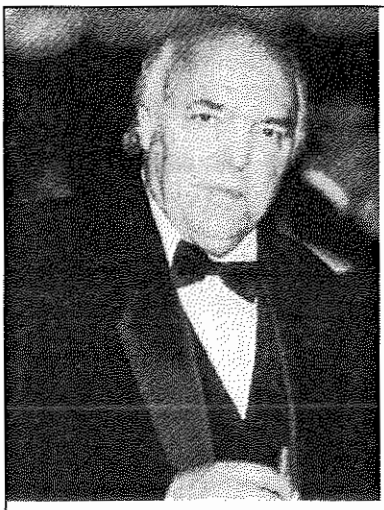

چهره دیروز و امروز کامران نوزاد

کامران نوزاد- بازیگر پرسابقه تأتر ایران به سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران متولد شد و امروز در کالیفرنیای شمالی همراه همسر هنرمندش آذر فخر بازیگر صاحب نام تأتر روزگار میگذراند.
وقتی از او پرسیدم که چرا و چه شد که دنبال کار نمایش رفتی گفت: در ۱۳ سالگی شبی همراه مادرم برای دیدن یک نمایش به تأتر تهران رفتیم- پس از پایان نمایش وقتی از تأتر خارج میشدم من تصمیم خودم را گرفته بودم و میدانستم که در آینده چکاره خواهم شد و در سن ۱۷ سالگی برای اولین بار با نقشی کوچک در تأتر فردوسی روی صحنه رفتم و ویروس تأتر وارد جانم شد.
کامران سپس به هنرستان هنرپیشگی رفت و از آنجا با درجه فوق دیپلم فارغ التحصیل شد او در ادامه کار با تأسیس اداره هنرهای دراماتیک به جمع بازیگران این مرکز معتبر تأتری پیوست، در این زمان دوره کلاس های کارگردانی تأتر را زیر نظر پروفسور بلچر استاد آمریکائی بپایان برد.
اما پس از چندی از جمع بازیگران هنرهای دراماتیک کناره گرفته و بطور آزاد در تأترهای مختلف به کار پرداخت، اما خودش هم به یاد نمی آورد که تاکنون در چند نمایش بازی داشته است.
میگوید از میرزا جعفر قراچه داغی اولین نمایش نامه نویس ایرانی و آخوندزاده بگیر تا تنسی ویلیامز و برتولت برشت و نیکلای گوگول هر نقشی را که به من داده اند بازی کرده ام. کامران نوزاد پس از انقلاب اسلامی به آمریکا آمد و کار حرفه ای خود را دنبال کرد و اوست که در شمال کالیفرنیا به تمام سؤالات و مشکلات من درباره تأتر پاسخگو بوده است. ضمناً نمایش مونتسرّا نیز یک بار به کارگردانی کامران نوزاد و با شرکت علی آزاد- خانم تاجی احمدی- و خسروشکیبایی (که در آنزمان تازه کار تأتر را شروع کرده بود) در تلویزیون ایران آن زمان ضبط اما بعللی از پخش آن جلوگیری شد که پس از اصلاحات مختصری در متن نمایش برای بار دوم مجدداً ضبط و پخش شد. در اجرای دوم مونتسرّا نقش اول آنرا بجای علی آزاد که در تهران حضور نداشت کامران نوزاد بعهده گرفت- معهذا با وجود اصلاحاتی در متن، نمایش مونتسرّا در ساعتی غیر معقول و در دو قسمت در روزهای متفاوت نمایش داده شد و چون نمایش آن قبلاً در یکی دو نشریه اعلام شده بود عده زیادی از آن دیدن کرده بودند.

بلیط آن باید به صف می ایستادی. نمیدانم من با کی و کی و چگونه بلیط آن را تهیه کردم و با چه کسانی به دیدن آن نمایشنامه رفتم. اینقدر می دانم که هنوز صحنه های رعشه آور شکنجه مونتسرّا که رهبر سازمانهای چریکی اسپانیا علیه سلطه فرانکو بود را در خاطر دارم. در این نمایشنامه هنرمندان برجسته ای مانند: محمدعلی جعفری، حسن خاشع، دکتر منوچهر کی مرام، رضا مینا، دکتر تقی مینا، محمد تقی کهنمویی، ایرن عاصمی، فلور انتظامی، توران مهرزاد و ... شرکت داشتند. کارگردانی آن به عهده محمد علی جعفری و مهدی امینی بود. داستان این نمایشنامه از مبارزات مردم اسپانیا و مقاومت ملی آنان شکل گرفته بود. رهبر چریک ها که «مونتسرّا» نام داشت به چنگ پلیس فاشیست اسپانیا افتاده بود و به هیچ شکنجه و تهدیدی همکاران خود را «لو» نمی داد.
نقطه ضعف «مونتسرّا» مردم دوستی او بود و بخاطر همین حاضر شده بود تا جان خود را برای رهایی مردم وطنش از شر حکومت فاشیستی فرانکو فدا کند. وقتی پلیس اسپانیا از به زانو در آوردن قهرمان مبارزات مردم خسته شد به حیله ای دست زد. پلیس عده ای از مردم رهگذر و بی گناه را گرفت و آنها را در شکنجه گاه مونتسرّا آورد. پلیس به مونتسرّا گفت: اگر حرف نزنی و همکارانت را معرفی نکنی این مردم بیگناهی که دستگیر شده اند یکی پس از دیگری اعدام خواهند شد. جالب ترین صحنه تأتر در اینجاست. هرکسی از دیدگاه خود از مونتسرّا می خواهد حرف بزند و دهان باز کند تا خود را از چنگال پلیس برهاند و به کار و زندگی خود برسد.

اعدام بیگناهان برای اعتراف قهرمان

پلیس وقتی از به زانو در آوردن مونتسرّا ناامید می شود یکی دو نفر از دستگیر شدگان را برای اعدام به خارج از صحنه تأتر می برد و لحظاتی بعد صدای شلیک تفنگ ها اجرای حکم اعدام را اعلام می کند. جالب اینجاست که قبل از بردن مردم بیگناه به میدان اعدام کشیش نیز (مانند

قاضی عسکر خودمان) برای ادای مراسم مذهبی آماده بود و به فرزندان مسیح مژده بهشت می داد. خلاصه اینکه نزدیک به دو ساعت تماشاچیان چشم به دهان مونتسرّا داشتند و ناله های مردم بی گناهی که زندگیشان بسته به دهان باز کردن مونتسرّا بود. مونتسرّا قهرمان مردم اسپانیا به مقاومت خود ادامه می داد تا اینکه زنی جوان (توران مهرزاد) که به طور تصادفی دستگیر شده بود به مونتسرّا میگوید: من جوانم دو بچه کوچک در خانه دارم که آمده ام برایشان غذا و دوا بگیرم اگر مرا بکشند آن دو بچه هم خواهند مرد. در اینجاست که مونتسرّا به زانو در می آید و دستهای خود را بالا می برد تا همکاران خود را معرفی کند. اما در همین جاست که تمام صحنه عوض می شود. زن خانه داری که برای رهایی خود و بچه هایش تلاش می کرد به طور ناگهانی تغییر حالت داد و فریاد زد: **نه، حرف نزن، بمیر، منهم می میرم، خیانت نکن!**

پلیس هر دو را از صحنه بیرون می برد و تماشاچی بدون اینکه صدای گلوله ای را شنیده باشد می داند که هر دوی آنها قهرمان مردم بودند و اعدام شدند.

کودتای ۲۸ مرداد از راه رسید

واقعاً بخاطر ندارم که چند روز یا هفته از تماشای نمایشنامه مونتسرّا گذشته بود که آوار کودتای شوم ۲۸ مرداد بر سر ایران فرود آمد و آن فضای آزاد و دمکراتیک را به زندان مردم ایران تبدیل کرد.

محمد علی جعفری بازیگر و هنرمند ارجمند مانند مونتسرّا دوباره به چنگال پلیس افتاد ولی توانست با کشیدن بار زندان به جامعه باز گردد و با افت و خیزهایی به کار هنری خود ادامه دهد.

مونتسرّا در زندان جمهوری اسلامی

آخرین زندان جعفری در زندان جمهوری اسلامی بود که به همراه اعضای شورای نویسندگان و هنرمندان ایران دستگیر شد وقتی از زندان آزاد شد او رادیدم. جلساتی داشتیم که دو هفته یکبار با دوستان هنرمند و بازیگر

دور هم جمع می شدیم از جعفری هم خواهش می کردیم با ما باشد.
هفته ای قبل از آنکه به ماه می نزدیک شویم یکی از دوستان گفت: هفته دیگر اول ماه مه روز جهانی کارگران است با هم بجای اینکه در خانه بنشینیم به باغی در اطراف تهران برویم و یادی از اول ماه مه بکنیم. جعفری چنان از شنیدن این حرف ناراحت شد که به التماس افتاد. باور کنید با لحنی متضرعانه و با خواهش و عجز گفت: نکنید. جمع نشوید، نام این روز را نبرید. از شما خواهش می کنم بخودتان رحم کنید، نمی دانید چه به روزتان می آورند.
ما سکوت کردیم ولی چند ماه بعد علت این التماس و زاری او را در غسالخانه بهشت زهرا متوجه شدیم. جعفری چند ماه بعد در گذشت من با روانشاد حسین ملکی نویسنده معروف و بهزاد فراهانی هنرمند معروف برای تدفین او به بهشت زهرا رفتیم و درغسالخانه متوجه شدیم از پشت گردن او تا پشت پاها تمام بر اثر شلاق سیاه شده است . اینجا بود که

علت التماس هایش را دریافتیم. جعفری که مونتسرّا را بازی کرد مونتسرّا هم ماند و مونتسرّا هم مرد.

تأتر سعدی به آتش کشیده شد

بحث ما از مونتسرّا به کودتای ۲۸ مرداد و سرنوشت هول انگیز محمدعلی جعفری مونتسرّای وطنی کشید و از یاد آتش کشیدن تأتر سعدی غافل ماندیم.

دوست دارم به آتش کشیدن تأتر سعدی را از دو شاهد عینی که خود حاضر و ناظر این ماجرا بودند نقل کنم. یکی دوست عزیزم محمد عمویی برادر کوچک روانشاد عبدالکریم عمویی صاحب تأتر سعدی و دیگری دوست و استاد ارجمند دکتر محمد عاصمی که خود در مونتسرّا و سایر برنامه های تأتر سعدی نقش داشته است.

دکتر عاصمی داستان را از نمایشگاه کتاب انتشارات مهر در شهر کلن آلمان که به همت دکتر جعفر مهرگانی مترجم و ناشر کتابهای فارسی برای تدریس کودکان ایرانی تلاش می کند شروع کرده تا به تأتر سعدی برسد.

او ضمن تجلیل از کوشش دکتر جعفر مهرگانی در اشاعه کتابهای فارسی می نویسد:

زبان، وسیله پیوند ما با یکدیگر است و اگر تا به امروز، از پس این همه بحران ها و شکست ها و ناکامی ها، توانسته ایم هنوز ایرانی باقی بمانیم، این «ماندن» را مدیون زبان و فرهنگ ایرانی هستیم و این سلاح را نباید از دست بدهیم. از نمایشگاه کلن به یک نمایش برمی گردیم و آن هم نمایشی در «تأتر سعدی» تهران! خیال آدمی چه پروازها دارد. از هر کامپیوتری دقیق تر و سرراست تر است . فکر می کنی و بی فاصله، تصاویر زمانی که به آن اندیشیده ای برابر نظرت می آید: خیابان شاه آباد، کتابخانه طهوری، انتشارات امیرکبیر، یک کوچه بن بست، چند مغازه و آنگاه کافه وطن! یک کافه ساز و ضربی و در کنار آن «تأتر سعدی» و بعد یک بزازی، یک قنادی، یک آجیل فروشی و آنگاه میدان

آتش زدند لانهٔ مرغ پریده را

مشتی آهن پاره و انبوهی چوب و صندلی های شکسته یادگاری از تأتر باشکوه سعدیست که بهترین نمایشنامه های مترقی را روی صحنه می برد.

بهارستان...

زنده یاد حسین خیرخواه به عبدالکریم عموئی صاحب تأتر سعدی می گفت، یا این کافه وطن را بخر و ضمیمه تأتر سعدی کن و یا فکری به حال ساز و آواز شبانه این کافه کن که گاهی صدای گل پری جون، بله... اینجایی جون، بله ... وسط اجرای نمایش «بادبزن خانم ویندرمیر» از دیوارهای کافه وطن، اوج نگیرد و با طنین صدای خانم لرتا و ایرن و خاشع و جعفری، هماهنگ شود... چه خاطره هایی؟! خیرخواه با مش

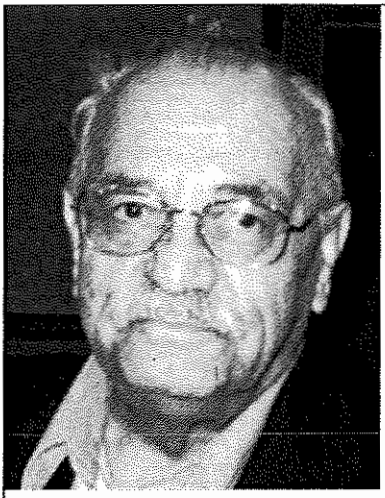

اینهم حال و روز دیروز و امروز من!(نوح)

به قول ناصر خسرو:

دیربماندم دراین سرای کهن من تا کهلم کرد صحبت دی و بهمن

این عکس هم یادگاریست از دوست و همشهری روانشادم عبدالکریم رفیعی که با عمویی های صاحب تأتر فردوسی و سعدی بستگی داشت و شبها در تأتر فردوسی بود. او روزها را در عکاسی هالیوود لاله زار کار می کرد و این عکس را در فروردین ماه سال ۱۳۲۹ که نوزده ساله بودم از من گرفت. مثل اینکه نزدیک به ۶۰ سال از آن زمان می گذرد. ضمناً همین عزیز بود که در آن زمان مرا به تماشای برنامه های تأتر سعدی می برد.

نوروز، صاحب کافه وطن دوستی داشت و ما به اعتبار خیرخواه، اعتبار بی نهایت داشتیم که پس از پایان نمایش، کافه وطن را با دوستان قورق کنیم و از زبان صادق هدایت بخوانیم که:

بیا بریم تا می خوریم
شراب ملک ری خوریم
حالا نخوریم کی خوریم
حالا نخوریم کی خوریم

و مش نوروز، یک آذربایجانی صادق و صمیمی و عاشق عشق و دوستی، با ارادت به خیرخواه و هنرش، تسلیم محض تأتر سعدی بود و به عموئی

می گفت «خرید و فروش چرا؟... کافه وطن مال شماست و این آوازه خوان ها و نوازنده های درجه سوم، همکاران خیابانی شما هستند که شما به خاطر آنها مبارزه می کنید و کافه وطن پناهگاه آنها و نان آور آنهاست.»

مش نوروز راست می گفت و آن چنان بی غش و بی پیرایه حرف می زد که هیچ سخنوری نمی توانست چنان تأثیری در شنونده بگذارد و حسین خیرخواه عزیز ما، هنرمندی از میان همین بی پناهان بود و گوشی سخن نیوش داشت. ریختند تأتر سعدی را آتش زدند و ما هیچ راه گریزی نداشتیم مگر از طریق کافه وطن... و مش نوروز، یادم نیست چندتا نردبان آماده کرد که ما را از هجوم مخالفان و دود و آتش برهاند... از راه کافه وطن گریختیم... از هجوم مردمی که برای آنها مبارزه می کردیم... چه مبارزه بیهوده ای و چه هجوم ناستوده ای...و حالا پسر همان مش نوروز صاحب کافه وطن، دوست عزیز من آقای دکتر جعفر مهرگانی، مدیر «انتشارات مهر» در شهر کلن آلمان فدرال است...

سرکوی دلبر من به حریم کعبه ماند
که به هر طرف کنی روی، توان نماز کردن

مونیخ، اردیبهشت ۱۳۶۸

عبدالکریم عموئی دهم آبان ماه ۱۳۶۶ برابر با اول نوامبر ۱۹۸۷ حدود پنج صبح بر اثر سکته قلبی درگذشت. مسلم اینکه استاد و نویسنده گرانقدر و دوست ارجمندم «محمد عاصمی» که این مقاله را نوشته است، در تاریخ نگارش آن، از فوت عموئی بی اطلاع بوده است. محمد عمویی نیز خاطراتش را با عنوان «یادها و خاطره ها (تأتر در ایران) در روزنامه پیوند چاپ ونکوور کانادا به تاریخ ۱۰ مهر ماه ۱۳۸۳ چاپ کرده و نسخه هایی از آنرا برایم ارسال داشته که در اینجا نقل می کنم:

صبح روز ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ مادرم و برادرم عبدالکریم منزل ماندند و من به اتفاق سایر برادران در خیابان شاه آباد و حوالی تأتر پرسه میزدیم و شاهد تظاهرات مردم و شعارهایی که سر می دادند بودیم. تا حدود ساعت ۱۱ صبح شعارها «زنده باد مصدق، مرگ برشاه» و از آن به بعد و به

تدریج به «زنده باد شاه، مرگ بر مصدق» تغییر پیدا کرد و این شعار هر لحظه گسترش بیشتری می یافت. حدود یک بعدازظهر برای صرف نهار به منزل برگشتیم . حدود دو و نیم بعداز ظهر غدا خوردنمان تازه تمام شده بود که نگهبان تأتر تلفن کرد و به عبدالکریم اطلاع داد که «تأتر را غارت کرده و به آتش کشیدند.»

ما را بس!

از سال ۱۳۳۱ به علت اینکه اغلب در خیابان شاه آباد تظاهرات برگزار می شد و شلوغ بود، به خیابان قدیم شمیران روبروی خیابان تخت جمشید کوچه محسنی (مجید) نقل مکان کرده بودیم. پس از تلفن نگهبان تأتر همگی به روی بام منزل رفتیم. افق دید ما از این فاصله با تأتر بالا می رفت تماشا می کریم و ازدور شاهد سوختن آن و از بین رفتن سرمایه ای که باین امر اختصاص داده شده بود، بودیم. عبدالکریم گفت «ما را بس. زحمتی که برای ایجاد تأتر و در راه اعتلای هنر نوین تأتر کشیدیم و سرمایه ای که در این راه هزینه کردیم، همه از بین رفت. افسوس که روزگار به ادامه این امر وفا نکرد و هربار به عللی که از قدرت ما خارج بود، این کار متوقف شد.»

در این آتش سوزی تأتر بکلی سوخت و سقف شیروانی آن نیز پایین آمد. پس از آن تاریخ دو برادر بزرگترم به کارهای تجارتی خود که اشتغال در امور معدنی و واردات بود، ادامه دادند و هرگز دنبال کارهای هنری و تأترنرفتند و ما سه برادر دیگر، به تحصیل خود ادامه دادیم.

به این ترتیب فعالیت تأتر سعدی نیز متوقف شد و سال ها بعد مالک ساختمان، آن محل را تبدیل به سینما سعدی نمود که بسیار هم موفق بود ولی پس از انقلاب به کلی تعطیل شد و در حال حاضر خرابه ای از آن باقی است. آن عده از هنرپیشگان و دست اندرکاران این تأترها که عضو حزب توده ایران بودند، از ایران به خارج از کشور رفتند و آنها که ماندند، پس از گذراندن مدت زمانی در زندان، با نوشتن تنفرنامه از حزب توده ایران، به فعالیت هنری خود در تأتر، سینما، رادیو و سپس در

تلویزیون، ادامه دادند. پس از آن زمان، به هر مناسبتی که با خانم ها و آقایان هنرمندان عزیز و دست اندرکاران تأتر های فردوسی و سعدی و بعضی از شاگردان نوشین در ایران و یا خارج از کشور، دیداری دست می داد، خاطره ایام را مرور می کردیم. به این لحاظ اغلب وقایع آن زمان، با وجودی که سن زیادی نداشتم، برایم تازه و زنده است.

باصادق شباویز و زنده یادان حسین خیرخواه و حسن خاشع در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ در برلین دیدار کردم. خاشع در آن زمان گوینده رادیو پیک ایران بود که در برلین شرقی برنامه اجرا می کرد. پس از انقلاب به ایران مراجعت کرد ولی بعد از مدت کوتاهی دوباره به آلمان شرقی برگشت. زمان فعالیت هنری نوشین در ایران بسیار کوتاه ولی پر ثمر بود. اغلب شاگردان و همکاران او نیز زمان زیادی درایران فعالیت هنری نداشتند و پس از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ از هم پاشیده شدند.

بجای «یادمانده ها» این ماه گزارش سخنرانی و شعرخوانی را بخوانید:

سخنرانی و شعرخوانی نصرت الله نوح با استقبالی کم نظیر رو به رو شد

شاعر و روزنامه نگار قدیمی، در فاصله دو سه روز در چهار سخنرانی در بالتیمور و واشنگتن شرکت کرد

دوست و همکار ما نصرت الله نوح دعوتی از انجمن های فرهنگی ایرانیان در بالتیمور و ویرجینیا داشته است که گزارش آن را به نقل از هفته نامه ایرانیان واشنگتن می خوانید. این هفته نامه به مسئولیت و مدیریت آقای تقی مختار (دوست و همکار قدیمی آقای نوح در روزنامه کیهان تهران قبل از انقلاب) منتشر می شود که خود نیز در شب شعر و سخنرانی آقای نوح مجری برنامه و معرف ایشان بوده اند.

گزارش سخنرانی دو ساعته آقای نوح چون بسیار مشروح است و ماهنامه پژواک دچار کمبود جا، بر آن شدیم تا فقط سخنرانی را چاپ کنیم و از درج اشعار خوانده شده که همه آنها در کتاب «بررسی طنز در مطبوعات و ادبیات فارسی) اثر نوح چاپ شده با ذکر عنوان و یا بیت نخستین شعر بسنده کنیم.

در شماره آینده پیرامون کتاب «دایی جان ناپلئون» نخستین رمان طنز فارسی اثر ایرج پزشکزاد و تأثیر شگرف آن در جامعه و بررسی سایر آثار این طنزپرداز بزرگ خواهیم پرداخت. **پژواک**

غروب دوشنبه ۱۰ نوامبر، نصرت الله نوح، شاعر، طنزپرداز و روزنامه نگار مشهور و پرسابقه، که در شمال کالیفرنیا اقامت دارد، میهمان «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در واشنگتن بود و درباره «طنز در ادبیات و مطبوعات ایران» سخن گفت. وی که برای اقامتی چند روزه به شرق آمریکا آمده بود به درخواست دوستداران شعر و ادب فارسی در «انجمن

فرهنگی ایرانیان مقیم بالتیمور»، «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در واشنگتن و دو جلسه سخنرانی و شعرخوانی دیگر در نواحی مختلف مریلند و ویرجینیا شرکت کرد و در همه آنها با استقبال پرشور و صمیمانه هم میهنان مواجه شد.

در جلسه دوشنبه این هفته کانون که در دبیرستان جیمز مدیسون، وی ینا، ویرجینیا، برگزار شد شمار زیادی از علاقمندان شرکت داشتند و به سخنان نصرت الله نوح که با ارایه و خواندن نمونه هایی از شعر طنز در زبان فارسی همراه بود گوش فرا دادند.

نصرت الله نوحیان (نوح) متولد ۱۳۱۰ در سمنان است و نخستین شعر او به سال ۱۳۳۰ در روزنامه فکاهی سیاسی «چلنگر» منتشر شده است. با تشدید اختناق، پس از ۲۸ مرداد سال ۳۲، نوح دستگیر شد. اولین کتاب شعرش منظومه «گرگ مجروح» در سال ۱۳۳۳ چاپ شد ولی مأموران فرمانداری نظامی آن را جمع کردند و نوح را نیز به زندان سپردند. وی از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۸ ضمن کار مستمر در روزنامه «کیهان» با اکثر مجلات و روزنامه های تهران همکاری داشت.

در سال ۱۳۳۶ مجموعه شعر او به نام «گل هایی که پژمرد» و در سال ۱۳۴۲ دومین مجموعه شعرش به نام «دنیای رنگ ها» انتشار یافت. آثار تحقیقی او به ترتیب انتشار عبارتند از «تذکره شعرای سمنان» در سال ۱۳۳۷، «ستارگان تابان»- مجموعه ای از مقالات چاپ شده در مطبوعات پیرامون شعر فارسی- در سال ۱۳۳۸ و «دیوان رفعت سمنانی» با مقدمه دکتر ذبیح الله صفا در سال ۱۳۳۹.

پس از انقلاب نیز مجموعه اشعار سیاسی نوح با عنوان «فرزند رنج» و نیز گزیده شعرهایش به نام «آتشکده سرد» در خارج از کشور انتشار یافته است. نصرت الله نوح همچنین مجموعه کارهای محمد علی افراشته را در سه جلد منتشر کرده و نیز دوره روزنامه فکاهی سیاسی «آهنگر»، چاپ ایران، را تجدید چاپ کرده است. وی خاطرات فعالیت های مطبوعاتی خود را نیز در سه جلد زیر عنوان «یادمانده ها» به چاپ رسانده است.

اداره جلسه روز دوشنبه «کانون دوستداران فرهنگ ایران» با تقی مختار،

روزنامه نگار و سردبیر نشریه «ایرانیان»، بود که در آغاز با اشاره به چند جلد کتاب از آثار سخنران که روی میز قرار داشت گفت: «در این کتاب ها نام شاعر و نویسنده نصرت الله نوحیان نوشته شده و من یک لحظه فکر کردم که با آدم تازه ای رو به رو هستم زیرا سالیان سال است که من ایشان را به نام نوح می شناسم و خیلی خوشحالم که در کنار ایشان هستم و این برای من بسیار خاطره انگیز است چرا که من در نوجوانی که در روزنامه «کیهان» کار می کردم در خدمت ایشان بودم و آقای نوح در واقع پیشکسوت من هستند.»

رییس جلسه در ادامه گفت: «به جای پرداختن به زندگی ایشان به بیان یکی دو نکته می پردازم. یکی این که دوستانی که اهل مبارزه اجتماعی هستند باید بدانند که امشب یکی از یاران قدیمی شان در اینجا حضور دارند که علاوه بر دنیای شعر و ادبیات غوطه ای هم در بحر سیاست زده و البته چوبش را هم خورده و به زندان هم رفته اند.»

تقی مختار سپس افزود: «ایشان فعالیت های سیاسی- اجتماعی خود را از جوانی آغاز کرده اند، به ویژه در زمینه شعر و طنز، و کاش فرصتی بود که ایشان خاطرات زندگی شان را هم بیان می کردند. آقای نوح سالیان سال در کنار هنرمندان و نویسندگان و شاعران بوده اند و می توانند خاطرات بسیاری برایمان بگویند.»

آنگاه نصرت الله نوح میکروفن را در اختیار گرفت و پس از ابراز شادمانی از حضور در این جلسه و دیدار دوستانی که سال ها امکان دیدارشان فراهم نبوده است گفت: «خسرو شاهانی، نویسنده و طنزنویس، در اواخر عمر خود بیمار شده بود و به این مناسبت مقامات دستگاه های دولتی از او تجلیل کردند و نامه و فرمانی نوشتند و به منزلش بردند تا در حضور همسر و خانواده اش به او بدهند. در آنجا در تعریف از شاهانی از جمله گفته شد که وی ۱۸ جلد کتاب نوشته است که در تیراژ میلیونی به فروش رسیده اند. شاهانی پس از شنیدن این مطالب رویش را به همسرش میکند و با لهجه شیرین نیشابوری خود می گوید: «این ها که می گن مویوم؟»

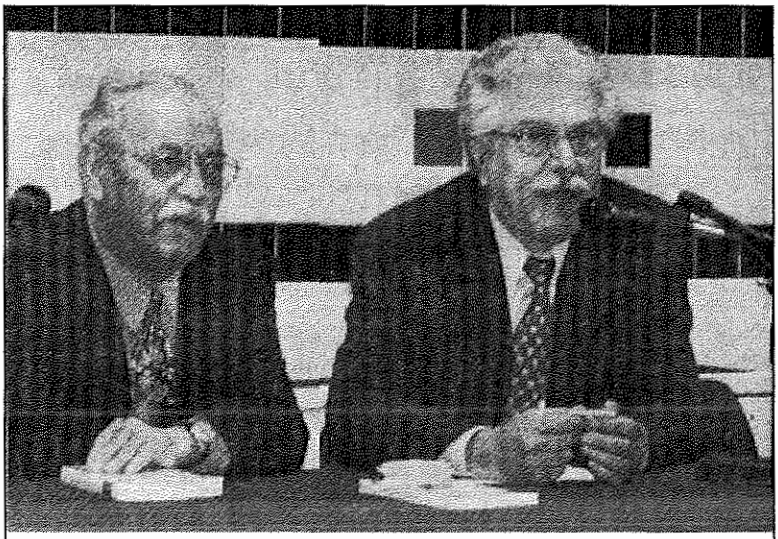

تقی مختار سردبیر نشریه ایرانیان گفت: آقای نوح علاوه بر دنیای شعر و ادب، غوطه ای هم در بحر سیاست زده و البته چوبش را هم خورده و به زندان هم رفته اند.

حالا حکایت من است نمی دانم این ها که دوست و همکار قدیمم آقای مختار گفتند منم؟!»

سخنران سپس به موضوع سخنرانی خود پرداخت و گفت: «بیش از هزار و ۲۰۰ سال از عمر زبان غنی فارسی می گذرد و در این مدت انسان ایرانی از بسیاری از هنرها از جمله مجسمه سازی، نقاشی، موسیقی و رقص محروم بوده و در طی سده ها تنها «کلمه» را در اختیار داشته است. در نتیجه انسان ایرانی به ناچار در کلمه رقصیده، در کلمه نقاشی کرده و در کلمه گریسته است. بر این پایه، اگر پژوهشگران شعر ایران را از این بابت بررسی کنند کتابی جالب و عظیم خواهد بود.»

وی در ادامه صحبت نمونه های از سروده های حافظ را که در آن ها زیبایی زن یا زنانی با واژه و کلمه به تصویر کشیده را برای حاضران خواند:

«دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده

صد ماهرو ز رشکش، جیب قصب دریده
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی
چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده
لفظی فصیح و شیرین، قدی بلند و چابک
رویی لطیف و زیبا، چشمی خوش کشیده»

سخنران سپس چند بیت از حافظ را که جنبه تصویر سازی دارد از حافظه قوی و سرشار خود قرائت کرد:

«زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست»

نصرت الله نوح افزود: «این نوع تصویرسازی در شعرهای بسیاری از شاعران ایرانی دیده می شود.» وی آنگاه به قطعه «انشاء الله گربه است» از سروده های دهخدا اشاره کرد و گفت: «دهخدا در این قطعه، که بر پایه حکایتی منثور سروده است، آخوندی را به تصویر کشیده که دم دمای صبح به مسجد می رود و وسط راه سگی از جوی آب بیرون می آید و خودش را تکانی می دهد و قطرات آب بر عبای آخوند پاشیده می شود و آخوند برای آن که عبای خود را نجس نداند می گوید انشاءالله گربه است.»

وی در ادامه اظهار داشت: «این ها نمونه هایی از تصاویری است که شاعران ما با کلام ساخته اند. در کنار رود خروشان شعر فارسی، جویبار لطیفی جریان داشته و آن طنز و هزل و هجو بوده است. می توان گفت تمامی شاعران ایران مقداری شعرهای طنز و هجو داشته اند ولی برخی از آن ها این گونه اشعارشان را در دیوان خود نیاورده اند که این امر دلایل متفاوتی داشته است. از جمله برخی کسرشان خود می دانسته اند سرایش آن ها را به خود منتسب و بیان کنند، اما شاعران دیگری اشعار هجو و

عکس های فراکسیونی در دانشگاه توسان بالتیمور!.

برخلاف اجتماعات ما در شمال کالیفرنیا که عادت داریم عکس های دستجمعی و یادگاری، یا بقول خودمان تاریخی-جغرافیایی بگیریم در بالتیمور و مری لند علاقه ای به گرفتن عکس های دستجمعی ندارند و پس از پایان هر سخنرانی یا شعرخوانی، شرکت کنندگان متفرق می شوند و در گروههای کوچک دوستانه با هم عکس می گیرند. نمونه اش همین عکس که با دوستان انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم بالتیمور گرفته ام تعدادمان انگشت شمار است. در این عکس از چپ نفر دوم آقای رضا سرهنگی مسئول انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم بالتیمور و نفر چهارم باعینک دوستم آقای جمشید لطفی میزبان من در این مسافرت است حقیر نیز در جلوی او ایستاده ام بقیه را هم نمی شناسم.

طنز خود را بی محابا در دیوانشان نقل کرده اند. از جمله انوری که شاعری دلیر بوده و علیه ظلم و ستم حاکمان عصر خود سروده های قوی دارد در دیوان خود طنز و شوخی های بسیاری دارد که گاه از اشعار دیگرش زیباتر است.» نوح افزود: «مسأله دیگر سایه ای است که استبداد مذهبی بر سر ملت انداخته و باعث شده که شاعران جرأت نکنند حرف دلشان را از زبان خود بیان کنند و در نتیجه، معمولاً، آن را به دیوانه ای منسوب می کردند. مثلاً شیخ عطار در شعری که درباره قحطی و سختی زندگی در مصر سروده است نظرش را از زبان دیوانه ای بیان می کند:

«خاست اندر مصر قحطی ناگهان
خلق می مردند و می گفتند نان
جمله ی ره خلق بر هم مرده بود
نیم زنده نیم مرده خورده بود
از قضا دیوانه چون آن بدید
خلق می مردند و نامد نان پدید
گفت ای دارنده ی دنیا و دین
چون نداری رزق کمتر آفرین...»

وی در ادامه صحبت خود به شعری از مولانا پرداخت و حکایت آخوندی که با کشتی به سفر رفت و تفاخرش بر ناخدای کشتی در دانستن علم صرف و نحو بود و سپس بروز توفان و ناتوانی مسافر بر شنا کردن را بیان کرد.

نوح در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به ضرب المثل «فواره چون بلند شود سرنگون شود» و بیان این نکته فلسفی که هر چیز که به کمال رسد سقوط و نقصانش آغاز می شود گفت: «این معنی را اخوان ثالث در یکی از سروده های خود از زبان کولی پیر و فقیری بیان می کند تا از گزند استبداد مذهبی حتی الامکان در امان باشد.

اخوان می گوید:

کولی پیر چه گفت

«دانی چه گفت کولی ی پیر فقیر؟ گفت:
گردون مرا شکست و زبون در قفس گرفت
از گوش و هوش مقدرت از دست و پا توان
وز این دو دیده روشنی مقتبس گرفت
سر پاک پیر و گر شد و دندان بسود و ریخت
گلبرگ روی منزلت خار و خس گرفت
خورشید خفت و سر و خمید و چراغ مرد
ها! مرگ آمد اینک و راه نفس گرفت
گنجی اگر به هیچ کسی داد قحبه ای
نشنیده ام که باز پس از هیچ کس گرفت
دیگر مگو خدای کریم است و مهربان
کاین سفله هر چه داد به من باز پس گرفت!»

سخنران آنگاه گفت: «بسیاری از شعرهای طنز متعلق به شاعران گردن کلفتی است که غالباً جدی سرا بوده اند. مثلاً ناصر خسرو، که می دانیم اولین حجت فرقه اسماعیلیه در خراسان بوده است و اوایل قرن ششم که از سفری طولانی به خراسان برگشت و ره آورد بزرگش سفرنامه را تدوین کرد، شاعری خردگر است و فریاد عصیانگرانه اش را در بسیاری از شعرهایش می توان شنید. از جمله در شعر «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را» می گوید:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را»

نصرت الله نوح اضافه کرد: «ناصر خسرو وقتی می بیند روحانیون فرقه های مختلف مذهبی در بحث و جدل این هستند که معاد افراد آیا جسمانی یا که روحانی است به طنز و هجو می سراید:

«مردکی را به دشت گرگ درید زو بخوردند کرکس و دالان
این یکی ریست در بن چاهی وان دگر ریست بر سر ویران
این چنین کس به حشر زنده شود؟ تیز بر ریش مردم نادان»

سخنران سپس گفت: «می رسیم به چهره هایی مانند عبید زاکانی که کارشان پوست کندن و جراحی جامعه است با قلم. عبید معتقد بود و می گفت اگر کسی کار نمی کند و نان از عمل خود نمی خورد باید او را در

رودخانه انداخت.»
وی در ادامه صحبت خود دو حکایت حاوی طنز، یکی اختلاف بین عبید زاکانی و سلمان ساوجی و مبادله شعری آن دو و دیگری داستان دیدار خواجه نصیرالدین طوسی و خلیفه عباسی، المعتصم بالله، را بیان کرد.
وی گفت: «خواجه نصیر طوسی در جوانی کتابی در مورد عروض و صرف و نحو می نویسد و به امید آن که مورد توجه قرار گیرد به بغداد و دیدار خلیفه می شتابد. خلیفه از وی می پرسد که هستی؟ و نصیرالدین به فروتنی پاسخ می دهد فردی روستایی ام از خراسان.
خلیفه می پرسد چه داری؟ پاسخ می شنود که کتابی نوشته ام در صرف و نحو. خلیفه به تمسخر می پرسد از کدام دسته هستی؛ خران یا گاوان خراسان؟
نصیرالدین به ناچار می گوید گاوان. خلیفه باز می پرسد شاخت کو؟ نصیرالدین در پاسخ می گوید نیاورده ام. خلیفه کتاب را به رودخانه می افکند و می گوید برو شاخت را بیار.»
نوح افزود: «خواجه نصیر بر می گردد و پس از چندی در سایه هوش و ذکاوت خود به وزارت هلاکوخان مغول می رسد. خواجه نصیر طوسی پس از چندی به هلاکو می گوید تو تمام ایران را گرفته ای ولی خلیفه و فرمانده اصلی در بغداد است و اوست که با یک اشاره تو را از میان بر می دارد. به هر حال هلاکو به تحریک خواجه نصیر طوسی به بغداد لشگر می کشد و آن شهر را می گیرد. وقتی با خلیفه، المعتصم بالله، رو به رو می شوند خلیفه به خواجه نصیر می گوید قیافه تو آشناست، که هستی؟ و خواجه نصیر با اشاره به هلاکو می گوید: من همان خراسانی هستم که رفتم شاخم را بیاورم.» نصرت الله نوح در ادامه سخنرانی شیرین و جالب خود نگاهی کوتاه نیز به «رساله دلگشا» اثر عبید زاکانی انداخت و اظهار داشت: «عبید در این رساله لبه تیز انتقاد را متوجه قاضیان و شیخان و بزرگان روزگار خود کرده و آن ها را به باد تمسخر گرفته است. «رساله دلگشا» شامل حکایت های کوتاهی است که گاه از فرط ایجاز به اعجاز می رسند.»
وی سپس چند حکایت از این رساله را به شرح زیر خواند:

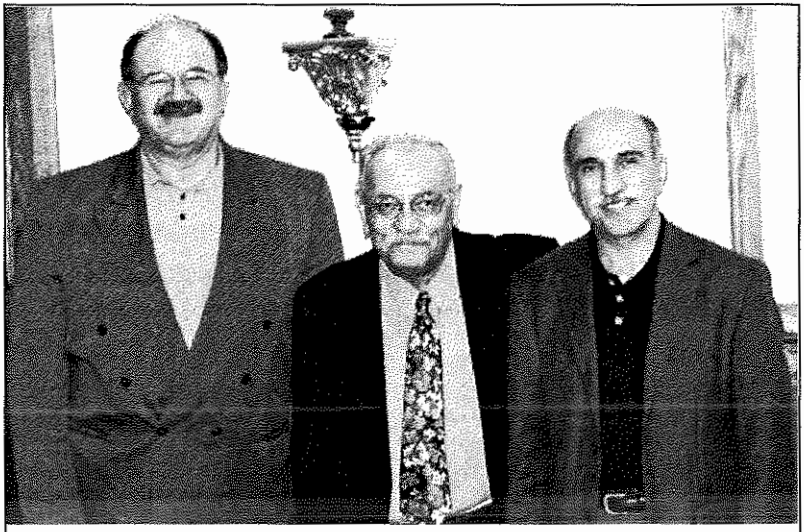

عکسی یادگاری با قهرمان کشتی ایران

دوست من آقای اسکندر فیلابی خراسانی قهرمان اسبق کشتی ایران با خواندن مطالبی پیرامون مسافرت من به مری لند و بالتیمور در روزنامه ایرانیان، از طریق همان روزنامه مرا پیدا کرده بود که البته خودم در تلفن پیشدستی کردم و از حال و احوالش جویا شدم. او نیز محبت کرد و مرا به صرف ناهار در ویرجینیا دعوت کرد. در عکس از چپ آقای اسکندرفیلابی، نصرت الله نوح و حسام داهی راهنما و دوست من در ویرجینیا.

البته بعد از بازگشتم به کالیفرنیا دوستان عزیز دیگری از جمله شراگیم نیما یوشیج (فرزند نیما یوشیج) و مهدی ابراهیمی (رامش دامغانی) همکار قدیمی کیهانی ام از من گله داشتند که چرا به ایشان سری نزدم. در حالیکه من نمی دانستم که در ولایت آنها هستم و محل سخنرانی ام نزدیک منزل آنهاست!

* طفیلی را پرسیدند اشتها داری؟ گفت من بینوا از متاع دنیا همین را دارم.
* قزوینی را پسر در چاه افتاد. گفت جان بابا جایی مرو تا من ریسمان بیاورم و ترا بیرون کشم.
* مؤذنی بانگ می گفت و می دوید. پرسیدند که چرا می دوی؟ گفت:

می گویند آواز تو از دور خوش است. می دوم تا آواز خود را از دور بشنوم.

* عمران نامی را در قم می زدند. یکی گفت: چون عمر نیست چراش می زنند؛ گفتند: عمر است و الف و نون عثمان را هم دارد.

* مولانا شرف الدینی دامغانی بر در مسجدی می گذشت. خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می زد. سگ فریاد می کرد. مولانا در مسجد بگشاد. سگ به در جست. خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت: ای یار معذور دار، که سگ عقل ندارد. از بی عقلی در مسجد می آید. ما را که عقل داریم هرگز در مسجد می بینی؟

* شخصی را در پانزدهم رمضان بگرفتند که تو روزه خورده ای، گفت از رمضان چند روز گذشته است؟ گفتند: پانزده روز، گفت: چند روز مانده است؟ گفتند: پانزده روز، گفت: من مسکین از این میان چه خورده باشم؟

سخنران در بخش دیگری از صحبت خود گفت: بعد از عبید ما چهره برجسته ای در طنز و هجو نداریم. همه شعرا مطالبی در طنز دارند ولی هیچکدام به قدرت عبید نیستند، مگر یغمای جندقی در دوره قاجار که اگر صد سال دیرتر به دنیا آمده بود از برجسته ترین نویسندگان و شاعران دوره مشروطه می شد. می توان گفت که یغما دقیقاً پا جای پای عبید گذاشته است.»

نصرت الله نوح سپس شعر «در هجو ملا سلیم» اثر یغما را قرائت کرد. این شعر این گونه آغاز می شود:

«دیدم شبی به واقعه روز قیامت است

بعثت قیام داده عظام رمیم را

میزان عدل و داد به سنجیدن عمل

از بیم کرده کاهی کوه عظیم را...»

وی در ادامه اظهار داشت: «بعد از یغما و بعد از مشروطه، شعر فارسی تحولی عمیق و بنیادی پیدا کرد و باعث این تغییر هم میرزا علی اکبر خان صابر است که گرچه هیچ شعری به فارسی ندارد و شعرهایش را به ترکی سروده است ولی در شعر فارسی، به ویژه زمانه خود، تأثیر

تنها عکس نسبتاً دسته جمعی در بالتیمور

در این عکس نیز خوشبختانه به غیر از دوستان عزیز قهرمان کشتی دیگری نیز با خود داریم. اشخاص در عکس از سمت چپ ردیف اول خانم میترا ، آقای جمشید لطفی میزبانان بنده، ردیف دوم از سمت چپ نفر پنجم آقای موحد قهرمان اسبق کشتی ایران و بعد از او با فاصله ای نگارنده (نوح) را می بینید.

بسیار به جا گذاشت. اشعار صابر در مجله «ملا نصرالدین»، چاپ باکو، منتشر می شد و با مرارت بسیار به ایران آورده می شد. اشرف گیلانی شعرهای صابر را به فارسی ترجمه می کرد و در نشریه «نسیم شمال» به چاپ می رساند. میرزا علی اکبر خان دهخدا اولین شعرهای طنز سیاسی خود را تحت تأثیر شعر صابر سروده است. پس از دهخدا هم در نسل سوم محمد علی افراشته بود که توانست به همان سبک و صراحت شعر سیاسی بسراید.»

نصرت الله نوح سپس به آشنایی خود با افراشته اشاره کرد و گفت: «من اولین شعرم در سال ۱۳۳۰ در روزنامه سیاسی فکاهی «چلنگر» که به مدیریت محمدعلی افراشته منتشر می شد چاپ شد. من کارگر ساده ای بودم و محمدعلی افراشته مرا دوست می داشت و می گفت می دانم که تو معنی بیکاری و تنگدستی و گرسنگی را می دانی، گرچه دکتر و مهندس هایی هستند که شعر هم می گویند ولی آن ها درد گرسنگی را نکشیده اند.»

سخنران افزود: «افراشته بعد از ایرج میرزا استاد سرودن شعرهای سهل ممتنع است و می دانیم که بعد از سعدی هم تنها ایرج میرزاست که استاد سهل ممتنع است. شعر افراشته بعد از شهریور بیست گل کرد. او قبل از آن با روزنامه «امید» و روزنامه «توفیق» همکاری می کرد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود که انفجار طنز روی داد و چهره های برجسته ای در زمینه طنزپردازی ظهور کردند؛ از جمله **ابوتراب جلی، ابوالقاسم حالت، فریدون توللی، حسین مجرد و ممتاز سنگسری.**

پس از شهریور ۲۰ فعالیت احزاب آزاد شد و زنان و مردان در کنار هم به فعالیت سیاسی پرداختند. اما وقتی مردان و زنان فعال در امور سیاسی و اجتماعی به خانه می آمدند همسران امّل و محافظه کارشان از فعالیت سیاسی آن ها گله مند بودند و اعتراض می کردند. افراشته این نارضایتی را در شعری به نام «ارتجاع داخلی و ارتجاع داخلی تر» به خوبی و زیبایی تصویر کرده است.»

نصرت الله نوح آنگاه متن کامل این شعر را برای حاضران در جلسه خواند.

سخنران سپس به ایرج میرزا اشاره کرد و گفت: «می دانیم که ایرج «شازده» و نوه فتحعلی شاه بود و به خاطر جدش با عارف قزوینی در افتاد در حالی که خودش تعصبی به قاجاریه نداشت و این نداشتن تعصب را می توان در سروده های ایرج میرزا درباره احمد شاه و محمدعلی شاه که به هجو آن ها پرداخته است به خوبی دید. ایرج درباره احمدشاه سروده است:

«فکر شاه فطنی باید کرد — شاه ما گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده — در هتل های اروپ معتکف است
نشود منصرف از سیر فرهنگ — این همان احمد لاینصرف است»

ایرج در مرگ محمد علیشاه که در ایتالیا در گذشته بود چنان گفته که گویی نوکر در خانه اش است و موجود بی ارزشی از دنیا رفته است و هیچ نسبتی هم با او نداشته است:

«مخور غصه بیش و کم در جهان — که تا بنگری بیش و کم فوت شد

چو بنشسته ای دم غنیمت شمار — دمادم بده می، که دم فوت شد
چه بس سست عنصر ز دنیا برفت — چه اشخاص ثابت قدم فوت شد
نه یک نعمتی بر کسی داده بود — که گویم ولی النعم فوت شد
نه جود و کرم داشت تا گویمش — خداوند جود و کرم فوت شد
در ایران اگر زیست بی احترام — در ایتالیا محترم فوت شد
همین بس که گویم به تاریخ او — محمد علیشاه هم فوت شد»

نصرت الله نوح آنگاه در مورد علت سرودن «عارف نامه» گفت: «عارف قزوینی برای حمایت از کلنل پسیان و برگزاری کنسرت به مشهد می رود و ایرج انتظار داشت که به واسطه دوستی بین آن دو عارف به منزل او وارد شود و این موضوع را به دوستانش هم می گوید.

ولی عارف به نزد کلنل پسیان، که فرمانده ژاندارمری خراسان بود، می رود و در باغ خونی که مقر ستاد ژاندارمری بوده است اقامت می کند. با این حال ایرج میرزا در باغ ملی مشهد که محل برگزاری کنسرت بوده به دیدن عارف قزوینی می رود ولی عارف که سخت در تلاش بستن دکور کنسرت بوده، ایرج و دوستانش را آن طور که ایرج انتظار داشته تحویل

نمی گیرد و روی خوش نشان نمی دهد. با این همه ایرج به کنسرت عارف در باغ ملی مشهد می رود. اما عارف در کنسرت غزل تازه خود را که علیه سلسله قاجار و مخصوصاً فتحعلی شاه متخلص به «خاقان» ساخته بود می خواند که دو بیتش این است:

«خدا چو طره لیلی کند پریشانش

کسی که مملکتی ملتی پریشان کرد

چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس

نشست عارف و نفرین به روح «خاقان» کرد.»

سخنران اضافه کرد: «ایرج میرزا این کار عارف را توهینی به خود تلقی کرده و سالن کنسرت را به حال اعتراض ترک می کند و ساختن «عارف نامه» را که یکی از شاهکارهای ادب فارسی است آغاز می کند. ایرج در این شعر همانند گربه ای که موشی می گیرد و با آن به بازی می پردازد با عارف بازی می کند.»

نوح سپس بخش هایی از «عارف نامه» را از حفظ خواند و افزود که «در شعر فارسی هیچ شاعری به خوبی ایرج مستی را تصویر و در واقع توصیف نکرده است.» وی سپس چندین بیت از «عارف نامه» را که در وصف مستی است قرائت کرد:

آنگاه از سوی رییس جلسه اعلام تنفس شد و پس از استراحتی کوتاه طبق نظر حاضران قرار بر این شد که سخنران از سروده های خویش نیز چند شعر بخواند و در وقت باقیمانده پرسش ها مطرح شود.

نصرت الله نوح در توضیح شعری از خود به نام «آقا معلم» گفت: «من از سال ۱۳۳۵ که از زندان بیرون آمدم مثل آدم های حسابی به کار چسبیدم و در «کیهان» و «توفیق» کار می کردم و البته در عین حال آموزگار هم بودم و در همان زمان بود که شعر «آقا معلم» را سرودم.

سخنران سپس افزود: «در سال ۱۳۳۹ در محل پارک شهر تهران اولین گاردن پارتی در تهران برگزار شد. همکارانم در نشریه «توفیق» کارت ورودی آن گاردن پارتی را به من دادند تا بروم و گزارشی تهیه کنم. من

هم رفتم و پس از بازدید از آنجا شعری به عنوان «گاردن پارتی» در گزارش آن جشن سرودم که در همان روزنامه به چاپ رسید.» بیت هایی از این شعر بدین قرار است:

«داد بر مخلص به زور پارتی
یک آپارتی کارت گاردن پارتی
خواستم من هم شوم یک پا رجل
لیک بی کفش و کلاه و بی اتول
خرج کفش کهنه کردم پنجزار
واکس آن را کرد قدری نو نوار
داشتم کهنه لباسی از قدیم
سال ها بوده مرا یار و ندیم
در گرو بوده گهی بهر دو پول
گاه سمساری نمی کردش قبول
دیده در دوران عمرش شاه ها
مانده دکان رفوگر ماه ها...

نوح سپس شعر «حکیمباشی را دراز کنید»، «آتشکده سرد» و «در انتظار خورشید» را از آثار خود خواند.

سپس پرسش و پاسخ آغاز شد و یکی از حاضران با خواندن دو بیت شعر گفت در جستجوی نام شاعران این دو شعر است و از نوح خواهش کرد چنانچه شاعران این دو شعر را می شناسد معرفی کند.

نوح در پاسخ گفت: هر دو این شعرها از محمدعلی افراشته است و کامل آنرا نیز خواند. در پایان به پیشنهاد رئیس جلسه نوح چند شعر از دهخدا را نیز خواند.

مردی که نخستین رمان طنز فارسی را به فرهنگ ایران افزود

ایرج پزشکزاد خالق دایی جان ناپلئون(۱)

گنجینه غنی شعر فارسی در بیش از هزار سال در گذر از تاریخ، با فراز و نشیب های فراوانی همراه بوده است، در این فراز و فرودها شاعر ایرانی با کلماتی که در اختیار داشته زندگی کرده است.
به علت محروم بودن ایرانیان از هنرهایی مانند رقص، موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی، آهنگسازی. تنها کلام برای انسان ایرانی باقی مانده بود که از آن هم به بهترین شیوه ای سود برد. شاعر ایرانی در کلام گریست، خندید، مرثیه ساخت، رقصید، نقاشی کشید و کلمه را چون شمشیری برای مبارزه با جهل، خرافه و کج اندیشی ها به کار گرفت که نمونه های آن به جای خود خواهد آمد.
شعر فارسی در ادوار مختلف ، با حکومت ها و سلطه گران گوناگون روبرو بوده است و شاعران فارسی زبان هر یک به شیوه ی خاص خویش در هر دوره ای با مهاجمان و حاکمان درستیز بوده اند، گروهی مانند **سیف فرغانی** به جد و گروهی مانند **عبید زاکانی** به طنز و هزل و هجو و طیبت و تصادفاً هر دو در قرن هشتم می زیسته اند.

درباره این دو شاعر به جای خود سخن خواهم گفت، اما بحث من از جویبار کوچکی است که در کنار رود عظیم شعر فارسی یا گنجینه غنی فرهنگ ایران در طی قرون جاری بوده و هست و آن طنز و هزل و هجو است که همه شاعران به آن دلبستگی داشته اند و در این زمینه کار کرده اند اما بعضی از آنان آوردن اینگونه شعرها را در دیوان خود دون شأن خود می دانسته اند.
فی المثل اگر شما دیوان انوری را بخوانید بعد از خواندن چند قصیده ی

آقای پزشکزاد در دانشگاه استانفورد، شمال کالیفرنیا

آقای ایرج پزشکزاد به دعوت انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه استانفورد در نوامبر سال ۲۰۰۴ به شمال کالیفرنیا آمدند و سخنرانی خود را پیرامون طنز در شعر سعدی و بررسی آثار این شاعر و نویسنده بزرگ ایرانی ارائه دادند.
استقبال دانشجویان و ایرانیان شمال کالیفرنیا از سخنرانی آقای پزشکزاد در خور توجه بود، این عکس را که چند دختر و پسر جوان که نامشان را نمی دانم از آقای پزشکزاد ، من و همسرم پروین گرفته اند به و سیله آقای حنیف اورسجی شاعر جوان برایم ای میل کرده اند به یادگار آن روز در اینجا چاپ می کنم.

معروف او خسته می شوید ولی وقتی به بخش آخر کتاب «قطعات، مدایح، مرثیه ها و، طیبات » می رسید دیگر نمی توانید کتاب را زمین بگذارید و از هجویات او که البته عفت کلام را رعایت نکرده است لذت می برید. (رعایت حال عفت «خانم») کلام را بگذاریم برای بعد. خلاصه اینکه

مردم ایران همیشه از هزل و هجو برای مبارزه با حاکمان و پادشاهان ستمگر سود جسته اند و در این مورد احتیاجی به آوردن نمونه و مثل در دوران مختلف نیست، از زمانی که فردوسی بزرگ، سلطان محمود را به علت بی اعتنایی به کار بزرگش مورد عتاب و خطاب قرار داد و گفت:

چو شاعر برنجد بگوید هجا
بماند هجا تا قیامت بجا

تا امروز که در هر خانه ای و در نزد هر کسی (البته در خفا) شعری در هجو شیخ و ملا می توان دید این مبارزه ادامه داشته است آثار **عبید زاکانی، سوزنی سمرقندی، سنایی غزنوی، انوری، یغمای جندقی، ایرج میرزا، دهخدا، بهار، نسیم شمال، محمد علی افراشته، فریدون توللی، ابوتراب جلی، ابوالقاسم حالت** و امروز هم **هادی خرسندی** همه نشانه ی همان مبارزه است. تمام شعرایی را که از قرن چهارم و پنجم تا امروز برشمردم صاحب آثاری ماندگار، در نظم و نثر هستند. متاسفانه ما در طی قرون نویسنده ای طنز پرداز که رمانی یا داستانی را در نثر بنویسد و جامعه آنرا با شور و شوق پذیرا شود نداشتیم. البته گاهی در طی قرون نویسندگانی مانند محمد هاشم آصف (رستم الحکما) کتابی با عنوان (رستم التواریخ) می نوشت و کثافتکاری های قبله عالم را به طنز پیاده می کرد. این فضای اختصاصی، خالی ماند تا حضرت ایرج پزشکزاد بیاید و با رمان- داستان، فیلمنامه ی جالب و جاذب و گیرای خود **دایی جان ناپلئون** این جای خالی را پر کند. در مورد این رمان، فیلمنامه و سریال سینمایی هرچه را بخواهم بگویم و بنویسم دیگران قبل از من گفته اند و نوشته اند. من فقط می توانم از افتخار و سعادت آشنایی با این طنز پرداز اثر گذار و شاید هم از **چهره ی ناشناخته او** سخنی بگویم.

اولین آشنایی های غیابی

نمی دانم در چه سالی از دهه چهل بود که رُمان ها و داستانهای پزشکزاد به صورت پاورقی در مجله فردوسی به سردبیری عباس پهلوان دوست و هم ولایتی من چاپ می شد. و منهم مثل همه خوانندگان مجله فردوسی

گلگشت خاطرات ایرج پزشکزاد

گلگشت خاطرات یکی از خواندنی ترین کتابهای ایرج پزشکزاد است . این کتاب به قول آقای دکتر صدرالدین الهی که با **«گزارشداستان»** «بارانی سفارتی» شروع می شود داستان هایی دارد که تا آنرا نخوانید کتاب را به زمین نمی گذارید. داستان **«بارانی سفارتی»** ماجرای دو جوان بازیگوش و شیطانی است که مقیم پاریس هستند و به جوانان تازه وارد تلقین می کنند سفارت ایران بودجه دارد تا به هر یک از جوانانی که از ایران به پاریس می آیند یک بارانی و البته بعدها در صورت لزوم به آنها کاپوت بدهد! البته یکی از بهترین مطالب این کتاب داستان **«من و دایی جانم»** می باشد که البته در آینده از این کتاب حسن استفاده یا سوء استفاده بسیار خواهیم کرد چون آقای پزشکزاد اجازه ی استفاده از این کتاب را به ما داده است.

آنها را می خواندم و لذت می بردم. تا آن زمان نه نامی از ایرج پزشکزاد شنیده بودم و نه هرگز او را در جایی دیده بودم. در آن روزگار من در روزنامه کیهان کار می کردم و مونس همیشگی من دوست خوبم **خسروشاهانی** طنز پرداز معروف بود که چندسالی است او را از دست داده ام.

خسرو طنز پردازی رک گو، بی ملاحظه، حقیقت گوی و حقیقت جو بود. تندگویی هایی را که از او در محافل و مجالس شاهد بوده ام در یاد مانده هایم نوشته ام که نیازی به تکرار آن نیست، بدنیست به چندتایی از آنها اشاره کنم:

خراسانی ها او را دوست داشتند واو را **افتخارخراسان** می دانستند. در مهمانی که با حضور سردار کلالی برگزار شده بود تا سردار، **افتخارخراسان** را از نزدیک ببینند من هم حضور داشتم وماجرا را در جلد اول یادمانده ها نوشتم. او در آن جلسه موسی قائم مقام را که شهردار مشهد بود و از خسرو به عنوان **افتخارخراسان** یاد کرد چنان به لجن کشید که من هرگز فراموش نمی کنم. او گفت: اگراز زمین های مسجد گوهرشاد که به ایل و تبارت بخشیدی چندمتری هم به من داده بودی **افتخارخراسان** آواره تهران نمی شد. یا در مجلسی که بیرجندی ها برای تجلیل از اسدالله علم وزیر دربار آخری و نخست وزیر چند سال قبل تشکیل داده بودند، بطور اتفاقی و یا تصادفی و شاید هم به توصیه ابراهیم صهبا او را هم به آن جلسه دعوت کردند. این ماجرا را خسرو برایم تعریف کرد که من از زبان او نقل می کنم: وقتی در مجلس تجلیل از علم رفتم کسی را نمی شناختم و اگر هم می شناختم چون من تنها بودم و آنها همه با خانم هایشان آمده بودند نزدیک نمی شدم.

در دیاری که شعور همه کم می گردد

من بکار خودم مشغول بودم و با گیلاسی که در دستم بود بازی می کردم و گاهی لبی بر آن می زدم. ناگهان یکی از آقایان نظامی گیلاس خود را بلند کرد و گفت می نوشم به سلامتی جناب آقای علم. و همه گیلاسهایشان

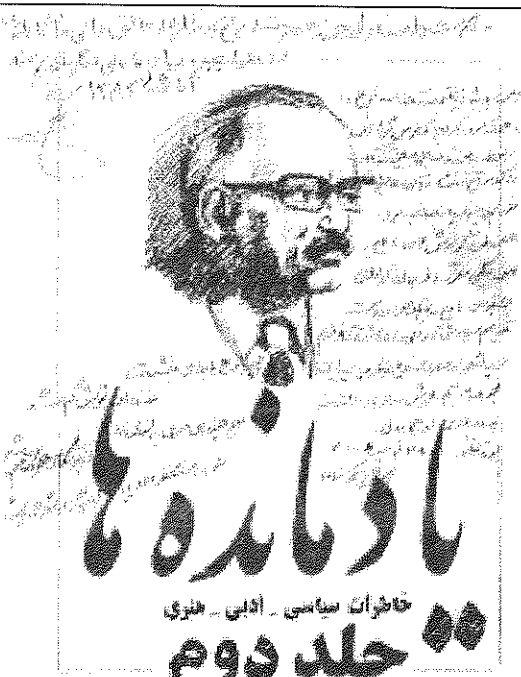

اظهار لطف استاد به نگارنده

مطلبی را که آقای ایرج پزشکزاد در صفحه اول جلد دوم کتاب «یادمانده ها» نوشته اند و از لطف آنرا در اختیار من گذاشته اند بازنویسی می کنم تا خواندن آن برای همه آسان باشد و افتخاری برای من: این هدیه ی ذیقیمت جناب نوح را با علاقه مرور کردم، بخصوص گزارش مربوط به موزه ی حاجی حسین آقاملک را که موقع انتشار آن (در روزنامه کیهان) در ایران نبودم و برایم بسیار جالب بود. همین طور گزارشهای راجع به محمد بهمن بیگی معزّز و فریدون توللی و به خصوص راجع به همکلاس و دوست قدیمم سیاوش کسرایی را با اشتیاق خواندم. سپاسگزار حضرت نوح بخاطر چاپ این مجموعه هستم، عمرش دراز باد، البته نه به درازی نوح اول.

لوس آنجلس ۲۶ نوامبر ۲۰۰۴ **ایرج پزشکزاد.**

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد
بعد چندی سری به لندن زد
از بزرگان حوزه ی قم شد

نه، استغفرالله!! **از بزرگان شهر جهرم شد.**

(اینهم نمونه شعر استاد که عرض می کردم!)

را بلند کردند. منهم گفتم: به سلامتی شما عزیزان که حضور دارید می نوشم. باز من به کار خودم مشغول بودم و توجهی به دیگران نداشتم. آقایی که فرمان داده بود همه به سلامتی جناب آقای علم بنوشند مرا مخاطب قرار داد و گفت: چرا گیلاس خود را به سلامتی آقای علم برنداشتید؟

منهم گفتم:

در دیاری که شعور همه کم می گردد

صدر اعظم اسد الله علم می گردد!.

آقا، گفتی، نگفتی، نمی دانی چه بساطی برپا شد، همه از من فاصله گرفتند، هرکه هرچه فحش بلد بود نثارم کرد. نفهمیدم چگونه مرا از آن مجلس بیرون انداختند و چگونه به خانه رسیدم. خلاصه اینکه فقط مرا نفرمودند!.

این نمایی از چهره خسرو شاهانی بود که در آن روزگار در مجله خواندنیهای روانشاد امیرانی «در کارگاه نمد مالی» می نوشت و صغیر و کبیر حکومت را به نمد می پیچید. همیشه می گفت: من کتاب «آئین دوست یابی» دیل کارنگی نویسنده آمریکایی را «آئین دشمن یابی» کرده ام.

در روزنامه کیهان هم صفحه «هیاهوی بسیار برای هیچ» را می نوشت و خبرنگار پارلمانی روزنامه کیهان هم بود. خسرو طنز پردازان معاصر را تا آنجایی که از روزنامه توفیق و یا در مطبوعات می شناخت قبول داشت ولی به نویسندگان و طنز پردازانی که تازه از راه رسیده بودند و در مجلات، ستون و صفحه ای دایر کرده بودند عقیده نداشت. در چنین فضایی دایی جان ناپلئون که هنوز فیلم هم نشده بود ولی کتابش دست بدست می گشت برای من و خسرو مسئله ی تازه ای شده بود. خسرو می گفت: من نام آقای پزشکزاد را خیلی شنیده ام ولی هنوز ایشان را از نزدیک ندیده ام: او کارش با همه فرق دارد. نمی دانم چقدر زمان گذشت تا روزی شاهانی آمد و گفت: دیشب با آقای ایرج پزشکزاد بودم و چقدر درباره خوش خلقی و مردم داری او سخن گفت و اینکه او از اعضای وزارت امور خارجه است، یعنی مثل ما نیست که هر ساعت در یک اغذیه فروشی

دیده شود، خیلی آدم باید به قول خودمان **در سطل بالا** باشد تا بتواند با او نشست و برخاست کند. دیدم رفیقم پر بدک نمی گوید، ما کجا و آقای عضو وزارت امور خارجه کجا؟!.
این بود که دندان آشنایی با این نویسنده بزرگ را کندیم و از خیرش گذشتیم.
البته در این مدت سریال «دایی جان ناپلئون» را که تلویزیون هر هفته به صورت قطره چکان در کام دوستداران می ریخت تماشا می کردیم و از فضای لبریز از طنز گیرای اجتماعی، شادی و اندوه، شک و تردید، عشق و هجران لذت می بردیم. در این مدت کتاب «دایی جان ناپلئون» هم منتشر شده بود و ما آنرا خوانده بودیم و درباره قهرمان های داستانش همیشه بحث و گفتگو داشتیم اما هیچگاه فرصتی دست نداده بود تا با خالق «دایی جان ناپلئون» دیدار و یا گفتگویی داشته باشیم.
چیزی نگذشت که دفتر روزگار ورق خورد و انقلاب کبیر از راه رسید و هرکسی را به دیاری متواری ساخت. به قول شاعر:

خواستم بوسه ز لب گیرم و خشت از سرخُم
چرخ دوری زد و خشت لب ایوانم کرد.

حقیر فقیر البته ده سال اول بعد از انقلاب کبیر را در ایران زیر موشک های صدام و محبت برادران پاسدار ماندم و به تماشای روزگار نشستم. اما گاهی برای دیدار فرزندانم که در آمریکا و اتریش بودند به این ولایات کفر سفری می کردم. شاید در سال ۱۳۶۵ بود که برای دیدار دخترم روشنک به اتریش رفتم و شاید هم برای شرکت در جشن عروسی او بود که با دوست عزیزمان دکتر جلال اوحدی ازدواج کرده بود.
در آنجا بود که روشنک برای رهایی من از تنهایی (در غیابشان که به سر کار یا دانشگاه می رفتند) یک سری فیلم «دایی جان ناپلئون» را برایم کرایه کرد و اینجا بود که من با خیال راحت و بدون آگهی و قطع و وصل تلویزیون توانستم داستان «دایی جان ناپلئون»را از اول تا آخر با صبر و حوصله کامل ببینم و لذت برم.

یادمانده ها جلد سوم

از بزرگ علوی تا رحمان هاتفی

نویسنده و گردآورنده: نصرت الله نوح به نقل از: ایران تایمز-اردشیر لطفعلیان

واشنگتن: «یادمانده ها» عنوانی است که نصرت الله نوح نویسنده و شاعر، برای خاطرات ادبی و سیاسی خود طی چندین دهه فعالیت مطبوعاتی و قلم زدن در نشریات عمده قبل و بعد از انقلاب ایران (دوره کوتاه بهار آزادی) برگزیده است. دو مجلد نخستین این خاطرات به ترتیب در سال های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۳ و جلد سوم آن که موضوع این یادداشت را تشکیل می دهد سال گذشته انتشار یافته است. نویسنده در آن چند دهه با بسیاری از چهره های برجسته ادب و سیاست و روزنامه نگاری ایران محشور بوده است و «یادمانده ها» را در واقع می توان تاریخچه ای غیررسمی از آن چه وی طی نیم قرن گذشته در این صحنه ها شاهد بوده است به شمار آورد، هر چند که شرح برخی از سیر و سیاحت های اخیر مؤلف نیز به آن فزوده شده است.

با پیش آمدن سوم شهریور ۱۳۲۰، فروپاشی سریع ارتش رضا شاهی در برابر حمله نیروهای متفقین و پایان ناگهانی و غیرمنتظره اختناق نفس گیر بیست ساله دوران پهلوی اول، فضای فرهنگی و روشنفکری ایران به سرعت به تسخیر حزب توده درآمد و بسیاری از با استعدادترین نویسندگان و سرایندگان و سیاست ورزان کشور جذب آن شدند.

نصرت الله نوح نیز یکی از آنان بود. واقعیت این است که مردم ایران از عملکرد حزب توده، چه در دوران ملی شدن نفت و چه بعد از انقلاب خاطره خوشی ندارند. این حزب در دوران ملی شدن نفت همه توان خود را برای کارشکنی در آن جنبش ملی بسیج کرد و در روز حادثه نیز از یاری دادن به دولت مردمی که رهبری جنبش را به عهده داشت دریغ ورزید. بعد از انقلاب هم با آیت الله روح الله خمینی در برانداختن نهال نورسته آزادی همدست و همداستان شد و سرانجام نوبت در هم کوفته شدن به دست روحانی نمایان تشنه قدرت به خود آن حزب و سردمدارنش نیز رسید. با این همه به اعتقاد این قلم نباید درباره رهبران حزب که به تکرار ثابت کردند جز ابزارهای بی اراده ای در دست صدرنشینان کرملین نیستند، با انبوه کسانی که صادقانه شعارهای فریبنده و بی وقفه برابری و عدالت را به ویژه برای زحمتکشان از بلندگوهای کرملین باور کرده بودند، به یکسان داوری کرد. اکثریت بزرگی از پیروان حزب ایرانیان راست کردار و آرمان گرایی بودند که به ایران و مرز و بوم و فرهنگ کهنسال آن عشق می ورزیدند و خود نیز مالا قربانی فریبکاری های گردانندگان اصلی حزب شدند.

نصرت الله نوح اندکی پس از ورود به حزب توده به کادر نویسندگان روزنامه فکاهی- سیاسی چلنگر به مدیریت محمدعلی افراشته پیوست و آن جا را محیط مساعدی برای آزمودن استعداد نویسندگی و شاعری خود یافت. بعد از کودتای

۲۸ مرداد نصرت الله نوح نیز مانند بسیاری دیگر از آزادگان جای خود را در پشت میله های زندان می یابد. در سال ۱۳۳۵ هنگامی که تازه از زندان رهایی یافته و به جمع نویسندگان مجله امید ایران پیوسته است، به سبب سرودن منظومه «گرگ مجروح» بار دیگر روانه زندان می شود، گرگ مجروح داستان یک چوپان، گله ای بسیار بزرگ، سگی تنبل و گرگی خونخوار است که در سایه تن پروری و سازشکاری سگ پاسبان هر از چند گاه به گله می زند و شماری از گوسفندان و بره های بیگناه را لت و پار می کند. بعد از یکی از این حملات سرانجام چوپان با بیرون راندن سگ به یاری قوچ سردسته تصمیم می گیرد با گرگ به نبرد برخیزد. گرگ در این نبرد به سختی مجروح می شود. اما هنگامی که چوپان و گوسفندان سخت به پیروزی خود غره شده و به جشن و پایکوبی مشغولند، با استفاده از تاریکی شب خود را از معرکه می رهاند و به دیگر گرگ ها می رساند. او به درندگان همتای خود می فهماند که اگر پیروزی چوپان و گله او را به شکست تبدیل نکنند آینده جز مرگ و گرسنگی ارمغانی برای آنان نخواهد داشت. این است که از غفلت چوپان و رمه او و سگ وظیفه نشناس که بار دیگر به خدمت چوپان پیوسته، سود می جویند و به گله شبیخون می زنند و رمه را به خاک و خون می کشند. این منظومه هنوز درست انتشار نیافته، توجه سازمان امنیت را به خود جلب می کند. سازمانیان شباهت فراوانی بین گرگ مجروح و شاه می یابند و شاعر را پس از آزار فراوان بار دیگر به سیاهچال می فرستند. نوح بعد از آزادی ابتدا در شرکت کتاب های درسی کاری پیدا می کند و سرانجام به کادر نویسندگان کیهان می پیوندد. در «یادمانده ها» خواننده رد پای بسیاری از چهره های سرشناس ادبی و سیاسی و بسیاری دیگر از دست اندرکاران کمتر مشهور صحنه ادب و روزنامه نگاری را می یابد و خاطرات جذاب نویسنده را از آشنایی و همکاری با آنان با رغبت می خواند.

برای دریافت این کتاب می توان با تلفن مرکز پخش آن و نیز نشانی اینترنتی مؤلف به شرح زیر تماس گرفت.
Tel:(408)615-1030 www.safinehnooh.com

کدامیک از شخصیت های رُمان دایی جان ناپلئون را بیشتر می پسندید؟ (۲)

مش قاسم یا...؟

پس از تماشای فیلم گاهی به قضاوت می نشستم که از این گروه عظیم بازیگران که این شاهکار طنز فارسی را آفریده اند کدام یک نقش خود را بهتر بازی کرده اند؟ مش قاسم یا دایی جان ناپلئون؟ عزیزالسلطنه یا دوستعلی خان خره، شیرعلی قصاب و زنش یا اسدالله میرزا، شمسعلی میرزا یا دهها پرسوناژی که در این رمان چون رودخانه ای در حرکت هستند و هرکدام درجای خود نقش خود را به بهترین صورتی اجرا کرده ند؟ کدام یک بهترین هستند و بهتر بازی کرده اند؟ و سرانجام در می ماندم، چون هرکدامشان در نزد مردم «چهره» شده بودند و نمی شد هیچکس را بر دیگری ترجیح داد.

پرویز فنی زاده فراموش شده بود، مش قاسم بود که در فراز و فرود فیلم چهره ثابت و ماندنی خود را به رخ می کشید و در ذهن و حافظه مردم ماند. عزیزالسلطنه که با لباس خواب با چاقو می خواست سنبل دوستعلی خان مادر مرده را به خاطر ارتباطش با زن شیرعلی قصاب ببرد در یاد مردم مانده بود. و شگفت انگیزتر اینکه چرخ دوباره دوری زد و من عاشق زادگاهم سمنان را به ینگه دنیا، کشور آزادیها و دموکراسی و یا بقول «آقایان» شهر شیطان بزرگ پرتاب کرد.

در اینجا چندسالی طول کشید تا بتوانم سرپایم بایستم و اطراف و چپ و راستم را بشناسم. سرانجام این طلسم با ورود دوست و شاعر ارجمند هوشنگ ابتهاج «سایه» شکسته شد. سایه آن سال به شمال کالیفرنیا آمده بود و در دانشگاه برکلی دکتر صدرالدین الهی درباره او به زیبایی سخن گفت و پس از آن نمیدانم به چه مناسبتی «سایه» به لوس آنجلس رفت و باز نمیدانم به چه مناسبتی من هم با همسرم و او نیز با همسرش به لوس آنجلس رفتیم و در دانشگاه لوس آنجلس در شب شعر سایه شرکت

با هنرمندان ارزنده در «بنده منزل»
آقای دکتر عطا منتظری!

همانطور که قبلاً عرض کردم منزل یا آسایشگاه دکتر منتظری خانه ی همه دوستان و آشنایان اهل هنر بود و ما همه آنجا را خانه خود می دانستیم و به قول گیلانی ها «بنده منزل» همه ما بود. این عکس را که دوست شاعرم آقای مسعود سپند به من لطف کرده اند یادگار مسافرت دوست و استادمان دکتر محمد عاصمی شاعر و نویسنده و مدیر مسئول دانشنامه کاوه چاپ آلمان که قدیمی ترین نشریه ایرانیان برونمرزی به آمریکاست می باشد.

آنشب هنرمندان و دوستان عزیز بسیاری برای دیدن دکتر عاصمی به آسایشگاه دکتر منتظری آمدند که به غیر از او، همه در عکس حضور دارند (دکتر منتظری هیچگاه دوست ندارد در عکسی با دوستان دیده شود) اشخاص در عکس نشسته از چپ: آقایان منوچهر سخایی هنرمند و خواننده معروف، ناصر رستگار نژاد شاعر، آهنگساز و موسیقیدان، نوشین معینی کرمانشاهی (دختر معینی کرمانشاهی شاعر معروف) نویسنده و منتقد هنری، هما پرتوی نقاش هنرمند و دکلماتور، نصرت الله نوح (نگارنده)... ناشناس از نظر بنده که دوست نوشین و هما پرتوی بود. ردیف ایستاده از چپ: آقایان مسعود سپند شاعر معروف، دکتر محمد عاصمی، مهرداد پارسا برنامه ساز و گوینده ی رادیو و تلویزیون.

کردیم. پس از پایان سخنرانی و شعرخوانی، سایه به من گفت: جایی نروید، شب باید به مجلس دکتر منتظری برویم. من از اولین سالهایی که به آمریکا آمده بودم با نام دکتر عطا منتظری آشنا بودم از انتشار ایران شناسی و پذیرایی او از هنرمندان آگاهی داشتم و می دانستم همشهری دیوار به دیوار من است، دامغانی است، او هم مانند من و یدالله رویایی (که امروز به عنوان شاعرحجم مشهور است) به قول فریدون توللی از سُم داران است و از ولایت با چوب و چماق به تهران رانده شده است. از پیشنهاد سایه خیلی خوشحال شدم و همراه سیل اتومبیل هایی که به طرف

حافظ ناشنیده پند- از ایرج پزشکزاد

رمانی تخیّلی است از زندگی حافظ، که با استناد به نوشته های مورخین از زندگی حافظ در قرن های هشتم و نهم با عنوان «برگی چند از دفتر خاطرات محمد گلندام» با نثر روان و شیرین ایرج پزشکزاد به صاحبان ذوق عرضه شده است.

در این رُمّان زندگی مخاطره آمیزحافظ در شش سال تسلط امیر مبارزالدین محمد مظفر غازی خم شکن و آدمکش بر شیراز و دلهره های خانواده و دوستان حافظ از بیم جان او لحظه ای خواننده را رها نمی کند. راوی داستان محمد گلندام، کسی است که برای اولین بار دیوان اشعار خواجه حافظ را جمع آوری کرده و بر آن مقدمه نوشته است. عنوان کتاب نیز از یکی از ابیات غزل های حافظ گرفته شده است:

کشته ی غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزاست هرکه را درک سخن نمی کند

دوچهره ی معروفی که در این داستان برای نجات جان حافظ از توطئه های دشمنان تلاش می کنند عبیدزاکانی شاعر بزرگ و منتقد قرن هشتم هجری است که با محمد گلندام در این مسیر همگام است. مدرک و سند جرمی که برای حافظ تهیه

شده تا او را به دادگاه های شرع بسپارند ابیاتی از غزلهای خود اوست مانند:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد

قصه ی ماست که بر هر سر بازار بماند

می دانیم که رندان شیراز به امیر مبارزالدین لقب محتسب داده بودند و او نیز تا پیش از رسیدن به حکومت شیراز از زمره ی میگساران بود و چندبار هم توبه کرده بود تا به حکومت شیراز رسید و به عنوان غازی اسلام شروع به امر به معروف، خُم شکستن و سر بریدن کرد. اینجاست که وقتی حافظ می گوید: **محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد**، همه به یاد امیر مبارزالدین می افتند و شعرحافظ سند اتهام او علیه شاه غازی اسلام می شود.

ابیاتی از این گونه در مدرک جرم حافظ فراوان است که ما به یکی اشاره کردیم.

مرحله دوم حضور عبید زاکانی در شیراز بعد از قتل شاه شیخ ابواسحاق است. هیچ رد و خط پایی از عبید بعد از قتل شاه شیخ ابواسحاق در شیراز نمی توان یافت (مگر اینکه حقیر نتوانسته باشم)، در دیوان عبید هیچ اشاره و نامی از حافظ نیست و عبید هرگز شعر او را نقد یا تضمین هزلی نکرده در حالیکه از سعدی فراوان استفاده و نقد کرده است به عنوان نمونه سعدی غزلی دارد با مطلع:

ما را همه شب نمی برد خواب ای خفته ی روزگار دریاب

عبید این بیت سعدی را به قطعه ای تبدیل کرده و گفته است:

ای... زدست این...و... ما را همه شب نمی برد خواب

اکنون که بیافتیم برخیز ای خفته ی روزگار دریاب!

از این بحث های طنز و شوخی بگذریم خواننده کتاب «حافظ ناشنیده پند» ساعاتی را در فضای قرن هشتم شیراز و چهره های معروف آن، شخصیت های ناشناخته، در خانقاهها، مغازه هایی که تبدیل به سالن شعرخوانی شده آشنا می شود که جای بحث آن در اینجا نیست سیر و سیاحت می کند.

آسایشگاه دکتر منتظری در حرکت بودند حرکت کردیم تا سرانجام باگذشت چندین در و دروازه به محلی که خانه، آسایشگاه و یا سرانجام کتابخانه سعدی نام یافت وارد شدیم.

خانه ای که همه میزبان بودند

در این سالن بزرگ که نزدیک به صد نفر مهمان در هم می لولیدند چند پیشخدمت یا بقول فرنگی ها گارسون هم خدمت می کردند و به مهمان

ها می رسیدند. هر جمعی با هم بودند و بگو و بشنو و شوخی و خنده بازار گرمی داشت.
سایه با آلما و منصوره، همسر و خواهرش با همسرم پروین گوشه ای نشسته بودند و گپ و گفت خود را داشتند. البته سایه مانند همیشه ساکت بود.
من در گوشه ای تنها مانده بودم. یکی از آقایان که نمی دانستم مهمان است یا صاحبخانه و یا دوست صاحبخانه، به من می رسید و ما دو نفر هم برای خودمان فراکسیونی تشکیل داده بودیم و گپ و گفتگویی داشتیم.
وقتی مجلس نزدیک به اتمام بود دوست تازه یافته ام که نامش را هم نمی دانستم گفت: معذرت می خواهم، من باید زودتر بروم چون فردا صبح زود عمل جراحی دارم.
من با ناراحتی گفتم: متاسفم. چه ناراحتی دارید که احتیاج به عمل جراحی دارید؟
گفت: نه ، من ناراحتی ندارم. من می روم که بیمار و بیماران را عمل کنم.
اینجا بود که برق سه فاز به قول معروف از من پرید و فهمیدم این انسانی که از سرشب با من به گفتگو نشسته است حضرت دکتر عطا منتظری است که یا من از گیجی خودم و یا از خاصیت و درجه بالای پپسی کولای فرنگی این موضوع را متوجه نشده ام. از شما چه پنهان آنشب هم خودم را به گیجی زدم و قضیه را تا امروز سمبل کردم.

خانه دکتر منتظری خانه من و ما بود

از آن شب ببعد دکتر منتظری و راه خانه اش را شناختم، چه با خانواده و چه با دوستان وقتی به لوس آنجلس می رفتم حتماً به سراغ دکتر منتظری می رفتم و یا در خانه اش فرود می آمدم.
«فرود» آمدن در خانه را گفتم یادی از لطیفه عبید زاکانی در ذهنم زنده شد. عبید می گوید: مولانا فلان الدین را گفتند: خاتون به خانه فرود آمده گفت: ایکاش خانه بر خاتون فرود آمده بود!. البته، منتظری هرگز چنین فکر و خیالی درباره ی ما از ذهنش نمی گذشت!.
خلاصه اینکه من در دولتسرای دکتر منتظری که به آن آسایشگاه و کتابخانه

سعدی هم می گفتیم با بسیاری از انسانهای فرهیخته آشنا شدم که مهمترین آن حضرت ایرج پزشکزاد، تورج فرازمند و فرهنگ شریف موسیقیدان معروف بودند. البته تورج فرازمند برای دیدار با ایرج پزشکزاد و فرزند برومندشان بهمن خان پزشکزاد به دولتسرای منتظری می آمدند ولی من و جناب پزشکزاد و فرهنگ شریف عضو ثابت این کلبه محبت بودیم و همین جا بود که من افتخار آشنایی از نزدیک با حضرت ایرج پزشکزاد را پیدا کردم.

در روزهای اول آشنایی، کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» را که به تازگی با مقدمه روانشاد دکتر محمد جعفر محجوب منتشر شده بود به حضورشان تقدیم داشتم. البته در آن روزگار دکتر محجوب عزیزمان هنوز در قید حیات بود و او هم یکی از حاضران در کلبه محبت دکتر منتظری بود و همگی ما مخصوصاً دکتر منتظری از محضر او نهایت استفاده را می برد و می بردیم. در روزهای بعد، آشنایی من با آقای پزشکزاد بیشتر شد و شعرهایی از گوشه وکنار که می دانستم مورد علاقه او بود خواندم. او نیز بر سر ذوق آمد و چند شعر از خود و سایر شعرای طنز سرا که مورد توجهش بود خواند.

ما خودمان اینکاره ایم!.

وقتی چند شعر طنز خود را خواند از او خواهش کردم که اجازه بدهد من این شعرها را یادداشت کنم و با خود داشته باشم، شاید هم روزی در جایی به چاپ رسید، چون اینها حیف است از بین برود. در اینجا بود که قیافه آقای ایرج پزشکزاد عوض شد، با لحنی ملامت انگیز گفت: آقای نوح، ما خودمان اینکاره بودیم!.

پوزشخواهانه گفتم: آقای پزشکزاد عرض ناپسندی نکردم و خواهش کردم اجازه بفرمایید چند شعری را که خواندید به یادگار داشته باشم. گفت: می دانم. این پله اول کار است. فردا این شعرها دست حسن و حسین می افتد و پس فردا هم در مجلات چاپ می شود، بلایی سر ما می آورید که

یاد روزهای خوش دوران طاغوت!

به قول قدیمی ها: هرچه آید سال نو گویم دریغ از پارسال. مثل اینکه پریروز بود و ما جوانان سی تا چهل ساله بودیم با قدی رسا، موی سیاه، چهره ای جوان و کلامی آتشین در هر محفل و مجلسی حضور می یافتیم و آثارمان را بدون ترس و وحشت می خواندیم و مورد استقبال قرار می گرفتیم. در آن دوره کاخ های جوانان در تهران و شهرستانها برای سرگرمی و آموزش جوانان تاسیس شده بود. در تهران کاخ های جوانان شعبه های متعددی در نقاط مختلف داشت و جوانان دانشجو گردانندگان این کاخ بودند و هرکدام به سبک و سلیقه ی خاص خود برنامه هایی ترتیب می دادند. برنامه های موسیقی، شعر، داستان خوانی، نقالی و... رونق فراوانی داشت. در این میان برنامه های «شب شعر» طرفداران بیشتری (شاید از نظر من) داشت و هرهفته جوانان، شاعران مورد علاقه ی خود را برای اجرا به کاخ جوانان دعوت می کردند. عکسی را که می بینید در یکی از کاخ های جوانان است که ما جوانان قدیمی! در آن گرد آمده ایم، البته بیشتر حضرات حاضر در عکس جهان را وداع گفته اند و بقیه نیز مانند من و بیژن ترقی در شرف تشریف بردن هستیم!

در عکس از راست: بیژن ترقی شاعر و ترانه سرای معروف که اینک مقیم کوی سالمندان در تهران است، حقیر فقیر نگارنده نصرت الله نوح هنوز نفسی می کشم، محمد تاجبخش شاعر و دوست و همشهری روانشادم که دهسالی از درگذشتش می گذرد، دکتر عبدالله صالحی سمنانی شاعر شعر معروف:

عهد کردم که دگر می نخورم در همه عمر
بجز از امشب و فردا شب و شب های دگر

که همیشه آنرا به نام عماد خراسانی می خوانند، مهرداد اوستا شاعر قصیده سرا که روزگاری در سرخه حصار تهران برای شهبانو فرح شعر می خواند و پس از انقلاب به سمت ملک الشعرایی بارگاه امام خمینی ارتقای مقام یافت. (عینکی ناشناس)، آخرین نفر محمد وفایی سمنانی شاعرکه سالهاست از او خبری ندارم.

ما بر سر دیگران آورده ایم.
گفتم: متوجه فرمایشتان نشدم، چه بلایی بر سر شما نازل می کردیم؟
گفت: آقای نوح، داستان مجموعه شعر دکتر رضا زاده شفق و افتضاح «آلوچه ترچیدن» آن بزرگوار را حتماً بخاطر دارید و دوست دیرین شما خسرو شاهانی بیشترین هیزم را زیر این دیگ گذاشت و پیرمرد را دق مرگ کرد. آن آتش را من روشن کردم.
ما عادت داشتیم استادان پیر را که شعرهای جفنگ می سازند تشویق کنیم تا شعرهایشان را چاپ کنند. وقتی چاپ می کردند در مجلات و روزنامه ها آنها را به لجن می کشیدیم و حالا شما می خواهید این معامله را با ما بکنید؟!
گفتم: آقای پزشکزاد! کار شما چه ارتباطی با شعرهای بندتنبانی آن مرحوم دارد که می فرمود:

دیدم از دور که آلوچه ی تر می چیدید
بعد از این سجده به آلوچه ی تر خواهم کرد!

گفت: نردبام پله به پله، ازهمین جا شروع می شود، از پله ی اول باید جلوی کار را گرفت.
گفتم: بسیار خوب، ما از خیر یادداشت کردن شعرهای شما گذشتیم همه را با خودتان نگهدارید.
البته بین خودمان بماند که من هیچوقت این مسئله را فراموش نکرده ام و خلاصه این شعرها را برایتان چاپ می کنم حتی اگر بدون اجازه استاد باشد.
واقعیت این است که آقای پزشکزاد درست می گفت: آتشی را که او با تشویق روانشاد دکتر رضا زاده شفق روشن کرد و او را واداشت تا مجموعه شعرش را منتشر کند و با آن بهانه ای به دست خسروشاهانی و سایر طنز نویسان مطبوعات داد تا او را دست بیندازند فراموش شدنی نیست.
ماجرا به جایی رسیده بود که صاحب مجموعه ی «آلوچه تر» به دفتر مجله خواندنی ها رفته بود (البته به نقل از خسرو شاهانی) و از آقای امیرانی مدیر مجله با التماس خواهش کرده بود که به خسرو شاهانی بگوئید دست

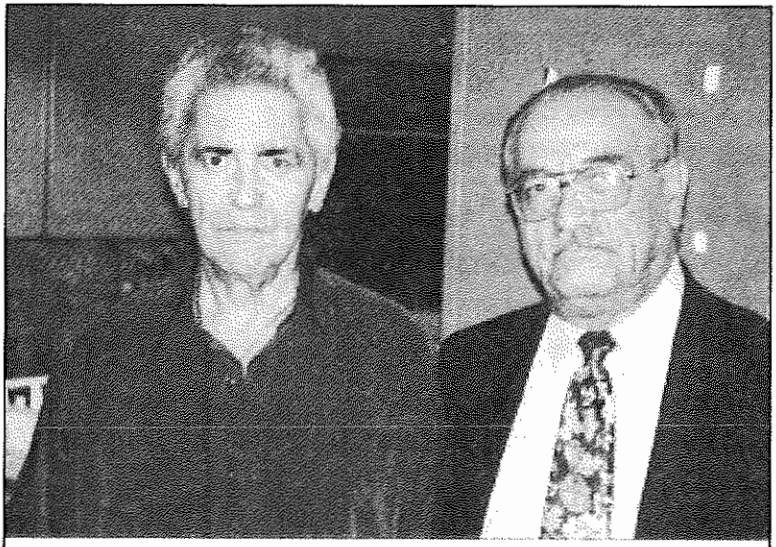

با هنرمند ارجمند فرهنگ شریف

به غیر از حقیر فقیر سراپا تقصیر و جناب ایرج پزشکزاد و فرزند ارجمندشان بهمن خان، فرهنگ شریف چهره ی برجسته ی موسیقی ایران نیز از عزیزانی بود که در کتابخانه سعدی و یا آسایشگاه منتظری اتاق اختصاصی داشت و من و ما همیشه از محضر پر فیض و برکتش بهره مند می شدیم متاسفانه اینک سالهاست از او بیخبرم.

از سرم بردارد، من غلط کردم شعر ساختم و مجموعه ی شعر منتشر کردم، مرا گول زدند وگرنه من این شعرها را منتشر نمی کردم.

نامه تاریخی، جغرافیایی استاد از پاریس!

همانطور که قبلاً عرض کردم اقامت چند روزه من در «بنده منزل!» حضرت دکتر منتظری به اندازه ای با استفاده از محضر آقای ایرج پزشکزاد و دیدار سایر عزیزان اهل قلم خوش گذشت که فراموش شدنی نیست. جالب تر اینکه بجای اینکه بنده ی شرمنده نامه ای در عرض سپاس از آشنایی خدمت آقای پزشکزاد روانه کنم ایشان بزرگواری و پیشدستی کردند و نامه ای برایم نوشتند که همیشه مایه ی افتخار من است.

در این نامه علاوه بر یادآوری روزها و لحظاتی که در دولتسرای آقای منتظری در خدمتشان بودم از کتاب «**بوی جوی مولیان**» سفرنامه دوست عزیزم آقای مسعود سپند در سفر مشترکمان به ولایات تاجیکستان و مسکو داستانهای زیبایی نقل کرده اند: از هتل هایی که در اتاق آن از ترس هجوم سوسکها چراغ روشن نمی کردیم و شبها را با کت و شلوار و مچ پیچ می خوابیدیم. اصل نامه را بخوانید و لذت ببرید:

دوست گرامی، نویسنده ارجمند جناب نوح

پاریس ۱۷ اسفند ۱۳۷۵-۷ مارس ۹۷

از هنگام مراجعت از آمریکا مترصد فرصتی برای تجدید مراتب ارادت بودم. ولی سفر پر مشغله ای به انگلیس پیش آمد که مدتی به درازا کشید. اکنون فرصتی است برای عرض سلام و یادآوری خود به خاطر گرامی شما.

حضوراً هم عرض کردم که دیدارتان در لس آنجلس برای بنده غنیمتی بود. متأسفانه در آن دو سه روز اقامت شما در لس آنجلس بنده به علتی که شرح آن موجب ملال خاطر خواهد بود، پریشان احوال بودم هرچند میکوشیدم که به تظاهر نکشد. خلاصه عرض میکنم عزیزی را از دست داده بودم. در نتیجه نشد آنطور که باید از غنیمت مصاحبت شما استفاده کنم.

بعد از عزیمت شما کتاب مرحمتی را با علاقه خواندم و فراوان استفاده بردم. موقع حرکت یکی از دوستان اصرار کرد که چند روزی آن را بعنوان امانت برای او بگذارم که بعد بوسیله پست برایم بفرستد که هنوز به وعده وفا نکرده است. ولی از دست بنده خلاصی نخواهد داشت. برای پس گرفتن کتابهائی که امانت میدهم از ملایزقل صرّاف و حاج عبدالغنی رباخوار سمج ترهستم. این ایام بیشتر بیادتان بوده ام زیرا کتاب **بوی جوی مولیان** اثر **آقای سپند** را که میخواندم جابجا ذکر خیر شما و عکس هاتان را میدیدم.

باید عرض کنم که از کتاب جناب سپند هم بسیار استفاده بردم. علاوه بر اینکه ذکر شما و دوست گرامی دیگر آقای حسین جعفری به جلوه کتاب می افزاید، سفرنامه ای بسیار جالب توجه است که سخت به دل می نشیند. نمیدانم برای نسل جوان هم باندازه ای که برای بنده جالب بوده، کشش دارد یا نه ولی من در عین آنکه از خواندنش لذت بردم قدم به قدم به دنبال ایشان تا آرامگاه ابدی رودکی رفتم و شهرهای دوشنبه و تاشکند و عشق آباد را سیاحت کردم. بخصوص فارسی روان و بی دست انداز کتاب را که در این ایام کمتر می بینیم بسیار پسندیدم.
حتماً ملاحظه کرده اید که خیلی از اهل قلم در این سالها آنچنان فارسی پیچیده ی پر کوه و کتلی مینویسند که آدم آخر هر پاراگراف باید سه بار عقب گرد کند تا منظور را بفهمد.
از قضا این روزها در پاریس به یکی از دوستان - منوچهر پسیان- برخوردم که از ازبکستان بر می گشت و تاجیکستان و ترکمنستان را هم سیاحت کرده بود. تا آمد از هتل تاشکند صحبت کند براساس اطلاعات جناب سپند نشانی دادم: همان هتلی که وقتی وارد اطاق میشوید و چراغ را روشن میکنید سوسک ها که انگار جشنی داشته اند ناگهان زیر تخت و مبل متواری میشوند- با تعجب پرسید مگر شما هم آنجا بوده اید؟ گفتم نه ولی نویسنده زبردستی آنچنان تصویر روشنی برایم رسم کرده که هتل و اطاق و گوشه و کنارش را می شناسم.
نکته بسیار قابل توجه کتاب، نشانی کلیات سعدی با تاریخ کتاب ۶۷۱ است که باید پی گرفته شود.
تنها جائی که با آقای سپند پا به پا نرفتم ، آنجائی است که نوشته بودند اگر آلمان ها در جنگ فاتح شده بودند شاید حال و روز این جمهوری ها اکنون بهتر بود. که بعقیده بنده اگر چنین اتفاقی افتاده بود، از این جمهوری ها اگر اثری مانده بود بعنوان طویله ای بود که نازی ها اهل محل را با گاو و گوسفند در آن بسته بودند.
بهرحال چون از گرفتن آدرس آقای سپند غفلت کردم مراتب تمجید و

تحسین خود نسبت به کتاب ایشان را به حضور شما عرض کردم.
بیش از این مزاحم اوقات شریفتان نمی شوم اگر عمری بود و سفری پیش آمد به آمریکا، البته تلاش خواهم کرد که جبران غبن بار گذشته را بکنم و از محضر گرامی تان در حد امکان و اقتدارم استفاده و لذت ببرم. تمنی دارم از راه لطف سلام مرا به جناب آقای سپند و همچنین آقای جعفری ابلاغ بفرمائید.

به امید دیدار
ایرج پزشک زاد

* بعدالتحریر- الان متذکر شوم که تا این نامه بنده به حضورتان برسد نوروز پیروز هم از طرف دیگر خواهد رسید. از فرصت استفاده میکنم و همراه با آرزوی سلامتی تان بهترین تبریک و تهنیت نوروز و سال نو را عرض می کنم.

مردی که نخستین رمان طنز فارسی را به ادبیات ایران هدیه کرد (۳)

طنزهای منظوم و منتشر نشده پزشکزاد برای دوستانش!

پیرامون ایرج پزشکزاد طنز پردازی که نخستین رمان طنز فارسی را به ادبیات ایران هدیه کرد به تقریب سخن گفته ام. دایی جان ناپلئون و شخصیت های جاودانه اش در زبان و کلام مردم و در تاریخ طنز ایران جاری هستند و زندگی جاودانه ای دارند.

در بررسی کتاب «گلگشت خاطرات» اثر آقای پزشکزاد قول داده بودم فرازهایی از یکی از داستان های برجسته این کتاب «**من و دایی جانم**» را برایتان نقل کنم.

علت این کار این بود که در داستان «من و دایی جانم» کتاب دایی جان ناپلئون از دیدگاه ایرج پزشکزاد، نویسنده موشکاف و تیزبین مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. اما وقتی خواستم «فرازهایی!» از این داستان را نقل کنم دیدم تقریباً تمام داستان را انتخاب کرده ام!. این بود که از خیرش گذشتم و با اجازه سردبیر، این داستان را در فرصتی مناسب در صفحات دیگر ماهنامه پژواک چاپ خواهیم کرد. تا به کار خودمان برسیم.

طنز غیرمجلسی و خودمانی

ایرج پزشکزاد به غیر از دایی جان ناپلئون و کتابهایی که در همین صفحات عنوان های آ نرا می خوانید منتشر کرده است، دارای ذوق وافری در طنز پردازی منظوم است. البته همانطور که قبلاً نیز در همین صفحات اشاره کردم این طنزها کاملاً خصوصی است و به غیر از حضرت ایرج پزشکزاد، دکتر عطا منتظری و حقیر فقیر نگارنده کسی به آنها دسترسی ندارد ولی همانطور که قبلاً قول داده بودم با اجازه یا بی اجازه ایشان چند شعرشان را برایتان می نویسم. این طنزها زندگی خصوصی جوانان قدیمی، امثال

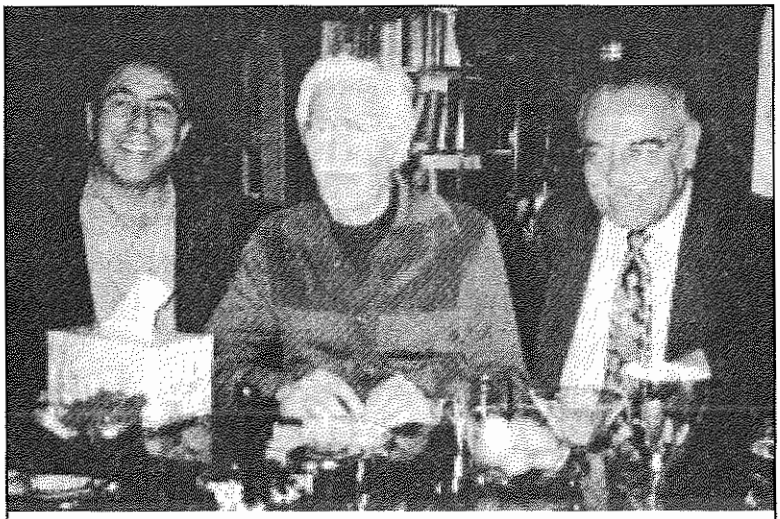

در کتابخانه سعدی با ایرج پزشکزاد

همانطور که قبلاً اشاره کردم آسایشگاه و کتابخانه سعدی «بنده منزل» همه دوستان و آشنایان ما بود، بطور مثال این عکس یادگار مسافرتی است که من با دوست عزیزم نصرت پور سرتیپ، نویسنده ی با ذوق به لوس آنجلس داشتیم و چند شبی را که در شهر فرشتگان بودیم در خدمت آقای دکتر عطا منتظری بودیم که از بخت خوش ما حضرت ایرج پزشکزاد نیز حضور داشتند و باز طبق معمول آقای دکتر منتظری در عکس حضور ندارند و متشکریم از ایشان که آن لحظات پویا وگذرنده را برای ما ثبت کردند.

ما را مورد هدف قرار میدهد که مثلاً پیر شده ایم و نباید دیگر کاری به کار زیبا رویان و بحث و فحص درباره آنها داشته باشیم.

البته قبل از اینکه جناب پزشکزاد در این مورد به خودش و ما بپردازد تاریخ طنز ایران لبریز از اینگونه گفتگوهاست، شاید یکی از قدیمی ترین آنها فریاد مهستی گنجوی شاعر بزرگ ایران باشد که از دست همسر پیر و غلامباره ی خود فریاد داشت:

ما را به دم پیرنگه نتوان داشت
در حجره ی دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

مهستی همسر پسر خطیب گنجه بود، همسرش به غلامی که در خانه داشتند نظر داشت و مهستی شاعر و سخنور و هنرمند را به هیچ می گرفت، مهستی این رباعی را برای همسرش فرستاد:

آن یار که هست حسن عالمگیرش
ای کاش که او زبر بُد و من زیرش
ای پور خطیب باش تا صلح کنیم
تو با...ش بساز و من با...ش

از اینگونه داستان ها در ادبیات فارسی فراوان است و لی چون مجلسی نیست کمتر در دید خوانندگان گذاشته می شود.

از قدیم معمول بوده است مردها وقتی به پیری نزدیک می شدند کوشش می کردند با رنگ کردن موی سر و ابرو پیری خود را بپوشانند و خود را جوان نمایش دهند.

حافظ بزرگ در این مورد با زبانی فصیح و رمز آلود به اینگونه «جوانان قدیمی» هشدار می دهد:

سواد نامه ی موی سیاه چون شد طی
بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

اما شاعر طنز پرداز دیگری بر خلاف حافظ رک و راست حق اینگونه جوانان قدیمی را که دوست دارند خود را جوان نشان بدهند کف دستشان می گذارد:

فلک پیربزم تو برچید
بزم برچیده را چه خواهی کرد؟!
موی گیرم سیاه شد به خضاب
تاری ی دیده را چه خواهی کرد؟!
تاری ی دیده به شود به دوا
قد خمّیده را چه خواهی کرد؟!
قد خمّیده راست شد به عصا
«پای» خوابیده را چه خواهی کرد؟!

اینگونه بحث و فحص ها و مناظرات و گفتگوها در شعر فارسی فراوان است که اگر بخواهیم بدان بپردازیم بقول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ

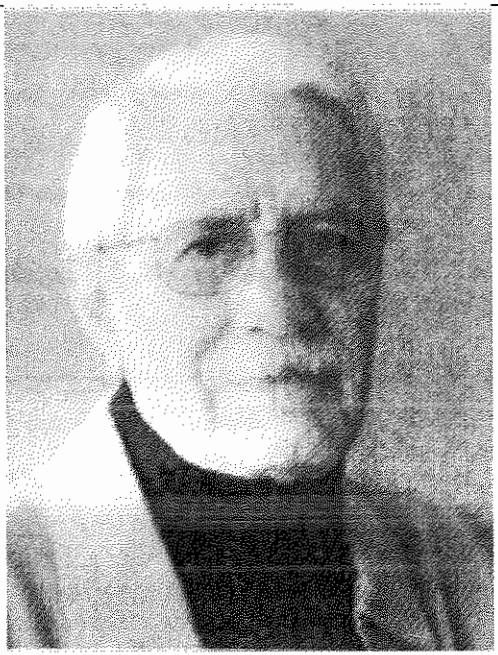

آثار عمده نویسنده

آقای ایرج پزشکزاد تالیفات و نوشته های متعددی دارند که در زمینه های سیاسی-اجتماعی می باشند و در لیست کارهای داستانی خود قرار نمی دهند. ما نیز همین تعداد از کتابهایی را که ایشان به عنوان «تالیفات داستانی» در پایان کتاب «گلگشت خاطرات» آورده اند در این صفحه نقل می کنیم:

۱- دائی جان ناپلئون .....رمان
۲- ماشاءالله خان دربارگاه هارون الرشید. ..رمان برای کودکان و نوجوانان
۳-حافظ ناشنیده پند.....رمان تاریخی
۴-خانواده ی نیک اختر.....رمان
۵- ادب مرد به ز دولت اوست.....نمایشنامه
۶-پسرحاجی باباجان.....نمایشنامه
۷-بوبول.....مجموعه ی طنزیات اجتماعی
۸-آسمون ریسمون.....مجموعه ی طنزیات ادبی
۹-انترناسیونال بچه پرروها.....مجموعه ی طنزیات سیاسی
۱۰- رستم صولتان.....مجموعه ی طنزیات سیاسی
۱۱- گلگشت خاطرات.....مجموعه ی چند خاطره ی نویسنده

شود. اما برای اینکه این بحث را در بین قدما پایان دهیم و به «جوانان قدیمی» امروزی برسیم حیف است که از کلام شیرین افصح الشعراشیخ سعدی غافل بمانیم.

سعدی در گلستان همیشه سرسبزش درباب «ضعف و پیری» حکایتی دارد که با هم می خوانیم و به بحث مان ادامه می دهیم:

پیرمردی را گفتند: چرا زن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم عیشی نباشد. گفتند: جوانی بخواه، چو مکنت داری. گفت: مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست. پس او را که جوانی باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد؟!:

شنیده ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سرکه گیرد جفت
بخواست دخترکی خوبروی، گوهر نام
چو دُرج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود مهیا بود
ولی به حمله ی اول عصای شیخ بخفت
کمان کشید و بزد بر هدف که نتوان دوخت
مگر به سوزن فولاد جامه ی هنگفت
به دوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت
که خان و مان من این شوخ دیده پاک برُفت
میان شوهر و زن، جنگ و فتنه خاست، چنان
که سر به شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت:
پس از خلاف و شنیعت گناه دختر چیست؟
ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت؟!

البته این بحث ها برای پیران قرون گذشته است که دسترسی به انواع و اقسام «ویاگرا»ها نداشتند، هرچند در آن روزگار، ماهی سقنقور کار ویاگرای امروز را می کرد.

متاسفم که داستان دزد بیچاره ای را که به خانه ی ابوبکررَبابی رفته بود تا چیزی گیر بیاورد و گیر صاحبخانه حشری افتاده بود را نمی توانم برایتان بنویسم، این داستان را می توانید در دیوان عبیدزاکانی بخش «رساله ی دلگشا» بخوانید تا از خاصیت معجزه آسای سقنقور آگاه شوید.

محمد علی افراشته

نسل جوان روزنامه چلنگر، افراشته، و آهنگر را فراموش نکرده است.

به قول کامپیوتریست ها در وبگردی های شبانه ام که نظری گذرا به سایت های گوناگون دارم به سایت«گذرگاه» برخوردم و تیتر و عنوان مطلبی به نام «**آهنگرابجای چلنگرا** و مابقی قضایا» نظرم را جلب کرد! این مطلب با امضای «بابک» نوشته شده بود که نمی دانم اسم مستعار است یا نامی واقعی.

به هر صورت از یادآوری این دوست نادیده متشکرم که به موقع مرا به یاد چلنگر انداخت، چون اسفندماه ۱۳۸۸دقیقاً ۵۹ سال از انتشار اولین شماره روزنامه فکاهی-سیاسی چلنگر می گذرد و در اسفندماه ۱۳۲۹ بود که محمدعلی افراشته روزنامه چهارصفحه ای چلنگر را در جوّ ملتهب ایران آن روز منتشر کرد که به یکی از نشریه های مهم تاریخ روزنامه نگاری ایران تبدیل شد. امروز از قلمزنان روزنامه چلنگر بجز من، غلامعلی لطیفی، دکتر محمد عاصمی، حسن نوری و پناهی سمنانی شاید یکی دو نفر دیگر که من از آنها بی اطلاعم کسی باقی نمانده است.

ضمناً سال ۱۳۸۸ پنجاهمین سال خاموشی محمد علی افراشته در بلغارستان است دوست دارم در این مطلب که به عنوان مقدمه ای بر مقاله ی سایت «گذرگاه» (که در زیر می خوانید) نوشته ام یادی داشته باشم از چهره های معروف روزنامه قدیمی چلنگر مانند، روانشادان **محمد علی افراشته، ابوتراب جلی، سید ابوالفضل نیّری، فریدون صهبایی، ممتاز میثاقی(م.م.سنگسری)، مهندس امین محمدی (طوطی)، خلیل سامانی (موج)** که نام اصلی او **مصطفی خلیفه سلطانی بود، رباب تمدن (همسر خلیل سامانی)، عنایت احسانی، محمد احمدپناهی (پناهی سمنانی)، مرتضی معتضدی (شبنم)، ابراهیم ناعم (پابرهنه رشتی)، محمود پاینده لنگرودی، غلامعلی لطیفی، محمد کلانتری (پیروز)، مظفر درفشی و...**

آهنگر!بجای چلنگر!...وباقی قضایا...

گذرگاه - بابک

انقلاب که شد، و سرهای خوش خیال و خوش باور، از باده آزادی روبراه شد، بی توجه و شاید بی اطلاع، از بازی ها و بازیگران پشت صحنه، و اینکه نه تنها برای ایران که برای منطقه و در پاره ای موارد برای دنیا چه آشی به بار گذاشته اند،

خوش خیال ها دست بکار تمشیت آزادی شدند، و هر کس به اندازه وسع و امکانش بسوی طبق اخلاص رفت. شاعران فرهیخته و نویسندگان و طنزپردازان شیرین گفتار دوران چلنگر، به قصد بهره وری از آزادی، و تجدید خاطره «چلنگر»، به تولد مجدد آن اقدام کردند.

و با آنکه صاحب امتیاز چلنگر "محمد علی افراشته" بود و اجازه نشر آثار او(به وسیله نصرت الله نوح) از پسرش "مهندس بهمن افراشته" گرفته شده بود، و با حزب توده، که بهرحال نام چلنگر اسم این حزب را تداعی می کرد، صحبت شده بود، نتوانست ادامه بیابد. چراکه حزب توده، سبک و سیاق گردانندگان آنرا برنتافت. ولی آب روانی که وسیله دریا دلان ارجمندی چون زنده یادان: ممتاز سنگسری، منوچهر محجوبی و نصرت الله نوح، که عمر پربارش دراز باد، به راه افتاده بود، به رود خروشان "آهنگر" راه باز کرد و کولاک کرد و تا محجوبی زنده بود حتی در تبعید ادامه یافت.

در اینجا، و در این مختصر و با این حوصله اندک، قصد صحبت از تاریخچه "چلنگر و افراشته و یاران و همکارانش نیست" و نیز چنین قصدی در مورد آهنگر و کار کارستانی که انجام داد نداریم، چون چنین بحث و بررسی دو صد من استخوان مخصوص! می خواهد.

ولی اشاره کوتاهی داریم به نام ارجمند آنهائی که، هم پر و بال چلنگر بودند، هم آهنگر را به اوج بردند. و آن را به نامی ماندگار در ادبیات طنز سیاسی تبدیل کردند (وهم دستی گه گاه) در روزنامه یگانه "توفیق" داشتند. این فرهیختگان در هر سه روزنامه: چلنگر-آهنگر و توفیق، قلم زده اند . یاد و خاطره همه شان که به واقع به گردن ادبیات "طناز" فارسی حق دارند، ماندگار و گرامی باد.

منوچهر محجوبی- بهمن رضائی-نصرت الله نوح- ممتاز سنگسری- منوچهر احترامی- رباب تمدن- غلامعلی لطیفی-محمد کلانتری "پیروز"- محمود پاینده- عنایت احسانی- جمشید ارجمند- امین خندان- مرتضی معتضدی - مظفر درفشی- بهمن رضایی- ابراهیم ناعم - پناهی سمنانی- هادی خرسندی- فریدون تنکابنی- کاریکاتوریست بزرگ بیوک احمری و... بسیاری دیگر، که یاد همه شان گرامی.

حبّ تقویتی برای قبله ی عالم

در نوشته ها، و گزارش هایی که از دوره قاجار و صفوی برجای مانده انواع و اقسام داروهای تقویتی را برای حفظ جبروت قبله عالم در ارضای بانوان حرامسراها سراغ داریم. از جمله در مورد حرمسراهای ناصرالدین شاه می خوانیم که: تعدادی فرض کنیم صد گنجشک را می گرفتند، ده تای آن را جدا می کردند و برای تغذیه این ده گنجشک روزانه ده گنجشک را می کشتند و گوشت آنها را کوبیده با مخلوطی از داروها به ده گنجشک انتخاب شده می دادند تا خوب چاق شوند. در پایان وقتی این ده گنجشک همه گنجشک ها را خورده بودند آنها را می کشتند و گوشتشان را آمیخته با ادویه های دیگر به قبله عالم می دادند تا بتواند پاسخگوی حرامسرای همایونی باشد.

اینها را نوشتم که فکر نکنید مسئله پیری و آرزوی جوانی برای انسانها مسئله ای تازه است. همیشه پیران آرزوی جوانی کرده اند ولی داروی جوانی و تقویت قوه باء در اختیار همگان نبوده است. امروز چون ویاگرا در دسترس عموم است این آرزو بیشتر رخ می نماید.

در داستان مورد بحث ما نیز به قول استاد روانشاد دکتر محمد جعفر محجوب «زغال خوب هم بی تاثیر نیست»، یعنی حضور آقای دکتر عطا منتظری که به دوستان گاه گاهی از آن قرص ها می دهد باعث سُرایش این شعرهای طنز و شوخی شده و اینکه حضرت ایرج پزشکزاد خود و دوستان مورد احترام خود را در این زمینه نوازش می دهد!

سه شعر از حضرت پزشکزاد با خط ایشان و با لطف آقای دکتر منتظری دارم که بااجازه ایشان چاپ می کنم:

اولین شعر داستان واره ایست به شیوه ی موش و گربه عبیدزاکانی:

ای خردمند عاقل و دانا قصه ی موش و گربه برخوانا

در این شعر همانطور که ملاحظه می فرمایید مخاطب آقای دکتر منتظری است و اسامی دوستانی را که متهم به درمان ضعف قوه باء هستند نام برده، البته با وجودیکه همه آنها این شعر را دارند ما جاهایی از اسامی را نقطه چین کرده ایم که با مقدمه آقای پزشکزاد می خوانید:

قربانت گردم امعار(البته امعار جمع مِعر است)صادره در هواپیمای مراجعت را ملاحظه میفرمائی. در دوران هجر یخ زده به یاد روزهای گرم وصال هستم.

۳۰ ژانویه ۲۰۰۵قربانت ایرج

ای جناب طبیب نسوانا — دارم از تو گله فراوانا
این دوائی که داده ای خوردم — صبح و ظهر و غروب و شامانا
اثری من ندیده ام تاحال — همچنانم خجل ز جانانا
مشتری های دیگرت اما — سرِحالند و شوخ و شنگانا
آن شنیدم که هـ الف... — میرود دیسکو و ته دانسانا
صحبت است از زنی که شهبازش — صیغه کرده ز شعله پنهانا
شده عاشق سه بار رویائی — ظرف یک سال و چند ماهانا
این اواخر علیّ.... — زن گرفته ز کودکستانا
بگذریم از حکایت فرهنگ — که شده دُن ژوان تهرانا
تازگی ها، شنیده ام شهناز — میرود کوه با جوانانا
چه بگویم ترا زحضرت ن... — با همه شأن و احترامانا
که کنون می دود پی زنها — نگهش هیز و نطفه افشانا
کند از نو شنیده ام، فرجاد — دست در لِنگ دلستانانا
چاپ کرده ز نو جناب رفیع — شصت و شش جلد تازه رُمّانا
تو که معجز در آستین داری — مبر از یاد خود رفیقانا
سن و سالم به رخ مکش زیرا — جز یکی زین عزیز پیرانا
جمله از من به سال بیشترند — بین سه تا هفهشت سالانا
زان دوائی که این جماعت را — کرده این جور پهلوانانا
اندکی هم برای بنده فرصت — تاکنم چندی امتحانانا
گرنبینم اثر، دگر نبرم — تا ابد، قول ، اسم درمانا
پیش پیش از برای آن اکسیر — می کنم عرضِ امتنانانا

(اسامی بقیه ی مرضای جوان شده ات را به یاد نیاوردم و گرنه بیشتر خجالتت می دادم)

دومین شعری که شاعر آنرا با عنوان «مِعر» نوشته قصیده ایست در استقبال از قصیده غرّای سعدی که یکی از شاهکارهای زبان فارسی است با مطلع:

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری

این دو عکس یادگاری از روزهای خوبی که در خانه‌ی حضرت دکتر منتظری با حضور حضرت پزشکزاد برداشته شده است.

که البته در تمام این شعرها که می خوانید مخاطب آقای پزشکزاد، دکتر عطا منتظری می باشد:

دکتر جان، این مِعری است که در هواپیمای مراجعت صادر شده و درد دل شاعر معروف معاصر الف. میم.شبخیز است.

ای دکتر، ار به دیده ی تحقیق بنگری
شاید که اختیار کنی کار بهتری
زیرا که وصله پینه ی این پاره پوره ها
تقدیم خنجری است به دست ستمگری
این سالخورده یار من، اکنون پس از عمل
افتاده باز یاد جوانی و دلبری
چون دیده شکل تازه ی پستان د رآینه
وان پای خوش تراش چو خورشید خاوری
در عالم خیال شده دلبری لطیف
گوئی که بازگشته به دوران دختری
شب خواب را ز دیده ی من میرباید او
با غمزه های تازه و اطوار عنتری

گه می جهد از آن طرف تخت سوی من
گه می پرد از این سر بستر به آن سری
گه شکوه هاست بر لبش از گرمی هوا
گاهی شکایت از پشه بانیش خنجری
گه ناله می نماید و گه آه می کشد
با سرفه های سخت چو بیمار بستری
اینها شگرد اوست در این رجعت جدید
تا آردم به یاد تکالیف شوهری
حالیکه از تصور نزدیکی سرش
این مختصر فتیله شود مختصرتری

*

باری، چنانکه هست نباید به هیچ روی
کاری ز دست بنده و یا شخص دیگری
گر اخم و تخم را بزدائی ز چهره اش
وان حالت صلابت و زور و سکندری
شاید به یاد آن تن و اندام چون بلور
وقتی، شبی، و یا دم صبحی ز مضطری
خاکی بسر کنم من و جانی بدر برم
این بخت خفته گر دهدم نیز یاوری
بعد از وقوع معجزه باید بگویمت:
پنهان مکن دگرا نه طبیبی ، پیمبری!

الف. میم. شبخیز

و آخرین شعر نیز گلایه ایست خطاب به دکتر که داروهایش اثری در بیمار ندارد و از دکتر می خواهد که اگر تشخیص می دهد که بیمارش مرده است به او اطلاع دهد تا در فکر مجلس ترحیم و عزایش باشد:
قربانت گردم ، سفری داشتم به سویس موقع برگشتن در ترن دختری روبرویم نشسته بود مثل پنجه ی آفتاب. بقول مولانا عبید، که از زبان آن مُخنّث که ماری بر سرسنگی خفته دید و گفت: دریغا مردی و سنگی، من هم در دل گفتم دریغا مردی و ... بعد از آنجا کم کم رشته فکرم رسید به لس آنجلس و ایام خوش وصال دوست و برای گذراندن وقت چند بیت «شعری» اتفاق صدور یافت که ملاحظه میفرمائید.

قربانت ایرج ۸ مارس ۲۰۰۱

یار دیرین من ای حضرت آقای عطا
خبرت هست ز یارانِ گرفتارِ بلا؟
نسخه ی آخری ات هیچ نکرده اثری
مانده ام بنده در این چنبره ی خوف و رجا
تاکنون یکصدو ده قرص کذائی شده صرف
لیک برجاست ز بخت بد من ضعف عصا
گشته هر بار سرافکنده تر از دفعه ی پیش
خورده ام گرچه یکی صبح و یکی عصر و مسا
دانم الزام اطبا به نگهداری سّر
من نترسم ولی ای دوست، ز فرمان قضا
مرگ من، گر شده مرحوم بگو صاف و صریح
تا تدارک کنمش مجلس ترحیم و عزا
بل، پس از فاتحه و خوردن حلواش دگر
پندگیرم، نروم از پی درمان و دوا
عبرتی نیز شود تا پس از این کس نکند
طلب معجزه ی عیسوی از شخص شما!

دو تفنگدار، از سه تفنگدار طنز فارسی
بیژن اسدی پور تفنگدار باقی مانده که حافظ سنگر طنز است!

قدی باریک و بلند، موهای سیاه فرفری، سبیل های سیاه باریک به سبک روز، کت و شلواری خاکستری و اتو کشیده، با کراواتی مد روز و گره ی سه گوشه ای با کفش هائی از چرم معروف به شِبرو و واکس خورده از مشخصات جناب پرویز شاپور بود. آخر او کارمند وزارت دارایی بود و هر روز صبح باید به اداره مربوطه می رفت و دفتر حضور وغیاب را امضا می کرد که کار دولت لنگ نماند! کار دولت هم که شوخی نبود. باید قیافه او به کارمندان عالیرتبه دولت علّیه هم طراز می بود. او به این قیافه و لباس عادت کرده بود و بعد ازظهرها هم که به روزنامه توفیق می آمد با همان چهره و همان کت و شلوار اتو کشیده ی کارمندی او را می دیدیم. این البته چهره ی ظاهری او بود اما دلی خونین داشت که همیشه با لبی خندان چون جام بود و هرگز چون چنگ، بازخمی به خروش نمی آمد. شاید می خواست مصداق این شعر حافظ باشد.

با دلی خونین لبی خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسدآیی چو چنگ اندرخروش

سخن از پنجاه سال پیش است، سال ۱۳۳۷، پنج سال از کودتای شوم مرداد ۲۸ سال ۱۳۳۲ (که اینک قیام خود جوش نام گرفته) گذشته بود!.

به قول مهدی اخوان ثالث:

دارها برچیده، خون ها شسته اند.
آنکه در خونش طلا بود و شرف،
رو به ساحل های دیگر گام زد.

برادران توفیق در طی این سالها تلاش می کردند تا بتوانند برای روزنامه توفیق که بیش از پنج سال از لغو و توقیف آن گذشته بود به نوعی امتیاز انتشار بگیرند. سرانجام موفق شدند امتیاز روزنامه ای به نام «طنز» را

پرویز شاپور در آخرین سالهای زندگی

طرح رو جلد دفتر هنر مخصوص سه تفنگدار طنز فارسی

بگیرند، اما آرم معروف روزنامه توفیق را با بریدن کمی از بالا و پائین آن بجای آرم روزنامه طنز گذاشتند. آن آرم هم آرم توفیق بود و هم نبود. مردم متوجه بودند که این روزنامه، روزنامه توفیق است. چون تمام صفحات، صفحه بندی، مطالب و کاریکاتورهای آن به این موضوع گواهی می داد. دوستی داشتم به نام فریدون صهبائی که مدیر داخلی روزنامه چلنگر قبل از کودتای ۲۸ مرداد بود و آشنایی دیرینه ای با برادران توفیق داشت. در طی این سالها همواره او را می دیدم در یکی از روزها که به دیدن من آمد گفت: برادران توفیق در حال انتشار روزنامه توفیق هستند و از شما هم برای همکاری دعوت کرده اند که من با کمال میل پاسخ مساعد دادم و با قرار قبلی به دیدارشان رفتم. برادران توفیق را من فقط یکبار در دفتر روزنامه شبچراغ (که به مدیریت روانشاد ابوتراب جلی شاعر استاد و طنز پرداز معروف منتشر می شد) دیده بودم. این روزنامه معلوم است که قبل از ۲۸ مرداد منتشر می شد و گرنه بعد از آن جلی و هم قطارانش همه ساکن زندان بودند. خلاصه اینکه حقیر فقیر سراپا تقصیر نیز از انتشار اولین شماره های روزنامه توفیق در سال ۱۳۳۷ با این کاروان

طنز همراه بودم و در این مسیر بود که با پرویزخان شاپور کت و شلواری شیک پوش، نه پرویزخان سالهای بعد که بدون شانه و قَیچی شناختن قیافه مبارکشان ممکن نبود آشنا شدم. پرویز امضاهای مختلفی داشت ولی بیشتر از همه با امضای «کامیار» که نام فرزندش بود کار می کرد البته می دانیم که کامیار یادگار ازدواج کوتاه مدت پرویز و فروغ فرخ زاد چهره ی معروف شعر ایران است که امروز شاید نوه و نتیجه ای هم داشته باشد که حقیر از آن بی خبرم.

پرویز، خالق کاریکلماتور

در آن روزگار هنوز احمدشاملو چهره معروف شعر امروز، لغت «**کاریکلماتور**» را خلق نکرده بود و شاپور خان هنوز مخترع و مبدع «**کاریکلماتور**» نشده بود. این بود که تا ساعت کار اداری در توفیق تمام می شد و یا جلسه ای قرار نبود تشکیل شود پرویز خان می گفت: نوح جان برویم در خیابان قدری هوابخوریم. و با هم از دفتر توفیق که درخیابان اسلامبول بود پائین می آمدیم و به طرف نادری آغاز راهپیمایی می کردیم.در خیابان اسلامبول و نادری میخانه ها و یا به قول امروزی ها اغذیه فروشی های متعدد وجود داشت ولی پرویز خان بیشتر به خیابان نادری و اغذیه فروشی که نبش کوچه شیروانی بود و تابلو «فرما» را داشت راغب بود و همیشه به آنجا می رفتیم و البته در پایان کار صورتحساب را نصف می کردیم که به کسی ظلم نشود وهرکسی سهم خود را بپردازد.

تا وقتی من با روزنامه توفیق همکاری داشتم پرویزخان همان قیافه ی شق ورق، با لباسهای اتوکشیده و سبیل های باریک مموشی یا ژیگولویی معروف آن روزگار را داشت که آدمیزاد بلکه بیشتر دختران حوا از دیدنش قند در دلشان آب می شد. بنده ی شرمنده از سال ۱۳۴۰ در استخدام روزنامه کیهان درآمدم و کار زیاد این روزنامه فرصتی نمی داد که به دوستان توفیقی سری بزنم. دیدار من با عزیزان توفیقی فقط در روزهایی بود که به مناسبت هایی همه در سندیکای نویسندگان و خبرنگاران (که

عمران صلاحی

من آنم که...

من آنم که مردانی از نسل گلهای سرخ
به جنگل زدند
و در دستشان اسلحه غنچه داد
من آنم که غربال شد آسمان
و از آن هزاران ستاره چکید
من آنم که در «آذری»
زنی بند قنداق فرزند خود را گرفت
و روی لبش لفظ آتش نهاد
من آنم که خون روی دیوار شد نسترن
من آنم که پاهای پوینده با کابل سوخت
من آنم که برتپه ها نُه نفر را نخ خون به هم دوخت
من آنم که بانوی معصوم شهر
من آنم که بودند در اعتصاب
گل و سبزه و آفتاب
من آنم که در سال پنجاه و هفت
پر از بغض شد چاه نفت
من آنم که خیلی هوا سرد بود

«من آنم که رستم جوانمرد بود»

تو همان صاعقه ای

دیرتر آمدی و زودتر از من رفتی
خط کشیدی به شب تیره و روشن رفتی
تو همان صاعقه ای،چابک و شلاق به دست
که زدی زخم به پیشانی دشمن رفتی
مثل رعدی که فلک را بشکافد، خواندی
مثل برقی که جهد از سُم توسن رفتی
گرده افشانی تو معجزه ها با خودداشت
چون به غمخواری گلهای سترون رفتی
پای تو زخمی و ایمان تو پا پوش تو بود
با همان کفش به سرتاسرمیهن رفتی
چه کنم گر به تو امروز حسادت نکنم
دیرتر آمدی و زودتر از من رفتی

درخیابان رامسر، خیابان شاهرضای سابق بود) دور هم جمع می شدیم.
از آن به بعد دیگر پرویز خان شاپور را کم زیارت می کردم تا وقتی که تحولات برونی او آغاز شد، مبارزه با سلمانی های تهران را آغاز کرد و از تراشیدن موی سر و صورت خودداری نمود. البته خودش در یکی از داستانهایش نوشته است که روزی در خیابانی، سلمانی او قصد داشته او را زیر ماشین بگذارد و بکشد و انتقام سالهای نرفتن به مغازه سلمانی را از او بگیرد!
چهره ی ظاهری پرویز به خودش ارتباط داشت، با هر چهره ای که بود در هرکجا می نشست کاغذ و خودکار همراهش بود یا کاریکلماتور می نوشت و یا تصاویر موش و گربه را در صورتهای گوناگون برصفحه کاغذ پیاده می کرد که البته وسیله اصلی او در تصویر موشها، ماهی ها و گربه ها سنجق قفلی معروف بود. درباره هنرهای تصویری و نوشتنی پرویز شاپور فراوان نوشته اند و خواهند نوشت، من فقط طرحی از تصویری را که

بیش از پنجاه سال پیش از او در ذهن داشتم نوشتم و بررسی کارهای او را به اهلش وا می گذارم. روانش شاد.

طنزپردازی که برای همیشه «بچه جوادیه» ماند

عمران صلاحی طنز پردازی که دردمندانه زود او را از دست دادیم و اگر مانده بود کارهای بسیار بهتر و ارزشمند دیگری از او داشتیم. باز هم به قول میرزاده عشقی:

من تازه شاعرم سخن اینسان سروده ام
وای ار که کهنه کار شوم در سخنوری

عمران یکی از امیدهای آینده طنز ایران بود که متاسفانه قبل از اینکه به مرحله رشد و تکامل برسد شرایط نامساعد زندگی او را از ما گرفت. با این همه کارهای بسیار ارزشمند و ارزنده ای از او باقی مانده است.

عمران صلاحی را نیز من اولین بار در روزنامه توفیق دیدم. شعرش روان و ساده بود و داستانهایش از زندگی مردم مایه می گرفت. جوانی با چهره ی خندان، کلامی شیرین، شعری طنز و روان چه در قالب نیمایی و چه کلاسیک، از همه اینها گذشته حجب و حیای شهرستانی او که احترام به بزرگتر را از واجبات می دانست برایم قابل تقدیس بود.

من از صمیم قلب او را دوست داشتم و به کارهای او در نشریات مختلف با دیده تحسین می نگریستم که دراین دوران وانفسا با عنوان هایی مانند «**حالا حکایت ماست**» تندترین مطالب اجتماعی-سیاسی را در قالب طنز پیاده می کرد و بروی خود نمی آورد که گاهی پا را از خط قرمز«آقایان» هم بیرون می گذاشت. در سالهای اخیر هر وقت به ایران می رفتم از اولین تلفن هایی که به دوستان می زدم یکی عمران صلاحی بود. و او بلافاصله با کتابی تازه چاپ شده از خودش و با دسته گلی به دیدنم می آمد و مرا شرمنده می ساخت. افسوس و صد افسوس که زود او را از دست دادیم و نماند تا شعرهای تازه تری بسراید و داستانهای بهتری بنویسد. شاید ده سال قبل از مرگش داستانی کوتاه از او در نشریات ایران خواندم که به راستی برایم حیرت انگیز بود.

این داستان با عنوان «**در یک روز بی همه چیز بهاری**» چاپ شده بود. من

مقدمه ای برآن داستان نوشتم و در ماهنامه پژواک کالیفرنیا به تاریخ اسفندماه ۱۳۷۹در شماره ۱۱۷ چاپ شد. امروز که نزدیک ده سال از آن تاریخ می گذرد آن مطلب و داستان کوتاه را در اینجا به یادش می آورم.

اما قبل از اینکه این مطلب و داستان را بیاورم باید از لطف و محبت دیگر عمران صلاحی به خودم یادآوری کنم و از اینکه هنوز مدیون محبت او هستم عذرخواه باشم.

ترجمه تحلیلی از اشعارم در باکو که مقدمه «فرزند رنج» شد

در اوایل سال ۱۳۵۸ بود. شاید در سندیکای نویسندگان و روزنامه نگاران عمران مرا دید، بعد از سلام و احوالپرسی گفت: می دانی در شوروی از آثار شما تجزیه تحلیلی صورت گرفته ودر نشریه« مسایل زبانشناسی ایران» چاپ شده است؟.

گفتم: شوخی می کنی؟. مگر آنها اینقدر بیکار شده اند که به بررسی و تحلیل کار امثال من بپردازند؟ گفت: نه شوخی نمی کنم، مجله «مسایل زبانشناسی ایران»از نشریات بسیاربا ارزش فارسی شناسان است که در باکو چاپ می شود. مطالب مربوط به کتاب شمابوسیله خانم خ. قلی یوا، در جلد دوم این نشریه به سال ۱۹۷۳ چاپ و منتشر شده است. اگر دوست داری داشته باشی آنرا برایت ترجمه می کنم که هرگاه و هرجا خواستی بتوانی آنرا چاپ کنی.

من نهایت تشکر را از او کردم و او نیز آنرا ترجمه کرد و به من سپرد که من نیز آنرا به عنوان مقدمه بر مجموعه «فرزند رنج» با اسم او چاپ کردم و متاسفم که هیچگاه نتوانستم این محبت او را جبران کنم امیدوارم فرصتی باشد تا این تحلیل را برایتان چاپ کنم .

اینک این شما و این نوشته من و داستان حیرت انگیز عمران صلاحی که در ماهنامه پژواک چاپ شده بود.

هولناک ترین داستان کوتاه در پوشش طنز

عمران صلاحی شاعر، کاریکاتوریست، نقاش و طنز پرداز معروف معاصر از چهره هایی است که ادبیات ایران مخصوصاً در زمینه طنزپردازی در

با بیژن اسدی پور در کتاب فروشی تعطیل شده نشر کتاب

بیژن خان اسدی پور تنها بازمانده گروه سه تفنگدار طنز فارسی که متاسفانه امسال (۱۳۸۷) در اسفند ماه دچار تصادف اتومبیل و شکستگی پا شد از دادن عکس تازه ای از خود برای درج در این مطلب، کوتاهی کرد. ما هم عکسی را که از او مربوط به ده سال قبل داشتیم چاپ کردیم. این عکس را در کتاب فروشی نشر کتاب که متعلق به سهراب رستمیان بود گرفته بودیم که متاسفانه این کتاب فروشی تعطیل شد. اشخاص در عکس از چپ: سهراب رستمیان، مرتضی قمصری عکاس معروف شهر، بیژن اسدی پور و نصرت الله نوح

انتظار آینده درخشان تری برای اوست و او بحق جانشین شایسته ای برای طنز پردازان دیروز و امروز ایران خواهد بود.

صلاحی کار طنز نویسی را از روزنامه توفیق آغاز کرد و از همان جا بود که با پرویز شاپور و بیژن اسدی پور طنز پردازان پرقدرت توفیق آشنا شد و در واقع **سه تفنگدار طنز وطنی** را ساختند. هرچند متاسفانه یکی از سه تفنگداران در یکی دو سال گذشته دو دوست خود را تنها گذاشت (پرویز شاپور). سه تفنگداران طنز مطبوعات فارسی کارهای مشترک فراوانی کرده اند که مهمترین آنها انتشار کتاب «طنزآوران امروز ایران» است که به چاپهای بعدی نیز رسید.

البته انشعاب این گروه دو نفره همچنان ادامه دارد و فقط عمران خان صلاحی در تهران سنگر را حفظ کرده است. چون بیژن اسدی پور طنز نویس و نقاش معروف سالهاست از تهران به آمریکا آمده و مجله خواندنی و ماندنی «دفتر هنر» را منتشر می کند که درباره ی آن جداگانه صحبت خواهیم کرد. اما عمران صلاحی مترجم نیز هست و کارهایی را از زبان ترکی و خط روسی به فارسی برگردانده است. یکی از این کارها ترجمه ایست که از تحلیل آثار من در سالهای دهه سی تاه پنجاه در شوروی سابق صورت گرفته بود. این مقاله در نشریه «مسایل زبانشناسی ایران» چاپ باکو به سال ۱۹۷۳ به قلم خ. قلی یوا به چاپ رسیده بود و من از آن بیخبر بودم و او آن ترجمه را هنگامی که در کار انتشار مجموعه شعرم «**فرزند رنج**» در سال ۱۳۵۹ بودم به من لطف کرد که در مقدمه آن مجموعه

با عنوان «**لیریسم سیاسی نصرت الله نوح**» چاپ شد.
اما داستان «**در یک روز بی همه چیز بهاری**» بازگو کننده ی فقر سیاه و وحشتناکی است که بخشی از مردم ایران به آن دچار شده اند و راهی برای رهایی از این رنج کمرشکن جز فروش اعضای بدن خود ندارند.
همانطور که می دانیم این شغل کثیف و نکبت بار از فروش خون در بیمارستانها و خیابانها آغاز شد و اینک به فروش کلیه و ... رسیده است... در این داستان کوتاه خواننده نمی داند بخندد و یا برحال ملتی محروم و درمانده بگرید.

نصرت الله نوح

در یک روز بی همه چیز بهاری!

عمران صلاحی

«در یک روز بهاری زیر درختی پر شکوفه، در پارک لاله، مردی که آستین دست چپش را توی جیبش گذاشته بود، روی نیمکتی، بامردی که معلوم بود تازه بازنشسته شده است صحبت می کرد:

-درست می فرمایید، فشارهای اقتصادی همیشه باعث حذف و تعدیل در زندگی می شود. نمی توان نان و گوشت و روغن نخرید، اما می توان مثلاً کتاب را از برنامه زندگی حذف کرد. آدم اگر غذا نخورد می میرد، اما اگر کتاب نخواند طوریش نمی شود، تازه ممکن است ترقی هم بکند. خلاصه حذف چیزهای غیرضروری به آدم لطمه ای نمیزند.

اینجانب پنج تا دختر دارم. چهارتا از آنها به هوای پسر متولد شده اند. پنج سال پیش، دختر اولی به سن شوهر کردن رسیده بود. می خواستم او را شوهر بدهم، اما پول نداشتم برایش جهیزیه تهیه کنم. نه پس اندازی داشتم و نه چیز به درد خوری که بتوانم بفروشم. امکان وام گرفتن هم برایم نبود. یک روز در همین پارک نشسته بودم و داشتم روزنامه می خواندم. دیدم در یک آگهی مناقصه نوشته اند: «کلیه خریداریم» با خودم فکر کردم خیلی ها توی دنیا با یک کلیه زندگی می کنند. چرا از این سرمایه ی خدادادی استفاده نکنم. یکی از کلیه هایم را فروختم ودختر اولم را به خانه ی بخت فرستادم. یک سال بعد، دختر دوم به سن شوهر کردن رسید. باز همان بساط بود و همان تنگناهای مادی. من آبرو داشتم و نمی توانستم دختر دومی را بدون جهیزیه به خانه شوهر بفرستم. باز یک روزی روی همین نیمکت نشستم و به اعضای دیگر بدنم فکر کردم. البته به اعضایی که یک جفت از آنها را داشتم. مثلاً به چشمم. با خودم گفتم دو تا چشم را می خواهم چه کار. مگر چیز جالبی برای دیدن وجود دارد؟ برای چه دنیای وارونه را دوبرابربینم و دوبرابر عذاب بکشم. هرچه صفحه ی آگهی روزنامه را نگاه کردم، دیدم کسی خریدار چشم نیست. خودم یک آگهی مزایده دادم در یکی از روزنامه ها چاپ کردند. روز بعد، خریداری پیدا شد و دختر دومم هم به خانه ی شوهر رفت. حالا یکی از چشم هایم شیشه

ای است. یک سال بعد، وقت شوهر کردن دختر سوم بود. همه ی درها به رویم بسته بود. نمی دانستم چه کار کنم. داشتم از غصه دق می کردم. به گوشهایم فکر کردم. گفتم یکی از آنها را می فروشم، اما کی هست که گوش بخرد؟ با ناامیدی در همان پارک نشسته بودم و روزنامه ای را ورق می زدم، دیدم در صفحه ی آگهی ها نوشته اند: «همه گونه اعضای بدن خریداریم». انگار دنیا را به من داده بودند. تلفن زدم و پرسیدم گوش هم می خرید؟ گفتند یک نفر به مؤسسه ی آنها مراجعه کرده می گوید که یکی از گوش هایش را در نزاعی از دست داده حالا نمی تواند بدون گوش کتاب بخواند. پرسیدم گوش چه ربطی به کتاب خواندن دارد؟ گفتند متقاضی گوش را برای این می خواهد که دسته عینک مطالعه را روی آن قرار دهد. خیلی زود معامله انجام شد. دختر سومم هم به خانه ی شوهر رفت. حالا موهایم را بلند کرده ام و معلوم نمی شود که یک گوش ندارم. سال بعد نوبت دختر چهارمم بود. کاملاً ناامید شده بودم. درست در اوج ناامیدی از همان مؤسسه با من تماس گرفتند که فوری احتیاج به یک دست دارند. از خوشحالی دیگر نپرسیدم برای چه می خواهند. فوراً به بیمارستان مراجعه کردم، دست چپم را دادم و با پول آن دختر چهارم را روانه ی خانه شوهر کردم. دست خیلی خوبی بود یک انگشتش شکسته بود، ولی خوب کار می کرد. از آن به بعد حلقه ی عروسی ام را به انگشت دست راستم انداخته ام. خریدار با دست من چه کارهایی انجام می دهد، خدا می داند. سال بعد، باید دختر آخری را شوهر می دادم. باز همان بی پولی بود وهمان گرفتاری. آمدم اینجا کنار استخر نشستم و به اعضای باقی مانده ام فکر کردم. پا را به هیچ وجه نمی شد فروخت. ماشین بدون آینه ی بغل و بدون در و سپر راه می رود اما بدون چرخ هرگز. دماغم را هم نمی شد فروخت چون از ریخت و قیافه می افتادم. زبانم راهم نمی خریدند، می گفتند تند و تیز است. به زبانی احتیاج داشتند که تملق بگوید. نمی دانید با چه مکافاتی دختر آخری را شوهر دادم. رفت سر خانه و زندگی اش. اما حالا خودم از خانه و زندگی آواره شده ام. زنم مرا به خانه راه نمی دهد و میگوید دیگر به چه امیدی با تو زندگی کنم.»

آتش سوزی چهارشنبه سوری پای پلیس را به کوی نویسندگان کشاند

درگذشت بیژن ترقی و رضا سیدحسینی از حوادث غم انگیز امسال بود

مسافرت نوروزی امسال (۱۳۸۸) من به ایران نیز مانند سالهای گذشته با نوش ونیش و غم و شادی همراه بود. دیدار عزیزانی که سالها از دیدنشان محروم بودم مرا از شادی سرشار کرد و از دست دادن دوستان عزیزی که سالها با آنها زیسته بودم مرا غمگین ساخت.
دیداردکترسیدحسین **عدل** سردبیر اسبق روزنامه کیهان و آموزگار کلاسی که به من و ما درس روزنامه نگاری می داد که نزدیک به چهل سال بود که او را ندیده بودم و آشنایی مجدد با **آقای حسن قریشی** یار غار و شریک کار دکتر مصطفی مصباح زاده در انتشار روزنامه کیهان و نشریات جنبی آن مانند «کتاب هفته» و «زن روز» مرا شاد ساخت.
اما حوادث غم انگیز این مسافرت همزمان بودن من در ایران با درگذشت دو انسان فرهیخته و دو دوست عزیز **بیژن ترقی** شاعر و ترانه سرا و **رضا سید حسینی** مترجم معروف و بزرگ ایران بود که درباره آنها به تدریج سخن خواهم گفت.

آخرین دوشنبه پایان سال، که سه شنبه آن شب چهارشنبه سوری است! به تهران وارد شدم و با استراحت یک روزه ای برای استقبال از چهارشنبه سوری در کوی نویسندگان آمادگی پیدا کردم. دوستان و ساکنان کوی نویسندگان (که آنها را به شما معرفی خواهم کرد) هر سال مراسم چهارشنبه سوری را با تمام امکانات برگزار می کنند که امسال خوشبختانه من نیز در جمع ساکنین این کوی که نیمی از آنها را نمی شناختم شرکت کردم.

از آتش سوزی چهارشنبه سوری تا روز افتتاح کوی نویسندگان

وقتی در شب چهارشنبه سوری امسال در کوی نویسندگان شرکت کردم بی اختیار به یاد روز بازگشایی و یا به قول قدیمی ها روز افتتاح کوی نویسندگان افتادم. البته در آن زمان با بورس روزنامه کیهان به آمریکا آمده بودم و در هیلد کالج سانفرانسیسکو **دیس ایز مای هند** می خواندم!. ولی در جریان خبر افتتاح کوی نویسندگان بودم.

خلاصه جریان این است هیأت مؤسسان سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ایران در پنجم مهرماه سال ۱۳۴۱ در پارک شهرتشکیل شد و کار خود را آغاز کرد. این سندیکا توانست کار ساختمان آپارتمان های کوی نویسندگان را که به کوشش و سرمایه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ایران آغاز شده بود در بهار سال ۱۳۵۵ به پایان برساند. آپارتمان ها به قید قرعه بین اعضای سندیکا تقسیم شد. روانشاد امیر عباس هویدا که به اهل قلم لطف داشت از هر گونه کمکی در تسهیل ایجاد این آپارتمانها دریغ نکرد. پس از قرعه کشی نیز خود برای افتتاح این مجموعه که به ایجاد آن علاقمند بود به کوی نویسندگان آمد. مراسم افتتاح با تقدیم دسته گلی به وسیله روشنک نوح دختر ۶ ساله ای که از طرف هیات مدیره به عنوان دختر زیبای کوی گزیده شده بود برگزار شد. آنگاه آقای هویدا با خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات که با آنها آشنایی داشت به گفتگو پرداخت. این عکس هویدا را در میان نویسندگان و خانواده آنها نشان می دهد. اشخاص در عکس ردیف جلو از راست: علی باستانی خبرنگار و نویسنده روزنامه اطلاعات، روانشاد مهدی بهشتی پور در واقع پدر سندیکای نویسندگان، روشنک نوح در کنار هویدا، امیرعباس هویدا، همسر روانشاد منوچهر محجوبی شاعر و نویسنده، مسعود رحیمی نویسنده اطلاعات.

انفجار فشفشه ها سر و را به آتش کشید

با تاریک شدن هوا و صدای انفجار فشفشه ها، ترقه ها و نارنجک های دست ساز، متوجه شدم که آتش بازی شروع شده با فرزند، عروس و نوه ام برای تماشای آتش بازی د رحیاط کوی نویسندگان رفتیم.

فضای حیاط مملو از پسران و دختران جوانی بود که از روی آتش می پریدند. البته این جوانان نیمی از ساکنان کوی نویسندگان بودند و جمعی نیز مهمانان کوی نویسندگان که فضایی برای جست و خیز و شادی و

دیداری با سردبیر اسبق روزنامه کیهان و استاد و آموزگار کلاس روزنامه نگاری ما

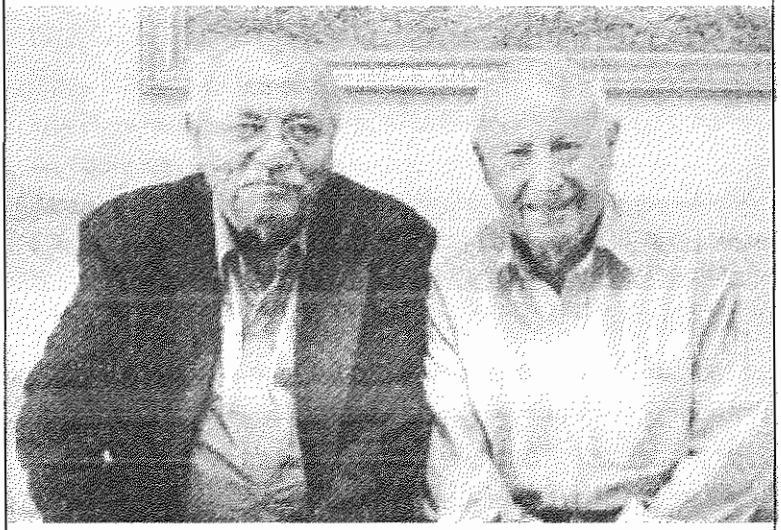

فکر نمی کنم شما جوانان امروزی نامی از دکتر سیدحسین عدل سردبیر قدیمی روزنامه کیهان شنیده باشید. این انسان آگاه وفرهیخته را من نیز بیش از ۴۰ سال بود که ندیده بودم و اگر توصیه خانم منصوره پیرنیا همکار قدیمی روزنامه کیهان برای گرفتن چند عکس از او نبود، شاید منهم باز سال ها نمی دیدمش. با تشکر از خانم پیرنیا که باعث دیدار من با دوست امروز و استاد دیروزمان شد. مردی که دیروز جوانی شاداب بود که با نهیبش سالن بزرگ تحریریه کیهان آرام می شد!. در اولین دیدارمان پس از چهل سال به یاد شاعر روانشاد شهریار افتادم که گفت:

بیا از پشت عینک سر به زیری های هم بینیم

جوانی های هم دیدیم پیری های هم بینیم

این عکس را فرزندم سیامک از من و دکتر سید حسین عدل گرفته است به امید آنکه در سال دیگر نیز بتوانیم همدیگر را ببنیم.

سرور یافته بودند. همزمان با ترکیدن ترقه ها و نارنجک دستی ها، یکی از فشفشه ها به درخت سروی که بین بلوک های چهار و پنج بود اصابت کرد و آن را مشتعل ساخت.

مسئولان اداره کوی، هیات امنا نظاره گر سوختن درخت سروی بودند که

هر لحظه ممکن بود آتش آن به خانه های بلوک های چهار و پنج سرایت کند و فاجعه ای ببار آورد، از کسی کاری ساخته نبود و گویا یکی از همسایگان که خانه خود را در خطر می دید به پلیس و آتش نشانی تلفن زد. پلیس و آتش نشانی نیز پس از لحظاتی رسیدند و سرو آتش گرفته را خاموش کردند اما در این رهگذر مأموران آتش نشانی آتش هایی را که جوانان برای پَرش از روی آتش روشن کرده بودند خاموش کردند و رفتند.

خاموش کردن آتش چهارشنبه سوری که مایه شادی جوانان بود لحظاتی همه را متحیر ساخت. اما جوانان لحظه ای بعد در گروه جداگانه، دختر و پسر به رقص و پایکوبی پرداختند که تا ساعت ها ادامه داشت من در این مدت فرصتی داشتم تا با دوستان و همکاران روزنامه نویسی که هنوز در کوی نویسندگان ساکن هستند دیدار و گفتگو داشته باشم.

عزیزانی را که در شب چهارشنبه سوری دیدم و با هم نظاره گر آنچه را دیدم و نوشتم بودیم آقایان دکتر جواد مجابی نویسنده معروف، مهدی سحابی مترجم معروف (که متاسفانه در آذر ماه امسال ۱۳۸۸ در گذشت)، فیروز گوران چهره معروف و مقاوم مطبوعات ایران بودند. گوران روزگاری سردبیر روزنامه بحث انگیز آیندگان بود و پس از اینکه آقای خمینی گفت: من این روزنامه را نمی خوانم، روزنامه توقیف و گوران و همکارانش راهی زندان شدند و آیندگان مصادره شد. البته گوران پس از آزادی از زندان با تلاش پی گیر خود امتیاز روزنامه «حیات سالم» را گرفت و چند سالی نیز آن را منتشر کرد که سرانجام توقیف وامتیاز آن نیز لغو شد.

دیدار با سردبیر اسبق روزنامه کیهان

یکی از سعادت هایی که در مسافرت اخیر ایران داشتم دیدارم با آقای دکتر سید حسین عدل سردبیر اسبق روزنامه کیهان بود. درباره این انسان آگاه و بی ادعا در «یادمانده ها»ی جلد سوم و جاهای دیگر مطالب فراوانی نوشته ام ولی بیش از چهل سال بود که از نزدیک موفق به زیارت ایشان

نشده بودم.
دیدار این بار من از آقای عدل را نیز مدیون خانم منصوره پیرنیا همکار قدیمی روزنامه کیهان هستم که شماره تلفن ایشان را به من لطف کردند تا تعدادی از عکسهای قدیمی کیهان و کیهانیان را از ایشان بگیرم و برای منصوره خانم بفرستم. که من این کار را کردم و از عکسهای خوب آقای عدل نیز خود سوء استفاده یا حسن استفاده کرده ام و خواهم کرد البته با اجازه ایشان!.
چهره آقای عدل را از سال های دهه ۴۰ به یاد دارم. جوانی با موهای سیاه، قدی نسبتا کوتاه، پوستی سفید و چهره ای بشاش و خندان. در آن سالها ما نیز جوان بودیم و چندسالی کوچکتر از جناب آقای عدل که هم سردبیر روزنامه کیهان بود و هم آموزگار کلاس آموزش روزنامه نگاری ما. در مدت اقامت من در تهران، به علت نا آشنایی من با آدرس ها و محلات جدید، فرزندم سیامک مسئولیت روابط عمومی مرا به عهده داشت و برنامه دید و بازدید مرا با دوستان و عزیزانی که باید با آنها دیداری داشته باشم تنظیم می کرد و او بود که کار رانندگی اتومبیل و رساندن مرا به دوستان عهده دار بود.
روزی که به دیدار جناب عدل رفتیم می دانستم که او را با موهای سپید خواهم دید، چون بیش از چهل سال بود که او را ندیده بودم. اما هرگز فکر نمی کردم آنقدر پیرشده باشد که او را نشناسم. البته او هم همین احساس را درباره من داشت و انتظار نداشت مرا که شاگرد او بودم با موهای سپید و چهره ای در هم شکسته ببیند.
سرانجام به هم رسیدیم و به قول عرفی شیرازی
آنگاه که چشم من و عرفی به هم افتاد
در هم نگرستیم و گرستیم و گذشتیم
ما از هم نگذشتیم در هم نگریستیم و داستان های گذشته را گفتیم و از دوستان دور و دیر و زنده و مرده یاد کردیم.
من از لحظات خوب و شاد کلاس روزنامه نگاری که او به ما تدریس می

کرد به خاطرش می آوردم. او تلاش می کرد که دوستان کلاس روزنامه نگاری گفته ها و درس هایی را که می داد با دقت بخاطر بسپارند و آن را به کار ببندند. گاهی دوستان با سهل انگاری از گفته های استاد می گذشتند.

روزی جناب عدل که در دانشگاه نیز روزنامه نگاری را تدریس می کرد به دوستان کلاس روزنامه نگاری گفت: درس های کلاس را سرسری نگیرید، همین مطالبی را که شما می خوانید در دانشگاه هم تدریس می کنم. آگاهی از این مطالب در ردیف لیسانس روزنامه نگاری است.

از فردا دوستان شرکت کننده در کلاس به همدیگر می گفتند: ما لیسانس روزنامه نگاری بودیم و خبر نداشتیم!.

اگر صبح دیر میآیم ظهر زود می روم!

در تحریر روزنامه کیهان کارها تقسیم شده بود، هرکس مسئولیت بخش خود را داشت و چنانچه سرساعت در پشت میز خود حاضر نبود معلوم نبود چه کسی باید پاسخگوی تلفنی که به او می شد باشد. مثلاً بنده حقیر مسئول صفحات گیلان -مازندران بودم.

اگر خبرنگار رشت یا رامسر و ساری تلفن می زد و خبری فوری داشت و من نبودم چه کسی باید آن خبر را می گرفت و مسئولیت آنرا می پذیرفت؟ روی این اصل حضور افراد کادر تحریر روزنامه کیهان در ساعت ۸ صبح در روزنامه اجباری بود. بعضی از سرویس ها مانند سرویس حوادث، کارشان شبانه روزی بود و هر ساعت باید آماده برای دریافت خبر و یا حرکت برای تهیه عکس و مطلب از حوادث غیر مترقبه بودند، این سرویس همیشه اتومبیل آماده داشت و افراد آن نیز با استفاده از این وسایل به موقع سرکار خود بودند. اما سرویس هایی مانند سرویس شهرستانها از این گونه وسایل محروم بودند و کارکنان آن باید به هر وسیله ای خود را در رأس ساعت ۸ صبح به سالن تحریر یه روزنامه کیهان برسانند. آقای عدل هر روز قبل از ساعت ۸ در پشت میز سردبیری حاضر بود، وای

عکسی از دبیران سرویس های مختلف روزنامه کیهان در ۳۵ سال قبل

این عکس نیز یادگار دیدار من با دکتر حسین عدل است که او به من لطف کرد و گفت: تاریخ گرفتن این عکس سال ۱۳۵۴ است در پشت عکس نیز همین تاریخ وجود دارد. اشخاص در عکس از راست: دکتر سید حسین عدل سردبیر روزنامه کیهان، کاظم زرنگار سردبیر روزنامه کیهان انترنشنال، ایرج مصباح زاده (فرزند دکتر مصباح زاده)، شاپور نمازی خبرنگار روزنامه کیهان انترنشنال، دکتر مصطفی مصباح زاده بنیانگذار روزنامه کیهان، کاظم گیلانپور سردبیر کیهان ورزشی، پرویز مصباح زاده (فرزند دکتر مصباح زاده)، امیرطاهری نویسنده کیهان انترنشنال که بعدها به سردبیری روزنامه کیهان رسید و اینک یکی از نویسندگان و مفسران سیاسی مطبوعات غرب محسوب می شود.

رضا سید حسینی مترجم پیشکسوت که بیش از چهل کتاب ترجمه شده در کارنامه زندگی خود دارد. معروف ترین کتاب او «مکتب های ادبی» است که بیش از پنجاه سال است که علاقمندانش آنرا می خوانند.

برکسی که بعد از ساعت ۸ صبح به تحریریه روزنامه قدم میگذاشت. یکی از افرادی که غالباً دیر به روزنامه کیهان می رسید داود عکاس بود که باید از کرج خود را به تحریریه کیهان می رساند.

در یکی از روزها که او بعد از ساعت ۸ به سالن تحریریه روزنامه کیهان رسیده بود آقای عدل او را دید و گفت: داودخان این وقت آمدن به سرکار است؟!

داود هم که دستپاچه شده بود گفت: جناب عدل من از کرج می آیم ، اگر صبح دیر به سرکارم می رسم عوضش ظهر زودتر می روم این به آن به در!

آقای عدل که به علت گرفتاری کار روزانه مشغول بود متوجه نکته نشد و در حال قبول عذر داود بود که شلیک خنده دوستان کار را خراب کرد و عدل متوجه نکته ماجرا شد و گفت: چی؟ صبح دیر می آیی و ظهر هم زود می روی؟!

بیژن ترقی شاعر و ترانه سرا

بیژن ترقی چهره معروف شعر و ترانه سرایی ایران در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. او فرزند محمد علی ترقی مدیر کتابفروشی خیام بود. بیژن شاعری را از شانزده سالگی آغاز کرد و تصنیف های معروف او عبارتند از: می زده، برگ خزان، آتش کاروان، گردباد، گل اومد، سفر مرو، بگو که هستی، طلیعه بهار، رمیده جان و بدرقه.

در ''مرضیه''، شکفت غزل های دلکشت

به خاطره شورانگیز بیژن ترقی

نام تو همنشین نگین ترانه بود
شعر تَرَت ترانه سرای زمانه بود
دست تو عاشقانه ترین حرف را نوشت
آنجا که ماجرای دلت صادقانه بود
بیگانه نیست خانه ام از آه آتشین
آواز تو یگانه ترین یار خانه بود
در ''مرضیه''، شکفت غزل های دلکشت
''برگ خزان''، برای دلت یک بهانه بود
میخانه ات به خانه ی دل ها پیاله داد
در بامداد سیله ت، شورِ شبانه بود
سوز تو با سروده ی هر ساز، می نشست
آه تو آفتاب مرا آشیانه بود
ما را اگر که شورِ جهان، در میان گرفت
شادابی ی ترانه ی تو در میانه بود

جانِ تو با جوانه ی من، شادمانه زیست
هر واژه ات درختِ مرا یک جوانه بود
نازک تر از نسیم نفس های این چمن
در من، هوای تازه ی تو نازکانه بود
شعر ترا دوباره دلم بر زبان کشید
دیدم که شورِ شعله ورش، شادمانه بود
برگِ خزان، به جانِ جوانم فرو فتاد
تیرِ ترا همیشه دلِ من نشانه بود
"دلکش" غم قدیم غزل را به دل کشید
با او تغزل دل تو دلکشانه بود
این "آتشی" که از پسِ آن "کاروان" به جاست
گلبانگِ سرخِ عاطفه ی عاشقانه بود
رضا مقصدی

داود گفت: نه، اشتباه کردم. مقصودم این است که اگر صبح دیر می آیم بعدازظهر هم دیرتر میروم و کارهای مانده را انجام می دهم. عدل هم دیگر دنباله ماجرا را نگرفت و بحث خاتمه پیدا کرد.

حوادث غم انگیز مسافرت امسال

روز شنبه پنجم اردیبهشت امسال (۱۳۸۸) که آخرین شب توقف من در تهران بود دوست عزیزم بهزاد فراهانی مرد پیشکسوت تأتر ایران مرا به دیدار خویش سرفراز کرد، نشستیم و از ری و روم بغداد سخن گفتیم. در ضمن بحث و گفتگو گفت: در جریان خبرهای امروز رادیو-تلویزیون هستی؟ گفتم: نه. مگر خبر تازه ای هست؟ با کمی اکراه و نگرانی از اینکه مرا ناراحت نکند گفت: امروز بیژن ترقی درگذشت.

من از وضع اسفبار بیژن ترقی و مصاحبه او با مطبوعات پیرامون اینکه آنچه را که داشته فروخته و خرج دارو و درمان خود کرده و بیمه هیچ کمکی به او نکرده خبر داشتم، اما خاموشی اش برایم غیرمترقبه بود. لحظاتی در سکوت گذشت و برگشتم به سالهای دور و دیر که همیشه او را در انجمن های ادبی و یا در مجالس عیش و نوش دوستانه می دیدم و

چه محفل گرمی داشت. خوشبختانه عکس های تاریخی-جغرافیایی که با هم داشتیم همراه با خاطراتم پیرامون بیژن در ماهنامه پژواک و یادمانده ها و از آنجا در دفتر هنر دوست عزیزمان بیژن اسدی پور هم چاپ شده است. از انجمن های ادبی گذشته، مجالس خصوصی ما بیشتر در خانه دوست شاعر و همشهری روانشادم محمد تاجبخش برگزار می شد و بیژن به محمد تاجبخش از سرطنز لقب «چوپان الشعرا» را داده بود، زیرا او بود که همیشه دوستان را در خانه اش دور هم جمع میکرد.

ماده تاریخ فارسی خودمانی!

بهزاد که مرا افسرده و غمگین دید شاید از گفتن این خبر پشیمان شد و گفت: قدری هم با ما باش و خیلی در خودت فرو رفته ای. از این بابت از بهزاد عذرخواهی کردم ولی در فکر این بودم که تاریخ درگذشتش را یا به قول قدما ماده تاریخ درگذشتش را به شعر بسازم. ولی دیدم حوصله ور رفتن با حروف ابجد هوز را ندارم این بود که به شیوه ی تازه و خودمانی با زبان سلیس فارسی روز مرگش را ثبت کردم:

روز شنبه پنجم اردیبهشت

در هزار و سیصدوهشتادوهشت
رفت با بیژن ترقی از جهان
رفت و با کروبیان همخانه گشت
نوح با اندوه در این ماجرا
سال فوتش را به آسانی نوشت

نقش و خدمات بیژن ترقی به عالم موسیقی و ترانه، همچنین در شعر و شاعری مشخص است، بعد از رهی، بیژن بزرگترین ترانه سرای زبان فارسی است.

البته نقش معینی کرمانشاهی، ایرج نگهبان، شهیاد قنبری و سایر عزیزان در جای خود محفوظ است. درباره خدمات بیژن ترقی به موسیقی و فرهنگ ایران باید در فرصت مناسبی سخن گفته شود. روانش شادباد.

پیشکسوت مترجمان هم رفت

یک هفته پس از درگذشت بیژن ترقی، دوست دیرین رضا سیدحسینی پیشکسوت مترجمان ایران نیز چشم از جهان فروبست. عجیب است که حسرت تشییع پیکر این دو عزیز نیز مانند تشییع پیکر فریدون مشیری بردلم ماند. خاکسپاری فریدون نیز روزی بود که من باید از ایران به آمریکا پرواز می کردم و از بیژن نیز چنین بود، اما خاموشی رضا سیدحسینی مترجم پیشکسوت را در آمریکا متوجه شدم.

رضا سیدحسینی را با کتاب «مکتب های ادبی» او در اولین سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شناختم، اما در سالهای بعد همیشه او را در انتشارات بامداد که کتابهایش چاپ و مرتب تجدید چاپ می شد می دیدم.

مراسم آخرین دیدار و خاک سپاری رضا سیدحسینی را به نقل از خبرگزاری ایسنا برایتان می نویسم:

پیکر این مترجم پیشکسوت یکشنبه ۱۳ اردیبهشت از مقابل تالار وحدت تشییع شد و در قطعه ۸۸ هنرمندان در کنار بیژن ترقی ترانه سرا و شاعر تازه درگذشته به خاک سپرده شد. مراسم تشییع پیکر سیدحسینی با حضور اهل فرهنگ و هنر و افرادی چون:

غلامعلی حداد عادل- رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی و رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی-، علی اکبر اشعری-رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی-، محمدرضا شفیعی کدکنی، توفیق سبحانی، جمال میرصادقی، احمد سمیعی گیلانی، اسماعیل سعادت، بهمن فرمان آرا، مهدی غبرایی، ایرج راد، جواد مجابی، موسی اسوار، غلامحسین سالمی، قطب الدین صادقی، اصغر الهی، لیلی گلستان، مصطفی رحماندوست، بیوک ملکی، ابراهیم حسن بیگی، کامران فانی، اسدالله امرایی، محمدجعفری قنواتی، هیوا مسیح و سهیل محمودی همراه بود. مدیا کاشیگر، بابک احمدی و مهدی فیروزان نیز سخنرانان این مراسم بودند، کاشیگر در سخنانی گفت: سید هم استاد زبان بود، هم زبان را تحول داد و هم مترجم بزرگی بود. مترجم بودنش کافی بود تا جاودانه

بماند. «مکتب های ادبی»اش کافی بود جاودانه باشد. او در مجله ی «سخن» چندین نسل را پرورش داد و این کافی بود تا جاودانه بماند. اما «فرهنگ آثار» را هم منتشر کرد و همین بس بود که او را جاودانه سازد. اگر هم هیچ کدام از این کارها را نمی کرد. حضورش کافی بود تا جاودانه بماند.

رئیس اطلاعات و مراقبت شهربانی کل پس از ۵۵ سال سخن می گوید:

محمد علی افراشته و بسیاری از رفقای او را از دستگیری نجات دادم.

اگر قدری آگاهی بیشتری داشتم می توانستم جلوی دستگیری سرهنگ سیامک و همردیفانش را هم بگیرم.

معمولاً وقتی از سفر نوروزی به ایران بر می گردم دو سه شماره از یادمانده ها را به ماجراهای دید و بازدید از ولایت و چگونگی اوضاع وطن در غم نشسته اختصاص می دهم که شماره گذشته را نیز به همان روال پیش رفتم. اما در این روزها کتابی به دستم رسید که روال عادی کارم را قطع کرد و مرا ناچار ساخت تا درباره آن سخن بگویم و بعد به نوشتن سفر نامه ام به وطن ادامه بدهم.

این کتاب «**پیگرد و رهایی افراشته**» نام دارد و به قلم **دکتر سروان ماشاءالله ورقا رئیس پیشین دایره ی اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور** نوشته شده است. من همانطور که بارها نوشته ام با جماعت تیمسار، سرلشکر، سرهنگ و امثالهم هیچگاه برخوردی نداشته ام مگر در دادگاهها! اما روزگار مرا با سروانی که اگر در جای خود مانده بود تیمسار هم می شد آشنا کرد که داستانش را می خوانید. شاید هشت یا نه سال قبل بود که مرد ناشناسی به من تلفن زد و اینکه من نوح هستم یانه؟ پرسش کرد که منهم پاسخ مثبت دادم.

(البته من تلفن های ناشناس فراوانی که یا از من تعریف می کنند و یا اینکه مطالبم را نمی پسندند زیاد دارم، که نه هیچگاه از تعریف و تمجید اولی ها مغرور و نه از بدگویی دومی ها ناراحت می شوم)اما این تلفن حرف و حدیثی دیگر داشت. صدایی آشنا، پس از نیم قرن به من اعتماد کرده بود و می خواست حرفهایش را بزند و از من مشورت می خواست.

سه کتاب از نویسنده ای غیرحرفه ای

کتاب «**در سایه بیم و امید**» اولین و خواندنی ترین کتاب دکتر ورقاست. او در این کتاب که در سال ۱۳۸۲ به دست چاپ سپرده است خاطرات زندگی و مبارزات سیاسی خود را با زبانی ساده و شیرین بازگو کرده است. او خواننده را با خود به روزهای وحشت آور پس از کودتای شوم ۲۸ مرداد می برد. این کتاب چون در ایران چاپ شده خواه ناخواه مورد سانسور قرار گرفته با این همه نویسنده و خواننده دوران وحشت انگیز پس از ۲۸ مرداد را لمس می کند. بخش مخفی شدن و مهاجرت نویسنده نیز داستانی دلهره انگیز و خواندنی است.

دومین کتاب دکتر ورقا که ابتدا در ایران چاپ شد «**ناگفته هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران**» نام داشت با وجود سانسورهایی که از این کتاب شد به چاپ دوم رسید و اینک خوشبختانه چاپ سوم آن در اروپا به وسیله انتشارات روزبه در تاریخ ۱۳۸۷ منتشر شده است. البته چاپ سوم این کتاب که در ۴۵۰ صفحه منتشر شده است دارای روی جلدی گویا و زنده از حوادث آن روزگار است. سه تصویری که رو جلد را ساخته گویای تمام حوادث آن روزگار است: در صحنه اول شاه پس از پیروزی کودتا در فرودگاه از هواپیما پیاده می شود، در صحنه دوم مصدق در دادگاه با وکلایش دیده می شود و در صحنه سوم اعدام دسته اول افسران سازمان نظامی حزب توده ایران به نمایش گذاشته شده است.

سومین کتاب نیز «**پیگرد و رهایی افراشته**» نام دارد که همراه با گزینه ای از آثار محمد علی افراشته شاعر مردمی و مدیر روزنامه چلنگر است که درباره ی آن به اندازه کافی سخن گفته ام.

آشنا داند صدای آشنا

او خود را معرفی کرد و گفت: من از افسران سازمان نظامی حزب توده ایران بودم که درجریان کشف سازمان دستگیر نشدم. علتش هم این بود که خودم رئیس دایره اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور بودم.
در واقع من بودم که بسیاری از کادرها و افراد نظامی و غیرنظامی را از دستگیر شدن نجات دادم. داستان چگونگی مخفی شدن و خروج از ایران را بعد از کشف سازمان نظامی نوشته ام و بخشی از آن را با مقدمه اش برایتان می فرستم و از شما دو خواهش دارم. یکی اینکه اگر نقصی در نوشته ی من می بینید به من تذکر بدهید تا اصلاح کنم، دوم اینکه به نظر شما بهتر است این کتاب در ایران و یا در خارج از کشور به چاپ برسد؟
در نخستین مکالمات و با وجود شکسته نفسی هایی که می کرد مشخص بود که کار ژورنالیستی نکرده ولی آنچه را که در دل دارد می تواند به راحتی بنویسد، او را به نوشتن تشویق کردم ومخصوصاً به او تاکید کردم که تا می تواند آنچه را که می نویسد اول در ایران چاپ کند، چون به قول خودمان چندین خاصیت دارد. اول اینکه بهای چاپ کتاب در ایران به نسبت خارج از کشور بسیار ارزان تر است و دیگر اینکه بعد از چاپ در ایران، چاپ آن در خارج خیلی ارزان تر تمام می شود، سوم اینکه مردمی که مخاطب شما هستند در ایران زندگی می کنند و آنها هستند که باید حرفهایتان را بشنوند. خوشحالم که این رفیق عزیز نادیده من تا امروز سه جلد از کتابهایشان را به چاپ رسانده اند. اما آنچه امروز می خواهم درباره آن بنویسم داستان «**پیگرد و رهایی افراشته**» است که تازه ترین کتاب دوست نادیده ام **دکتر سروان ماشاءالله ورقا رئیس سابق یا اسبق دایره اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور و استاد دانشگاه علوم اقتصادی پراک چکسلواکی** می باشد.

کتاب، داستان پیگرد و رهایی بسیاری از انسانهاست

عنوان کتاب «**پیگرد و رهایی افراشته**» است در حالی که در متن کتاب متوجه می شویم که نویسنده جان و زندگی بسیاری از انسانها را نجات داده که هنوز هم آن انسانها اگر زنده باشند نمی دانند چگونه خود را

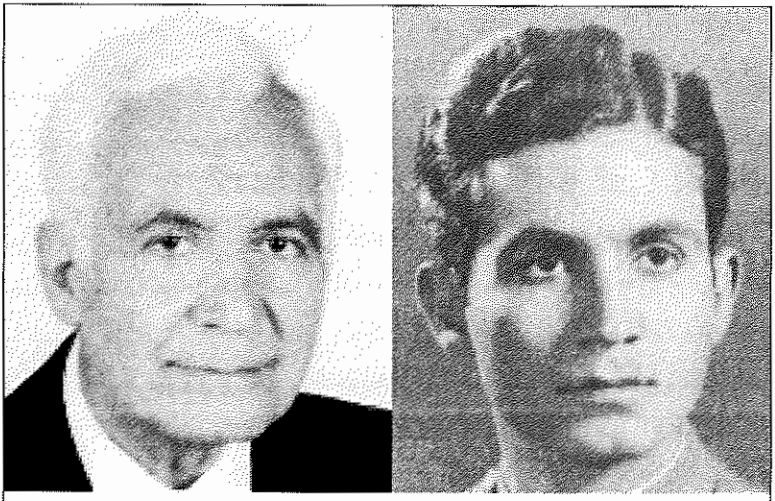

دوچهره با فاصله ۵۵ سال در ایران و غربت

دو چهره از دکتر سروان ماشاءالله ورقا رئیس پیشین دایره اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور که امروز دوران بازنشستگی را در چکسلواکی دیروز می گذراند. او پس از مهاجرت از ایران به چکسلواکی آمد و در دانشگاه علوم اقتصادی پراک تحصیل و تدریس کرد و امروز استاد بازنشسته این دانشگاه است. دکتر ورقا از افسرانی بود که با آگاهی و شناختی که از دایره اطلاعات و سازمان رکن دو ارتش (که در آن سال ها نقش ساواک را بازی می کرد) داشت توانست تا آخرین لحظات در پست خود بماند و هنگامیکه احساس کرد مأمورین برای دستگیری او می آیند از در مخفی اداره محل خدمت خود خارج و مخفی شد.

مدیون این انسان آگاه بدانند. برای اینکه او در جایی قرار داشت که تمام اطلاعات پیرامون فعالیت های سیاسی کشور به دست او می رسید و او بود که باید درباره آنها تصمیم می گرفت. برای اینکه من حرف های خود را کوتاه کنم سخن را به او واگذار می کنم، یعنی از کتاب او و زبان او حرف هایش را می شنویم: (متوجه باشید که درباره گزارشهای پلیس و مأمورین مخفی از سراسر کشور سخن می گوید)

«... چون نامه های واصله در دفتر اداره ثبت نمی شد و هیچ کس به جز نگارنده از میزان و تعداد تقریبی آنها آگاهی نداشت بدین جهت در هرگونه تصمیم و عملی آزاد و از نظر اداری مختار بودم، برخی را پاره

کرده در سبد کاغذهای باطله می ریختم و خرواری از آنها را به بایگانی راکد می فرستادم!.

نامه سرنوشت سازی که به آن توجه نشد

یکی از نامه ها براثر شگفتی و ناباوری توجهم را جلب کرد. نامه روی کاغذ خط دار و با مرکب سیاه نوشته شده بود، با خطی بد و کج و کوله... در آن نامه شگفت آور چهار افسر ژاندارمری و شماری از درجه داران ژاندارم، عضو حزب توده ایران معرفی شده بودند!! ژاندارم و عضویت حزب توده؟!! این ادعا به نظرم مانند به هم پیوستگی آب و آتش می رسید... زیرا درباره تجاوزگری ژاندارم ها و ظلم و ستم آنان به رعایا بسی چیزها شنیده بودم با اینکه در اداره اطلاعات به سبب شغل اداری، تماس بارکن دو و آشنایی با پرونده افسران متهم به توده ای و به رغم آگاهی از سازمان افسران حزب توده که خود عضو تازه و ساده ی آن بودم نمی دانم چرا گمان نمی بردم که افسر ژاندارم هم ممکن است تمایلاتی هم سو با جهان بینی حزب توده داشته باشد تا چه رسد به عضویت در آن سازمان».

توجه می فرمائید که رئیس دایره اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور چه نظراتی درباره سازمان ژاندارمری کشور و ژاندارم های کشورش دارد! البته این نظر را او فقط درباره اداره ژاندارمری و ژاندارم های آن داشت در حالیکه مردمی که کودتای ۲۸ مرداد را زیر سر شاه و ارتش در داخل کشور و آمریکای در خارج از کشور داشتند، همین نظر را درباره افسران ارتش ایران نیز می داشتند. غافل از اینکه عزیزترین و شریف ترین افسران مردم دوست در درون همین ارتش و ژاندارمری ی از دیدگاه آنها فاسد، حضور داشتند که با تمام ذرات وجودشان مردمشان و کشورشان را دوست داشتند ولی کسی آنها را نمی شناخت و زمانی ناباورانه آگاه شدند که همه آنها در چنگال نیروی کودتاگر اسیر شدند و به میدان تیر رفتند.

به سخنان سروان ورقا گوش می کنیم:

گزارش شگفت آور دستگیری افسران ژاندارمری

«...روزی با نزدیک ترین دوستم **سروان نورالله شفا**(در گروه اول دسته افسران اعدام شد) که رئیس دایره مهاجرت بود درد دل می کردیم. سخن از پیگرد و بازداشت ها، صرف وقت اجباری و گرفتاری در گرفت و گیرها و غوطه ور شدن در میان انبوه نامه های لو دادن های راست و دروغ به میان آمد. گفتم فکرش را بکن که کار اتهام ها به جایی رسیده که نه تنها تاجر و بازاری، مصدقی و غیرآن را متهم می کنند بلکه افسران و درجه داران ژاندارم را هم توده ای به حساب می آورند.

پس از اندک گفت و گو اظهار کرد بد نیست با سروان مدنی که پرونده توده ای بودنش دست خودت هست و مدتی به کرمان تبعید شده بود حرف بزنی. دو سه روز بعد موضوع را به مدنی گفتم پاسخ مشخصی نداد. چند روز دیرتر به سراغم آمد و گفت آیا می توانی آن نامه را به من نشان بدهی. گفتم صدها از این جور نامه ها آمده و نامه را به او دادم.

با همه فراموشکاری در به یاد داشتن نام و شهرت اشخاص، نام دو تن از افسران ژاندارمری از همان اولین بار خواندن نامه به خاطرم ماند و هنوز هم به یاد دارم. یکی نام **سرهنگ سیامک**، به این علت که نام یکی از پسران خواهرم که در آن زمان کودک بود سیامک است(دکتر سیامک شهریاری امروزی)و، دیگری **سرگرد و زیریان**، زیرا آشنایی به همین نام داشتم. نام دو افسر دیگر و درجه داران را به یاد نداشتم و ندارم.

مدتی بعد روز چهارشنبه ششم شهریور ماه ۱۳۳۳ نخستین گزارش شگفت آوری که به من داده شد، خبر بازداشت شش نفر افسر از سوی فرمانداری نظامی بود. خبری بس ناخوشایند با پیامدهای بس شوم تر از خود گزارش. در خلال روز نام افسران بازداشت شده که در ضمن دانستم بی درنگ زیرشکنجه قرار گرفته اند تا نام دیگران را بروز دهند چنین است: **سرهنگ سیامک، سرگرد وزیریان افسران ژاندارمری، سرهنگ ارتش مبشری، سه سروان شهربانی مدنی، واعظ قائمی، عدل.**

خسرو روزبه دستور مخفی شدن افسران را داد

غروب روز بعد در تماس کوتاهی که با **خسرو روزبه** داشتم دانستم که اسناد و مدارک سازمان افسران به دست فرمانداری نظامی افتاده است.

به گمانم روزبه فکر نمی کرد که رمز اسامی اعضای سازمان که نامشان به صورت فرمول ریاضی ثبت شده بود گشوده شود. گذشته از این دفتر اسامی در اختیار سروان محقق زاده دوانی بود که تا آن ساعت و روز هنوز بازداشت نشده بود. با همه اینها روزبه توصیه کرد در صورتی که افسران دیگری بازداشت شوند صلاح است دیگران مخفی شوند.
پیش از جدایی گفت این توصیه را به عنوان دستور سازمانی به افسرانی که میدانی عضو سازمانند ابلاغ کن. آن را به سروان **نورالله شفا** که بیش از من افسران عضو را می شناخت گفتم. به یاد دارم دستور مخفی شدن را از جمله به ستوان **ایرج کسرایی** که اتفاقاً روز بعد او را در خیابان لاله زار نو دیدیم ابلاغ کرد. ایرج کسرایی مخفی شد اما فرمانداری نظامی شاعر سرشناس **سیاوش کسرایی** را به گروگان گرفت.
شرط آزاد شدن سیاوش کسرایی این بود تا برادرش ایرج، خود را به فرمانداری معرفی کند. ایرج برای آزاد شدن برادر، خود را تسلیم فرمانداری کرد. نگارنده واقعیت داشتن به گروگان گرفته شدن سیاوش کسرایی را از خود وی در دیداری در خانه هادی آزادی مهاجر سیاسی، نویسنده و روزنامه نگار مقیم صوفیه پرسیدم. سیاوش پاسخ داد که به گروگان گرفته شدن من و تسلیم شدن برادرم در برابر آزاد شدن من واقعیت دارد. **چنین کردند یاران زندگانی.**

و اما داستان پیگرد و رهایی افراشته

همانطور که قبلاً اشاره کردم این کتاب فقط داستان پیگرد و رهایی افراشته نیست، ای کاش در روی جلد کتاب اشاره ای نیز به چگونگی کشف سازمان افسران و گامهایی که در رهایی کادرها و اشخاص شناخته شده یا ناشناس از نظر عموم به وسیله نویسنده کتاب برداشته شده می شد.
گذشته از همه اینها، این کتاب گزینه هایی از بهترین آثار افراشته را در خود دارد که بر روی جلد کتاب اثری از محتوای آن نیست درحالیکه بسیاری از دوستان درگوشه و کنار جهان در انتظار انتشار آثار افراشته هستند. البته اینها نمی تواند عیب و نقصی برای کتاب مورد بحث باشد.

اما اگر به این موارد موجود در کتاب بر روی جلد اشاره ای می شد توجه خوانندگان بیشتری را جلب می کرد که امیدواریم در چاپ های بعدی این کتاب جبران شود.

دکتر ورقا پیرامون گزارشی که از طرف مأموران مخفی دایره اطلاعات و مراقبت شهربانی درباره محل اختفای محمد علی افراشته شاعر و مدیر روزنامه چلنگر به او رسیده بود این گونه می نویسد:

«روزی نامه ای به دستم رسید که افراشته مدیر روزنامه چلنگر به اتفاق مدیر روزنامه قیام امروز در باغی در سوهانک شمیرانات پنهانند!. آدرس محل اقامت مخفیانه آنان نیز زینت بخش نامه بود. من سه روزنامه فکاهی را نه به صورت منظم و همیشگی می خواندم. توفیق، حاجی بابا، چلنگر. شعار همیشگی روزنامه ی توفیق را هنوز به یاد دارم.

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد

خوشبخت آنکه کُرّه خر آمد الاغ رفت.

همچنین شیرین کاری های آن روزنامه را، از جمله ی «پس از فروش پس گرفته می شود» و « شب جمعه دو چیز را فراموش نکنید.... دوم توفیق». از حاجی بابا بیشتر کاریکاتورهای آن به ویژه کاریکاتور شاه را که از آن یاد شد به خاطر داشتم.

اما از چلنگر نه تنها سروده های «برف اغنیا و فقرا» و یا «پالتو» را به یاد داشتم بلکه شعار ساده و پرمعنای:

بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر

در ذهنم نقش بسته بود، بدین روی و با احساس نزدیکی و آشنایی با نویسندگان و طنزپردازان ناشناس، با دریافت نامه ی محل زندگی مخفی سرچلنگر و مدیر قیام امروز بی درنگ در غروب همانروز موضوع را بوسیله پیکی که با وی پیوند داشتم به اطلاع سازمان افسران رساندم، در ضمن خواستم تا با عوض شدن فوری پنهان گاه نتیجه را به اطلاع من برسانند. دو روز بعد دانستم که بلبل شیرین سخن و همکار سرشناسش از آن باغ پریده و به آشیانه ی دیگری پناه برده است.

هجوم به جای خالی مخفی شدگان

وقتی خبر پریدن پرندگان در قفس را دریافت کردم دو کارآگاه را مأمور ساختم تا با همراهی نماینده فرمانداری نظامی آن باغ را بازرسی کنند و «بزه کاران حرفه ای قلم به دست» را بازداشت کنند، طبیعتاً نتیجه ی بازرسی از پیش برایم روشن بود.».

در این کتاب پیرامون چگونگی دستگیری شخصیت هایی مانند **دکتر سیدحسین فاطمی وزیرامورخارجه دکتر محمد مصدق، کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش، ابوتراب جلی شاعر و نویسنده معروف** و بسیاری دیگر از کادرهای سیاسی و روزنامه نگاران مطالبی نوشته شده که تاکنون از دهان و قلم مردی مسئول و راوی دست اول گفته و نوشته نشده که اگر فرصت بود آنها را نیز به نظر شما خواهیم رسانید.

یغمای جندقی
عبیدی دیگر در دوره قاجار با مقدمه و کوشش نصرت الله نوح

هفته نامه ایران تایمز-اردشیر لطفعلیان
نشر: بنیاد آرمان بها: ۲۲ دلار

واشنگتن- به عقیده بسیاری از صاحبنظران، در ادب فارسی بعد ازعبید زاکانی شاعر قرن هشتم هجری که هم روزگار حافظ بود، یغمای جندقی در کار طنزسرایی سرآمد بوده و از آن پس کمتر شاعری در این پهنه به جایگاه وی رسیده است. کتاب مورد بحث، مجموعه در خور توجهی از سروده های یغمای جندقی است که بخشی از آن برای نخستین بار انتشار می یابد. این مجموعه به همت نصرت الله نوح شاعر و روزنامه نگار پیشکسوت تحقق پذیرفته و مقدمه آگاهی بخش وی در شرح احوال و ویژگی آثار یغما برارزش کتاب افزوده است. یغمای جندقی در اواسط دوره قاجاریه می زیست و روزگار محمدشاه و ناصرالدین شاه را درک کرد. او در سال ۱۱۹۶ هجری در خورجندق واقع در حاشیه دشت کویر و بخشی از استان یزد کنونی، دیده به جهان گشود و پس از ۸۰ سال زندگی در همان زادگاه خود روی در نقاب خاک کشید.

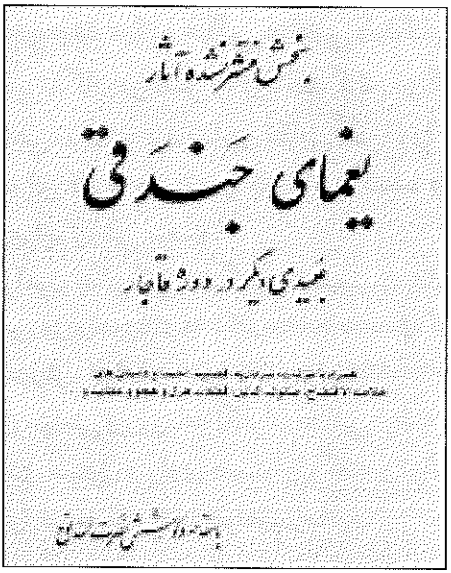

چنان که در پیشگفتار کتاب آمده ، مجموعه ای از سروده های یغما برای نخستین بار در سال ۱۲۸۳ هجری با پشتیبانی اعتضاد السلطنه، وزیر صنایع و علوم ناصرالدین شاه به چاپ رسید اما عیب این کتاب آن بود که بر دفتری از اشعار یغما فراهم آمده توسط یکی از دوستان نزدیک شاعر به نام حاجی اسمعیل تهرانی اتکا داشت و آن دوست شماری از سروده های خوب برخی از هم عصران یغما را نیز در آن دفترجای داده بود.

خوشبختانه میرزا اسماعیل هنر، پسربزرگ شاعر بعد از انتشار کتاب، دامن همت بر کمر زد و آثاری را که از دیگران در آن کتاب راه یافته بود مشخص ساخت و این مجموعه از آن پس دو سه بار در ایران و هندوستان به چاپ رسید.

از هنگام درگذشت شاعر تاکنون نسخ دیگری از کارهای او بارها به صورت ناقص به چاپ رسیده، ولی چنان که در پیشگفتار کتاب می خوانیم، نخستین نسخه جامع و منقح از «مجموعه آثار یغمای جندقی» در دوجلد به ترتیب در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۶۲ به کوشش علی آل داود انتشار یافت که بخشی از مکاتبات وسیع شاعر را هم در بر می گیرد. گردآورنده این دو مجلد وعده جلد سومی را هم به مشتاقان آثار یغماداده

اردشیر لقمانیان

اما ظاهراً به سبب وضع اجتماعی در ایران بعد از انقلاب این وعده به تحقق نپیوسته است. نصرت الله نوح چنان که در پیشگفتار اشاره کرده در کار خود، هم از چاپ ۱۲۸۳ دیوان یغما و هم از مجموعه دو جلدی مورد اشاره سود جسته و برای تکمیل آثار چاپ نشده شاعر طی سفری که به ایران داشته از یاری آقای آل داود بهره مند شده است.

هرچند که بخش اعظم آثار یغما را هزلیات تند او تشکیل می دهد ولی تعدادی غزل ناب عاشقانه و شماری مراثی نیز از این شاعر استاد به جای مانده که برای اهل فن معروف و شناخته شده است.

یغما نیز مانند سلف نامدار خود عبید زاکانی، با زبانی تند و تیز و بی پروا زشتی ها و پلیدی های دورانی را که در آن می زیسته به تازیانه انتقاد بسته است. در دوران جوانی چندی منشی ذوالفقار خان سنگسری از

سرداران فتحعلیشاه بود، اما طبع سرکش وی با خدمت در دستگاه این سردار قلدر سازگار نیفتاده است. لاجرم مغضوب شده، چوب خورده، به زندان افتاد و اموالش به یغما رفته است. او که نخست «مجنون» تخلص می کرد بعد از تاراج رفتن دارایی خود تخلص «یغما» را بر می گزیند. پس از چندی بخت به وی روی می آورد و شعرش مورد توجه حاج میرزا آقاسی، صدراعظم صوفی مسلک محمدشاه قرار می گیرد، حاج میرزا آقاسی، یغما را به حکومت کاشان فرستاد اما در آن جا نیز طبع سرکش و درون بی آرام شاعر، کار به دست وی می دهد.

یکی از ویژگی های برجسته شخصیت یغما این است که او نیز مانند معدود سرایندگان بزرگ گذشته چون عطار و ناصرخسرو شعر خود را به مدح هیچ شاه وامیر و وزیری نیالوده و این خود در دورانی که بازار چاپلوسی سخت رواج داشته جلوه والایی از بلندی همت و استغنای روحی اوست.

ویژگی دیگر کار یغمای جندقی کوشش وی در پرهیز از واژه های تازی در نامه نگاری های فراوان خویش است.

یغما با هزل بی پروا و طنز کوبنده اش در میان انبوه شاعران دوران قاجاریه که به «بازگشت ادبی» روی آورده بودند و کمتر ابداع و آفرینشی در کارشان دیده می شد، به حق چهره شاخصی است و نصرت الله نوح با گردآوری بخش اساسی سروده های وی بی شک در معرفی شایسته این شاعر شیرین سخن به خدمت فرهنگی شایان توجهی توفیق یافته است.

برای دریافت کتاب می توان با شماره های تلفن زیر تماس گرفت:
(408)615-1030 ✦ (650)565-9685

در این بقعه کوهستانی که قرنهاست زیارتگاه و تفرج گاه مردم است چه کسی خفته است؟

فرزندان حضرت نوح نبی که موجود ی افسانه ای و اساطیری است در این منطقه چه کار داشته اند؟!

قرن هاست مردم سمنان به زیارت بقعه ای در دامنه ی سلسه جبال البرز می روند که هیچگاه هویت آن متوفی روشن نشده و این آرامگاه همیشه مملو از زایرانی است که چهار فرسنگ راههای پر پیچ و خم کوهستانی را می پیمایند تا چند روزی را در این بقعه که بلندترین نقطه ی کوهستانی است بگذرانند. من نیز بهترین خاطرات دوران کودکی ام را که به بیش از هفتاد سال می رسد لبریز از لحظاتی است که برای این مسافرت سپری شده است. صدای زنگ های چهارپایانی که قبل از سپیده دم صبح با چاووش خوانی مردان خوش آواز، شهر را به مقصد «پیغمبران» ترک می کردند فراموش نشدنی است.

مزاری که صاحب مشخصی ندارد

این بقعه «پیغمبران» نام دارد و خانواده ها در فصل تابستان یا بهار که هوای کوهستانی معتدل و قابل رفت و آمد است برای زیارت، سیاحت و یا رهایی از سر و صدای شهر به آنجا می رفتند. در خانواده ما، یک ماه مانده به روز حرکت، زنان خانواده به جمع آوری وسائل مورد نیاز، تهیه انواع و اقسام مواد خوردنی، پوشیدنی و آنچه در مسافرت دور و دراز آن روز مورد احتیاجشان بود می پرداختند. مردان خانواده نیز در صدد تهیه چهارپایان به تعداد افراد خانواده بودند: الاغ، قاطر و اسب وسایل رفت و آمد آن روز بود. پدرم همراه با باغبانان ما به تهیه چارپایان می پرداخت و مادرم در فکر تهیه وسایل لازم مسافرت بود. از نیمه شب روزی که باید کاروان ما به طرف «پیغمبران» حرکت کند چارپاداران، چهارپایان خود را به خانه ی ما می آوردند، بارگیری و جابجا کردن وسایل مورد

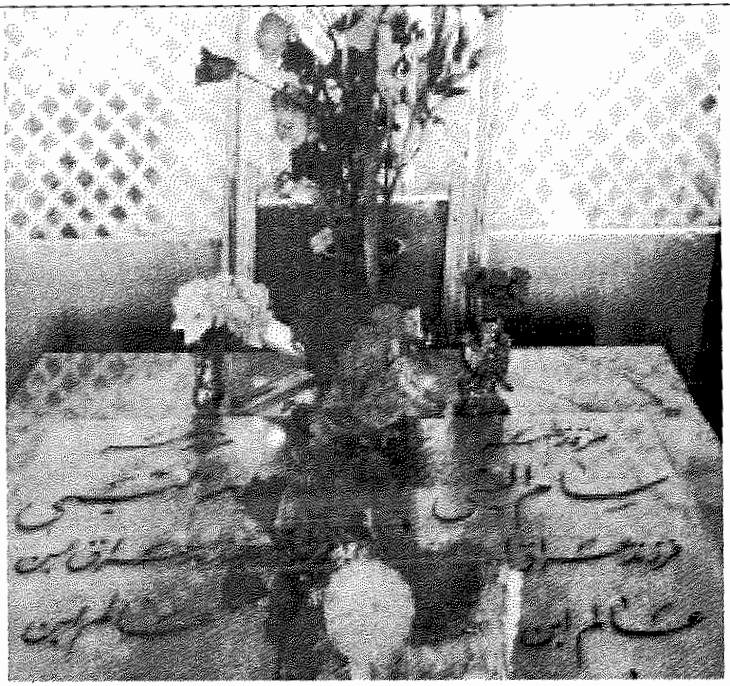

مرقد سام النبی و لام النبی

برسنگی که درون بقعه، بر روی مرقد این بزرگواران نصب شده نوشته اند: **مرقد مطهر سام النبی فرزند عراق بن عالم بن سام بن نوح پیغمبر، و لام النبی فرزند عراق بن عالم بن سام بن نوح پیغمبر.** فرض می کنیم که نوح نبی شخصیتی واقعی بوده و فرزندانی هم به نام سام النبی و لام النبی داشته و آنها هم به این منطقه آمده اند، آخر آنها که مسلمان نبودند چرا باید مسلمان ها برای زیارت پیغمبر زادگانی نامسلمان این همه رنج سفر را بر خود هموار کنند؟ فکر نمی کنید در این بقعه مردان نام آوری خفته باشند که در مبارزه با خلفا جان باخته اند و مردم برای حفظ گور آنها این نام را بر روی آرامگاهشان گذاشته اند؟ مانند آرامگاه کورش کبیر در فارس که برای جلوگیری از ویرانی آن نام قبر مادر سلیمان به آن داده اند. تا امروز که این راز آشکار نشده امیدواریم در آینده این مشکل حل شود!

نیاز ساعتها وقت می گرفت و این کاروان ساعتی قبل از اذان صبح شهر را به سمت شمال جبال البرز که اولین «منزل» آن «نوگّه» بود حرکت می کرد، «منزل» به نقطه ای گفته می شد که کاروان بعد از حرکت از نقطه ای باید در آنجا توقف کند.
من که در آن زمان ۶-۷ سال بیشتر نداشتم از حرکت شبانه کاروان، فقط صدای چاووش خوانی در سحرگاهان و حرکت کاروان را بخاطر دارم. هوای دل انگیز کویر در صبحدم، همراه با حرکت کاروان به نقطه ای که برای من نامعلوم بود مسافرت را برایم لذت بخش می شکرد.

تنها مسافرت تفریحی برای بانوان

نکته ای که همین جا باید به آن اشاره کنم این است که ذوق و شوق زنان برای مسافرت به «پیغمبران» بسیار بیشتر از مردها بود.
زیرا مردها در طی سال گاهی برای خرید یا فروش محصولات خود از شهر به روستاها و یا گاهی به تهران نیز سفر می کردند، اما این زنها بودند که هرگز از خانه خارج نمی شدند. البته زن ها هم فقط در محدوده شهر، از خانه به مسجد محل، امامزاده و یا دید و بازدید خانوادگی می رفتند ولی هرگز امکان مسافرتی به خارج از شهر نداشتند. این بود که رفتن به مسافرت زیارتی-تفریحی به «پیغمبران» برای زنها جزو آرزوهای دست نیافتنی بود!.
علت آن هم ساده است چون طبقه محروم، امکان تهیه اسب و الاغ وقاطر و تحمل هزینه سنگین آن (برای آن زمان) را نداشت و این طبقه متوسطی مانند ما بود که می توانست اسب و الاغ و قاطری تهیه کند و خانواده را از تنگنای شهر به بهانه ی زیارت «پیغمبران» در دامنه سرسبزجبال البرز ببرد و به قول معروف:

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دوکار
زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

برای ما کودکان قدیم، از رفتن به «پیغمبران» و دیدار از «نوگّه» وکوهستانهای سرسبز آن، خاطرات فراموش نشدنی بجا مانده است که

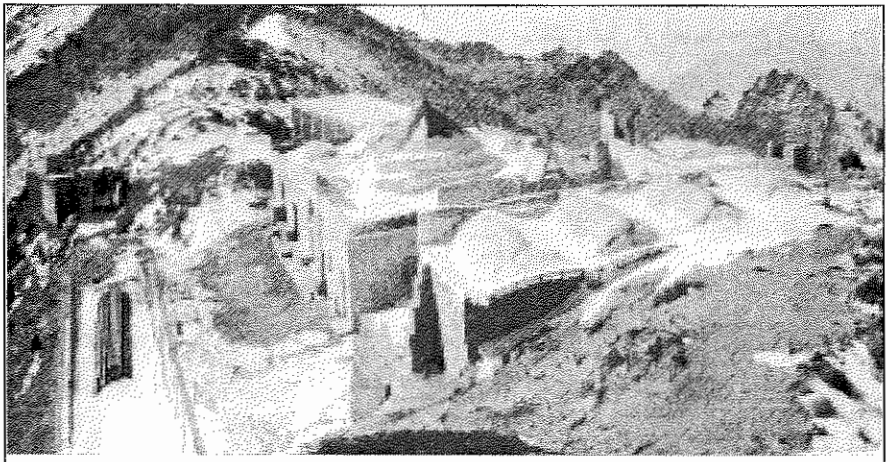

بقعه ای در دامنه جبال البرز

هیچکس نمی داند از چه تاریخی این بقعه که سمنانی ها به آن «پیغمبران» می گویند به وجود آمده و چه کس و یا کسانی در آن آرمیده اند. این قدر می دانیم که قرن هاست زیارتگاه و به نوعی هم تفرجگاه مردم سمنان است که در تابستانها با اسب و قاطر و الاغ به زیارت و سیاحت به آنجا می رفتند. ما و پدران ما یک روز تمام را صرف رفتن به این بقعه می کردیم ولی امروز با راههای ساخته شده، یک ساعته از سمنان به «پیغمبران» می روند. هفتاد سال پیش که من کودک دبستانی بودم یکی از آروزهای من رسیدن موسم مسافرت و رفتن به «پیغمبران» بود. اما امروز که راهها شسته رُفته شده و یکساعته از شهر به «پیغمبران» می روند دیگر آن شکوه، جلال و جذبه خاص آنروز را ندارد. در هر صورت این نمایی از بقعه ایست که در میان ساختمان های اطرافش گم شده و در بیشتر سال با دامن برف آلودش پذیرای مسافران است.

امروز پس از هفتاد سال می تواند زنده باشد و نوشته شود.

چه کسی و یا چه کسانی در این بقعه کوهستانی خفته اند؟.

من از کودکی بچه ای پرسشگر یا جستجوگر بودم. وقتی ما را به «پیغمبران» می بردند از مادربزرگم که بزرگ خانواده هم محسوب می شد، (مادر پدرم که ما به او ننجان می گفتیم) می پرسیدم که مگر ما چند

تا پیغمبر داریم؟ و چرا این پیغمبرها اینجا در دامنه کوهستان به خاک سپرده شده اند و نام و نشانی آنها چیست؟
او می گفت که اینها فرزندان نوح نبی هستند که **سام النبی** و **لام النبی** نام دارند و برای هدایت قوم ما به این منطقه آمده اند و در اینجا هم به خاک رفته اند.
من به عقل ناقص خودم در آن روزگار قبول می کردم اما هر اندازه بزرگتر می شدم به بی پایه بودن این گفتار «ننجان» بیشتر می رسیدم.
زیرا خود نوح نبی، (که شاید هم جد اولیه من باشد که من میراث برنام او هستم!) چهره ای افسانه ای و اسطوره ای است که هیچ محل اعرابی در تاریخ بشر و دانش بشری ندارد چه رسد به فرزندانش که نام های آنها را هم **سام النبی** و **لام النبی** گذاشته اند، اگر باز هم قبول کنیم که نوح نبی وجود داشته و با کشتی اش مردم دنیا و همه جانوران را از توفانی که خداوند به لطف لایزال خود برای نابودی بندگانش فرستاد و همه را غرق کرد نجات داد، فرزندش که همراه پدر نبوده و غرق نشده بود و سعدی فرمود:

پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت و مردم شد

بازهم فرض می کنیم که نوح نبی فرزندی به غیر از آنکه «**خاندان نبوتش گم شد**» فرزندان دیگری هم داشته است و اسامی آنها همانطور که در تورات و انجیل و... نوشته شد. آقایان سام النبی، لام النبی و... بوده است. آنها چرا از همه دنیا این گوشه کوهستان دامنه البرز را که نه آب و نه آبادانی و نه گلبانگ مسلمانی در او بوده است انتخاب کرده اند؟
آیا از شهر و ولایت خود گریخته و به این کوهستان پناه آورده بودند و دشمنان نیز به تعقیبشان آمده، آنها را در این کوهستان به فیض عظمای شهادت رسانده اند؟! و یا اینکه خود در اینجا خرقه تهی کرده اند!. عقل سلیم نمی پذیرد که پیغمبر یا پیغمبرزادگانی از هرگوشه دنیا که باشند به این منطقه پناه بیاورند و یا به دعوت مردم آمده باشند و آن همه شهر و روستا را رها کنند و در بلندترین نقطه ای که در آنروزگار می توانستند

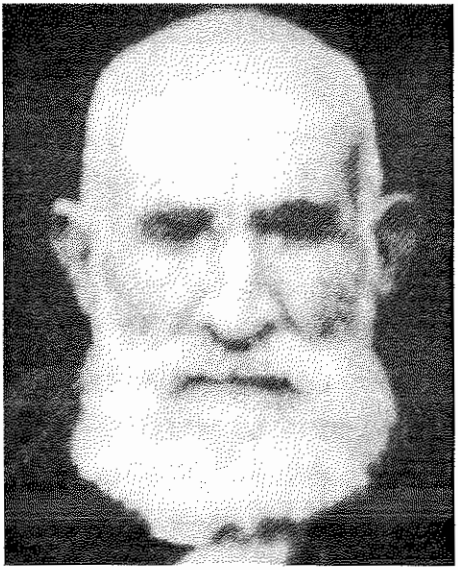

متولی بقعه پیغمبران که خود پیغمبر گونه ای بود و خبر نداشت!

هفتاد و اندی سال پیش من کودک چند ساله ای بودم که به مغازه نجاری پدرم در بازار سمنان می رفتم. مردی کهنسال را می دیدم که با قامتی کوتاه، عصایی دردست، ردایی بلند در بر، از بازار عبور می کرد. وقتی به مغازه پدرم می رسید می ایستاد. پدرم با دیدن او از جا بر می خاست و او را به داخل مغازه می آورد و به سبک و سیاق آن روز از او پذیرایی می کرد؛ این مرد **سیدهاشم خاتمی** نام داشت و او بزرگ خاندان خاتمی های امروز سمنان است که نزدیک به صدسال عمر کرد و در سال ۱۳۲۰ که من دهساله بودم درگذشت. فرزندانی عزیز و شریف مانند خود داشت که بعد ازدرگذشت او و درگذشت پدرم مانند پدر یا عموها از خانواده ما مراقبت و حمایت می کردند. بزرگترین فرزند سیدهاشم سیدحسین بود که من در جوانی با او آشنا بودم.

انسانی شریف بو دو اهل ذوق و شعر، از وقتی که فهمیده بود من هم ذوقی در شعر دارم محبتش به من بیشتر شد و با خواندن اشعاری از مشتاق سمنانی که من تا آنروز نشنیده بودم مرا در خط شاعری تشویق می کرد. پس از دهه سی که من سمنان را به مقصد تهران ترک کردم دیگر آقای سید حسین را ندیدم و شنیدم تا سال ۱۳۵۴ زنده بوده است روانش شاد.

سکنا گزینند! مهاجرت فرزندان نوح به سمنان و داستان «پیغمبران»، مرا به یاد **مکرم اصفهانی** شاعر طنز پرداز و ضد خرافی صدر مشروطیت اصفهان انداخت که مبارزه جانانه ای را با آقا نجفی معروف در اصفهان آغاز کرد که پاداش آنرا نیز با ترور و تکفیر والحاد گرفت.
من افتخار دیدار و دوستی با این شاعر طنز پرداز را داشتم و در مسافرت هایم به شیراز (در آن زمان که هنوز هواپیما پرواز به شیراز را نداشت) در اصفهان می ماندم و از محضر او برخوردار می شدم. مکرم در سال ۱۳۴۴ در اصفهان درگذشت... او درباره چشمه ی دُلدُل در شهرضا مطلبی دارد. و من در روزنامه کیهان به مناسبت چهلمین روز درگذشت او مطلبی نوشتم با عنوان «**مکرم اصفهانی وُلتر ایران درگذشت**».
دیوان مکرم نایاب بود و دوستان اصفهانی پس از انقلاب مطلبی را که به مناسبت در گذشتش نوشته بودم به عنوان مقدمه ای بر اشعارش با نقل «برگرفته از کیهان» چاپ کردند.

قدمگاه دُلدُل

می دانیم که دُلدُل اسب تاریخی- افسانه ای حضرت علی، امام اول شیعیان بوده است. در اصفهان شایع می شود که در **شهرضای** اصفهان که در قدیم به آن **قمشه** می گفتند (و امروز هم بعد از انقلاب به آن قمشه می گویند) چشمه ای است که براثر قدم مبارک دُلدُل ایجاد شده و آب آن شفابخش است و مردم از هر طرف برای شفای دردهای خود به آنجا می رفتند. مکرم، شعری با گویش اصفهانی در این زمینه ساخت که می گوید:
شنیده بودیم آدمها و مثلاً پیغمبران ، کارهای خارق العاده یا معجزه می کنند، اما نشنیده بودیم که حیوانات و چارپایان هم چون مرکوب(سواری دهنده) پیغمبران هستند می توانند معجزه کنند. معجزه ی دُلدُل در قدمگاه قمشه مطلبی است که باید از زبان مکرم اصفهانی بشنویم:
در شهرضای (قمشه) اصفهان چشمه ای است موسوم به چشمه دلدل و آنجا را قدمگاه دُلدُل هم می گویند. در این جا قدمگاه حیوانات کرامت کرده و می گویند از قدمگاه دُلدُل آب می آید و این بنده اشعار ذیل را

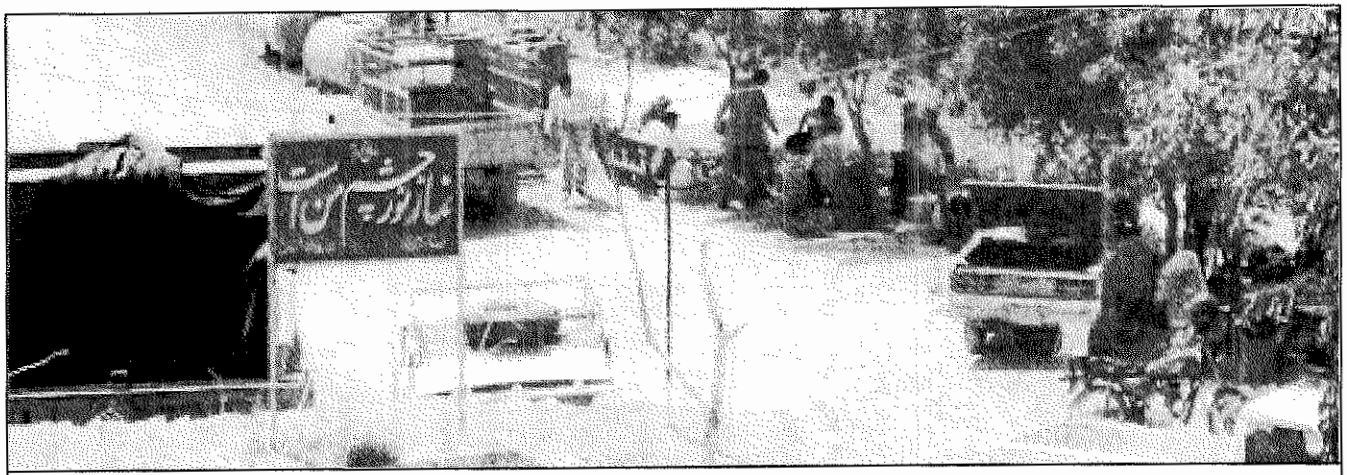

امروز دیگر «پیغمبران» «پیغمبران» دیروز نیست که آن جاذبه را برای نسل من داشت ، امروز کامیون ها ، وانت بارها و اتومبیل های گوناگون یکساعته به آنجا می رسند و مسافران خود را برای زیارت و یا سیاحت در آنجا خالی می کنند. شعارهای جمهوری اسلامی هم در هر گوشه آن خودنمایی می کند.

در منقبت قدمگاه دُلدُل نوشتم: (خوانندگان فارسی زبان با لهجه اصفهانی این اشعار را بخوانند!)

در شارضا از یک سوراخ آب میکونه غلغل
از مقدم جای لقد (لگد) آقای دُلدُل ...
... مولای جهان کی به صفا هون سرو کار داشت؟
کی میل بلوک گردی و کی قصد شکار داشت؟
مولا ز خود، از بیخ نه یابو نه حمار داشت
بر فرض که اصفاهون اومد، قمشه چه کار داشت؟!

عکسی قابل چاپ از «پیغمبران» نداشتیم!

شاید خوانندگان گرامی از خود و یا در دلشان از من بپرسند که چرا بعد از این همه سال تازه به یاد «بقعه پیغمبران» در دامنه جبال البرز افتاده ای؟

جوابش خیلی ساده است: به مردی گفتند: پدرت از گرسنگی مرد. گفت: داشت و نخورد؟ واقعیت این است که این سوژه سالها در ذهنم بود و حتی عکس های متولی آنرا که یک قرن پیش نگهبانی و حفاظت این بقعه را به عهده داشت تهیه کرده بودم، اما عکسی گویا و جالب که بتواند موقعیت این زیارتگاه عمومی قرن های دور مردم سمنان را بنماید نداشتم و همیشه هم در تلاش بودم تا عکسی قابل چاپ از این زیارتگاه تهیه کنم. اما نه خود پای مسافرت به آنجا را داشتم و نه مسئولان همتی در تهیه آن می کردند. در مسافرت عید امسالم به سمنان (۱۳۸۸) این مشکل حل شد. امسال وقتی به سمنان رفتم برای چندمین بار از خواهرزاده ام پروانه بهرامی که در سازمان میراث فرهنگی استان سمنان کار می کند درباره عکسی از «بقعه پیغمبران» سؤال کردم.

با خوشحالی گفت: مثل اینکه امسال به آرزویت رسیده ای، چون سازمان میراث فرهنگی یا اداره اوقاف تقویمی چاپ کرده اند که عکسهای متعددی از «بقعه پیغمبران» زینت بخش صفحات آن است و آن را برایم آورد. عکسهایی که در این مطلب چاپ شده از تقویمی است که اداره

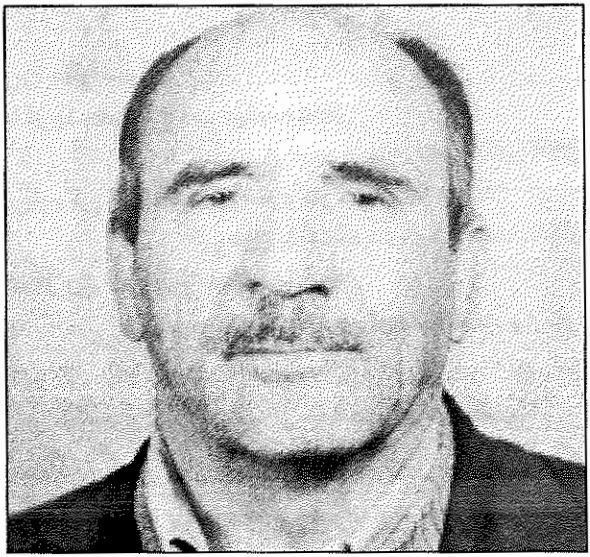

یکی دیگر از فرزندان سید هاشم ، **سید نصرالله خاتمی** بود که به درخشانترین چهره خانواده بعداز پدر تبدیل شد. او ورزشکار، هالتریست و مبارزی سیاسی بود که در دهه اول ۱۳۳۰ در مبارزات کارگران کارخانه ریسندگی سمنان به اتفاق علی محمدسعدالدین و شعبانعلی شجاعی به نمایندگی کارگران کارخانه ریسندگی سمنان رسیدند. پس از سرکوب کارگران سمنان و کشتار کارگران به زندان و تبعید هم رفتند، سیدنصرالله خاتمی در فروردین سال ۱۳۴۸ در سمنان درگذشت. او از دوستان و همراهان خوب من بود.

اوقاف یا میراث فرهنگی روی جلد تقویم خود چاپ کرده اند.

«نان چایی» معروف سمنان هم به تاریخ سپرده شد

سمنان و دامغان از قدیم ترین روزگاران به داشتن «نان چایی» و «پسته» معروف بوده اند. اما امروز پسته دامغان شهرت و محبوبیت خود را حفظ کرده ولی نان چایی سمنان در زیر غبار ایام به فراموشی سپرده می شود.

البته «نان شیرمال» که هیچ مشابهتی با بُخسمات ندارد کم کم دارد جای آن را می گیرد.
تا جایی که من به خاطر دارم در سمنان دو نوع نان چایی داشتیم که معروف بود. یکی «بُخسمات» و دیگری «کماج» بود. امروز کماج کم و بیش پیدا می شود ولی اثری از «بُخسمات» که سابقه تاریخی بیشتری دارد نیست. بُخسمات نانی است تقریباً به شکل شلغم که در کوره پخته می شود و با استفاده از موادی که در تهیه آن به کار می رود ماهها و شاید سالها سالم می ماند و خراب نمی شود. به همین دلیل در تاریخ جنگهای ایران از آن به عنوان غذای فاسد نشدنی سربازان نام برده شده که به علت حجم کم و مقوی ومغذی بودن آن همیشه در جبهه ها مورد استفاده قرار می گرفته. بُخسمات را فرهنگ ها «بکسمات» و یا «بقسمات» هم نوشته اند: مثلاً لغت نامه دهخدا در مورد بُخسمات می نویسد:
بکسمات یا بقسمات نوعی از نان روغنی باشد که روی آن را مربع، مربع بریده و بیشتر مسافران به جهت توشه، راه بردارند. (برهان قاطع). ناظم الاطبا از انجمن آرا نقل می کند: نوعی از نان که مربع پزند و در ریسمان کشند و مسافران به جهت توشه بردارند.
رشیدی از جهانگیری، از هفت قلزم از آنندراج: نان سوخاری، توشه ایست که از آرد و دوغ پزند (شرفنامه منیری از موید الفضلا) اینها همه نقل از لغتنامه روانشاد علامه دهخدا بود. اما مگر وقتی دهخدا مطلب تهیه می کند بدون شاهد آوردن از شعری کار را به پایان می رساند؟! در این مورد نیز دو بیت از بسحق اطعمه شاعر قرن هشتم که معاصر خواجه حافظ شیرازی ما بود نقل می کند.
بسحق اطعمه شاعری بود که فقط برای غذاها و موادخوردنی شعر می ساخت و دیوان او که همه شعرهای شعرای معروف روزگار خود را به طنز استقبال کرده چاپ شده و موجود است. البته گاهی هم روی آدم های پررو را کم می کرد که از آن یاد خواهم کرد. او درباره بُخسمات می گوید:
تو ز بکسمات و حلوا به جمازه بند محمل

که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن

***

در کلیچه یک زمان سرگشته ام

یک نفس در بکسمات آغشته ام

درد دل معرفت ناشر دیوان بسحاق اطعمه

دیوان بسحاق اطعمه را آخرین بار (تا جایی که بنده شرمنده درجریان هستم) کتابفروشی معرفت شیراز در سال های قبل از انقلاب چاپ کرد که من هم در مسافرت های تابستانی ام به شیراز همیشه به روانشاد معرفت و کتابفروشی او سری می زدم و به قول امروزی ها دیداری با او تازه می کردم و اوهم کتاب های تازه چاپ شده اش را بدون دریافت دیناری پشت نویسی می کرد که به کتابخانه ام کمکی کرده باشد و من هم در روزنامه کیهان درد دلهای او را چاپ کرده ام که می گفت: ای کاش من این همه کاغذ را حرام نکرده بودم (یعنی به کار چاپ کتاب نداده بودم) و امروز می فروختم زندگی ام به آسانی می گذشت.

امروز البته بسیاری از ناشرین (خودمانی) کاغذ را برای چاپ کتاب از دولت می گیرند و در بازار آزاد با چند برابر قیمتی که خریده اند می فروشند ولی معرفت شیراز انسان تر از این حرف ها و بازی های تاجرانه بود و عشق او چاپ کتاب بود که به دست مردم برساند و به قول خودش به آگاهی جامعه کمک کند. به قول ایرج میرزا:

دگر باره مهار از دست در رفت مرا دیگر سخن جوشید و سر رفت

سخن ما پیرامون بسحق اطعمه بود و طنزی که در شعرش موج می زد. چون اشعارش پیرامون خوردنی ها بود خیلی ها فکر می کردند آدمی شکمو و سورچران است. اما او انسانی آگاه بود که برای پرهیز از درگیری با شیخ و محتسب و فقیه خود رابه آن راه می زد و به موقع جلوی مدعیان کرامات و خرق عادات(معجزه) قد علم می کرد و با طنز و تمسخر با آنها روبرو می شد.

شاه نعمت الله ولی که آرامگاهش امروز هم در کرمان دارای طرفدارانی

است در زمان حافظ و بسحق اطعمه خیلی دم و دستگاه داشت . تا جایی که حافظ به نقیضه شعرش پرداخت آنجا که می گفت:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه ی چشمی دوا کنیم

و حافظ در طی غزلی که سراسر غزل شاه نعمت الله ولی را به نقیضه کشیده است می گوید:

دردم نهفته به زطبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

جای بررسی این دو غزل و شاخ به شاخ شدن دو غول عرفان و آزادگی در اینجانیست و این چند کلمه برای ورود به مبحث بسحق اطعمه و شاه نعمت الله ولی بود. شاه نعمت الله ولی که خود را از پیغمبران چیزی کمتر نمی دانست و خود را تافته ای جدا بافته از دیگران می دانست میگفت:

گوهر بحر بیکران مائیم گاه موجیم و گاه دریائیم
ما بدان آمدیم در عالم که خدا را به خلق بنمائیم
گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب و دانائیم

بسحاق اطعمه که حافظ وار این لاف و گزاف را بر نمی تافت نقیضه ای بر شعر شاه نعمت الله ولی ساخت که ازخود شعر شاه نعمت الله بیشتر بر سر زبان ها افتاد. او گفت:

رشته ی لاک معرفت مائیم گه خمیریم و گاه بقرائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ که به ماهیچه قلیه بنمائیم

خلاصه اینکه بحث بُخسمات و سابقه تاریخی اینان ما را به دیوان بسحق اطعمه کشاند و جنگ لفظی او با شاه نعمت الله ولی. امیدواریم روان هر دو شاد باشد و از اینکه ذکرخیری از آنهاکرده ایم از ما نرنجیده باشند.

به مناسبت دوازدهمین سال خاموشی ابوالحسن ملک

شاعری که قدرت طبعش شناخته نشد و در گمنامی درگذشت

ابوالحسن ملک را نخستین بار در جزوه ای که دوست روانشادم خلیل سامانی(موج) در سال ۱۳۳۶با عنوان « ۴۸ شاعر» چاپ و منتشر کرد شناختم. این جزوه کوچک رو جلدی داشت که اسم ۴۸ شاعر (که یکی از آنها این بنده شرمنده بودم) روی جلد آن در دایره هایی نقش بسته بود. اگر چه این جزوه باعث شد که من با چند تن از شعرایی که بعدها از دوستان خوب من بودند آشنا شوم اما هرگز از این مسیر با ابوالحسن ملک آشنائی پیدا نکردم. البته جزوه کوچک خلیل سامانی تبدیل به تشکیل انجمن ادبی صائب شد که جزوه های آن سالها منتشر شد و خود نیز پس از انتشار کتابهای بسیار و فعالیت های فراوان ادبی درمرداد ماه سال ۱۳۶۰ درگذشت. این همه مقدمه آشنایی من با نام و شعر ملک بودنه با خود او. اما آشنایی ما با هم در آمریکا در شهر سن حوزه در روزگاری صورت گرفت که من با انتشارات توکا واقع در خیابان وینچستر همکاری داشتم و او با دوستی برای دیدار من به این انتشاراتی آمد.

آن روز یکی از روزهای خوب زندگی ما دو نفر بود که بعد از سالها آشنایی ادبی و غیابی، حضوری نیز با هم آشنا شدیم.

روزها و شب های بسیاری را با دوستان و آشنایانی از طبقات مختلف گذراندیم و از حضور هم لذّت بردیم. یکی از این روزها در ایام عید نوروز سال ۱۳۷۵ و در واقع سیزده بدر ایرانی های ساکن سن حوزه در وسونا پارک بود.

یک شعر و چهار شاعر

آن روز من به اتفاق دوست هنرمند روانشادم عبدالعلی همایون، مسعود

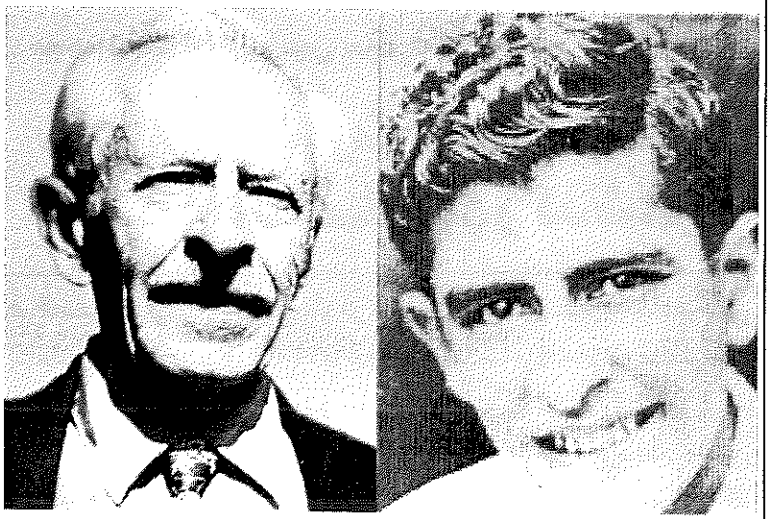

به قول خیام بزرگوار:

یک چند ز کودکی به استاد شدیم
یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

یا به قول ایرج میرزای خودمان:

در هم کوبد زمانه ما را
مائیم برنج و آسمان دنگ

دو چهره از ملک جوان و پیر را در برابر چشم داریم که امروز فقط نامی از او برای ما مانده و افسوس می خوریم که چرا قدر آن روزهای زودگذری را که با هم بودیم ندانستیم. البته من به سهم خود قدر تمام لحظات با او بودن را می دانستم و می دانم.

سپند شاعر و ابوالحسن ملک در آن مراسم سیزده بدر شرکت داشتیم. ملک از شادی سر از پا نمی شناخت و به قول شاعر، مستانه در زمین خدا نعره می زد و این شعر را شروع کرد البته ما هم در ادامه آن به او کمک کردیم. دوست دارم این شعر را از زبان او به نقل از دیوانش بخوانیم:
روز دهم فروردین ماه۷۵، باتفاق دوستان عزیزم آقایان نصرت الله نوح، عبدالعلی همایون و مسعود سپند، در وسونا پارک سن حوزه جمع خوشی

داشتیم. در آن حال و هوا شعر زیر سروده شد و میتوان گفت که در بافت آن هر چهار نفر دست داشتیم:

عزیزان، ما که شیرین تر ز قندیم — همایون و ملک، نوح و سپندیم
ملک سنگ صبور وماسه تن چون — دماوندیم و الوند و سپندیم
اگر از خاک ایران پا کشیدیم — ز مهر مام میهن دل نکندیم
چهار آزاده مرد عاشق شعر — به میثاق مودّت پای بندیم
نه در دام مقام و مال اسیریم — نه در قید حساب چون وچندیم
به نزد مردم دانا عزیزیم — به چشم اهل حکمت ارجمندیم
به دل تشویشی از غربت نداریم — کنار هم بدور از هر گزندیم
طریق ما زیکدیگر جدا نیست — براه معرفت در یک روندیم

روزی که این شعر را می ساختیم هرگز فکر نمی کردیم که چند سال بعد جمع چهار نفری ما به دو نفر تقلیل خواهد یافت که متاسفانه تقلیل یافت و بعد از ابوالحسن ملک دوست دیگرمان عبدالعلی همایون به دنبال او رفت و ما نیز به نوبت نشسته ایم و روزها و شب ها را تکرار می کنیم.

آخرین دیدارم با ابوالحسن ملک

مثل اینکه دیروز بود برای خداحافظی با او به خانه اش رفته بودم. پس از هفت سال عازم دیداری از ایران بودم و روانشاد ابوالحسن ملک شاعر طنزپرداز ساکن شمال کالیفرنیا تازه از بیمارستان به خانه انتقال یافته بود، روزهای اوایل خردادماه بود و هنوز عطر هوای بهاری در فضا موج می زد. اما ملک که دنیایی شعر و بهار را در سینه داشت به خزان زندگی نزدیک شده بود. پیکر همیشه تکیده اش، باز هم تکیده تر شده بود ولی هنوز شوخ طبعی و خواندن شعرهای تازه و طنزآمیز را ازیاد نبرده بود، آرین و ناصر(دختر و داماد ملک) با چهره ای گرفته ناظر شعر خوانی ملک بودند. وقتی بعد از ساعتی برای خداحافظی از جا برخاستم می دانستم این آخرین دیدارماست و ملک نیز این احساس را داشت و می دانست خداحافظی ما وداع همیشگی است.

هنوز چند روزی از ورود من به تهران نگذشته بود که خبر درگذشت او را شنیدم و مجلس ترحیمی با کمک برادر، دختر و دامادش در تهران برگزار کردیم.

در برنامه دوم کلاس حافظ

به مناسبت ورود دکتر محمد عاصمی دوست و استاد ما که بیش از چهل سال است مجله کاوه را در آلمان منتشر می کند دوستان بیشتری در کلاس حافظ جمع شده بودند. طبق معمول پس از ساعت ۹ و پایان برنامه کلاس، برنامه دوم اجرا می شود که دوستان به میل و سلیقه خود ضمن صرف غذا نوشیدنی مورد علاقه خود را نیز می نوشند. به قول یکی از دوستان دو ساعت اوّل کلاس حافظ تدریس تئوریکی مکتب حافظ است و در ساعات پس از کلاس، برنامه عملی آن آغاز می شود!

در این عکس که برنامه دوم کلاس حافظ است از سمت چپ: مظفر درفشی، ابوالحسن ملک، دکتر محمد عاصمی، تورج ... نصرت الله نوح و هومن تاجبخش دیده می شوند.

آشنایی من با آثار آقای ملک به سالهای بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲میرسد، در آنروزگار اشعار ما در مجلات و روزنامه های مختلف چاپ می شد ولی با هم آشنایی نداشتیم. ملک یکی از چهره های درخشان شعر در طنز سرایی و همچنین غزلسرایی بود، او در طی شصت سال عمر شاعری خود آثار فراوانی به وجود آورده است که متأسفانه همه آنرا در اختیار نداشت و آن مقداری را که در اختیار داشت به کوشش من و دوست شاعرم آقای مسعود سپند در سال ۱۳۷۵ انتشار یافت. مجموعه آثارش «دل گفته ها» نام داشت و در پشت جلد کتاب دوعکس از دوره جوانی و پیری خود را گذاشته بود. بیوگرافی او را در پشت جلد کتابش اینگونه نوشته بودم:

شاعری از دیار انسانیت

ابوالحسن ملک (بقول خود) شاعری پیر از دیار انسانیت، مهر و دوستی و صفاست. او در خانواده ای از اهل علم و شعر دیده به جهان گشود. پدرش دکتر عبدالحمید ملک علاوه بر حرفه پزشکی، شاعری با ذوق و استاد بود و در پرورش ذوق ادبی فرزندش از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

ملک در سال ۱۳۰۲ در شهر اراک متولد شد و اینک ۷۳ خزان و بهار را پشت سر گذاشته و لحظه ای از سرودن شعر، آنهم از نوع طنز و هزل غافل نیست، البته این دلیل نمی شود که آثار جدی او را از نظر دور بداریم.

او در سرایش انواع شعر استاد است و تسلط او بر صنایع و بدایع شعری و آرایش و زیبایی کلام انکار ناپذیر است. کلامش مخصوصاً در غزل، منسجم ، فصیح و بلیغ است. ظنز در ذات اوست، مخصوصاً وقتی که با آخوند جماعت در می افتد دیگر شمر هم جلودارش نیست!

او سالها در اداره آموزش و پرورش خدمت کرده سردبیری روزنامه افق اراک را به عهده داشته و در اداره انجمنهای ادبی فعال بوده است. آخرین انجمنی که قبل از ترک ایران ایجاد کرد انجمن ادبی فرخی در کرج بود که گویا هنوز هم پا برجاست . ملک سالها دبیر زبان انگلیسی دبیرستانها بوده است و زبان فرانسه را نیز می داند. ترجمه مقالات و داستانهای

او در روزنامه های مختلف و مجلات سپید و سیاه، روشنفکر، توفیق و مجله شهربانی به فراوانی چاپ شده است، ملک اینک در سن حوزه رحل اقامت افکنده و به خلق آقای ادبی و غیرادبی !مشغول است.

زندگینامهٔ ملک

و اما روانشاد ملک زندگینامه خود را در کتابش اینگونه نوشته بود:
در سال ۱۳۰۲ خورشیدی، در شهراراک، قدم به عرصه هستی ناپایدارنهادم. وبه بدنبال من شش برادر و سه خواهر، یک برادر و یک خواهر از این دنیا خوششان نیامد و برای اشغال غرفه های بهشت بلیت پرواز سریع گرفتند و زود آمرزیده شدند. در هشت سالگی به طرز خنده داری شعر را تقلید کردم، با یک دوبیتی مسخره که بنا گفته پدرم از لحاظ عروضی عیبی نداشت. و تقریباً دوازده ساله بودم که بطور جدی کلاس شعر را در مکتب مرحوم پدرم آغاز کردم. پدرم، شادروان دکتر عبدالحمید ملک، پزشکی بود نوع دوست و عارفی وارسته که خوب شعر می گفت و طوطی تخلص می کرد. عشق و علاقه به شعر مانع نمی شد که از شیطنت ها و بازیها و هوسهای کودکانه و نوجوانی دست بردارم. در میان باغ بزرگ کنارخانه ما درخت دوقلوی زرد آلویی بود که آشیانه مالوف من در آن قرارداشت، و... ای وای که سالها هر شکوفه و هر برگ آن صدها خاطره تلخ و شیرین مرا با خود بخاک می انداخت و می پوسانید و بباد می داد. قبل از ده سالگی با این دو بیتی ناب؟

ای درخت قشنگ زردآلو — تو پر از خونی و منم زالو
میمکم شیره تو را که شوم — چاق و قرمز شبیه خرمالو

یک جعبه مداد رنگ، یک سکه نقره پنج قرانی و ده تا آفرین از پدرم جایزه گرفتم ومدتها «ماشاء الله» از فامیل و دوستان پدر و مادرم. روحشان شاد...
... پا بپای شیطنت های خانه، تحصیل در مدرسه هم پیش می رفت و در هر حال شعر فراموش نمی شد. تقریباً دوازده ساله بودم که اولین شعرم در روزنامه شهر خودمان چاپ شد و این دستی بود که مرا بسرعت به پیش راند، مشوق مستقیم و غیر مستقیم پدرم بود.

مزاح و طنز نیز بـه اشکال مختلف در من شکوفا می شد و بقولی روز بروز با نمکتر می شدم.!
در کلاس هفتم معلم عربی ما، شادروان داوودی، مردی پیرو سختگیر و همیشه اخمو بود. روزی مرا برای خواندن درس صدا کرد، جمله اول درس بود: ضرب زید عمر و من خواندم: ضَرَبَ عَمْرٌ زیدَ.
آقای داوودی گفت: درست را بخوان. و من تکرار کردم: ضَرَبَ عَمْرٌ زیدَ.
آقای داوودی گفت: درست را بخوان. ومن تکرار کردم: ضرب عمر زید.!
و در پاسخ آقای داوودی که گفت احمق درست بخوان، گفتم:
آقا... سالها زید عمر را زده، خوب یکبار هم عمر زید را بزند.!
و وقتی آقای داوودی با گفتن «گوساله» با عصا روی سرم زد فریاد زدم: ضرب آقای داوودی ملک.!
انفجار خنده در کلاس، اولین خنده آقای داوودی و انعکاس آن در محافل و مجالس شهر.
در زمان تحصیل دبیرستانی، همیشه نمرات من در زبان و ادبیات بیست بود. در سایر دروس از هفده پائین نمی رفت. در ریاضی همیشه صفر... صفر... صفر...! اما در امتحانات، خود آقایان معلمان... روانشان شاد باد، بشکلی مشکل را حل می کردند و نمره قبولی را به محبوبیت پدرم و استعداد خودم در دروس دیگر لطف می فرمودند.
پس از دانشسرای تربیت معلم به استخدام فرهنگ در آمدم و روانه آبادان شدم. تقریباً سه سال در دبیرستان رازی آبادان و دبیرستان شرافت خرمشهر بتدریس زبان و ادبیات مشغول بودم.
البته باید بگویم که در زمان تحصیل من، زبان دوم دبیرستان، فرانسه بود که من آنرا هم با کمک پدرم بخوبی آموختم و بعد از کلاس نهم زبان انگلیسی را در کلاس شادروان روشندل، دکتر محمد خزائلی بسرعت فراگرفتم.
آبادان، شهر خاطره هایم، در آنجا کارم تدریس... تاترهای فرهنگی ... تفریح و نوشتن بود. چپاول های نفتی رنجم می داد. می دیدم که نفت ما را چه مفت می برند و چه تحقیرمان می کنند. در سومین سال اقامتم در

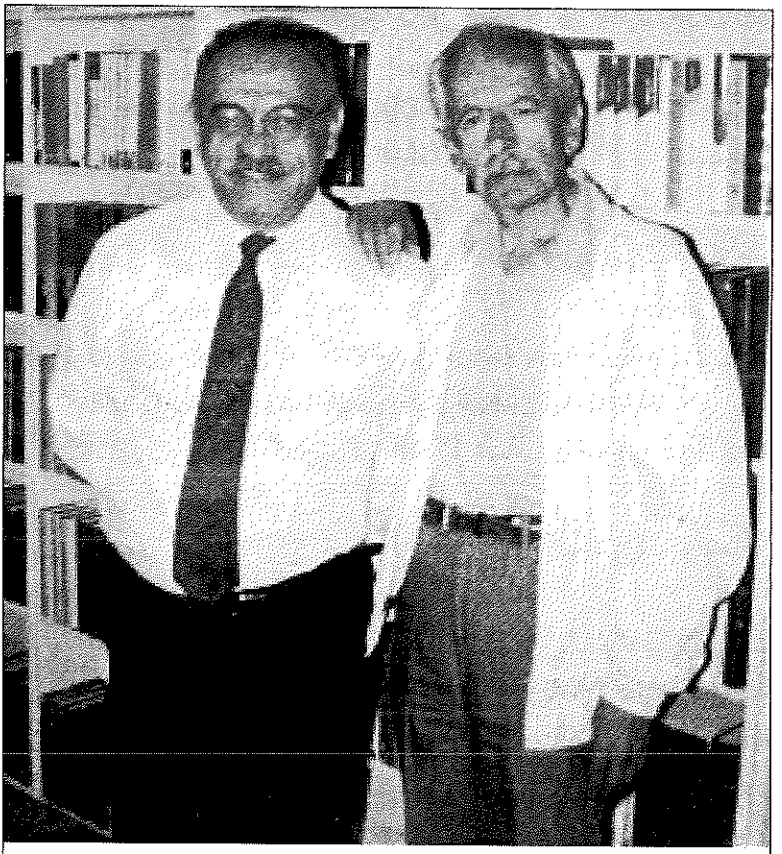

نخستین آشنایی دیر هنگام

متاسفم که با چهل سال فاصله در سال ۱۳۷۳ ابوالحسن ملک را در آمریکا یافتم. البته باز هم نه من، که او مرا در آمریکا یافت و در انتشارات توکا که در آن روزگار در خیابان وینچستر سن حوزه به کوشش علیرضا سپاسی دایر بود و من نیز در آن سازمان کار می کردم به دیدنم آمد و این عکس یادگاری از آن روز است به قول سعدی:

فلک ز دبر بساطم پشت پایی — کزو هر ذره ای افتاد جایی
مگر صاحبدلی روزی ز رحمت — کند در حق درویشان نگاهی

آبادان کتاب «شهرنفت» را نوشتم ولی قبل از آنکه چاپ شود آنرا از من دزدیدند که نتیجه اش اخراج من از آبادان شد.
اما دوباره نوشتم و در گرما گرم مبارزات جبهه ملی با نام مستعار صفار، در یک روزنامه چپی آن زمان بطور مسلسل چاپ شد که نظر شادروان زنده نام دکتر مصدق را جلب کرده بود.
ترک آبادان و برگشت به اراک رنگهای دیگری بزندگی من داد. ضمن تدریس در فرهنگ اراک، فعالیت های تاتری محلی ولی چشمگیری داشتم. سردبیری روزنامه افق اراک که وابسته به جبهه ملی بود، شکار در حد بیشتر ورزشی نه جانورکشی... و از همه مهمتر و لذتبخش تر ادامه کار شعر، در محضر پدرم ... در حضور استاد ابوتراب جلی، و شروع مسابقات شعری با چند همشهری دیگر که یک نفر از آنها، دوست بسیار عزیزم غلامرضا جولائی «مزدا» به جایگاهی شایسته رسید از دیگر کارهای من بود.
من هرگز با زنده یاد خلیل ملکی که عموزاده پدرم و از راهی دیگر عمویم حساب می شد رابطه گرمی نداشتم.
ولی با شادروان سرگرد کاظم ملکی که عضو شاخه نظامی حزب توده بود دوستی غیر عقیدتی محکمی داشتم. او عمه زاده پدرم بود و خیلی روی من حساب می کرد و در یک تعطیل تابستان که به تهران رفته بودم روزی مرا بخانه مرحوم نیما یوشیج برد و اولین برخورد من با احمد شاملو در آنجا صورت گرفت. شادروان نیما خیلی کوشید مرا به خط شعر نو بکشد، اما عاقبت گفت: راه خودت را ادامه بده، تو از راه من نمی آیی.
ولی نیما در همه دیدارها بمن لطف می کرد، روانش شاد.

دوستی من با احمد شاملو

دوستی با احمد شاملو، منهای هم ذوقی شعری ادامه یافت و حتی بروابط خانوادگی کشید. و از شاملو خاطرات فراوانی دارم که جای ذکرش نیست.
درسال ۱۳۴۲ پس از دو سال که رئیس شبانه هنرستان صنعتی شاندیز بودم با سمت دبیری زبان و ادبیات به تهران انتقال یافتم. در تهران میدان وسیع تری داشتم، با مجلات سپید و سیاه، روشنفکر، توفیق، مجله شهربانی

شبی با فریدون مشیری شاعر بزرگ ایران

در پائیز سال ۱۳۷۶ چند ماه قبل از درگذشت ابوالحسن ملک، فریدون مشیری به آمریکا آمد و چندین برنامه شعرخوانی در شمال کالیفرنیا و سایر استانهای آمریکا داشت. این عکس یادگار شبی است که فریدون مشیری در ساکرامنتو برنامه داشت که من و آقای ملک نیز از دیدارش بهره مند بودیم.

سر و کار پیدا کردم و با آنها در ترجمه... نگارش و شعر همراه بودم. توسط ایرج بقائی کرمانی با زنده یاد مصطفی خلیفه سلطانی، خلیل سامانی آشنا و دوست شدم و وی تعدادی از اشعارم را در نشریات خود چاپ کرد. همینطور در جنگ با زندگی رفتیم و چه ها که ندیدیم و نشنیدیم. در سال ۱۳۶۵، بیست روز پس از مرگ دلخراش یکی از برادرانم بوسیله عمال جمهوری اسلامی، وطنم را ترک کردم و به آمریکا آمدم. با خود چه آوردم؟ یکدنیا خاطره، تلخ ها را کنار بگذاریم، شیرین ها خاطراتی بود از دوستان شاعر و ادیب، با سلیقه های گوناگون، **مرحوم شهریار، ابوتراب جلی، غلامرضا جولایی، ایرج بقائی کرمانی، خلیل سامانی، منوچهر آتشی، محمد علی بهمنی، جلیل قریشی، شادروان نیما، احمد شاملو، شیون فومنی، پناهی سمنانی،** ووو در اینجا، در آمریکا، اولین برخورد من با شاعر توانای خوش ذوق **مسعود سپند،** پس از چندی به دوستی با وی گرائید. اما، دیدارم با آقای **نصرت الله نوح،** شاعر و نویسنده و پژوهشگر توانا، بسیار عجیب، جالب و شیرین است که شرح آنرا به عهده همین دوست عزیز می گذارم. با شاعر هنرمند محبوب آقای **عبدالعلی همایون** و نیز دوستان گرامی نویسنده، آقایان **حسین جعفری** و **حسن رجب نژاد** دیدارها و جلسات پرباری داریم. سلامتی همه را خواهانم.

چرا ملک به شهرتی که سزاوارش بود دست نیافت؟

ملک زبان تندوتیزی داشت و در مناظره ها، مباحثه ها مخصوصاً در شعر بسیار بی پروا و پرده در بود.

او شعری درباره دیدن تصویر خمینی در ماه، از طرف هوادارانش، با لحنی طنزآمیز و مستهجن ساخته بود و آن شعر در ایران شهرت جاویدانی یافت، با اینکه به نام او شهرت نیافته بود اما اشعار دیگر او نام او را بر سر زبانها انداخت و پیش از اینکه گزمه های حکومتی به سراغش بروند، خود جل و پلاس بینوایی خود را جمع کرد و از ایران، زادگاهی که میپرستید به ینگه دنیا نقل مکان کرد.

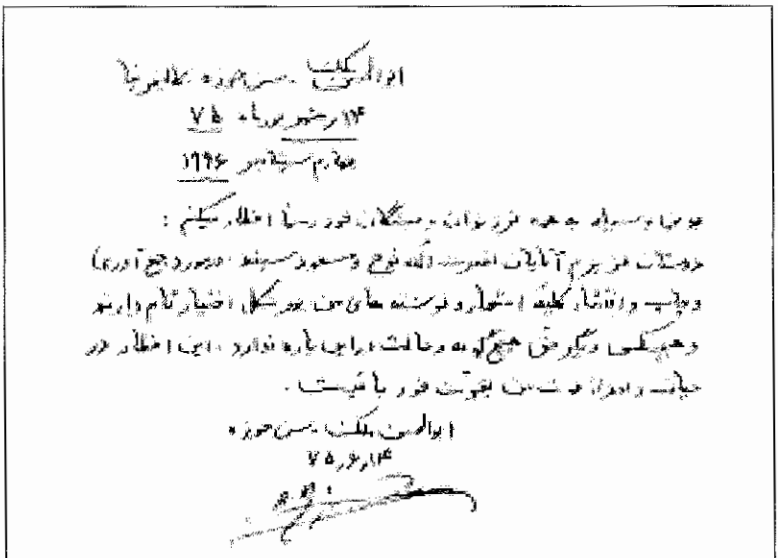

دستخط ابوالحسن ملک که اجازه انتشار تمام آثار ادبی خود را به نگارنده (حقیر فقیرنوح) و دوستم آقای مسعود سپند واگذار کرده است.

قبل از اینکه به نقل شعر ملک پیرامون دیدن تصویر خمینی در ماه بپردازم دوست دارم چند شعر کوتاه او را به عنوان نمونهٔ زبان تند و تیز او به خوانندگان ارجمند عرضه دارم:

روضه خوانی شبی زمن پرسید:

که صدای رسای من چون است؟

گفتم: ار نیست جای بی ادبی

چون صدای گوزن بی نون است!

✦ ✦ ✦

روضه خوانی مکن که شر نکنی

چشم مردم زگریه تر نکنی

گر کنی، آنچنان کنم ... نت

که شبت را دگر سحر نکنی

✦ ✦ ✦

وقتی ای دوست سر سفره پلو می آید
شکم بنده کمی رو به جلو می آید

✦ ✦ ✦

قامت..ر من از شوق شود راست چو سیخ
با کبابی که پس از قاب چلو می آید

این چند دو بیتی از «مجلسی» ترین شعرهای ملک بود شعرهای دیگرش قابل چاپ و نقل در مجالس خانوادگی نیست. حـالا خوبست که شعر«دیدن تصویر خمینی در ماه» را از زبان ملک بشنوید:

فضا نوردان بر ماه

شعر معروفی از ملک

دیشب گروه امت از جا جهیده بودند
از خانه ها شتابان بیرون دویده بودند
آنان که در کنار منقل نشسته بودند
و آنان که در کنار بطری لمیده بودند
ملا و روضه خوان و شیخ و فقیه و واعظ
بالات ولوت والدنگ در هم تپیده بودند
در لابلای جمع اوباش انقلابی
عمامه بر سران هم خشتک دریده بودند
آن ها که مُهر مِهر از دل ها گرفته بودند
و آن ها که زهر قهر از یاران چشیده بودند
آنان که از دکان و بازار دین و مذهب
تسبیح یُسر و مُهری، ارزان خریده بودند
آن ها که از درخت پر شاخ و برگ رهبر
جز بار تلخ حسرت چیزی نچیده بودند
و آن سفلگان که بعد از عمری فشار و ذلت
بی جا به گنج و مال و مکنت رسیده بودند
هر گوشه و کناری با بهت و بی قراری
بعضی ستاده بودند برخی خمیده بودند
آن جمع در هم آن شب با چشم پر ز حیرت
بر اوج گرد گردون گردن کشیده بودند

آنها سپرده بودند خود را به بی خیالی
یا آنکه دل ز خواب راحت بریده بودند
پرسیدم از جوان رندی که آشنا بود
کانان چرا ز عقل سالم رمیده بودند
گفتا که من هم این را بشنیده ام که آنان
امشب ز سوی جمعی ملا شنیده بودند
کاندر غروب امروز هنگام بدر کامل
عکس امام امت بر ماه دیده بودند
گفتم بگو به آنان کای غافلان جاهل
حتماً فضانوردان بر ماه .... بودند

مهمانی خان کمونیست گرمسار، داشت به قیمت جانم تمام می شد!

چگونه دوست شاعر و فرهنگی من دچار اعتیاد، ولگردی و مرگ زود هنگام شد.

رویدادهای این داستان مربوط به پنجاه سال قبل می باشد. که من داستانهای دیگر آن روزگار را در همان زمان در «یاد مانده» هایم نوشتم و در جلد اول کتابم چاپ شده است. اما چرا این داستان تاکنون نوشته نشده است؟! من با خان کمونیست گرمسار ۵۸ سال پیش (۱۳۳۲) در زندان آشنا شدم. و اینک پس از پنجاه سال که از دوست و رفیق هم بندم، (ایرج اسدی) از قلعه معروف پدری اش جدا شده ام تا امروز نه توانسته ام او را پیدا کنم و نه توانسته ام از دوستان مشترکمان خبری یا عکسی از او به دست آورم که ماجرای مهمانی او را در قلعه «سَزَد» حوالی گرمسار به قول معروف به رشته تحریر در بیاورم. دوستانی که قرار بود عکس وخبری از ایرج خان اسدی برایم بیاورند کم کم خرقه تهی کرده اند من نیز معلوم نیست چند صباح دیگر زنده باشم چرا با عکس های موجود، داستان روزگاران کهن را زنده نگه ندارم؟!

روزهای خوب دهه ی سی

پنج سال آخر دهه سی، یعنی از ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ روزهای خوب و خوشباشی من بود. دوستان عزیزی از سمنان و گرمسار و تهران داشتم که در آخرهای هر هفته دور هم جمع می شدیم. خوشبختانه همه هم اهل شعر و ادب بودند اگر شعر نمی ساختند شعر خوب می شناختند.

امیر اصلان، یا فرهنگ شکوهی فرزند **امام وردیخان شکوهی** از مالکان گرمسار یکی از جمع اصحاب و پای ثابت تعطیلات آخر هفته بود. یا او به تهران می آمد و بـا ما بود و یا ما را به گرمسار دعوت می کرد که تـعطیلات آخـر هفته خوبی داشتیم. **امام وردیخان** ۸۵ سال عمر کرد و

بهمن طباطبایی دومین دوستی که اعتیاد از من ربود

(اولین دوستی که اعتیاد از من ربود منصور جوهری بازیگر تاتر و فعال سیاسی بود که درباره او قبلا مطالبی نوشته ام.) بهمن طباطبایی دبیر دبیرستان ها، شاعر و انسانی آزادیخواه از طایفه طباطبایی های تبریز بود. جوانی بلند بالا، زیبا روی، خوش لباس، خندان و نکته سنج و نکته گوی. من او را در گرمسار با امیر اصلان شکوهی شناختم. طبع شعری خوش داشت و غالب شعرهایش را من در همان دوران در روزنامه ها و مجله های امید ایران، اراده آذربایجان، ناهیدو... چاپ می کردم.

بهمن در برنامه های آخر هفته ما شرکت داشت و عکسهایی که از او دارم بیشتر مربوط به سمنان است. اما از اشعارش متاسفانه چیزی با خود ندارم. او در دبیرستانهای گرمسار و پارچین ادبیات تدریس می کرد و متاسفانه هنگامی که در پارچین انجام وظیفه می کرد به تریاک و...معتاد شد، تا جایی که اداره آموزش و پرورش او را برای تشخیص میزان اعتیاد در اختیار وزارت بهداری گذاشت و او در آستانه اخراج از آموزش و پرورش قرار گرفت و معلوم است که حقوق او در این مرحله قطع می شود.

خلاصه اینکه روزی با لباس و سروضعی نامناسب در روزنامه کیهان به دیدار من آمد و از من طلب کمک کرد. من که از ماجرا اطلاع داشتم به او گفتم: بهمن جان، کمک امروز من دردی را از تو دوا نمی کند و دوست ندارم دیگر شما با این قیافه به روزنامه کیهان به دیدار من بیایی، من دوستان دکتر فراوانی دارم که حاضرند شما را بستری و معالجه کنند با خودت تصمیم بگیر و اگر قبول کردی منتظرت هستم که ترا بخوابانم و معالجه ات کنم و همه هزینه آن را نیز خودم و دوستان عهده دار می شویم. رفت که برگردد دیگر از او خبری نشد. دو سه ماه بعد خبر مرگ او را در گوشه قهوه خانه ای در جنوب شهر در مطبوعات خواندم.

در سال ۱۳۴۸ در گذشت من زندگی و آشنایی با او را در جلد اول یادمانده ها نوشتم. **بهمن طباطبایی** شاعر و دبیر دبیرستانهای منطقه گرمسار یکی دیگر از دوستان ما بود که شب های جمعه را با هم می گذراندیم. او آخرین شغل اداری را در دبیرستان های پارچین گرمسار(محل ساختن اسلحه های گوناگون نظامی در آن روزگار) گذراند که حساس ترین منطقه امنیتی در آن روزگار بود. بهمن بارها ما را به پارچین (که ورود به آن برای افراد غیر نظامی ممنوع بود) دعوت کرد و قبل از آمدن من به پارچین فضا را در دبیرستان پارچین آماده می کرد تا من برای دانشجویان شعر بخوانم و سخنرانی کنم که چه فضای خوبی بود.
یکی دیگر از پاهای ثابت شب جمعه ما **محمد عظیمی سمنانی** دبیر ورزش دبیرستانهای منطقه بود که هم در سمنان و هم در گرمسار و سایر مناطق امور ورزشی دبیرستانها را اداره می کرد. او قرار بود که عکس ایرج اسدی و امیر شکوهی را برایم تهیه کند که داستان مهمانی ایرج خان اسدی را بنویسم. سال گذشته در سمنان وقتی به سراغش رفتم دیدم جا تر است و بچه نیست. او هم خرقه تهی کرده است دیدم بهتر است تا خودم خرقه تهی نکرده ام این داستان را بنویسم!

جمع ما، بسیار گسترده تر از این ۳ یا چهار نفر بود

همانطور که اشاره کردم ما سه یا چهار نقطه برای جمع شدن آخر هفته داشتیم: تهران، گرمسار، پارچین یا سمنان که به نسبت زمان و آب و هوا، یکی از نقاط را انتخاب می کردیم. اگر به گرمسار می رفتیم حضور و وجود امام وردیخان شکوهی (پدر امیر) اجازه نمی داد جایی برویم. اگر به پارچین می رفتیم میزبان ما بهمن طباطبایی تبریزی خواهرزاده محمدعلی مهمید نویسنده معروف و دوست شاعر من بود، اگر به تهران می آمدند میزبانشان من بودم و پس از شبگردیها در اتاقک کوچکی که در نزدیکی راه آهن داشتم بیتوته می کردیم. در چنین شبهایی کتابهای کتابخانه کوچک من متکای دوستانم بود. وقتی به سمنان می رفتیم وضع ما بهتر بود چون دوستان بیشتری به دیدار ما می آمدند و ساعت های

در مسجد شاه معروف سمنان که امروز به آن «مسجد امام خمینی» گفته می شود

این عکس یادگاری را نیز در مسجد شاه سمنان برداشتیم، ردیف ایستاده از راست: محمود مداح (کشواد)، محمد علی نوحیان، نصرت الله نوح، بهمن طباطبایی، حسین فانی. اشخاص نشسته: از راست: هاشم کرمی، حسن رضوانی، ناصرو کیلی.

خوبی را می گذراندیم. محمود مداح(کشواد) از دوستان خوب من بود که در سمنان همیشه از محضرش لذت می بردیم.
خلاصه اینکه در هر نقطه ای که فرود می آمدیم دوستان محلی ما را تنها نمی گذاشتند و همیشه جمع ما به ۱۵ تا ۲۰ نفر می رسید که در این میان من محمدعظیمی، امیر شکوهی، و بهمن طباطبایی در همه نقاط حضور داشتیم. امیر اصلان شکوهی چندین برادر داشت که هیچگاه همه آنها را با نام و چهره نشناختم، اگر چه بسیار برایشان احترام قایل بودم. روزی که در گرمسار بودیم یکی از برادران امیر گفت: ایرج خان اسدی از حضور آقای فلان(یعنی بنده نوح) در گرمسار با خبر شده و گویا با ایشان آشنایی هم دارند به وسیله من از شما خواهش و از آقای نوح دعوت کرده اند تا در هفته آینده به دیدارشان برویم و شبی را مهمان ایشان باشیم.

خان کمونیست گرمسار در زندان های شاه

با شنیدن نام ایرج خان اسدی بی اختیار به یاد زندان موقت شهربانی و زندان قصر قجر افتادم که چند گاهی با ایرج خان اسدی در آن مسافرخانه های عمومی سیاسی هم کاسه بودم. باز به خاطر آوردم کشاورزهایی را که از گرمسار و دهات اطراف آن دستگیر کرده و به زندان آورده بودند چه اندازه به ایرج خان که جوانی هم سن و سال من (البته در آن دوره بود) احترام می گذاشتند و همه کوشش می کردند بتوانند نوعی به او خدمت کنند. کشاورزان می گفتند: ایرج خان برخلاف نظر پدرش زمین های روستای «سَزَد» و اطراف آن را که ملک پدرش بود و در آینده به او می رسید بین دهقانان تقسیم کرد و بدون اینکه دیناری از آنها بگیرد زمین ها را به آنها تفویض کرد.
البته کشاورزان یکی دو فصلی از آن زمین ها استفاده کردند و محصول برداشتند، اما با فرارسیدن کودتای ۲۸ مرداد همه چیز عوض شد. خان های گریخته از روستاها دوباره به دهات و روستاها برگشتند و کشاورزان را که به حقوق مالکین تجاوز! کرده بودند به زندان ها سپردند. ایرج خان اسدی، خان زاده گرمساری که خیال تقسیم املاک پدرش را در سر می پروراند و به مرحله اجرا گذاشت همراه با کشاورزان به زندان های

این عکس نیز یادگاریست از همان روزها که در سمنان دور هم بودیم از راست: محمد احمد پناهی (پناهی سمنانی)، محمد علی نوحیان، نصرت الله نوح، محمود کشواد، بهمن طباطبایی، ردیف پایین: هاشم کرمی، ناصر وکیلی، حسین فانی.

شهر سپردند. در اینجا بود که من با ایرج خان اسدی آشنا شدم. قدی متوسط، موهایی بور و چشم هایی آبی داشت، انسان بسیار مهربانی بود. خلاصه اینکه ایرج خان از من و دوستانم دعوت کرده بود تا در قلعه ی سَزَد واقع در حومه گرمسار مهمان او باشیم.

بسیاری از دوستان با شنیدن نام او از ترس بازجویی های ساواک جازدند و عدم آشنانی با او را بهانه آوردند و اینکه او باید به دیدن ما بیاید و از ما دعوت کند، دعوت را رد کردند. من تصمیم به دیدن ایرج خان داشتم و در واقع دعوت عام او از دوستان من بخاطر احترام به من بود و گرنه او هم آنها را زیاد نمی شناخت!

من و دوستم عظیمی با دوچرخه به مهمانی خان رفتیم

وقتی داستان را با امیر شکوهی در میان گذاشتم که او لااقل با ما به دیدار ایرج خان بیاید گفت: نوح جان، ما اینجا هستیم و همیشه همدیگر را می بینیم، شما که سالهاست همدیگر را ندیده اید بروید و شبی خوش داشته باشید. من متوجه شدم که باید با دوست و رفیق سمنانی ام محمد عظیمی، تنها به دیدار ایرج خان برویم. برنامه کار را گذاشتیم و عصر پنجشنبه ای را که به گرمسار آمدم قرار گذاشتیم پس از یکی دو ساعت استراحت با دوچرخه به مهمانی ایرج خان برویم.

شاید خواننده امروزی ما، که روزگار پنجاه سال پیش را ندیده است از خود بپرسد که چرا دو تا آدم درست و حسابی! (که ما باشیم) با دوچرخه یک فرسخ راه را می روند و سوار اتومبیل نمی شوند. باید بگویم که در آن روزگار نیز مانند امروز من هرگز صاحب اتومبیل نبودم و همیشه مسافر اتوبوس بودم. از این گذشته در آن روزگار هنوز اتومبیل مثل امروز عمومی نشده بود و فقط آدمهای پولدار اتومبیل داشتند که ما از زمره آنان نبودیم.

خلاصه اینکه یکی دوساعتی به غروب مانده به طرف قلعه ی سَزَد که پایگاه ایرج خان بود حرکت کردیم. وقتی به دروازه قلعه رسیدیم نزدیک غروب بود. دق الباب کردیم!، نگهبانان پس از پرسش از ما. در قلعه را گشودند و ما را به اتاق اختصاصی خان راهنمایی کردند.

خان به شکار رفته است.

خوشحال شدیم که خیلی راحت فاصله شاید یک فرسنگی (شش کیلومتری) گرمسار را تا قلعه سَزَد راحت آمده ایم. وقتی از حال ایرج خان سئوال کردیم گفتند: خان به شکار رفته، می داند شما تشریف می آورید خیلی زود برمی گردد.

در این عکس نیز بهمن طباطبایی در ردیف جلو در کنار پناهی سمنانی دیده می شود. اشخاص ایستاده نیز از راست: حسن رضوانی، محمدعلی نوحیان، نصرت الله نوح، محمود کشواد و ناصر وکیلی می باشند.

نیم ساعتی نگذشته بود که صدای پای اسبان و عوعوی سگ ها را در پشت در قلعه شنیدیم و مستخدمین خان گفتند: ایرج خان تشریف آوردند. شاید ده دقیقه هم طول نکشید که ایرج خان لباس عوض کرد و به اتاق پذیرایی آمد. بیش از پنج سال بود که او را ندیده بودم، وقتی او را دیدم همان ایرج خودمان بود ولی کمی با قیافه آفتاب سوخته، به قول معروف: **نشستیم و گفتیم و دل سوختیم.**

آنشب را شاید تا دم دمه های صبح نخوابیدم. از خاطرات زندان، رفقای زندانی و آنها که هنوز در آن جهنم اسیرند حرف زدیم و شعر خواندیم و آنشب یکی از شبهای خوب من بود که با ایرج خان و دوستم محمد عظیمی گذراندیم. فردا را نیز به گشت و گذار در روستاها و املاک خارج از قلعه گذراندیم و نزدیکی های عصر جمعه آمادگی خود را برای بازگشت به گرمسار به ایرج خان اطلاع دادیم. ایرج خان اصرار داشت که چون دیشب را دیر به قلعه بازگشته است، امشب را نیز پیش او بمانیم اما برای من این امکان وجود نداشت چون من باید فردا صبح در کلاس درس برای تدریس آماده باشم.

چهار ران آهو بدرقه راه و هدیه ایرج بود

وقتی ایرج مطمئن شد که ماندنی نیستیم و حرکت می کنیم چهار قطعه ران از آهوهایی که دیروز عصر شکار کرده بود برای ما آورد و مستخدمانش آنها رابسته بندی کردند و بر قسمت عقب دوچرخه هایمان بستند و حرکت خود را آغاز کردیم. در آخرین لحظه هم ایرج با ناراحتی گفت: هوا مناسب نیست و احتمال بارندگی دارد بمانید فردا صبح زود حرکت کنید. ولی این حرفها به گوش ما بی اثر بود و حرکت کردیم. هنوز یک کیلومتر از قلعه خان دور نشده بودیم که هوا ابری شد و پس از چند دقیقه ای ریزش برف همراه با تگرگ آغاز شد.

عظیمی که به من نزدیک بود گفت: نوح، رکاب بزن و بیا، اگر بمانی در زیر برف ها مدفون می شوی با گفتن این جمله به حرکت خود سرعت داد و از من دور شد، لحظاتی نگذشت که ریزش تگرگ و برف بیشتر شد و در جاده شنی و خاکی با ریزش برف و تگرگ، حرکت دوچرخه

محمدعظیمی دبیر ورزش دبیرستانهای گرمسار و حومه که همراه من در مهمانی ایرج خان بود و جانم را نجات داد او نیز دو سال پیش جهان را بدرود گفت.

امکان پذیر نبود. هرچه رکاب می زدم دوچرخه حرکت نمی کرد تا جایی که مجبور به فرود آمدن از دوچرخه شدم.

برای رهایی از رگبار تگرگ و برف، دوچرخه را در پناه درختی حمایل کردم و پالتوی بارانی که بر تن داشتم مانند چتر بر سر کشیدم و در پناه آن نشستم. واقعیت این است که دل به مرگ نهاده بودم، چون در آن بیابان امیدی به جایی نداشتم. می دانستم که عظیمی با پا زدن بر دوچرخه خود را از معرکه برف و تگرگ نجات داده و این من هستم که در برفها مانده ام.

وجود درخت، دوچرخه و بارانی که برای من پناهگاهی ساخته بودند از هجوم تگرگ و برف در امان بودم اما سرما و بوران را نمی شد چاره ای

کرد و من نیز چاره ای نداشتم و مطمئن بودم که دیر یا زود زیر این انبوه برف و تگرگ جان به جان آفرین تسلیم خواهم کرد.
در آن زمان تمام حوادث گذشته و آرزوهای آینده در برابر چشمانم رژه می رفتند و فکر می کردم که در ساعت های آینده من هم جزو آن خاطره ها خواهم شد. نمی دانم چه مقدار زمان بر من گذشت و چه مقدار حس و هوش در من مانده بود که در میان زوزه باد و بوران و تگرگ و برف، صدای ممتد بوق اتوبوسی را شنیدم.

فرشتگان نجات رسیده بودند

با شنیدن صدای بوق اتوبوس در جاده نزدیک به خود، از جا برخاستم و با هر تلاشی بود به وسط جاده آمدم و با بلند کردن دستانم علامت توقف و حضور مسافر را اعلام کردم و از پا در آمدم!
دوستان از تنها مینی بوس موجود در گرمسار پنجاه سال پیش، کمک گرفته بودند، عظیمی به آنها گفته بود اگر تأخیر کنیم نوح در میان برف ها خشک خواهد شد! واقعا من از آن لحظه به بعد چیزی به خاطر ندارم، وقتی چشمهایم را باز کردم در حمام عمومی گرمسار در حال استراحت بودم. دوستان اینگونه تشخیص داده بودند که برای جلوگیری از سرمازدگی بدنم، مرا در فضای گرم حمام بخوابانند تا کم کم سرما از تنم پاک شود و آنگاه بدنم را ماساژ بدهند و آب گرم به رویم بپاشند.
نمی دانم چند ساعتی در حمام گرمسار ماندم اینقدر می دانم که در ساعات بعد تمام حوادث آنروز فراموش شد و فقط سخن پیرامون مهمانی دیشب ایرج خان بود و غبطه دوستانی که بهر علتی نتوانسته بودند به آن مهمانی بیایند.
از آن زمان به بعد من ایرج خان را بطور تصادفی در همان سالهای دور در تهران دیده بودم ولی بعد از انقلاب هرگز او را ندیدم.
امیر اصلان شکوهی که خوشبختانه در قید حیات است به من قول داده بود که عکسی از خود، پدرش و ایرج خان برایم بفرستد که هرگز به وعده اش وفا نکرد و امروز هم که این مطلب را می نویسم هیچگونه اطلاعی از او ندارم و امیدوارم هر جا که هست شاد و موفق باشد.

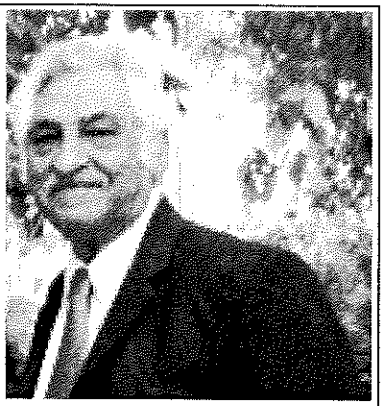

این هم دو عکس از امیر اصلان شکوهی که خلاصه بعد از سالها انتظار به دست ما رسید و چاپ شد فاصله این دو عکس تقریبا پنجاه سال است در یکی امیر جوان و در دیگری مردی پا به سن گذاشته با موهای سپید.

خان کمونیست گرمسار در شکارگاه کشته شده است

مطلب «مهمانی خان کمونیست گرمسار داشت به قیمت جانم تمام می شد» در شماره ۲۰۰ ماهنامه پژواک تاریخ اکتبر ۲۰۰۹ چاپ شد. چاپ این مطلب باعث شد یکی از دختران امیر شکوهی در تهران از طریق کامپیوتر خود این داستان را بخواند و موضوع را با پدر خود در میان بگذارد و از طریق سایت «سفینه نوح» شماره تلفن مرا نیز به دست آورد. خلاصه اینکه بعد از سالها دوری و بی خبری امیرخان شکوهی با من تماس گرفت و ضمن یادآوری داستان، از حال و احوال دوستان مانده و رفته جویا شدیم.

امام وردیخان شکوهی مالک معروف گرمسار، پدر امیر اصلان شکوهی است. او ۸۵ سال عمر کرد و در سال ۱۳۴۸ درگذشت. امام وردیخان از مبارزان صدرمشروطیت بود و پیرامون زندگی او در یادمانده ها مطالبی نوشته ام.

وقتی از او گله کردم که چرا شعر، عکس و بیوگرافی خود را که ده سال قبل برای چاپ در تذکره شعرای سمنان از تو خواسته بودم برایم نفرستادی گفت: فراموش کردم و قول داد که آنها را به وسیله دخترش برایم ای میل کند. از او خواستم که همراه عکس های خود و پدرش عکس هایی هم از ایرج اسدی برایم بفرستد که گفت: ایرج خان چند سال قبل در شکارگاه از کوه به پائین پرت شده ودر گذشته است، خانواده او هم قلعه و زمین را فروخته اند و به تهران رفته اند و من نتوانستم آنها را پیدا کنم و عکسی از ایرج خان از ایشان برای شما بگیرم. در آن قلعه و آن حوالی که شما رفته بودید دیگر کسی زندگی نمی کند. اینهم آخرین خبر از خان کمونیست گرمسار!

روحانی طنز پردازی که شعرش زبان گویای مردم بود

بسیاری از تصنیف ها و آوازهای ضربی و فلکلور که مردم می خواندند از روحانی بود.

با قدّی نسبتا کوتاه ، عینکی ته استکانی، قیافه ای گوشت آلود و نگاهی نافذ، سری از جلو طاس و خنده ای دندان نما (به قول خودش)، وقتی پشت تریبون های انجمن های ادبی می ایستاد و خواندن شعرش را با لحن و آهنگ خاص خود آغاز می کرد صدای شلیک خنده حاضران در فضا می پیچید.

سخن از غلامرضا روحانی است که بیش از شصت سال اشعار فکاهی او با امضای «اجنّه» در مطبوعات ایران چاپ شد و مردم عبوس و اخمو را خنداند! من افتخار این را داشتم که نزدیک به بیست سال او را در انجمن های ادبی تهران ببینم و از شعرهای شیرین او لذت ببرم.

از اوایل دهه سی او را در انجمن ادبی دانشوران که بـه مـدیریت روانشاد عادل خلعتبری تشکیل می شد می دیدم تا در سالهای بعد که مشترکا در انجمن های ادبی تهران، پاکستان، ایران، آذرآبادگان، صائب و... شرکت داشتیم همیشه کلامش مایه شور و شوق و خنده بود. خوشبختانه عکس هایی از آن روزگار باقی مانده که بعضی از آن ها در «یادمانده ها»ی من چاپ شده است.

روحانی در تاریخ ۱۲۷۶ شمسی در مشهد به دنیا آمد، تحصیلات خود را در تهران به پایان رساند و در سال ۱۲۹۶ شمسی در وزارت مالیه آن زمان و سپس نیز در شهرداری مشغول کار شد.

اشعار روحانی از سال ۱۲۹۸ در زمانی که فقط ۲۲سال داشت در روزنامه های فکاهی آن روزگار مانند «**گل زرد**»، «**امید**»، «**نسیم شمال**»، «**ناهید**»، «**توفیق**» و دیـگر روزنـامه ها چاپ می شد.

عکسی از نیم قرن پیش با شعرایی که دیگر با ما نیستند

این عکس یادگاریست از انجمن ادبی آذرآبادگان که در منزل محمد دیهیم واقع در ایستگاه گنجه ای خیابان امیریه تشکیل می شد. این انجمن مرکز شعراو نویسندگانی بود که به شعر کلاسیک علاقمند بودند و هنوز شعر نیمایی در اینگونه انجمن ها جایی نداشت. از این عکس اشخاصی که زنده هستند من و دوستم محمد گلبن هستیم و چندنفری که از آنها خبری ندارم. اشخاص در عکس ردیف نشسته از چپ حسن حلاج مدیر روزنامه حلاج، غلامرضا روحانی شاعر طنز پرداز. م او رنگ نویسنده، علی اکبر خوشدل تهرانی شاعر، محد دیهیم وکیل مجلس شورای ملی و رئیس انجمن ادبی آذرآبادگان، عباس فرات، محسن ساعی مدیر روزنامه نسیم شمال(پس از درگذشت سید اشرف الدین)، خانم مریم میرهادی دندانپزشک، خانم نورالهدی منگنه از نخستین زنان مبارز در راه آزادی زنان. ردیف ایستاده از چپ: عباس کی منش، محمد گلبن محقق معروف، عبدالله صالحی سمنانی شاعر معروف، حسین رضوی(سرمست)، نصرت الله نوح، دکتر محمود نوراذر(پسرعموی شهریار)، سرهنگ راد، احمد شارق و کمال اصفهانی. ردیف آخر از چپ: خاتمی نوری، گلزار فریزهندی، رضا شمسایی، محمد شایق و...

انجمن ادبی ایران که از قدیمی ترین انجمن های ادبی ایران بود در سال ۱۳۰۰ از غلامرضا روحانی برای شرکت در جلسات خود دعوت کرد. این انجمن ابتدا در دارالفنون و مدتی در تالار عمارت مسعودیه (محل فعلی وزارت آموزش و پرورش) و سپس در منزل شیخ الرئیس افسر که ریاست انجمن را به عهده داشت تشکیل می شد.

پس از درگذشت شیخ الرئیس افسر، ریاست انجمن به عهده استاد محمد علی ناصح قرار گرفت که او جلسات انجمن را در خانه خود تشکیل می داد که من و ما و در واقع نسل جوان تر، از محضر استاد ناصح سود فراوانی برده ایم. خلاصه اینکه غلامرضا روحانی در همه انجمن های ادبی تهران به عنوان گل سر سبد حضور داشت و در برابر اشعار جدّی شعرای جدی سرا، با خواندن اشعار فکاهی خود، قیافه عبوس مجالس ادبی را به لبخندی می گشود.

روحانی مردی بذله گو، خوش محضر، خوش خلق و مردم دوست بود. طبع روانی داشت و مطالب مورد نظر خود را با ساده ترین کلمات در شعر جا می داد. سوژه اشعارش زندگی مردم، گرانی ، بیکاری، سرمای زمستان، گرمای تابستان، انتقاد از شهرداری و سایر موضوع های روزمرّه زندگی مردم بود.

پدیده های فولکلوریک و ضرب المثل ها در شعر او جای خاصی داشت، بسیاری از ترانه ها و تصنیف های ۷۰، ۸۰ سال گذشته را می توان از لابلای اشعار او پیدا کرد.

نخستین مجموعه شعرش با عنوان «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۱۳ منتشر شد. آخرین مجموعه شعری که از روحانی انتشار یافته تاریخ انتشار ندارد، اما از مقدمه جمال زاده بر می آید که در سال ۱۳۴۳ چاپ شده است. این مجموعه که ۳۵۰ صفحه دارد از انتشارات کتابخانه سنایی است و عنوان آن «فکاهیات روحانی» می باشد مقدمه ای نیز از سید محمدعلی جمال زاده نویسنده پیش کسوت را دارد که آن تاریخ هم او و هم روحانی هر دو زنده بودند.

خوشبختانه این دو نویسنده و شاعر (جمال زاده و روحانی) از دهه چهل تا

غلامرضا روحانی

غلامرضا روحانی واقعاً گل سرسبد انجمن های ادبی تهران در ۵۰-۶۰ سال قبل بود. شعر هیچ شاعر طنز پردازی قادر نبود مانند او جوّ ساکت و صامت و عبوس جلسات را که بر اثر خواندن شعرهای جدی ایجاد شده بود به طنز و خنده بکشاند. او با ژست خاص خودش بدون اینکه بخندد خنده و شادی و سرور را به جلسات انجمن سرازیر میکرد. بسیاری از تصنیف ها و شعرهای ضربی و رنگی که در ۶۰ سال قبل در محافل و مجالس و یا قهوه خانه ها خوانده می شد از روحانی بود که شاید خیلی ها نمی دانستند و هنوز هم نمی دانند. (البته حالا دیگر نیستند که بدانند!)

از شمیران نقل ترآورده، آمشدی رجب — آی رطب دارم، رطب
هست این توت عجم بهترزخرمای عرب — آی رطب دارم، رطب

✦ ✦ ✦

آنچه از بهر عروس از مار و افعی بدتر است — کرم مادر شوهر است
آن کهن ماری که او را بیست شاخ است و سر است — کرم مادرشوهر است

✦ ✦ ✦

شب عید است و گرفتار زن خویشتنم — داد از دست زنم
اوست جفت من و من جفت ملال و محنم — داد از دست زنم

✦ ✦ ✦

گشته نصیب من زنی، خیره و لوس و بد ادا
کم دل و زشت و بی هنر، خودسر و شوخ و بی حیا...
ترا به خدا، آدم گدا، اینهمه اصول، اینهمه ادا؟!

✦ ✦ ✦

زن که شوهر نداره، کلون در نداره — وجود او درختی است که شاخ و برنداره
زعیش و کامرانی هیچ خبر نداره — زود شود گرفتار مرغی که پرنداره
برای خویش ای مرغ تو فکر بال و پرکن
خانم برو شوهر کن یا نان خالی سر کن

***

مردی که زن نداره، گلنگدن نداره — ثمر ز زندگانی بجز محن نداره
لباس عیش و عشرت برای تن نداره — وقتی اگر بمیره گور و کفن نداره
من بمیرم دلت را، زنده به مثل من کن
دادانش برو تو زن کن، لباس نو به تن کن

دهه پنجاه زنده ماندند و هر دو، انقلاب بزرگ اسلامی را تجربه کردند، روحانی در سکوت زیست، اگر شعر تازه ای ساخته باشد از آن بی خبریم تا در سال ۱۳۶۰ چشم از جهان فرو بست. اما سید محمد علی جمال زاده نویسنده کهنسال و بنیانگذار نوول فارسی، عمر درازی یافت و این فرصت را یافت که با «آقایان» دست به گریبان بحث و مذاکره و یا مناظره شود که به هیچ وجه به سود او نبود.

دیوان اشعار روحانی با عنوان «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۴۳ انتشار یافته و تاکنون بارها و بارها هم چاپ شده، چون کتاب تاریخ انتشار ندارد در سالهای آینده هم البته بصورت مخفی چاپ و پخش خواهد شد. چون اگر کتاب تاریخ انتشار داشته باشد بسیاری از اشعار روحانی در این سالها قابل چاپ و پخش نیست.

فوق العاده خرا

در سالهای بعد از شهریور بیست انتشار اوراقی به نام «**فوق العاده**» روزنامه ها در تهران مُد شده بود و هر روز روزنامه ها با انتشار اوراقی به نام «**فوق العاده**» که با فریاد و سرو صدا به مردم عرضه می شد خبرهایی را پخش می کردند که اکثر آنها واقعیت نداشت.

سوژه این «**فوق العاده**» ها مطالبی مانند «عفو و بخشودگی دوره ... نظام وظیفه»، «کشتن شدن دختر به دست پدر»، «قتل همسر به دست شوهر»، «اعدام قاتل...» و... بود. مردم ساده لوح نیز این اوراق را می خریدند و می خواندند ولی متوجه می شدند که مطالب آن درست نیست و انتشار فوق العاده فقط بخاطر خالی کردن جیب آنها بوده است.

روحانی در انتقاد از چاپ این فوق العاده ها و خریداران آن شعر کوتاهی ساخت که به سرعت برق و باد در میان مردم معروف شد آن شعر این بود:

می دهد هرکس که فوق العاده زر — مدح او گویند فوق العاده تر
دوش از فریاد فوق العاده ای — گوش من گردید فوق العاده کر
می شود هر روز فوق العاده چاپ — بس که در شهر است فوق العاده خرا

عکسی از شعرای پنجاه و اندی سال پیش

این عکس نیز یادگاریست از انجمن ادبی ایران- پاکستان که به ریاست روانشاد صادق سرمد شاعر معروف اداره می شد. از این عکس فقط حقیر فقیر نگارنده (نوح) و فریدون باغشمالی(نفر اول از سمت چپ که تازه بعد از پنجاه سال ایشان را در آلمان کشف کرده ام) زنده هستیم بقیه رخ در نقاب خاک کشیده اند. اشخاص در عکس از راست: رضا صمیمی، عبدالصمد حقیقت، عباس فرات، هادی رنجی، نصرت الله نوح، کریم کسروی وجدی، دکتر حسن سادات ناصری استاد دانشگاه تهران، غلامحسین تنها(مولوی) و فریدون باغشمالی.

فرازهایی از مقدمه استاد جمال زاده (۱۳۴۳)
به نقل از کتاب «فکاهیات روحانی»

درست سی سال قبل بوسیله «روزنامه امید» با آثار گرانبهای روحانی آشنا شدم. چنانکه در نامه ای که با اشتیاق و تحسین فراوان در همان زمان بایشان نوشتم اشعار روحانی را دارای طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور و بکلی موافق سلیقه خود یافتم. در آن تاریخ این نوع شعر، بی سابقه بود و دهخدا و نسیم شمال را بخاطر می آورد و طعم و مزه اشعار ایرج را داشت و بطبع نوپسند من می چسبید. در تاریخ ۱۹۳۳ میلادی شرحی به روحانی نوشتم که در مقدمه «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۱۳ شمسی در طهران بچاپ رسیده است پس از آن با این مرد شریف که سر تا پا قریحه و ذوق و استعداد است مکاتباتی بعمل آمد و روزبروز برارادت و علاقه افزود...

... بمرور ایام وجود سید غلامرضا روحانی مصدر الهام و سرمشق گرانبهائی برای جوانان باذوق دیگر گردید و روزبروز بر تعداد گویندگان اشعار فکاهی افزود، بطوریکه امروز مملکت ما داری یک «مکتب» فکاهی منظوم است که با ممالک دیگر لاف همسری میزند و مایه تکمیل ادبیات منظم فارسی در این زمینه گردیده است. نظم فکاهی، گذشته از مزایای بسیاری که دارد زبان گویای توده ملت است.

... شعر فکاهی دو مزیت دیگر هم دارد که بسیار گرانبهاست و به همین نظر بر تمام ما فرض و وظیفه است که حتی المقدور در ترویج و تشویق آن بکوشیم. زیرا اولاً اشعار فکاهی چون درست انعکاس صدا و فکر و آرزو و گله و رضا و شادی و سوگواری قاطبه مردم است، بهمان زبان مردم یعنی طبقه ای که در نزد ما و در زبان ما «کوچه بازاری» و «خرده پا» و «کاسبکار» معروف گردیده است، سخن میراند و لهذا در حقیقت بصورت جعبه حبس صوتی در می آید که تمام کلمات و تعبیرات و اصطلاحات عوامانه (در واقع زبان اکثریت کامل ملت) و گوشه ها و کنایه و اشاره ها و رموز و متلکها و لغزها و چیستانها در آن منعکس میگردد و ثبت و ضبط و محفوظ می ماند.

مزیت دوم این است که این نوع شعرها و حکایات را حتی مردم کم سواد ما می خوانند و لذت می برند و علاوه برآنکه از اوضاع و احوال خودشان آگاه میگردند بیدار میشوند و چشم و گوششان بازمیشود رغبت بخواندن و نوشتن و باسواد شدن پیدا میکنند. در مقدمه «فرهنگ لغات عامیانه» از انتشارات فرهنگ ایران زمین که در طهران انتشار یافته است درباره روزنامه فکاهی امید که (متاسفانه در اواسط سال ۱۳۱۵ شمسی تعطیل گردید) چنین میخوانیم: در این روزنامه چند تن از شعرای جوان باذوق مرتباً بزبان عامیانه قطعات فکاهی عالی و ممتازی بنظم منتشر میساختند که اغلب آنها واقعاً شاهکار بود. این شعرا برای خود اسامی مستعاری اختیار کرده بودند از قبیل «اجنه» رئیس طایفه **سید غلامرضا روحانی**، «جنی» **محمد علی نجاتی**، «قلندر» **ابوالقاسم ذوقی**، «سلندر» **محمد علی ناصح**، «ابن جنی» **عباس فرات**، «شاه پریون» **رهی معیری**، «آتش پاره» **تهامی**، خلیفه **رضا کفاش** و...

و قسمتی از اشعار روحانی که سردسته این سخنوران باذوق و باقریحه بود باسم فکاهیات روحانی در سنه ۱۳۱۳ شمسی بشکل کتاب در طهران به طبع رسید آنگاه مؤلف فرهنگ لغات عامیانه به رسم نمونه چند قطعه از اشعار فکاهی مزبور نقل نموده است و هم او قطعات دیگر در کتابهای خود «هزار پیشه» و «کشکول جمالی» و «صندوقچه اسرار» آورده است و باز قطعات دیگری را نیز درنظر دارد در کتاب دیگرش که باید به خواست پروردگار با عنوان «هزار دستان و هزارداستان» بزودی بچاپ برسد بیاورد. امروز دیگر مجله «توفیق» در واقع پاتق این طبقه از اساتید شعر فکاهی گردیده است و بازهمان اسامی و تخلص های مستعار از قبیل «خروس لاری» که گویا اسم مستعار شاعر زبردست و بسیار باحال و حالت آقای ابوالقاسم حالت است و «خاله رورو» و «زارع الشعراء» و «ابوالعینک» و «شبیه الشعراء» و «بزبرقندی» و «تفکری پرچانه» و غیره هر هفته قطعات بسیار دلپذیر بچاپ میرسد که ای کاش هر سال خود «توفیق» بهترین آنها را باختیار عده ای از شعرا و فضلای بی طرف و نترس و بی غرض و باذوق بصورت کتاب (علاوه بر سالنامه توفیق)

بچاپ برساند...
اکنون درست سی سال از اولین آشنائی من با روحانی عزیز میگذرد و بایکدنیا مسرت خاطر خبردار شدم که درصدد نشر کلیات اشعار و آثار فکاهی خویش است و باافتخار سرشار این چند کلمه را برسم مبارکباد از این راه دور بخدمتش می فرستم تا بداند که رایحه دلکش، طبع بلند و نزهت زای او تا بسواحل دریاچه لمان در دامنه جبال آلپ و کوه سپید موی «مون بلان» هم رسیده است و ارادتمند قدیمی و صمیمی او همواره از خداوند عزت و عمر او را دراز و سرچشمه ذوق و طبعش را روشن و خوشگوار و آینه خاطرش را چون نامش روحانی و نورانی درخواست مینماید و به قاطبه فارسی زبانان بجان توصیه مینماید که از این منبع فیض و لذت معنوی بهره مند باشند که نعمت خداداد است.

«کلک حافظ شکرین میوه نباتی است بچین»
«که درین باغ نبینی ثمری بهتر از این»

ژنو- نوروز فرخنده ۱۳۴۳ ش- سید محمد علی جمال زاده

فولکلورها و ضرب المثل ها در شعر روحانی
به نقل از کتاب «فکاهیات روحانی»

بسیاری از اشعار روحانی بصورت ضرب المثل، فولکلورو شعر ضربی در بین مردم رایج است و غالباً نمیدانند این شعر از چه کسی است. مثلاً شعر ضـــربی زیر که بصورت های مختلف اجرا می شود از کارهای روحانی است:

سلام علیکم، عذرا خانم، حال شما چطوره؟
راستی بگو شوهر امسال شما چطوره؟
سواد مواد داره یا بیسواده؟
بازاری یه یا که میره اداره؟

سه پلشک

«سه پلشک» نیز از فولکلورهای رایج مردم است که در شعر روحانی به زیباترین شکلی نشسته است و انسان فکر می کند این ضرب المثل را از ابتدا در شعر روحانی دیده است:

سه پلشک آید و زن زاید و مهمان برسد
عمه از قم برسد خاله ز کاشان برسد
تلگراف خبر مرگ عمو از تبریز
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف
این یکی رد نشده پشت سرش آن برسد
طشت همسایه گرورفته و پولش شده خرج
به سراغش زن همسایه هراسان برسد
هر بلائی بزمین می رسد از دور سپهر
بهر ماتم زده ی بی سر و سامان برسد
اکبر از مدرسه با دیده گریان آید
عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد
این کند گریه که من کفش ندارم در پای
و آن کند ناله که کی چادر و تنبان برسد
گاه از عدلیه آید پی جلبم مأمور
گاه از نظمیه، آژان پی آژان برسد
من در این کشمکش افتاده که ناگه میراب
وسط معرکه چون غول بیابان برسد
پول خواهد زمن و منکه ندارم یک غاز
هر که خواهد برسد، این برسد آن برسد!

سخن فقیه شهر به گوش حمارش و خنده دندان نما دو شعر معروف روحانی است که هنوز ورد زبان مردم است:

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش
که هر که خرشود البته می شوند سوارش
جناب مُفتی، از این روی گفته اند به مُفتی
که مُفتی است همه خرج و برج لیل و نهارش

شکم تغار بدیدم یکی زمردم سوری
که دیگهای جهان چمچه ایست پیش تغارش
به نزد خلق مشو بردبار، زانکه شتر را
چو بردبار بدیدند، کرده اند مهارش
درآورم پدرش را و بشکنم قلمش را
اگر رقیب بیفتد به کوی یار گذارش
بود شکایت «روحانی» از کشاکش دوران
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش
کسی که حق مرا قطع کرد دربلدیه
خدا کند که به عدلیه اوفتد سروکارش

خنده دندان نما

سپاس و حمد بی پایان خدا را
که خندیدن عطا فرموده ما را
تبسم آفرینی کو عطا کرد
بما این خنده دندان نما را
میان جمله حیوانات بخشید
لب خندان فقط جنس دو پا را
حکایت میکند خندیدن گل
تبسم های لعل دلربا را
بشکر این عطا با خنده روئی
بروز و شب ستایش کن خدا را
ملایک تهنیت گویند و تبریک
جواب خنده های پرصدا را
به روحانی، زحق، طبع فکاهی
عطا شد، تا بخنداند شما را

گفتگوی شهروند با نصرت الله نوح، نویسنده، محقق و طنز پرداز پیشکسوت

آشنایی با افراشته مسیر زندگی مرا عوض کرد

دوست و همکار عزیز ما آقای نصرت الله نوح در جمعه ۱۸ سپتامبر ماه گذشته مهمان دوستان کانادائی بود تا در آنجا پیرامون طنز در ادبیات فارسی سخن بگوید. میزبانان این برنامه انجمن فرهنگی به آذین، هفته نامه شهروند تورنتو، کانون دوستداران گیلان و دوچرخه سواران حقوق بشر در ایران بودند. البته در این میان هفته نامه شهروند که به سرپرستی دوست و همکار دیرین ما حسن زرهی و همسرشان نسرین الماسی در تورنتو منتشر می شود نقش مهمی در آگاهی رسانی به ایرانیان برای شرکت در این مراسم داشتند. و همین دعوت باعث پرشدن صندلی های سالن شده بود. البته فعالیت خانم شهلا به آذین، دختر استاد به آذین و همسرشان محسن جمال نیز قابل قدردانی بود. قبل از اینکه آقای نوح از سن حوزه به کانادا پرواز کنند مصاحبه ای با ایشان صورت گرفت که در روز ورودشان به تورنتو در شهروند منتشر شد. چون این مصاحبه ناگفته هایی از زندگی نوح را در بردارد ما نیز آن را برای خوانندگان ماهنامه پژواک تجدید چاپ می کنیم. پژواک

نصرت الله نوح شاعر و طنزپرداز فراز و نشیب های زندگی خود را در حوزه های شخصی، اجتماعی و سیاسی چگونه به یاد می آورد؟

-من در ۱۲ آبان ماه سال ۱۳۱۰ شمسی خودمان در ولایت سمنان متولد شده ام. همانطور که ملاحظه می فرمائید ماه تولد من و اعلیحضرت روانشاد همایونی یکی است و شاید هم علاقه مفرط من! به آن روانشاد همین تقارن تولد ما در ماه آبان بوده باشد! البته تفاوت مختصری در نوع زیست ما وجود داشت. مثلاً ایشان را از سنین نوجوانی برای تحصیل به سوئیس فرستادند و مرا هم از سیزده سالگی به علت درگذشت پدرم از مدرسه

این کاریکاتور- پرتره هدیه کاکا توفیق تورنتو است که آقای عزت زنگنه بنیانگذار و ناشر کاکاتوفیق و مجله زن روز تورنتو از آقای نوح کشیده است. اقای زنگنه در مهمانی که در آخرین شب اقامت نوح در تورنتو به افتخار ایشان ترتیب داده بود این کاریکاتور را نیز به ایشان هدیه کرد.

بیرون آوردند و به کارخانه ریسمان ریسی سمنان بردند تا تحصیلاتم را در آنجا ادامه دهم.

و چه سالهای تحصیلی خوبی بود. همان جا بود که با کار و سرمایه و سود، استثمار و سرانجام استعمار آشنا شدم. در سالهای پس از شهریور بیست تشکیلات حزب توده ایران در سراسر کشور گسترده بود و در شهر کوچک ما نیز کلوپ، تابلو و دم دستگاهی داشت و ما هم که جوانان تازه سال

بودیم به همراه کارگران عضو اتحادیه کارگران سمنان برای استفاده از سخنرانی سخنرانان حزبی به کلوپ حزب می رفتیم.
در آن زمان روانشاد مهندس صادق انصاری (دایی دوست دیرینه ام فرخ نگهدار) مسئول تشکیلات سمنان بود و داستانهای فراوانی از مبارزات او در آن سالها به خاطر دارم که در کتاب خاطراتش با عنوان "از زندگانی من، پا به پای حزب توده ایران" آمده است.
من پنج سال در کارخانه ریسندگی سمنان کار کردم و همزمان و همراه با خودآموزی، در کلاسهایی که برای کارگران کارخانه تشکیل می شد نیز شرکت می کردم.
به غیر از کلاسهای سوادآموزی در کلاسهای آموزشی حزبی نیز شرکت می کردم که خاطرات آن روزگاران را در جلد اول یادمانده ها(که اینک جلد چهارم آن را در دست انتشار دارم) آمده است.

شعری که مرا به زندان کشاند

در تمام مدتی که در کارخانه کار می کردم، چه در شیفت شب، چه بعدازظهر یا صبح، همیشه دیوان اشعار یکی از شعرا را در دست داشتم و می خواندم. خودم هم از چهارده-پانزده سالگی شعر می گفتم و به خاطر حافظه قوی که داشتم اکثر شعرهایی را که می خواندم از بر می شدم که هنوز هم از بر هستم.
در سال ۱۳۲۸ یکی از دوستانم به نام محمد مفتون که دو سال پیش درگذشت سوژه ای به من داد و گفت این سوژه قشنگ است آن را به شعر بساز. آن سوژه مربوط به رابطه خسرو هدایت رئیس سندیکاهای زرد آن زمان با علیاحضرت! اشرف بود. منهم ساختم و دوستان نسخه ها برداشتند و من بی خبر از همه جا مشغول کار بودم. ضمناً رئیس کارخانه ای داشتیم که بومی بود و من در عالم جوانی او را به عنوان نماینده امپریالیزم جهانی می شناختم! و شعری هم علیه او ساخته بودم. دوستان از آن شعر نیز نسخه ها برداشتند.
در یکی از روزها که در سالن بزرگ کارخانه مشغول کار بودم یک عدد

دوستان و همکاران هفته نامه شهروند تورنتو برای آقای نوح سنگ تمام گذاشتند و همانطور که می بینید صفحه اول، روجلد خود را به تصویر و آگهی سخنرانی او اختصاص دادند. آقای اسدزرین مهر مدیر مسئول شبکه تلویزیون شهر ما و مجله شهر ما نیز با آقای نوح مصاحبه ای ترتیب داد که بارها از تلویزیون ITC (تلویزیون ایرانیان کانادا) پخش شد.

پلیس، آژان شهربانی به کارخانه آمد و پس از سؤال از چند نفر به طرف ماشینی که من پشت آن کار می کردم آمد و نامم را پرسید. وقتی نامم را گفتم گفت: بیا بریم دفتر کارت دارند. تا آن روز گذرم به دفتر کارخانه نیفتاده بود، با او رفتم.

در دفتر را باز کرد و ضمن دادن سلام نظامی دو پای خود را محکم به هم کوبید و گفت: قربان متهم را آورده ام. و به من گفت برو تو اتاق!

وقتی وارد اتاق شدم دیدم تمام روسای ادارات شهر ما دور میز بزرگی نشسته اند. آنها وقتی قیافه لاغر و مردنی مرا با لباس های آبی کارگری، که مقداری پنبه هم روی آن نشسته بود دیدند با تعجب به یکدیگر نگاه

کردند. پس از لحظه ای رئیس شهربانی، رویش را به من کرد و گفت: بچه اسمت چیه؟ گفتم: نصرت. گفت: سواد هم داری. گفتم: کمی اسمم را می توانم بنویسم. گفت: شعر هم می گویی؟ گفتم: گاهی. گفت:این دفترچه را می شناسی؟ گفتم: بله این دفترچه من است پیش شما چکار می کند؟

گفت: اشعار این دفترچه هم مال شماست؟ گفتم: آره. گفت: شعری با عنوان... هست این هم مال شماست؟ گفتم بله.

گفت: در این شعر به خاندان جلیل سلطنت توهین شده، شما آن را ساختی؟ گفتم: بله، و او ضمن صحبت کردن با من از جایش برخاسته بود و به طرفم می آمد. وقتی کلمه "بله" را از دهانم شنید چنان سیلی محکمی به گوشم زد که واقعاً برق از چشمانم پرید و به پلیس گفت: او را ببر.

این سیلی اولین صله ای بود که برای شعرم گرفتم و چشمانم باز شد. با پلیس به زندان شهربانی سمنان وارد شدم. وقتی زندانیان که غالباً جوانانی هم سن و سال و هم محلی ام بودند مرا دیدند و علت زندانی شدنم را پرسیدند و گفتم، کسی باور نمی کرد که برای شعر کسی را به زندان بیاندازند.

خانواده و بستگان من که با بهت و حیرت متوجه بازداشت من شدند به تکاپو برخاستند. بازپرس پرونده گفت: چیزی نیست، به او بگویید نسبت شعر را به خود تکذیب کند، فوری آزادش می کنیم. ولی من زیر بار نمی رفتم و می گفتم: نه، شعر مال من است و حفظ هم هستم. می خواهید برایتان بخوانم؟! خلاصه به سه ماه زندان محکوم شدم و وقتی هم از زندان بیرون آمدم دیگر به کارخانه پذیرفته نشدم و همراه یکی از دوستانم که سالها قبل شاگرد پدرم در مغازه نجاری بود به تهران رفتم و این زمان فروردین ماه سال ۱۳۲۹ بود.

در واقع ماهی سیاه کوچولو از جوی حقیر به رودخانه پیوست.

در تهران با چند نفر از هم ولایتی هایمان که با هم آشنا بودیم در مغازه نجاری واقع در چهارراه معزالسطان کار می کردم. هم ولایتی هایم با من پز می دادند که رفیق ما شعر ساخته و زندانی بوده. برادر صاحب کارخانه

ما، ابوالفضل صالحی روزی برای دیدن برادرش به مغازه ای که در آن کار می کردم آمد و با من هم آشنا شد و علت چگونگی زندانی شدنم را پرسید.

آشنایی من با تشکیلات مخفی؟

خلاصه او بود که مرا با همه کارگران کارخانه برادرش به تشکیلات مخفی حزب توده ایران مرتبط کرد و مرتباً روزنامه های مردم، ظفر، رزم و اعلامیه های حزبی را برای ما می آورد.

سال ۱۳۲۹ برای من سال پرجوش و تلاش بود. آشنایی با تشکیلات مخفی، شرکت در کلاسهای کادر که در واقع برای من دانشگاهی بود، اداره یکی دو جلسه که به عهده من گذاشته شده بود مرا از شور و شوق لبریز می کرد و من با خواندن مطبوعات حزبی و غیرحزبی و تحت تاثیر مسایل روز شعرهای تازه ای می ساختم.

از آشنایی با زنده یاد افراشته و خاطرات همکاری با چلنگر بگویید. ظاهراً نخستین شعر شما در آن نشریه چاپ شده است.

-در ۱۹ اسفندماه سال ۱۳۲۹ محمدعلی افراشته روزنامه چلنگر را منتشر کرد و این حادثه ای بود در دنیای مطبوعات. روزنامه چلنگر نخستین روزنامه ای بود که با خط و هدف خاص سیاسی-اجتماعی منتشر می شد. دوستان تشکیلاتی مرا به افراشته معرفی کردند. قرار تماسی به من دادند تا به خانه و دفتر روزنامه چلنگر که در خیابان نواب کوچه ماه واقع بود بروم و خودم را به او معرفی کنم. آن روز دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ و روز اول ماه می بود. من با آثار افراشته آشنا بودم و در کلوپ حزب در سمنان یکی از کارگران در هر جلسه ای شعری از او می خواند و چهره او را هم در مطبوعات دیده بودم. وقتی زنگ در خانه اش را زدم و او با موهایی فلفل نمکی بیرون آمد سلام کردم و علامت تماس دادم، مرا به خانه دعوت کرد و کلی با هم حرف زدیم.

وقتی فهمید کارگرم و فقط یک ساعت ناهاری می توانم به دیدنش بروم از من خواهش کرد که ناهار با هم بخوریم. و اضافه کرد اینجا را خانه

خودت بدان و شعرهایت را مرتب برایم بیاور. خلاصه اینکه اولین شعرم را در شماره ۲۱ روزنامه چلنگر در سال ۱۳۳۰ چاپ کرد و پس از مدتی از من خواست تا شعر محلی (سمنانی) بسازم تا در صفحه سوم روزنامه که اختصاص به اشعار محلی داشت چاپ کند. من اینکار را کردم و این ارزنده ترین هدیه ایست که از او دارم و در واقع هرچه را دارم از او و مکتب بزرگی که من و او را پرورد دارم.

روزنامه چلنگر مکتب پرورش طنزپردازان

روزنامه چلنگر در واقع مکتبی بود برای تربیت شعرای جوان و مخصوصاً طنزپرداز و کاریکاتوریست. برای من آشنایی با چهره هایی مانند ابوتراب جلی، ممتاز سنگسری، خلیل سامانی (موج)، حسین مجرد، محمدامین محمدی (طوطی) و کاریکاتوریست برجسته بیوک احمری و... موهبتی بزرگ بود که از هر یک بسیار آموختم. البته درباره یکایک این عزیزان در سه جلد یادمانده ها که منتشر شده به تفصیل مطلب نوشته ام. آشنایی با تشکیلات مخفی حزب و پس از آن با محمدعلی افراشته مسیر زندگی مرا عوض کرد و در واقع همانطور که قبلاً هم اشاره کردم هرچه دارم از این مکتب و چهره های انساندوست و نجیب آن دارم. متأسفانه دفتر حیات روزنامه چلنگر با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بسته شد و افراشته هم توانست دو سالی در تهران زندگی مخفی داشته باشد که با کشف سازمان نظامی حزب و کم شدن امکانات اختفا، تشکیلات حزب افراشته را در زمستان سال ۱۳۳۴ از ایران خارج کرد. افراشته توانست چهارسال در صوفیه بلغارستان زندگی در بلاد غربت را تجربه و تحمل کند و سرانجام در ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ به علت سکته قلبی در حالی که همسر و فرزندان و دوستانش با او بودند چشم از جهان پوشید.

یکی از کوشش های ستودنی شما چاپ مجموعه آثار زنده یاد افراشته است. در این باره بیشتر بگویید.

-من دوره روزنامه چلنگر را که در واقع کارنامه سیاسی افراشته است، نزدیک به پنجاه سال حفظ کردم و در آستانه انقلاب وقتی احساس کردم

جوّ سیاسی-اجتماعی برای انتشار آثار افراشته مساعد است به سرعت دست به کار شدم و قبل از اینکه بهار آزادی تبدیل به پاییز خونین شود ۳ جلد از آثار افراشته را با استخراج از دوره روزنامه چلنگر با عنوان های "**مجموعه اشعار محمد علی افراشته**"، "**چهل داستان**"، "**نمایشنامه ها، تعزیه ها و سفرنامه** " به چاپ رساندم. متأسفانه با زبان گیلکی آشنایی نداشتم تا اشعار گیلکی افراشته را که شاهکارهایی در آن گویش است به چاپ برسانم.

این مهم را دوست روانشادم محمود پاینده شاعر و محقق گیلک به سرانجام رساند. در آخرین دیداری که با او داشتم قرار شد مجموعه شعر گیلکی افراشته را با مجموعه های آثار فارسی او در یک جلد به عنوان دیوان افراشته چاپ کنیم. اما قبل ازاینکه این کار از مرحله حرف به عمل درآید محمود بر اثر سکته قلبی درگذشت و این برنامه عملی نشد.

بعد از چلنگر با چه نشریاتی همکاری داشتید؟

-پس از تعطیل و توقیف چلنگر و به آتش کشیدن دفتر و دستک آن، روزنامه طنزی که بتواند آثار من و ما را چاپ کند وجود نداشت. روزنامه ها و مجلاتی نسبتاً مترقی مانند مجلات امید ایران، نقش جهان، کاویان، سپید و سیاه، روشنفکر، فردوسی و... وجود داشت و گاهی آثار ما را چاپ می کرد. البته با مجله امید ایران که متعلق به روانشاد علی اکبر صفی پور بود مدتی همکاری دسته جمعی داشتیم و دوستانمان مانند **خلیل سامانی، محمود پاینده، کارو، خسرو پیله ور، پناهی سمنانی، محمد کلانتری (پیروز)، مهدی فشنگچی و...** که با سردبیری **دکتر محمد عاصمی** و گاهی **محمود طلوعی** هر کداممان بخشی را اداره می کردیم. برادران توفیق (حسن، حسین، عباس) در سال ۱۳۳۷ توانستند امتیاز روزنامه ای به نام «**طنز**» را بگیرند (البته در سالهای بعد توانستند امتیاز روزنامه توفیق را بگیرند و آن را منتشر کنند). من آنها را یک بار فقط در دفتر روزنامه شبچراغ که به مدیریت ابوتراب جلی در سال ۱۳۳۱ منتشر می شد دیده بودم. آنها به وسیله فریدون صهبائی یکی از کادرهای چلنگر از من نیز دعوت به همکاری کردند که من هم پذیرفتم و به آن خیل طنزپرداز

پیوستم. البته قبل از آن من با روزنامه **ناهید فکاهی** به مدیریت محمد مقدس زاده همکاری می کردم. توفیق همیشه شیرین ترین روزنامه طنز ایران بوده است. البته اینجا جای مقایسه چلنگر با توفیق نیست. چلنگر روزنامه ای سیاسی-اجتماعی با خط و ربط اختصاصی خودش بود که یک جمله آن بدون هدف سیاسی و دیدگاه خاص خود نوشته نمی شد. توفیق طنزهای ملایم تر اجتماعی خود را داشت و بزرگترین طنزپردازان ایران حتی از جناح چپ نیز مانند محمدعلی افراشته، ابوتراب جلی، محمدامین محمدی (طوطی) کار خود را با روزنامه توفیق آغاز کرده بودند.

من نیز از سال ۱۳۳۷ با روزنامه توفیق کار کردم و همکاران برجسته ای مانند ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی و مهندس گویا داشتم و عزیزان بسیاری را دیدم و با آنها آشنا شدم.

از سالهای همکاری با کیهان چه خاطراتی دارید، بویژه از زنده یاد رحمان هاتفی.

-از سال ۱۳۴۰ همکاری من با روزنامه کیهان آغاز شد که مشروح آن را در یادداشت هایم نوشته ام. برجسته ترین بخش همکاری من با روزنامه کیهان آشنایی با **رحمان هاتفی (حیدر مهرگان)، علیرضا خدایی و هوشنگ اسدی** بود. رحمان هاتفی انسانی مهربان، آگاه و سازمان دهنده بود. در تمام سالهایی که در کیهان بودیم هرگز کلمه ای که کسی را برنجاند از دهانش نشنیدم. هرصبح وقتی به تحریریه روزنامه کیهان پا می گذاشت به همه سلام می کرد.

با رحمان و دوستانی که نام بردم هفته ای یک بار در کوچه معروف به کرامت مقابل کوچه روزنامه کیهان در قهوه خانه ای ناهار آبگوشت می خوردیم. در یکی از روزهای خرداد ماه سال ۱۳۵۵ هنگام صرف ناهار به دوستان گفتم: امروز حساب ناهار با من است، چون هفته دیگر من نیستم. رحمان گفت: چرا نیستی؟ گفتم: برای دیداری خانوادگی با همسر و فرزندانم عازم آمریکا هستم. رحمان گفت: چرا زودتر این موضوع را به من نگفتی؟ گفتم: مگر فرق می کند؟ گفت: آره که فرق می کند. اگر

گفته بودی با بورس روزنامه کیهان ترا می فرستادیم و مدتی هم برای تحصیل و تفریح در آنجا می ماندی.
گفتم: حالا که بلیت گرفته ام. گفت: اقلاً برویکسالی بمان، زبان بخوان.
گفتم: عیبی هم ندارد. گفت: من با دکتر مصباح زاده صحبت می کنم. اگر به تو گفت می توانی آنجا بمانی پاسخ مثبت بده. خلاصه اینکه قرار و مدار را با دکتر مصباح زاده گذاشت و هنگامی که برای خداحافظی به دفتر دکتر رفتم از من درباره سنوات کارم در کیهان سؤال کرد و اینکه آیا هنوز حافظه ام مانند شب های شرکت در مسابقات تلویزیونی قوی است یا نه، وقتی پاسخ مثبت مرا شنید پرسید حالا کجا می خواهی بروی؟ گفتم، آمریکا. گفت: تو باید به شوروی بروی چرا به آمریکا می روی؟! خلاصه بعداز گفت و گویی شوخی و جدی گفت: برو یکسال بمان، هم زبان بخوان و هم استراحت کن. و آن اولین دیدارم از آمریکا بود که با لطف رحمان وسایلش فراهم شد و اینک به کشور دوممان تبدیل شده است. سرنوشت رحمان در شکنجه گاه های جمهوری اسلامی هنوز بر کسی فاش نشده و هیچکدام از جلادان درباره قتل ناجوانمردانه او در زیر شکنجه سخنی نگفته اند. فقط در تیر ماه سال ۱۳۶۲ درحالی که سه ماه بیشتر از دستگیری او نمی گذشت از طریق همکاران کیهانی خبر درگذشت او به صورت خودکشی در کوی نویسندگان پخش شد و همه را عزادار ساخت. من نیز در تیرماه سال ۶۲ شعری در مرگ او ساختم با عنوان «**خون یاران به خون خفته**» که تیرماه ۸۸ دوباره آن را با توضیحی در ماهنامه پژواک باز چاپ کردم و آن را به جنبش نوین جوانان کشورمان تقدیم کردم.

چه شد که به خارج کشور آمدید و با طنز در غربت چه کردید؟ از فعالیت های فرهنگی -ادبی خود درخارج کشور بگویید.

-من در شهریور ماه سال ۱۳۶۸ درست یکسال پس از قتل عام زندانیان سیاسی، برای دیدار فرزندانم که در وین و آمریکا درس می خواندند به آمریکا آمدم. فضای آزاد و وجود انجمن های ادبی و دوستان دلخواه مرا پاگیر کرد و به قول "آقایان" در ولایت شیطان بزرگ ماندم. در سالهای

اول اقامتم با کمک دوستان سن حوزه ای روزنامه "خاوران" را منتشر کردیم. در این روزنامه سلسله مقالاتی تحت عنوان "**بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی**" چاپ میکردم که بعدها به صورت کتابی با مقدمه روانشاد استاد **دکتر محمدجعفر محجوب** منتشر شد که اینک به چاپ سوم رسیده است. البته این مقالات همزمان در هفته نامه "شهروند" تورنتو چاپ می شد. از همان زمان کلاسی به عنوان "تدریس حافظ و ادبیات فارسی" در سن حوزه دایر کردم که این روزها باید نوزدهمین سال بنیانگذاری آن را نیز جشن بگیریم. پس از تعطیلی روزنامه خاوران در تیرماه سال ۱۳۷۴ با مجله ماهانه "پژواک" که در شمال کالیفرنیا به مدیریت دوست و همکار عزیزم آقای شهباز طاهری منتشر می شود همکاری دارم. از خاطرات من که به عنوان "**یادمانده ها**" در این نشریه چاپ می شود تاکنون سه جلد با همین عنوان چاپ شده است که اینک دست اندر کار انتشار چهارمین جلد آن هستم. البته اولین کتابی که در آمریکا چاپ کردم دوره آهنگر چاپ ایران بود که با مقدمه مشروحی پیرامون چگونگی انتشار توقیف و لغو آن برای ضبط در تاریخ نوشتم که سالهاست نایاب شده و باید در فکر تجدید چاپ آن باشم. مقدمه ای که بر دوره آهنگر نوشتم برای آگاهی کسانی که این دوره را ندیده اند در جلد اول یادمانده ها نیز چاپ کردم.

شما به زودی ۸۰ ساله می شوید و خوشبختانه همچنان سرشار از انرژی و امید می نویسید و می گویید و سفر می کنید و می آموزید، چه امری باعث شده است شما در سنینی که دیگران دست از کوشش می کشند همچنان کوشا باشید؟

-علت اینکه هنوز خود را بازنشست نکرده ام کارهای فراوانی است که دارم و هر روز به امید انجام آنها از خواب برمی خیزم. و تا وقتی هم که کار دارم قرار است عزرائیل مزاحم من نشود.

با چه رسانه هایی در خارج کشور همکاری دارید؟

-من با خاوران و پژواک که در سن حوزه یعنی شمال کالیفرنیا منتشر می شدند و می شوند، همکاری داشتم و دارم، ضمن آن که هفته نامه

شهروند تورنتو نیز نشریه ای ست که مقالات مرا به طور مرتب چاپ کرده و امیدوارم این لطف و محبت دوستان و همکارانم مخصوصاً آقای حسن زرهی در مورد من ادامه داشته باشد.

۱۸ سپتامبر شما میهمان شهر ما تورنتو هستید، اگر تا آن دیدار صحبتی دارید بفرمایید.

-از اینکه دوستان دیده و نادیده من در انجمن فرهنگی به آذین (دوست و استاد روانشادم)، هفته نامه شهروند و سایر عزیزان مرا به دیدار از تورنتو و ایراد سخنرانی دعوت کرده اند بسیار خرسندم و امیدوارم عزیزانی را که سالهاست ندیده ام در این سفر فراموش نشدنی ببینم.

در حاشیه شب سبز طنازانه

آرش عزیزی چهارشنبه، ۱۵ مهر ۱۳۸۸

شهروند ۱۲۵۰ پنجشنبه ۸ اکتبر ۲۰۰۹

۱۸ سپتامبر گذشته جامعه ی ایرانی تورنتو شب سبز و طنازانه ای را در سالن بورگوندیِ شهرداری سابق نورت یورک تجربه کرد. مهمان اصلی برنامه آقای نصرت الله نوح، طنزپرداز و شاعر مقیم سن حوزه ی کالیفرنیا، بود که در دو نوبت ۴۰ دقیقه ای برای مردم صحبت کرد و شعر خواند و تمام حاضرین را مجذوب شیرین زبانی خود کرد.

آقای نوح حرف هایش را با گفته هایی شروع کرد که سراسر جلسه ی پرشور و شلوغ دیشب خود گواه آن بود: شیرینی کلام فارسی و نقش آن، با توجه به ممنوعیت سایر هنرها، در مقابله با دیکتاتوری های حکومتی و مذهبی. این بود که خود آقای نوح که سابقه ی سیاسی قدیمی دارد و سالها جور زندان آریامهری را کشیده است، طنز خود را برای همبستگی با مردم ایران "طنز سبز" نامیده بود.

آقای نوح در دو نوبت سخنرانی خود نگاهی به تاریخ طنز ایرانی داشت و البته این تاریخ نگاری خود طنازانه و اشاره به اشعار بزرگان طنز ایرانی بود که ایشان همه را از بر می خواند. از انوری و ناصرخسرو تا سنایی و عطار. از عبید تا ایرج میرزا. از اخوان ثالث تا نسیم شمال. از محمدعلی

افراشته تا ذبیح بهروز. از فریدون توللی تا یزدانبخش قهرمان (که جمعی از اقوامش در سالن حضور داشتند)، و البته اگر کسی شب فرصت این را می یافت تا به همراه آقای نوح و دوستانش شام را در رستوران شمال صرف کند بازخوانی یکی از قدیمی ترین شعرهای **احسان طبری** را نیز شاهد می شد.

موضوعی که برای بسیاری از حاضران جالب توجه بود حافظه ی حاضر یراق آقای نوح بود که همه چیز را به خوبی به یاد می آورد. او در طول جلسه ی آن شب بیش از چندصد بیت را از حافظه برای حاضران خوا ند. آقای نوح، که کتاب های خاطرات و شعر و سی دی هایش دم در تند تند به فروش میرفت، لحظاتی کوتاه نیز از تجربه ی زندان خود گفت. از این گفت که از زندان به عنوان فرصتی برای آموزش استفاده کرده و سروده که «**دانشگه خلق است کنون پهنه ی زندان**» و البته به این اشاره کرد که زندان های بعدی جمهوری اسلامی فرصتی برای هیچ کاری به آدم ها نمی داده اند. درست است که آقای نصرت الله نوح مهمان اصلی و ستاره ی مراسم شب جمعه بود اما ستاره های پرفروغ دیگری نیز در این شب درخشیدند و حاضران را به وجد آورند. از جمله مانلی و آراز نایب پاشایی برای حضار اجرای موسیقی کردند.

پخش اسلایدشویی از پوسترهای حمایتی از جنبش مردم ایران در سراسر جهان، سخنانی در مورد سابقه ی سرودهای مردمی ایران، اجرای زیبای رقص از لادن لطفی و اجرای موسیقی گیلانی توسط آرش آزادمنش، نوژن رحمانی و محمد کمالی (این بخش از برنامه با حمایت کانون دوستداران گیلان برگزار شد). اجرای موسیقی گیلانی بخصوص مورد توجه بسیاری از گیلانی ها و غیرگیلانی های حاضر قرار گرفت و مگر می شود با تم های لهستانی، روسی و زبان شیرین گیلکی به وجد نیامد؟ البته در میان همه ی این ها سر و کله ی فعالان گروه "دوچرخه سواری برای حقوق بشر در ایران"، یکی از سه گروه برگزار کننده هم پیدا شد و سه تن از آنان سخنانی در مورد گروه خود بیان کردند.

شب طنازانه ی سبز نه تنها برای حاضران به یادماندنی بود که می شد

دید آقای نوح نیز از بودن در میان تورنتویی های مهمان نواز و دیدار مجدد دوستان و یاران قدیمی بسیار دلشاد است.

نوزدهمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ
سن حوزه جشن گرفته شد

شامگاه سوم نوامبر (۱۲ آبان ماه ۱۳۸۸) مراسم نوزدهمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ سن حوزه در پارک اُرتکا محل تشکیل جلسات کلاس حافظ برگزار شد. هجده سال تمام است که کلاس حافظ هر سه شنبه شب تشکیل می شود و دوستان حافظ و علاقمندان به ادبیات فارسی را از گوشه و کنار سن حوزه برگرد چراغ روشن این کلاس جمع می آورد. برگزار کنندگان سالگرد کلاس حافظ کوشش می کنند تا هرسال این مراسم را با چند روزی پیش و پس همزمان با سالگرد تولد آقای نوح بنیانگذار کلاس حافظ جشن بگیرند تا با یک تیر دونشان زده باشند که امسال همزمان با تولد آقای نوح ۱۲ آبان ماه برگزار شد. میزبانان اصلی مراسم امسال نیز جلال اوحدی و روشنک نوح بودند که البته سایر دوستان کلاس مانند آقایان داریوش گیلانی، دکتر مشعوف، دکترمخلصی و آقای رسول ربیعه نیز نهایت همکاری را در برگزاری مراسم داشتند. مهمانان امسال سالگرد کلاس حافظ آقایان و خانمها دکتر ساموئل دیان و سلماز، خانواده آقای مجید کافی باجناق آقای نوح، مسعود سپند شاعر معروف، اصغر مهاجر و ... بودند و مراسم پس از صرف شام و دیدارهای دوستانه با خیرمقدم آقای ربیعه به مهمانان آغاز شد و سپس آقای نوح مطالبی پیرامون اولین جلسات کلاس حافظ در ۱۸ سال پیش تا امروز و هفتاد و نهمین سال زندگی خود گفت و سخنرانی را با شعری از خود پایان داد. آنگاه خانم شیرین طبیب زاده شعری را با صدای خوش خود دکلمه کرد و لیلی روح پرور شعر تازه خود را با عنوان (سرود لاله و سنگر) خواند. آقای قاسم گارحمت نیز در تجلیل از نوح مطالبی گفت و شعری را دکلمه کرد. سپس آقای مسعودسپند دوست دیرین نوح و کلاس حافظ، سخنانی پیرامون ۱۸ سال مقاومت و تلاش نوح برای روشن نگهداشتن چراغ کلاس حافظ و خدمات او در این مدت گفت و به تقاضای مهمانان شعری از خود خواند. پس از سخنرانی و شعرخوانی برنامه رقص ملایمی آغاز شد و خانم ها و آقایان خستگی نشستن روی صندلی ها را از خود راندند. فیلمبرداری و عکاسی این مراسم را آقایان داریوش گیلانی، امیرملکی وجلال اوحدی به عهده داشتند که بعضی از آنها در این عکس حضور ندارند.

اسامی اشخاصی در عکس تاریخی جغرافیایی امسال (۱۳۸۸)

ردیف اول نشسته از راست: خانمها تامارا و منیژه درفشی، مژگان ملکان، اصغر مهاجر، سُلماز و دکتر دیان، نصرت الله نوح، پروین نوح، مسعود سپند، لیلی حسامی(روحپرور)، علی منصور، شیرین کریمی، رضا شهیدی، ردیف دوم ایستاده از راست: فریدون و مظفر درفشی، مسعود سهامی، عباس خادمی، دکتر مصطفی مخلصی، علی کافی، بردیا اوحدی، مه جبین کریمی، روشنک نوح، نادیا صبوری، بابک اوحدی، فریده کاشف، قاسم گارحمت، فریده شهیدی، رحمت کاشف، ملیحه و فهیم شهبازی، مرسده مشعوف، امیرملکی، مهرماه حقیقی، ملیحه نوربخش و میمنت اورنگی. ردیف سوم آخر از راست، مجید کافی، آفرین کافی، اسفندیار بهمنی، لیلی کربلایی، جلال اوحدی، امیرجلال پور، سعید عرفان، منیژه پارینه، محمدرضا ریاضی.

انتشار کتاب «رستم التواریخ» بدون سانسور حادثه ای در کار چاپ کتاب در برون مرز است

رستم الحکما با نثر شیرین و طنزآمیز و القابی که با شیطنت به پادشاهان می دهد در تاریخ بی نظیر است

در دنیایی زندگی می کنیم که چاپ (بدون اجازه) کتاب دیگران- که با خون دل و زحمات طاقت فرسای شبانه روزی به دست مردم سپرده اند - فقط به قصد سودجویی رایج است و هیچ قانونی نمی تواند جلوی ناشر سارق حق ناشر خور را بگیرد.
حقیر فقیر نگارنده، کتابهای معروف متعددی را در اختیار دارم که بدون اجازه ناشر معروف یا غیر معروف آن در ایران، در این بلده به قول «آقایان» کفر، چاپ و انتشار یافته است بدون آنکه در ابتدای کتاب شناسنامه ای از ناشر یا گردآورنده ای با خود داشته باشد. اگر فرصت باشد در این باره سخن خواهم گفت و این کتابها را معرفی خواهم کرد. این کتاب ها یکی دو تا نیست و ناشران سارق هم یکی دو تا نیستند. اما چرا این ماجرا را در نخستین سطور معرفی کتاب «رستم التواریخ» عنوان کردم؟

در مقدمه ویراستار بر «رستم التواریخ» بدون سانسور، آه و فریاد این ناشر زحمتکش از دست کسانی که با چاپ این کتاب و مُثله کردن آن فقط قصد سودجویی داشته اند مرا هم به این میدان کشاند و گرنه سالهاست من اینگونه سرقت های علنی علمی- ادبی را دیده ام و سکوت کرده ام. فعلا از این حرف و حدیث بگذریم تا وقتی دیگر.

کوچه کرامت و محمد مشیری کاشف رستم التواریخ در ۴۰ سال قبل

جوانان قدیم که خیابان لاله زار و کوچه های آن را فراموش نکرده اند کوچه کرامت را خوب می شناسند. این کوچه مقابل کوچه اتابک یا کلیسا بود که دبیرستان ادیب و موسسه روزنامه کیهان در آن قرار داشت

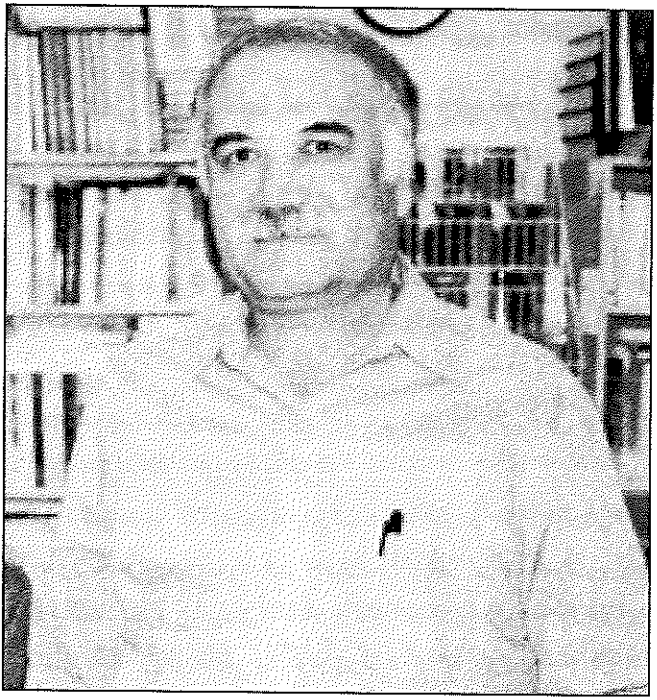

قاسم بیگ زاده

قاسم بیگ زاده ویراستار «رستم التواریخ» که این کتاب جنجال آفرین را منتشر کرده است، خود هنوز هم با همسر سختکوشش ماریا، سازمان انتشارات پارس را در وست وود لوس آنجلس اداره می کند و با سخت جانی بازار کساد کتاب را از صبح به شام می رساند. او با اینکه کار تصحیح و ویراستاری را تاکنون انجام نداده بوده است در ویرایش «رستم التواریخ» تجربه خود را در کار ویراستاری نشان داد و اهل کتاب منتظر کارهای بعدی او هستند.

و با قطع خیابان لاله زار، خیابان فردوسی را به خیابان سعدی وصل می کرد. شهرت کوچه کرامت بخاطر کافه کرامت بود که در نبش کوچه کرامت در خیابان لاله زار قرار داشت و پاتوق جوانهای نیم قرن پیش بود که در آن هر شب بساط بشکن بالا بنداز برپا بود و نوشانوش خلق خدا به آسمان می رسید.

این کوچه تاریخچه ای دارد که با زندگی روانشاد محمد مشیری، اولین کاشف و ویراستار کتاب رستم التواریخ، آمیخته است.
بخاطر کار در روزنامه کیهان من هر روز دوبار از این کوچه می گذشتم تا خود را به خیابان سعدی برسانم و با اتوبوس به خانه ام در خیابان نیروی هوایی بروم (البته همیشه هم با رفیق روانشادم خسرو شاهی طنز پرداز معروف با هم بودیم و تنها نبودم.) البته فقط روزها نبود که از این کوچه رفت و آمد می کردیم. گاهی شبها نیز از میکده های این کوچه به دیدار خورشید می رفتیم.
وقتی از لاله زار به این کوچه تاریخی وارد می شدی اول مغازه آبگوشتی اکبر آقا بود.
اکبر آقا مشروب فروشی نداشت ولی برای مشتریان اغذیه فروشی همسایه بغل دستی اش یحیی خان، کباب و آبگوشت و... می برد.
بعد از اغذیه فروشی یحیی خان، مغازه یا نمایشگاه عکس و آثار روانشاد محمد مشیری بود که روزها وقت خود را در آنجا می گذراند و من لااقل یا به قول خودمان حداقل دست کم هفته ای یک بار به او سر می زدم و او نیز مرا با بزرگواری می پذیرفت. بعد از مغازه روانشاد مشیری کافه ی مامان آشی و جگرکی ترک ها بود. این مغازه ظهرها مشتریان فراوانی مانند من و شاهانی داشت!. مامان آشی که زنی بسیار شریف و آزاده بود، فرزندی داشت که از دوستان من و دانش آموز دارالفنون بود.
این کافه چون به شکل خانه بود، در وردی داشت و مشتریان در حیاط خانه می نشستند و تا دیرگاه مشتری داشت، اکثر کارگران چایخانه ها که دیروقت کارشان تمام می شد و جایی برای غذا خوردن و رفع خستگی نداشتند حیاط مامان آشی پذیرای آنان بود.
این تاریخچه کوچه کرامت و مغازه های آنرا برای این نوشتم که بدانید چه اندازه خاطره از این کوچه دارم و چند بار با روانشاد محمد مشیری در این اغذیه فروشی ها به قول روانشاد مهندس سرخوش:
نشستیم و گفتیم و دل سوختیم

رستم التواریخ تاریخی طنزآمیز با القابی مسخره آمیز برای شاهان

در این کتاب از نادر جهانگشای و کشورگیر، که لااقل حدود وثغور ایران را از چنگ اشرف افغان نجات داد و امنیتی نسبی برای مردم فراهم آورد، با شاه سلطان حسین صفوی که تاج و تخت و کشور را به اشرف افغان بخشید و در پای او ذبح اسلامی شد به یکسان القاب بخشیده شده است. القابی که هیچ خواننده امروزی حوصله خواندن آنرا ندارد مگر به قصد ریشخند و تفریح آن پادشاهان ملک پاسبان! به عنوان نمونه در مورد تاجگذاری فتحعلیشاه قاجار که با جنگی احمقانه با روس ها ۱۷ شهر قفقاز را از دست داد می نویسد: «اما بعد، در اسعداوان (ایام)، و احسن اوقات، نواب مالک رقاب سلیمان آداب سکندر القاب سپهر حباب قمر رکاب آفتاب قباب از همه ملوک انتخاب بر آتش ظلم ریزنده آب با داد و دهش نیکومنش، پسندیده روش، خورشید پرورش، دلپسند ثقلین، محسود خافقین، خالی از عیب و شین، سلاله السلاطین، نتیجه الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان(...بقیه را به همین طریق بخوانید) تا برسید به فتحعلیشاه بزرگترین حرمسرا دار، لااقل در بین ملوک قاجاریه!

محمد مشیری از آزادیخواهان پس از شهریور بیست بود

مشیری قدی متوسط، پوستی سفید، سری نیم تاس و چشم های زاغ داشت. او بود که برای اولین بار نسخه ای از کتاب «رستم التواریخ» را در یکی از کتابخانه های آلمان یافت و از آن میکرو فیلمی تهیه کرد که اساس کار او قرار گرفت و برای اولین بار این تاریخ خواندنی و شیرین را به جامعه ایران تقدیم کرده است. البته در کار او نیز نواقصی وجود داشته که در هر کاری خواهد داشت و به وسیله ویراستاری که بعد از چهل سال در پی تصحیح و انتشار آن برآمده توضیحات کافی و وافی در این مورد داده شده است.

انتشار کتاب «رستم التواریخ» در چهل سال قبل حادثه ای بود برای کتابخوانان. تا آن روز هیچگاه اسرار پشت پرده شاهان و کثافتکاری های زاهدان (به قول حافظ) که جا انداز شاهان بودند به این روشنی در کتابی نوشته و چاپ نشده بود.

هر چند در آن روزگار نیز این کتاب نتوانست از زیر تیغ سانسور بجهد. چون سانسور چیان عقیده داشتند به شاه جماعت نباید گفت بالای چشمت ابروست، چه انوشیروان قاتل عادل باشد، چه شاه سلطان حسین صفوی نالایق که تاج سلطنت را با دست مبارک خود بر سر اشرف افغان گذاشت و با ذلت و خواری به دست او کشته شد.

پدر شاه سلطان حسین، شاه سلیمان نیز از این پسر چیزی کم نداشت که بیشتر هم داشت!، چنانچه شرایط روز امکان و فرصتی بدهد گوشه هایی از زندگی این شاهان نامبردار تاریخ ایران! را از نظر شما خواهم گذراند.

سخن ما پیرامون محمد مشیری بود که با امکانات کم در چهل سال پیش این کتاب را در اختیار ما جوانان آن روزگار گذاشت که امروز بتوانیم لذت دوباره ای از خواندن چاپ جدید این کتاب ببریم، ضمناً حیف است اگر نگویم که او از مبارزان راه آزادی سالهای پس از شهریور بیست بود و مزه زندان و دربدری را نیز چشیده بود. متاسفم که در بلاد غربت، عکسی از این انسان آزاده ندارم تا در این صفحات به یادش چاپ کنم

(شاید هم پیدا شد و چاپ کردم!)
برسیم به «رستم التواریخ بدون سانسور» که نتیجه تلاش شبانه روزی آقای قاسم بیک زاده و همسر و همراهش ماریاست که ضمن اداره انتشارات پارس این کتاب را نیز ویراستاری و تنظیم کرده اند کتاب دو مقدمه دارد که نخستین آن به قلم دکتر نصرت الله ضیایی و دیگری از ویراستار است که هر کدام به نوبه خود سعی در بازگو کردن گوشه هایی از کتاب و یا نظرات خود پیرامون رستم الحکما و کتابش دارند.

سخنی کوتاه درباره رستم التواریخ از نصرت الله ضیایی

«در سال های اخیر با انتشار کتاب پر سر و صدای رستم التواریخ، چهره نویسنده ای وقایع نگار از سال های گذشته، در ذهن مردم نقش بست که هم خطوط آن چهره با تصاویر نویسندگان عهد ماضی، یکسان نبود و هم شیوه ای که در نگارش کتابش برگزیده بود با آثار مشابه دیگر، متفاوت می نمود. نام این نویسنده، رستم الحکماست و از خود زندگی نامه نویسی هایش که به تفاریق در کتابش آمده، چنین پیداست که دودمان و تبارش از دیوانیان و خود و پدرش نیز از مستوفیان درگاه حکام و شاید امیران و دودمان شاهان بوده اند.
رستم الحکماء در زمان «زندیه» و اوایل قاجاریه می زیسته اما در ترجمه های اجمالی که از این روزگاران در دست است نامی از وی به میان نیامده است و این بدان معنی است که نویسنده در میان این طایفه از نویسندگان و تاریخ نگاران معروفیت چندانی نداشته است. در واقع همه اطلاعاتی هم که ما از وی و دودمانش در دست داریم از کتاب خود اوست و بس.
رستم التواریخ را نه کتاب تاریخ که نوعی «کشکول» یا «جُنگ» می توان نام نهاد که در آن مسائل مختلف اجتماعی، تاریخی، شبه تاریخی، شعر، خاطره، سخنان حکمت مآبانه، پندهای مشفقانه، هزل، ستایش قدیسین شیعه و قدح و ذم پیشوایان سنی و عنوان های دیگری

چون آن ها، مورد بحث یا اشاره قرار گرفته اند.
اما آنچه به کتاب رستم التواریخ اعتبار خاصی می بخشد و آن را در میان دیگر تالیفات متقدمان ممتاز نشان می دهد، علاوه بر شیوه بیان و نگارش کتاب که در جای خود خواهد آمد، پرداختن به مباحثی است که ذکر آن ها زوایای ناشناخته متعددی از روانشناسی اجتماعی مردم ایران را روشن می کند و خواننده را با بسیاری از جزئیات شیوه زیست و اندیشه ورزی و باورهای اخلاقی مردم آن روزگار آشنا می سازد.
شیوه نگارش رستم الحکماء نسبتاً روان و روشن است و با وجود به کارگرفتن پاره ای اصطلاحات و واژه ها که برای زمانه ما ناآشنا و مهجور شناخته می شوند،درک معنی کلام و منظور او دشواری چندانی ندارد. در مجموع می توان گفت نثری ساده و بی تکلف است.
نویسنده ضمن شرح دادن وقایع، از آوردن توضیحات جانبی و اضافی هم دریغ نمی کند که گاهی هم با اطناب های خسته کننده ای همراه اند. جریان سخن را با نمونه و شاهدهای شعری فراوانی همراه می کند. پاره ای از این شعرها از متقدمان است و بخش بزرگش سروده های خود اوست.» اگرچه به بعضی از شخصیت های تاریخ مهر فراوانی نشان می دهد(صفویان، قاجارها) و بر عکس به بعضی دیگر نظر عنایت چندانی ندارد.انشای رستم الحکما در عین روانی و شوخ وشنگی، از خطاهای زبانی هم خالی نیست. چنین به نظر می رسد که او در جریان ادای منظور خود، برای رعایت قاعده و قانون زبان، اهمیت چندانی قایل نیست...»

حق شناسی ویراستار جدید از مشیری

آقای قاسم بیک زاده ویراستار رستم الحکما به حق و از روی انصاف، حق کاشف و ویراستار نخستین کتاب را محترم می شمارد و از او تجلیل می کند: «انصافاً مشیری زحمت زیاد کشید و انرژی بسیار برای خواندن کپی میکرو فیلم نه چندان خوانای نسخه خطی صرف کرد تا نسخه چاپی شسته و رفته ای عرضه بکند و کتاب هم با اقبال خوبی مواجه شد.
چند سال بعد همین کتاب به چاپ دوم رسید و بعدها در قطع کوچک تر،

عکسی از جوانان بیش از پنجاه سال پیش!

این عکس یادگار روزهایی است که انجمن دانشوران به ریاست عادل خلعتبری در سالن بزرگ دارالفنون تشکیل می شد رئیس دارالفنون نیز آقای... تقوی بود که متاسفانه نام کوچکشان را فراموش کرده ام. در این تصویر نام آقایی که ته ریش دارد را نمی دانم و گرنه بقیه از دوستان و همکاران قدیمی من هستند از راست: آقای محمد گلبن شاعر، نویسنده و محقق امروزی که به زحمت از خانه بیرون می آید، نفر دوم هم که نگارنده(حقیر فقیرنوح) هستم که از همان زمان به ریش روزگار می خندیده ام. نفر سوم دوست عزیز از دست رفته من محمود پاینده لنگرودی شاعر، نویسنده و محقق گیلک است که درباره او مطالب کافی نوشته ام و با عکس های متعددی در «یادمانده ها» چاپ شده است. آخرین نفر از چپ نیز فریدون گیلانی است که روزگاری در روزنامه کیهان کار می کرد و پس از انقلاب پر شکوه مانند همه ما عطایش را به لقایش بخشید و در اروپا زندگی می کند.

سازمان کتاب های جیبی آن را با همان فرم آفست کرد و پس از آن ناشری دیگر آن را در لوس آنجلس به سلیقه خود مُثله کرده و به صورت آفست عرضه داشت و کلی هم اهن و تلپ راه انداخت! اما با مزه تر از این سانسور و آفست کردن های لوس آنجلسی ها، کار یکی دو ناشر در تهران بود که این کتاب را به دست یکی دو نفر«مثلاً ویراستار» دادند تا

حسابی به ویرایش و قلع و قمع آن چه که مشیری مرحوم فراهم کرده بود، بپردازند! مشیری خودش بنا به محظورات و معذورات مرسوم رژیم گذشته، بخش هائی از این کتاب را حذف کرده بود و حالا، این خانم و آقای ویراستار هم آستین بالا زده و هر کدام به مصلحت و معاذیر اخلاقی، نیمی از کتاب را حذف فرموده اند تا نام نیک شان بر پیشانی یک کتاب باقی بماند! جای بسی تعجب است! وقتی توانائی بهتر انجام دادن کاری را نداریم و یا نمی توانیم با افزودن مطلبی که به بهتر شدن آن کار کمک بکند، چرا به عمله ظلم تبدیل و سبب می شویم که یک کار خوب را به بدترین شکلش با نام خود عرضه کنیم و این چنین کتابی را از ارزش خالی سازیم!»

آنچه نباید از نظر فراموش شود تلاش ویراستار برای روان خوانی و توضیح کلمات و جملات مشکلی است که امروز دیگر محلی از اعراب و جایی برای مصرف ندارند.

بخش الحاقی ویراستار در شرح وظایف و مقام باشیان

ویراستار قبل از آنکه بخش الحاقی خود را آغاز کند داستان باشیان سرکار عظمت مدار شهنشاهی که همه با عمامه های خلیل خانی و کفش های ساغری و چاقشور و قلیان های کرمانی، همه بر مرکب های گرانبها سوار بوده اند را توضیح میدهد.

اسامی این «باشی» ها بیش از سیصد عنوان است که امروز تعدادی از آن القاب برای مردم امروز قابل فهم و شناخته شده است، معنای بقیه القاب را باید با طلسم و اسطرلاب از لابلای فرهنگها و لغت نامه ها کشف کرد. مثلا **قتال باشی،(با جلاد باشی اشتباه نشود)، ماربان باشی، عزب باشی، اکاف باشی، بط چی باشی، باشماق چی باشی، جنیبه کش باشی، چلانگر باشی، یمیش چی باشی، اُیُنجی باشی** و دهها اصطلاح از اینگونه که صاحبان هر یک از این القاب در آن روزگار برای خودشان دبدبه و کبکبه ای داشتند و خود را مالک جان و مال مردم محروم می دانستند.

ویراستار در مقدمه بخش الحاقی خود می نویسد: آنچه طی شانزده صفحه

در آینده خواهد آمد، شرح باشیان، نـوع مقام و جـایگـاه این اشخاص در ساختار اداری، نظامی و حکومتی عصر صفویه تا قاجار می باشد...
به همین جهت شناخت «باشیان» و شرح منصب و جایگاه و استقرار این افراد در گروه بندی خاص، می تواند کمک به شناخت لایه های اجتماعی آن دوره کرده باشد.
البته چون کلمه «باش» واژه ترکی است به معنای «سر» و با افزودن یای نسبت معنی مقدم، رئیس، فرمانده و سرپرست را می دهد برای آنها که زبان ترکی می دانند این القاب زودتر معنا می شود تا برای فارسی زبانان، برای اینکه بدانید ویراستار گیلک چه تلاشی برای کشف معانی لغات ترکی کرده چند عدد از این «باشیان» را به حضورتان معرفی می کنیم:
یمیش چی باشی: عنوان ترکی است «یمیش در ترکی خوردنی معنی می دهد و یمیش چی آنهایی را می گفتند که مسئول تهیه میوه جات و تنقلات و شبچره برای درگاه عالی رتبت سلطنت بودند و یمیش چی باشی مسئول این افراد ناظر برخرج بود.
جنیبه کش باشی: کسی که اسب جنیبه (یدکی) شاه را در جنگ یا شکار به همراه شاه می راند.
خیام باشی: استادکار و ماهرترین چادر و خیمه دوزان و آنهایی که سراپرده سلطنتی و پرده های درونی، و بیرونی کاخ سلطنتی را می دوختند.
یورت چی باشی: کسی که در سفرهای شاه، پیشاپیش حرکت کرده و خیمه و خرگاه شاهانه را در یورتی که مناسب تشخیص می داد برپا می کرد.
مجمرچی باشی: مجمر داران یا مجمر گردانان که در مجلس شاهانه یا بزرگان مجمره ها (منقل های کوچک) گردانند و در مجمرها عود و سپند و کُندر و عنبر سوزانند که به بوی خوش آن مجلس معطر باشد.

نظری گذرا بر دو چهره ی اول و آخر سلسله صفوی

شاه اسماعیل اول و شاه سلطان حسین پادشاهانی انگشت نما در تاریخ

انتشار کتاب «رستم التواریخ» آن هم بدون سانسور، یکی دو ماهی است که مرا به خود مشغول ساخته است. البته همانطور که اشاره کردم در چهل سال قبل این کتاب خواندنی را خوانده بودم ولی دوباره خوانی آن در این روزگار، که مذهب مداران بر اریکه حکومت نشسته اند فضا و منظره تازه تری را در چشم خواننده به تصویر می کشد. من اهل تاریخ نیستم، ضمن اینکه تاریخ را همیشه دوست داشته ام، خوانده ام و می خوانم، یکبار هم مرتکب تصحیح تاریخ عالم آری نادری اثر محمد کاظم مروی شدم که به علت کمبود کاغذ، ناشر دیگری که همان کتاب را از استاد دیگری زیرچاپ داشت زودتر از ناشر من کتاب را به بازار آورد و فیلم و زینگ کتاب من با زیان من و ناشر در چاپخانه پوسید!

خلاصه اینکه من مورخ نیستم و آنچه را می نویسم دیدگاه نظر خواننده ای است که کتابی را خوانده است و نظرش را می نویسد. و قتی کتاب رستم التواریخ را خواندم از پادشاهان بینابینی سلسله صفویه بگذریم اوج و فرود این سلسله، شاه اسماعیل و شاه سلطان حسین صفوی هرکدام به نوعی نظر مرا جلب کردند.

یکی (شاه اسماعیل) در تلاش برای وحدت ایران از هم پاشیده، همراه با قتل عام ها و تلاش برای تغییر مذهب ملتی که به کار خویش سرگرم است . همزمان با میگساری ها وامرد بازی های آنچنانی که فرنگی های بازدید کننده از ایران داستان هایی را که دیده اند در کتابهای خود نوشته اند و مورخین ایرانی نیز دست کمی از آنها نداشته اند. دیگری شاه سلطان حسین مردکی که فقط به فکر شکم و زیرشکم خویش است و

به مناسبت حضور دکتر اسماعیل خویی در شمال کالیفرنیا

این عکس یادگار بیش از چهل سال پیش است که روانشاد عمادخراسانی هنوز مردی است با موهای سیاه و دکتراسماعیل خویی با موهایی پرپشت و ریشی پت و پهن، مسعود سپند نیز با سری پرمو و سبیل های سیاه. البته بقیه را شما نمی شناسید. این عکس مربوط به جلسات انجمن های تقریباً ادبی است که دوستان شاعر در آن روزگار دور هم جمع می شدند و با وجود اختلافات عقیدتی شعری می خواندند و گپی می زدند. در این عکس ردیف جلو از راست: عماد خراسانی، دکتر اسماعیل خویی و فرزین عدنانی. ردیف دوم از راست مسعود سپند جوان، اسماعیل محمدی و حسین دانشپور دیده می شوند.

تکیه گاهش آخوندهایی هستند که او را از شر جنّ و پری و توفان و زلزله حفظ می کنند! همان هایی که ایران بعد از چهارصدسال دوباره دچار آنها شده است. برای اینکه تنها به یک منبع اکتفا نکرده باشم به کتاب **«شاه اسماعیل اول»، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی**، اثر دوست بزرگوار و همکار دیرینم در روزنامه کیهان «دکتر منوچهر پارسا دوست» مراجعه کردم.

در این کتاب بدون طنز و نیشخند، زندگی شاه اسماعیل اول و کارنامه زشت و زیبای او ورق خورده است.

گاهی انسان ایرانی از فتوحات و مبارزاتش در راه وحدت ایران از هم

پاشیده، غرق غرور می شود و گاهی با امرد بازی های او و قتل عام مردمی که جز ایمان داشتن به عقاید مذهبی سنتی خود گناهی نداشته اند عرق شرم بر چهره می آورد. این تضاد شخصیت و چندگانگی اعمال و کردار شاه اسماعیل اول که بنیانگذار سلسله صفویه است در شعر یکی از شاعران روزگار او را میتوانیم ببینیم:

غرور انگیز و شرم آمیزی ای شاه
وطن خواهی ولی خونریزی ای شاه
گهی غازی به راه دین خویشی
گهی چون خُم زمی، لبریزی ای شاه
گهی با اَمردان و نازنینان
فقط در کار خفت و خیزی ای شاه

ضرب المثل های ما لبریز از پند و اندرز و حکمت است و تجربه های هزاران ساله در پشت آنها خوابیده است: به مازندرانی گفتند: به جای این حاکم ظالم و خونخواری که از طرف پادشاه معزول شده ، حاکمی عادل و عاقل به ولایت ما می آید. مازندرانی ساده دل گفت: این حاکم عادل و عاقل که می خواهد به ولایت ما بیاید آیا دهان هم دارد؟ گفتند: بلی. او هم مانند همه آدمها صاحب دست و پا و سر و گوش و چشم و دهان و دندان است.

گفت: این آدم فقط به قصد خوردن اموال من می آید!.

شاه اسماعیل جوان و سُنّی کشی

همانطور که قبلاً گفتم قصد دارم این مبحث را با نمایی از چهره دو پادشاه صفوی، شاه اسماعیل اول و شاه سلطان حسین صفوی که یکی بنیانگذار سلسله و دیگری از هم پاشنده آن بود به پایان برسانم. آنچه پیرامون شاه اسماعیل اول می نویسم به نقل از کتاب دوست ارجمندم دکتر منوچهر پارسا دوست است و آنچه از شاه سلطان حسین می نویسم از کتاب رستم التواریخ بدون سانسور تالیف آقای قاسم بیک زاده است. نخست به شاه اسماعیل جوان می پردازیم که می خواهد همه مردم کشور به مذهب او باشند. در صفحه ۲۷۸ کتاب «شاه اسماعیل اول» می خوانیم:

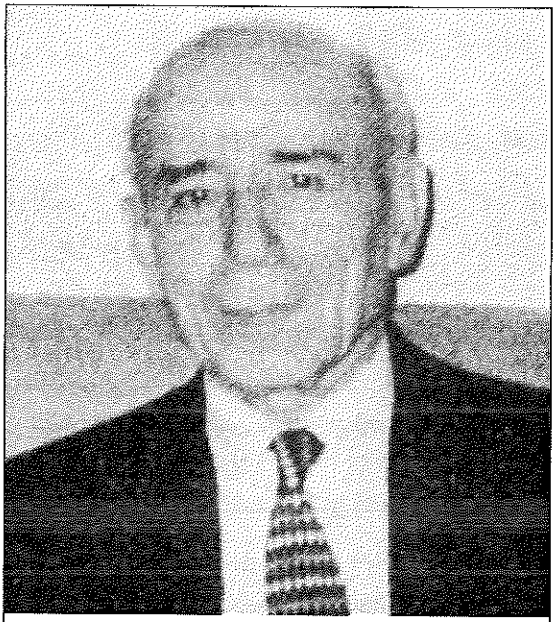

دکتر منوچهر پارسادوست

کتاب خواندنی «شاه اسماعیل اول» اثر دوست دیرین دکتر منوچهر پارسادوست، همکار قدیمی من در روزنامه کیهان است. دکتر پارسادوست قبل از انتشار کتاب «شاه اسماعیل اول» دو جلد کتاب تاریخی با عنوان های ریشه های تاریخی اختلاف ایران و عراق (۱۳۷۰) و نقش عراق در شروع جنگ ایران و عراق (۱۳۶۹) منتشر کرده است.

«شاه اسماعیل تصمیم خود را عملی کرده او دستور داد مردم در مسجد جامع تبریز جمع شوند و بین هر دو نفر یک قزلباش (فدائیان شاه اسماعیل، مانند لباس شخصی های امروز!) با شمشیر و خنجر برهنه قرار گیرد و آنگاه خطبه را به نام امامان شیعه بخوانند و سه خلیفه نخستین ابوبکر، عمر و عثمان را لعن کنند و هنگام لعن، همه مردم «بیش باد و کم مباد» بگویند و اگر کسی نگفت بی درنگ سرش را از تنش جدا کنند، او خود شمشیر به دست به مسجد رفت. به دستور شاه اسماعیل قزلباشان هرکه را نسبت به مذهب شیعه کمترین بی علاقگی نشان می داد بی پروا می

کشتند و حتی زنان آبستن را با جنین هایشان شکم دریدند. با آنکه نبش گور در اسلام منع شده است به دستور او، نه تنها گور سلطان یعقوب، بلکه گور بسیاری از فرماندهان سپاه را که در نبرد با پدرش شیخ حیدر شرکت داشتند نبش کردند، شاه اسماعیل دستور داد که استخوان های آنها را به بازار تبریز ببرند و در آنجا بسوزانند و در راه پیشاپیش بازمانده ی جسدها، تعداد کثیری زنان روسپی و دزدان حرکت کنند... آنگاه دستور داد کلیه روسپی ها و دزدان را سربرند و جسد آنها را با استخوان های از گور در آورده شده باهم بسوزانند». همین کتاب به نقل از عالم آرای صفوی صفحه های ۶۴ و ۶۵ می نویسد:

«وقتی شاه اسماعیل با شمشیر برهنه برای اعلام مذهب شیعه به مسجد جامع تبریز رفت آگاهان تبریز به او گفتند: از شش دانگ جمعیت تبریز چهار دانگ سنی هستند و دو دانگ شیعه.اما ایشان فرمود با شمشیر همه آنها به تشیع می گروند و یا کشته می شوند. آن چهار دانگ مردم تبریز سرانجام به دست قزلباشان سلاخی شدند.»

در صفحه ۷۶۰ تاریخ شاه اسماعیل اول می خوانیم:

«شاه اسماعیل پس از فتح اردبیل بی رحمی تکان دهنده ای نسبت به سنیان آن شهر که اکثریت عظیم ساکنان آن را تشکیل می دادند مرتکب شد. او فرمود از هر خانه ای یک پشته چوب بیاورند. هیزم بسیار جمع نمودند، هرکدام که شهادت می گفتند شاه ملازم خود می کرد و هرکس نمی گفت او را در آتش می انداخت و می سوخت و علی سلطان (حاکم اردبیل) را فرمود در آتش انداختند و سوختند.

کباب آدم خواری

شاه اسماعیل بدعت آدمخواری را با کباب کردن بدن زنده مرادبیک آق قویونلو...آغاز کرد و آن را در دودمان صفوی مرسوم ساخت. حتی در سالهای طولانی تفتیش عقاید (انگیزیسیون) دیده نمی شود که متعصبان مذهبی کاتولیک بعد از سوزاندن پروتستانها گوشت قربانیان خود را بخورند و شاه اسماعیل که خود را صاحب رسالت الهی برای ترویج مذهب شیعه میدانست در مقام رهبر آدمخواران قرار گرفت»

یاد باد آن روزگاران یاد باد

عزیز ازدست دررفته ما، دکتر محمد عاصمی هر وقت به آمریکا می آمد دوستان کلاس حافظ را سرافراز می کرد و با سخنرانی ها و خواندن اشعارش ما را از شور و شوق لبریز می ساخت. این عکس تاریخ سپتامبر ۲۰۰۲ ، ۷ سال قبل را با خود دارد، نمی دانم اولین و یا دومین باریست که دکتر محمد عاصمی به کلاس حافظ آمده است. در ماههای اخیر نیز منتظر بودیم که سری به آمریکا بزند و پایی بر سرما بگذارد که اجل امانش نداد و دیدار ما را به قیامت انداخت.

در این عکس ردیف جلو از راست عبارتند از: پروین کریمی (نوح)، نصرت الله نوح، دکتر محمد عاصمی، دکتر ساموئل دیان و ردیف دوم نازلی ملک پور، جهانگیر صداقت فر، روشنک نوح، جلال اوحدی، مینو ثقفی، همایون بیرنگی و پروین بیرنگی.

قبله عالم شاعر هم بوده است!

این آقا، شاه اسماعیل که قهرمان آدم کشی و آدمخواری و قبله عالم مسلمین بوده و هنوز به شهوت رانی ها و شرابخوارگی هایش نپرداخته ایم، شاعر

هم بوده و گاه گاهی هم شعر بیشتر به زبان ترکی و کمتر به زبان فارسی از او باقی مانده، البته با دیوانی به گویش ترکی، که گاهی شعرهای فارسی او نیز جزو اشعار معروف قرار گرفته است:

دردا که در دیار شما درد یار نیست
آن را که درد یار بود در دیار نیست

دل کشته ی آن موی که بر روی تو افتد
جان کشته ی آن چین که بر ابروی تو افتد
بی خوابم از آن خواب که در چشم تو بینم
بی تابم از آن تاب که بر روی تو افتد

شاه اسماعیل غزل معروف حافظ را:

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب باده لعل تو هوشیارانند

تضمین یا تخمیس کرده که از حق نگذریم به خوبی از عهده آن بر آمده است! اما بسیاری از مورخان مانند غیاث الدین خواندمیر، حسن روملو و امیر محمود خواند میر انتساب این اشعار را به شاه اسماعیل رد کرده اند (صفحه ۷۵۰ تاریخ شاه اسماعیل)

اما این شاعر که باید لطیف الطبع و حساس، انسان دوست و رقیق القلب (به قول ادبا) باشد، چنان کینه توز و سنگدل است که از جسد دشمنش نیز نمی گذرد. در همین کتاب «شاه اسماعیل اول» در صفحه ۷۶۰ می خوانیم: شاه اسماعیل از جسد بی جان و بی سر شیبک خان نیز نگذشت و دستور داد که «قورچیان کثیر الاخلاص و ملازمان کثیرالاختصاص» گوشت بدن او را که با خاک و خون آغشته بود چون درندگان جنگلی پاره کنند و بخورند... و برای خاموش کردن شعله های کین خواهی خود از کاسه سرشیبک خان جام باده ساخت، آنرا به گوهر ها آراست و تا پایان عمر در آن شراب نوشید.

باده گساری و آمردبازی شاه اسماعیل

در صفحه ۷۶۹ تاریخ شاه اسماعیل اول می خوانیم: شاه اسماعیل تا پیش از

جنگ چالدران بیشتر اوقات خود را در لشکرکشی ها، جنگها و شکارگاهها گذراند: او در فرصت هایی که دست می داد مجلس بزم می آراست و به خوشگذرانی می پرداخت. اما پس از شکست در جنگ چالداران «بیشتر اوقات روز و شب را به شرب مدام و مؤانستِ ساقیان سیم اندام» مشغول بود. در زمان او و جانشینانش نوشیدن شراب و باده گساری شیوع عام یافت. تمایل افراطی شاه اسماعیل به باده خواری او را از مجالست نزدیکان دوربین و مصاحبت ناصحان اخلاص آئین دور کرد و او را به مصاحبت با زنان و پسران زیباروی بیشتر راغب نمود که این موضوع در «سفرنامه بازرگانان ونیزی» انعکاس بیشتری یافته است.»

البته این عادت دیرینه تنها از آن شاه اسماعیل نبود فرزند برومندش شاه

تهماسب اول نیز مانند پدر در همین راه گام برمی داشت . اما چون از پدر عاقل تر بود زود به توبه برخاست که شعرش نیز معروف است:

یک چندپی زُمرّد سوده شدیم
یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی یی بود به هر رنگ که بود
شستیم، به آب توبه آسوده شدیم

مقصود از زُمرّد سوده شده بنگ وحشیش و یاقوت تر نیز شراب می باشد. این تصویری گذرا بود از شاه اسماعیل اول، که ضمن حفظ حدود و ثغور ایران بزرگترین جنایت را در حق سنیان ایران مخصوصاً در تبریز و خطه آذربایجان انجام داد که صفحات خون آلود تاریخ صفوی گواه آن است.

آخرین شاه سلسله صفویه

و اما شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه سلسله صفویه، که آبروی نداشته پادشاهان پیشین این خاندان را بر باد داد و به ذلیل ترین و سفیه ترین پادشاهان ایران معروف شد بطوریکه در اشعار شعرا نیز ضرب المثل شده است:

هرگز گمان مدار به میدان زندگی
سلطان حسین و نادر شمشیرزن یکیست

در کتاب رستم التواریخ داستان ها و حوادثی از دوران سلطنت شاه سلطان حسین (و البته بقیه سلاطین) نقل شده که هرچه تلاش می کنم قادر به نقل آن نیستم. از کثافت کاریهای خود قبله عالم در ایجاد سُرسُره برای بانوان و تماشای به مسابقه واداشتن خران برای جفت گیری، در حضور زنان قبله عالم و حالت آن بانوان مرد ندیده که این بیت مولانا را زمزمه می کردند:

گر جماع این است و دارند این خران
بر... ما می رند این شوهران .

همه زنها برای قبله ی عالم حلال اند

تنها بخشی که ملایم تر است و نقل آن برای من مایه شرمساری نیست داستان پا اندازی حج اسلام برای قبله عالم است. هر زن و دختر زیبایی که اطرافیان شاه از هر گوشه کشور پیدا می کردند برای قبله عالم می آوردند و ملاباشی

دربار آن زن را اگر شوهر داشت او را به طلاق زن راضی کرده و برای قبله عالم صیغه متعه می خواند و پس از مدتی مجدداً صیغه باطل شده و زن را حضرت ملاباشی برای شوهر آن ضعیفه عقد مجدد می کرد و با تعدادی هدایا برای او می فرستاد!.

دوست دارم فرازهایی از این داستان را از «رستم التواریخ بخوانید:

«پلو و چلاوی که به جهت آن یگانه ی آفاق می پختند، به جای روغن، مغز قلم گوسفند و گاو می نمودند و اطعمه و اشربه ای که از برای آن جهان مطاع و خلاصه ی ملوک طبخ می نمودند، در دیگِ زر ناب می پختند. آن شهنشاه والاجاه، کثیرالاشتها و پُر شهوت بوده و به سبب آن که طلائی که با اکسیر اعظم حیوانی ساخته بودند، در خزانه برکت نشانه ی پدر بزرگوار کامکارش، یعنی خاقان سکندر شأن خلد آشیان، شاه سلیمان غفرالله له بود و با عرق نمک طعَام حل می نمودند و به مقدار معروف اکسیر کامل حیوانی داخل آن نموده و به قدرِ قیراطی از آن، باده مثقال سنکنجبین عسلی با دُهن البقر، (روغن گاو) مَخلوط و ممزوج می نمودند و در اول فروردین ماه، در هر سالی یک بار، به قدر مذکور، آن سلاله ی ملوک از آن مرکب جان بخش دلگشا و از آن معجون نیرو افزای، شفابخش غم زدای مذکور تناول و نوش جان می نمود. در نیرومندی و زورِ بازو و قوتِ سرپنجه و شجاعت و فصاحت و بلاغت و علم و حلم و وسعَت حوصله، فرد کامل و وحید زمان بوده و همیشه با انبساط و نشاط قلب و سرور خاطر عاطر و مدام بی غم و هم و خرم و خندان و شادمان بود. روز وشب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی اختیار بوده و به جهت امتحان در یک روز و یک شب، صد دختر باکره ی ماهرو را فرمود، موافق شرع انور محمدی، به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان، از برای وی متعه (صیغه) نمودند و آن پناه ملک و ملت، به خاصیت و قوت اکسیراعظم، در مدت بیست و چهار ساعَت ازاله ی بکارت آن دوشیزگان دلکش طناز و آن لعبتان شکر لب پُرناز نمود و باز مانند عزبان مست «هَل من مَزید» (باز هم بیَشتر) می فرمود و بعد ایشان را به قانون شَریعت احمدی مرخص فرمود و همه ایشان با صداق شرعی و زینت و اسباب و

رُخوت (لباس) نفیسه ای که آن قبله ی عالم به ایشان احسان و انعام فرموده بود، به خانه های خود رفتند و در همه ممالک ایران، این داستان انتشار یافت و هرکس زنی در حُسن و جمال بی نظیر داشت، با رضا و رغبت تمام او را طلاق می گفت و از روی مصلحت و طلب منفعت او را به دربار معدلت بار خاقانی می آورد و او را برای آن یگانه آفاق عقد می نمود با شرایط شرعیه و آن زبده ملوک، از آن حور وَش محظوظ و مُلتذذ می شد و او را با شرایط شرعیه مرخص می فرمود و مطلقه می نمود و آن زن خرم و خوش، از سرکار فیض آثار پادشاهی انتفاع یافته، با دولت و نعمت باز به عقد شوهر خود در می آمد!

هرکس دختر بسیار جمیله ای داشت، سعی ها می نمود و به عرض محرمان سرادق جاه و جلال خاقانی می رسانید و آن دختر ماه منظر را برای آن ذات نیکو صفات اقدس، عقد می نمودند با شرایط شرعیه و قواعد ملیه و با کمال خوش طبعی و نکوخلقی، با اطوار بسیار خوش و حرکاتِ دلکش رستمانه به یک یورشِ، قلعه ی دربسته ی محکم بلورینش را دخل و تصرف می نمود و قفلِ لعل مانندش به مفتاح الماس مانند خود می گشود! و از طرفین چنان حظ و لذت می یافتند و بدان قسم محظوظ و مُتلذذ می شدند که به تقریر و تحریر نمی گنجد! زیرا که معجونی پیش از مقاربت به حشفه ی خود می مالید که فی الفور حَشَفه به خاریدن در می آمد و چون به مقاربت مشغول می شد، فرج آن زن نیز از آن دوا به خارش در می آمد و به سبب قوتِ باهی که آن یگانه ی آفاق داشت، آورد و بُردش بسیار به طول می انجامید و بسیار متحرک بود، تا آن که از فرط لذت، طرفین نزدیک به غش نمودن و بیهوشی می رسیدند! و هر یک از این زنان و دختران را که آبستن می شدند، نگهداری می نمود والا، طلاق می فرمود و به قانون شریعت نبوی همه را با انعام و احسان و بخشش و به این شیوه ی مرضیه ی خوش و به قاعده ی نیکو خوشنود می فرمود. **ازاله بکارت سه هزار دختر**

به این مراسم خوب و به این آئین مرغوب مذکور، ازاله ی بکارت سه هزار دختر ماه روی مشگین موی، لاله عذار گلندام، بادام چشم، شکر لب

و دخول در دوهزار زن جمیله ی آفتاب لقای سر و بالای نسرین بدن نرگس چشم، طَناز پُرناز بلورین غبغب نموده، ماشاءالله !الاحول و لاقوه اَلابالله العلی العظیم! از برکت اکسیر اعظمی که درویش ذوفنون کامل بزرگوار صاحب اسراری به خلد آشیانی، شاه سلیمان غفرالله له پیشکش نموده بود و از آن خلد آشیانی به این فردوس مکانی میراث رسیده، به قدر بیست کرور، که هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی که ده هزار دینار باشد و بهای هشت مثقال زرِ ناب و نیز بهای صد و چهل مثقال سیمِ ناب و نیز هر تومانی، قیمت بیست خروار دیوانی غله که صد من تبریزی که پنجاه من به وزن شاه که هر من شاهی، هزار و دویست و هشتاد مثقال باشد، خرج تزویج ها و عروسی های خود نموده و به این طریق خلایق را از سرکار فیض آثار منتفع می نمود.» مثل اینکه تنها راه منتفع شدن مردم از قبله عالم یا به قول رستم الحکما سرکار فیض آثار همین بوده که زنان و دختران خود را به ایشان هبه کنند!.

خاطره ای از نخستین ناشرکتاب «رستم التواریخ»

آقای ضیاءالدین فروشانی یکی از کادرهای برجسته انجمن فرهنگی ایران و شوروی سابق بوده است و نامه ای را که قبلاً پیرامون شایعه مسافرت عبدالحسین نوشین از مسکو به ایران نوشته بود در ماهنامه پژواک چاپ شد که دوست روانشاد ما دکتر محمدعاصمی نیز در تایید نامه ایشان مطلبی نوشت که در صفحه ی یادمانده ها چاپ شد. اینک آقای فروشانی خاطره ای از خود را پیرامون گفتگویی که با روانشاد محمدمشیری کاشف و ناشر نخستین نسخه خطی «رستم التواریخ» که در پنجاه سال پیش چاپ شده داشته، نوشته و لطف کرده برای ما فرستاده است. در این نامه ضمناً شیوه ی بوقلمون صفتی سانسورچیان دوره پهلوی دوم را به روشنی توضیح داده است. ما با تشکر از ایشان نامه ارسالی شان را چاپ می کنیم و منتظر کارهای دیگرشان هستیم.
پژواک

استادارجمند آقای نصرت الله نوح

با درود فراوان و آرزوی تندرستی و کامیابی برای شما زحمت افزا میشود: امروز در مجله گرامی پژواک مقاله شما را درباره کتاب رستم التواریخ و مصحح آن شادروان آقای محمدمشیری خواندم و به یاد روزی افتادم که

مرحوم محمدمشیری به دفتر بنده آمدند و گفتند که پسرشان درباره افسانه «هزار و یک شب» تحقیق می کند و احتیاج به نسخه ای از این کتاب دارد که در روسیه شوروی یا تاجیکستان به چاپ رسیده است. به ایشان عرض کردم که این کتاب در دسترس بنده هست و به شما می دهم و همین کار را کردم. در آن ملاقات مرحوم مشیری دو واقعه جالب توجه برایم نقل کردند. یکی درباره همین کتاب رستم التواریخ و دیگری راجع به یک کتاب دیگر. با خواندن نوشته شما درباره کتاب رستم التواریخ آنچه را که شادروان مشیری برایم تعریف کرده بود، بعداز سالها در خاطرم زنده شد. بگمانم ذکر این خاطره برای شما هم جالب توجه باشد. داستان ازین قرار است:

شادروان مشیری گفت: چندی پیش نامه ای از اداره مطبوعات وزارت اطلاعات که مقرش در میدان ارگ بود برایم رسید. دعوت شده بودم برای پاره ای توضیحات به دفتر مدیرکل مطبوعات وزارت اطلاعات حضوریابم در روز و ساعت مقرر به دفتر آقای مدیرکل مطبوعات رفتم. در آنجا چند نفر دیگر هم حضور داشتند ولی آقای مدیرکل تشریف نداشتند. به خانم منشی گفتم من فلانی هستم و برای ملاقات آقای مدیرکل دعوت شده ام. خانم منشی گفتند می دانم ولی آقای مدیرکل خدمت آقای وزیر هستند و به زودی می آیند. مدتی منتظر ماندم. حوصله ام داشت سر می رفت که ناگهان در باز شد و آقای مدیرکل با صورت برافروخته وارد شد و با عصبانت و به صدای بلند پرسید: «این کتاب رستم التواریخ را چه کسی چاپ کرده؟» من چیزی نگفتم ولی یکی از حاضرین پرسید: «مگر چه شده؟» پاسخ داد: «مگر دیگر می خواستید چه بشود. این کتاب تاریخ، تَغوّط کرده به هرچه تاریخ است...». کلی نسبت های ناشایست و ناروا نثار نویسنده و چاپ کننده ی کتاب نمود. کار که به اینجا کشید خودم را معرفی کردم، از جیب بغلی کُتم نامه ای در آوردم و به طرف ایشان دراز کردم و پرسیدم: «منظور شما همین کتاب است که اسم آن در این نامه ذکر شده است؟»

نظری به آن انداخت و زیر لب آنرا خواند و درجا حالش دگرگون شد.

رنگ از صورتش پرید. چیزی نمانده بود که از ناراحتی سکته کند. لحظه ای سکوت نمود، نفسی تازه کرد، برخودش مسلط شد و لحنش را عوض کرد. با احترام گفت: «آقای مشیری چرا اینقدر فروتن هستید، چرا به همان چاپ اول کتاب اکتفا نمودید، لازم است این کتاب به چاپ دوم و سوم و بیشتر برسد تا مردم از آن بهره مند شوند. اگر شما برای تجدید چاپ این کتاب از لحاظ مالی در مضیقه هستید بگویید تا ما کمک کنیم، اگر از حیث تهیه کاغذ مشکلی دارید بفرمایید ما کاغذ کتاب را تأمین می کنیم. علاوه بر این ما می توانیم آنرا در چاپخانه وزارت اطلاعات چاپ کنیم. گفتم: از لطف شما ممنونم، بزودی برای چاپ دوم اقدام می کنم و خداحافظی کرده از اتاق ایشان بیرون آمدم.

آقای مشیری به صحبتش ادامه داد: «اما از آن نامه بگویم. به نظرشما آن نامه چگونه بود که باعث شد که آقای مدیرکل این چنین تغییر عقیده بدهد و با یک چرخش صدوهشتاد درجه، گفتار و رفتارش را در مورد کتاب رستم التواریخ تغییر دهد؟ فکر می کنید محتوای این نامه چه بود؟»

گفتم: «نمی دانم» شادروان مشیری توضیح داد: «هر وقت من کتابی چاپ می کردم معمولاً یک نسخه به دربار می فرستادم. از دربار هم نامه ی تشکرآمیزی میرسید و من آنرا حفظ میکردم. وقتی کتاب رستم التواریخ را به دربار فرستادم آقای نصرت الله معینیان رئیس دفتر مخصوص بود و مطابق معمول وصول کتاب را طی نامه ای برای من فرستادند. متن نامه تقریباً چنین بود: «نقل به معنی» «یکجلد کتاب رستم التواریخ واصل و به نظر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر رسید و مورد توجه و رضایت خاطر خطیر ملوکانه قرار گرفت.

امضاء رئیس دفتر مخصوص دربار شاهنشاهی- نصرت اله معنیان».

من آن نامه را فتوکپی کرده در جیب بغلم گذاشتم و همیشه همراه داشتم. صحبتمان گرم شد و ایشان خاطره دیگری هم نقل کردند: «گفتند حدود یکسال پیش کتاب آثار سعدی را آماده چاپ کردم و به اداره بازبینی (سانسور کتاب) در وزارت فرهنگ و هنر که آقای مهرداد پهلبد وزیرش بودند آقای... زندپور (اسم کوچکس را به یاد ندارم مثل اینکه ایرج بود

ولی یقین ندارم) بردم و تقاضای صدور پروانه چاپ نمودم. سرماه برای گرفتن پروانه چاپ مراجعه می کردم ولی متصدی مربوطه جواب می داد: «پروانه صادر نشده، در مرحله بازبینی است»دفعه آخر بعد از هشت نه ماه مراجعه کردم هنگام مذاکره با متصدی مربوطه، آقای زندپور رئیس اداره وارد شد. سلام و علیکی کردیم. گفت: «آقای مشیری شما می دانید که کار ما زیاد و دشوار است، مشغول بازبینی کتابهایی هستیم که قبل از شما آورده اند. هنوز نوبت کتاب شما نرسیده، کمی صبر داشته باشید، به ما فرصت بدهید، اینقدر عجله نکنید فهمیدم که قصد ندارد به این زودی ها پروانه چاپ را به من بدهد. گفتم بسیار خب، صبر می کنم. حق با شما است کارتان زیاد است. در این موقع یک نسخه روزنامه (نامش را فراموش کرده ام) چاپ شیراز را از کیف دستی ام بیرون آوردم و به او دادم و گفتم: «امروز داشتم کتابها، روزنامه ها و نامه هایم را جابه جا و مرتب می کردم و به این روزنامه برخوردم. با خود گفتم ممکن است این روزنامه برایتان جالب توجه باشد. اینست که آوردم خدمتتان تقدیم کنم». به محض دیدن روزنامه لرزه به اندامش افتاد، رنگ از چهره اش پریده صورتش مثل گچ سفید شد، چیزی نمانده بود که قالب تهی کند اندکی صبر کرد تا به خود آید و سپس گفت: «آقای مشیری مگر پروانه شما را که با پست فرستاده ایم به شما نرسیده؟» گفتم: «نه نرسیده!» رو به آن کارمند بخت برگشته نمود و با تشر گفت! «آقا، چرا شما اینقدر مردم را ناراحت می کنید»چرا اینقدر مردم را سرگردان می کنید. من که پروانه ایشان را امضاء کردم و گفتم آنرا برایشان بفرستید. این چه وضع کار کردن است. چرا اینقدر ناراحتی تراشی می کنید. همین الان پروانه کتاب ایشان را صادر کنید و تحویلشان بدهید» و بعد رو به من کرده گفت: «جناب آقای مشیری منبعد هر وقت کاری داشتید مستقیماً به خود بنده مراجعه فرمائید. من پروانه کتابهای شما را فوراً امضاء می کنم. ندیده امضاء می کنم. من شما را می شناسم و به شما اعتماد دارم. حالا از من راضی هستید؟» گفتم البته که راضی هستم.

و اما داستان آن روزنامه چه بود؟ در روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ماه

۱۳۳۲ که محمدرضا شاه از کشور فرار کرده بود برخی روزنامه ها و مجلات مقالات انتقادی تندی علیه شاه و خاندانش منتشر کرده بودند منجمله این روزنامه (اسمش را بیاد ندارم) که در شیراز چاپ و منتشر می شد و همین آقای زندپور که قبلاً عضو حزب توده بوده بعداً کناره گرفته بود، سردبیری این روزنامه را به عهده داشت. در صفحه اول این روزنامه کاریکاتور زشتی از شاهدخت اشرف پهلوی چاپ شده بود. بدین شکل که وی دولا شده و الاغی به شکل مستهجن در پشت سرش قرار گرفته بود. به محض اینکه روزنامه را به دستش دادم دچار لکنت زبان شد طوری که داشت قالب تهی میکرد. چون می دانست که اگر آن روزنامه به دست مقامات بالا برسد چه بر سرش خواهد آمد. اینست که به دست و پا افتاد و این چنین تواضع و کوچکی نمود.

با خود فکر کردم چرا برخی از هموطنان این چنین بوقلمون صفت هستند. بگمانم فضای مملکت طوری بود که برخی برای لقمه ای نان یا حفظ مقام به هر پستی تن در می دادند.

امید است که وضعی در کشورمان حاکم شود که کسی ناچار نباشد که این چنین تن به نادرستی بدهد.

ض.ف.پویا

مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک

کتاب هفتم مجله امید ایران

سالهاست که پیرامون همکاری ام با مطبوعات ایران، چه قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و چه بعد از آن قلم زده ام و همیشه آنچه را که واقعیت داشته نوشته ام. اینک بعد از پنجاه سال، جمهوری اسلامی ایران کتابی با عنوان «مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک» انتشار داده که البته جلد هفتم از سلسله انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات است که در زمستان سال ۱۳۸۳ منتشر شده است. چه کار کنیم که خبرها دیر به ما می رسد. ولی به قول معروف ماهی را هر وقت از آب بگیری یا می میرد و یا بیست هزار تومان ارزش دارد که در هر صورت قابل مصرف کردن است.

این کتاب نیز برای من یادآور خاطره های دیر و دور عزیزانی است که یا با من نیستند و یا اگر هستند چنان خانه نشین و زمین گیر شده اند که بود و نبودشان دیگر زیاد با هم فرقی نمی کند. در کتاب **«مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک»** زندگی ی روزها و انسان هایی ورق می خورد که من آرزوی یک لحظه دیدارشان را دارم.

در این کتاب علاوه براینکه ما نویسندگان و شاعران آن روزگار، که صادقانه مسایل زندگی روزانه مردم خود را می نوشتیم، زیر ذره بین ساواک بودیم، مردی که مجله ای را در اختیار ما گذاشته بود تا همراه با او منعکس کننده ی خواست ها و نیازهای جامعه ی آنروزی باشیم چگونه زیر شدیدترین نظارت ها بود که من امروز پس از پنجاه سال از او که نزدیک ده سال است در گذشته است باید طلب عفو و بخشش کنم.

شما نمی دانید این مرد، که روانشاد علی اکبر صفی پور نام داشت به خاطر همکاری من با مجله امیدایران چه درگیری ها و بلاهایی را تحمل کرد که من به تدریج از اسناد ساواک برایتان شرح خواهم داد و خواهم نوشت.

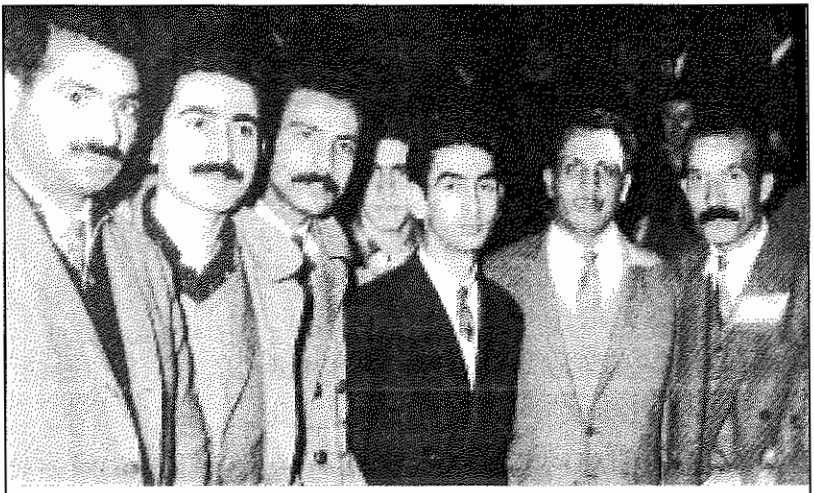

عکسی از یاران قدیم و همکاران مجله امید ایران

این عکس یادگار یکی از جشن هایی است که از طرف مجله امیدایران در استادیومهای ورزشی تهران برای تشویق خوانندگان مجله برگزار می شد و هنرمندان روز با اجرای برنامه برای مردم شادی آفرینی می کردند. در این عکس از چپ به راست: خسروپیله ور شاعر و نویسنده کرمانشاهی، محمود پاینده شاعر و محقق گیلک، نصرت الله نوح، مهدی فشنگچی مدیر داخلی مجله امیدایران، محمدعلی بهستا شاعر و نویسنده کرمانشاهی، محمد کلانتری «پیروز»دیده می شوند. تا این لحظه از این جمع سه نفر، خسرو پیله ور، محمود پاینده و محمدعلی بهستا ما را تنها گذاشته اند و مانیز در انتظار نوبت نشسته ایم.

حوادث و خبرهای خفته در زیر غبار ایام

در این کتاب علاوه بر اینکه من و دوستانم زیر ذره بین قرار گرفته ایم، حوادثی که خارج از حوزه کار و فعالیت ما، رخ داده و مربوط به مجله امید ایران است به خوبی تجزیه تحلیل شده است. از جمله مطلبی که در **مجله لایف** تحت عنوان **«دنیای هرزگان»** چاپ شده بود که رپرتاژی از باشگاه منحرفین جنسی آمریکا بود و عکسی نیز از شاه ایران در آن باشگاه بر دیوار نصب شده بود و ترجمه ی آن در امید ایران با عکس مذکور چاپ شد.

این مطلب غوغا برانگیز باعث آوارگی سردبیر و مجدداً زیر ذره بین رفتن مدیر مجله امید ایران شد که مشروح آن را از دیدگاه ساواک برایتان نقل می کنم.
البته این فقط یکی از خبرها و حوادث خفته در غبار ایام است که خواندید.
اجازه بدهید چون از اول این کتاب به نام نامی حقیر فقیر گشوده شده به روال منطقی پیش برویم و به حوادث نگاهی داشته باشیم. چهل صفحه اول این کتاب مقدمه و بررسی اخبار و حوادثی است که از دیدگاه ساواک مورد تجزیه تحلیل قرار گرفته است.
در صفحات آغازین کتاب گزارش های ماموران فرمانداری نظامی و رکن دو ستاد ارتش پیرامون کارمندان و نویسندگان مجله امید ایران و اخباری که از نظر آنها علیه رژیم است و در مجله امید ایران چاپ شده می باشد که به موقع خود از آن استفاده خواهم کرد.
(مطلبی که باید توضیح بدهم این است که در زمان فعالیت من و دوستان من در مجله امید ایران هنوز ساواک شکل نگرفته بود و کار ساواک را فرمانداری نظامی و رکن دو ستاد ارتش انجام می داد. ساواک از سال ۱۳۳۶تشکیل شد که ریاست آن نیز به عهده تیمسار تیموربختیار که رئیس فرمانداری نظامی بود واگذار شده بود. پس از تشکیل ساواک تمام پرونده های متهمین سیاسی در اختیار این سازمان قرار گرفت.)

چگونگی پیدایش داستان گرگ مجروح

اصل ماجرا این است که من قصد داشتم داستانی برای کودکان بنویسم، با زبانی ساده و روان، که شخصیت ها یا به قول تأتری ها پرسوناژهای آن گرگ، سگ، چوپان و گله بود. این داستان چون سیاسی از آب در آمد در مورد چاپش به شک و تردید افتادم. نام این منظومه **«گرگ مجروح»** بود. ابتدا با دوستم **خلیل سامانی (موج)** مشورت کردم و او گفت: مسئله ای نیست من با چاپخانه ها آشنا هستم و می دهیم آنرا چاپ کنند.
پس از مذاکره با خلیل سامانی، من با رفقای تشکیلاتی و مسئول خودم ماجرا را در میان گذاشتم و از آنها کمک خواستم. پس از یک هفته، مسئول تشکیلاتی من گفت: از نظر

با این دل و این جان تباه و تن خسته
پروانه ام و عاشق شمع سحرم من
فردای سعادت همه جا صدر نشینم
امروز اگر رهگذری دربدرم من

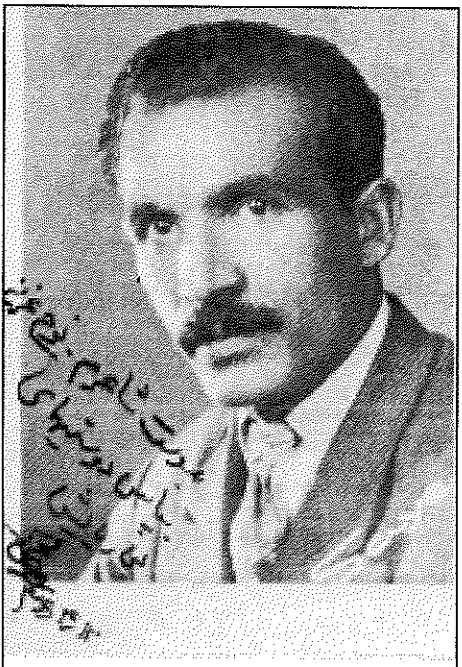

محمد کلانتری «پیروز»

محمد کلانتری از دوستان نزدیک من است که سابقه دوستی ما به بیش از پنجاه سال می رسد. در واقع از سال ۱۳۳۳ در مجله امیدایران با او دوست و آشنا شدم و این دوستی و برادری همچنان پابرجاست. او شاعری مردم دوست و انسانی آگاه است که تاکنون سه مجموعه شعرش با عنوان های «**سرود صحرا**»، «**پایان شب**» و «**سرود خورشید**» انتشار یافته است.

کتاب ۶ جلدی «**سخنواران نامی معاصر**» در جلد دوم در صفحه ۸۵۷ پیرامون کار و زندگی محمد کلانتری نوشته است:

محمد کلانتری فرزند عباسعلی در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در شهر مشهد در یک خانواده کارگری قدم به عرصه هستی نهاد و تا چهار سالگی در زادگاه خود بزیست و به حکم اجبار پدرش برای تلاش معاش جلای وطن کرد و برای جستجوی کار از شهری به شهر دیگر رفت و در شهرهای دامغان، ساری، قزوین، زنجان و تهران به کار پرداخت تا اینکه در سال ۱۳۱۳ برای همیشه در تهران اقامت کرد. کلانتری تحصیلات ابتدایی رادر دبستان ملی شریعت تهران تا کلاس ششم ابتدایی خواند و با آغاز جنگ جهانی دوم برای تامین زندگی به کمک پدر پرداخت و از کلاس درس به کارگاههای ساختمانی روی آورد. او سپس به استخدام کارخانه بلورسازی درآمد و در سال ۱۳۳۲ در نتیجه فعالیت های کارگری از کارخانه اخراج شد و به زندان رفت پس از رهایی از زندان در سال ۱۳۳۳ به همکاری با مجله امیدایران پرداخت. کلانتری اینک سالهای بازنشستگی را می گذراند. کتاب مطبوعات عصرپهلوی به روایت ساواک در صفحه چهل درباره کلانتری علاوه بر شرح حال او می نویسد: وی قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در حزب توده عضو کمیته بخش چهارباغ، عضو سندیکای کارگران بلورسازیها و عضو شورای متحده مرکزی بود و به همین اتهام شش ماه زندانی گردید.

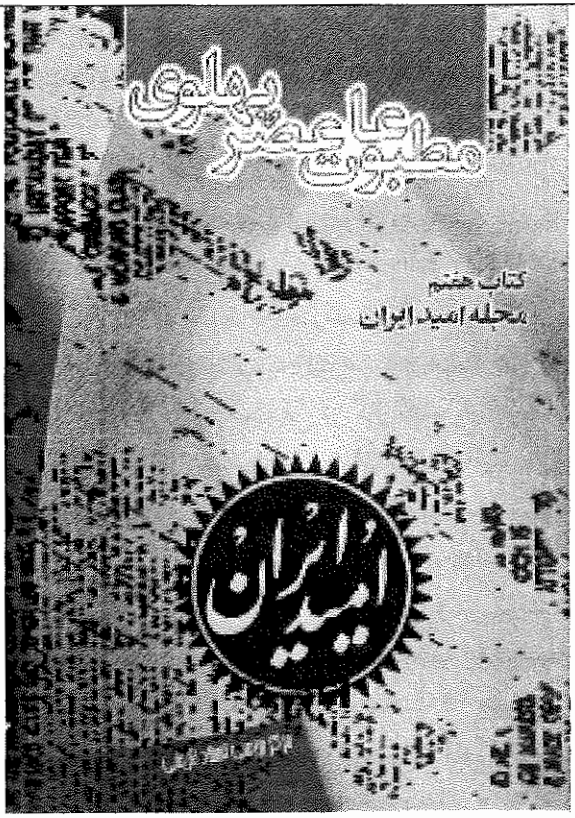

روی جلد مطبوعات عصر پهلوی

این هفتمین جلد از رشته کتابهایی است که پیرامون فعالیت روزنامه نگاران از دهه سی و شاید قبل از آن از طرف مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات چاپ شده است. کتاب مطبوعات عصر پهلوی در ۵۶۲ صفحه و با مقدمه ای جامع پیرامون اشخاصی که نام آنها در این کتاب آمده است می باشد. حسن دیگر این کتاب این است که در حاشیه کتاب، زندگینامه همه روزنامه نگاران و سازمانها و مجامعی که نام آنها برده شده وجود دارد. البته این زندگینامه ها از دیدگاه ماموران فرمانداری نظامی، رکن دو و سپس ساواک می باشد.

رفقا این منظومه کارخوبی است ولی ما برای چاپ آن امکانی نداریم اگر آن را چاپ کردید به ما اطلاع بدهید ما آنرا پخش می کنیم و شما مخفی شوید و مسئولیت آن هم با شما خواهد بود. (توضیح اینکه چاپخانه مخفی

حزب در داودیه تهران، در ماههای اول سال ۱۳۳۳ کشف شد وحزب حتی برای چاپ روزنامه ارگان خود مردم در تنگنا بود.)

✦✦✦

با دلایل فوق بهترین راه همان بود که با کمک خلیل سامانی (موج) منظومه را به چاپ برسانیم و به وسیله رفقا آن را پخش کنیم تا ببینیم چه پیش خواهد آمد.

خلیل سامانی منظومه را به چاپخانه اخترشمال (در خیابان اکباتان جنب وزارت آموزش) برد و برای چاپ به آنها سپرد و ضمناً مرا بدون اینکه معرفی کند گفت: حسن آقا دوست من در کار تصحیح، همکار من است حروف های چیده شده را بدهید به او بخواند مورد تائید من است.

با این حساب، من بدون اینکه شناخته شوم مطالب چیده شده ی منظومه گرگ مجروح را می خواندم و دستور چاپ آن را می دادم. خلاصه اینکه منظومه «گرگ مجروح» حروفچینی و چاپ شد و من باید فردا صبح یعنی روز ۲۴ بهمن سال ۱۳۳۳ آن را از چاپخانه اخترشمال تحویل بگیرم. من نیز با رفقا قرار گذاشته بودم که ساعت ۱۱ صبح همان روز در جلوی چاپخانه بسته های منظومه ی چاپ شده را به آنها تحویل بدهم. اما وقتی صبح ساعت ۹ به چاپخانه رفتم هنوز جزوه های «گرگ مجروح» آماده نبود و آقای قالیباف مسئول چاپخانه که باجناق دوست و استادم ابوتراب جلی بود گفت: یکی دو ساعت دیگر آماده می شود و می توانید تحویل بگیرید.

در اینجا به فکر افتادم که این یکی دو ساعت را به دفتر مجله امید ایران بروم که هم با دوستان، به ظاهر دیدار و در واقع خداحافظی بکنم. چون مسئله از دو صورت خارج نبود یا دوستان «گرگ مجروح» را از من تحویل می گرفتند و پخش می کردند یا نه، موفق نمی شدند و من دستگیر می شدم، در هر صورت این دیدار خداحافظی هم بود و به همین جهت به دفتر مجله امید ایران رفتم. در دفتر مجله امیدایران دوستان بسیاری جمع بودند و محفل شعر و بگووبخند دایر بود. من نیز در جمع آنها چند دقیقه ای نشستم، شاید ده دقیقه هم طول نکشید که درب دفتر مجله باز شد و

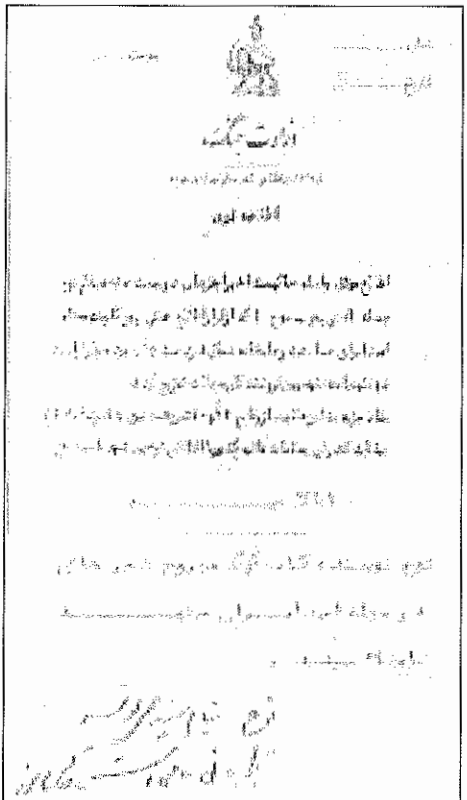

اصل سند اطلاعیه فوری به علت ریز بودن حروف آن قابل خواندن نیست ولی برای آنکه شکل و شمایل آن را دیده باشید آنرا چاپ کردیم.

یک افسر نظامی وارد شد و پشت سرش نیز یک نفر با لباس شخصی آمد و پشت به در ورودی ایستاد. یعنی کسی حق خارج شدن ندارد. آن افسر نظامی که به دفتر مدیر مجله علی اکبر صفی پور رفته بود با او با لحن تندی صحبت می کرد و می خواست انبار مجله را بازرسی کند.

آقای صفی پور گفت: با اینکه شما حق بازرسی انبار مجله را ندارید به شما اجازه می دهم انبار مجله را بگردید. آنها هم انبار مجله را گشتند و هیچ چیزی پیدا نکردند.

آن افسر نظامی که از انبار بیرون آمد به پرسش اسامی ما که در سالن تحریریه مجله نشسته بودیم پرداخت. پس از پرسیدن همه اسامی اسم مرا پرسید که من هم گفتم نام من حسن و فامیلم موسوی است. و او به مدیر مجله گفت: ما تا وقتی آن آقا را پیدا نکرده ایم ایشان را نگاه می داریم و داستان در اینجا پایان یافت و مرا ابتدا به فرمانداری نظامی بردند و پس از ملاطفت و مهرورزی بسیار (به قول دولتمداران امروزی) به زندان موقت شهربانی که محل نگهداری زندانیان سیاسی بود سپردند و جزوه های «گرگ مجروح» را همانطور که قبلاً در یادمانده ها توضیح دادم از چاپخانه اخترشمال به فرمانداری نظامی آوردند.

اولین گزارش

و اما در کتاب «مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک» در صفحه ۷۲ و ۷۳ دو گزارش از مامورى که نام و نشان و تاریخ ارسال گزارشش مشخص نیست به عنوان اولین گزارش رسیده به فرمانداری نظامی می خوانیم:

اطلاعیه فوری

اطلاع موثق واصله حاکی است اخیراً جزوه ای در بیست صفحه به قلم نوح وسیله (صفی پور-موج) که از قرار اطلاع صفی پور کارمند مجله امید ایران می باشد و چاپخانه شمال در دست چاپ بوده و قرار است دوشنبه یا سه شنبه بین فروشندگان مجلات توزیع گردد. مفاد جزوه منظور حکایت از وقایع ۲۳ و ۳۰ تیر و همچنین ۲۸ مرداد/ ۳۲ می نماید که در آن به مقامات عالیه کشور با الفاظی توهین نموده است.

اطلاعیه

نوح نویسنده کتاب گرگ مجروح شعرهائی در مجله امید ایران می نویسد به امضاء سپند.

نوح به نام سپند نمی نویسد بایگانی شود.

✦✦✦

در این «اطلاعیه فوری» که تاریخ ارسال و نام مامور آن مشخص نیست، مأمور مربوطه اطلاع ندارد که صفی پور مدیر مجله و موج خلیل سامانی

شاعر و همکار مجله امید ایران است. محل چاپخانه را هم که اختر شمال است فقط شمال نوشته است . اطلاعیه دوم مربوط به سالهای بعداست که از زندان آزاد شده بودم و چون نمی توانستم از امضای «نوح» استفاده کنم اشعارم را به نام «سپند» منتشر می کردم و این هم مدت کوتاهی بود. از دوست شاعرم آقای مسعود سپند عذر می خواهم که در غیابش از اسم مستعار او استفاده کرده ام!

مطلب اصلی اینجاست که جزوه هایی که از چاپخانه اختر شمال به همراهی آقایان کروبی مدیر چاپخانه، قالیباف مسئول امور چاپ و چنگیز که چاپ جزوه گرگ مجروح را عهده دار شده بود به دفتر فرمانداری آوردند و چقدر با آن بیگناهان مهرورزی کردند همه را به عهده صفی پور گذاشته اند و نوشته اند این جزوه ها را از انبار مجله امید ایران کشف کرده اند. از آن به بعد هر وقت صفی پور خواست هر کاری بکند ساواک فوری پرونده ساختگی «گرگ مجروح» را به رُخش کشید و گفت: این جزوه ها از انبار مجله امید ایران کشف شده، در حالیکه این جزوه ها را از چاپخانه اختر شمال به دفتر فرمانداری نظامی می آوردند.

موضوع مجله امیدایران به مدیریت آقای صفی پور

در صفحه ۲۴۶ تاریخ ۱۳۴۱/۹/۱۲ در این مورد می خوانیم:

سابقه- در سال ۳۳ تعداد دو هزار نسخه جزوه گرگ مجروح که در آن به مقام شامخ سلطنت توهین شده بود به قلم **نصرت الله نوحیان از دفتر کار صفی پور کشف و نویسنده آن احضار و اظهار داشت** مطالب این جزوه را صفی پور پسندیده و در مجله امید ایران نیز آگهی آن منتشر شده است. رضا کاشفی یکی از افراد وابسته به حزب توده داماد وی می باشد افراد توده ای در گذشته به مجله امید ایران راه یافته و مقالاتی در آن می نوشتند و در اطلاعیه ای مجله امید ایران مترجم سیاست شوروی روزنامه پراودا معرفی شده است.

در انتخابات دوره بیستم نهاوند فعالیت بسیاری نمود. تیراژ مجله امیدایران در سال به طور تقریب ۸۶۴۰۰ شماره می باشد، صفی پور در زمان اقتدار مرحوم سپهبد رزم آرا با ایشان همکاری نزدیک داشته و محرم

عکسی از شب شعر در کاخ جوانان تهران

شب های شعر در تهران دهه پنجاه رونقی به سزا داشت، این شب های شعر جدا از شبهای شعری بود که انجمن های معروف ادبی تهران مانند انجمن های **دانشوران، صائب، ایران، تهران و...** که هر یک در یکی از شب های هفته تشکیل می شد برگزار می کردند. شب های شعر در کاخ جوانان در هر شب و یا هر روز به برنامه هایی متنوع از قبیل موسیقی، تأتر، شعر و سایر رشته ها اختصاص داشت ولی شبهای شعر آن با استقبال بیشتری روبرو می شد. محمد وفایی یکی از شعرای سمنان مسئول یکی از کاخ های جوانان بود و او بود که شعرا را برای شرکت در برنامه های ادبی دعوت می کرد. در این عکس از راست... تیمورتاش، دکتر عبدالله صالحی سمنانی، نصرت الله نوح، محمدتاجبخش، بیژن ترقی (چهره نیمرخ) که در حال گفتگو با مهرداد اوستاست دیده می شوند.

اسرار بوده و همان وقت امتیاز مجله امید ایران را گرفت ولی با مصدق مبارزه نکرد مجله را هم منتشر ننمود بعد از ۲۸ مرداد مکرر مجله مزبور توقیف گردید. مجله ای است انتقادی در داخله مجله توده ایها نفوذ کرده بودند تا حدی تصفیه شده احتیاج به کنترل شدید دارد خود وی مردی جبون و صمیمی است ولی کارمندان آن اغلب ناراحتند و سردبیر مجله مزبور آقای حسین سرفراز می باشد.

منظور- در صفحه ۳۳ مجله امیدایران شماره ۴۳۷ مورخه ۴۱/۹/۹ شخصی به نام **حمید مصدق** قطعه شعری سروده و چاپ شده که شعر توده ای است و از رفقای حزبی و دوران گذشته خود یاد نموده است. در شعر اسامی مستعاری را گنجانده که ذیلاً به عرض می رسد.

۱- سیاوش- سیاوش کسرائی است که از اعضاء مسئول حزب منحله توده بوده و اکنون رئیس دفتر بانک ساختمانی است.

۲- کولی- نام مستعار سیاوش کسرائی است که با این نام شعر می سراید.

۳- سایه- آقای ابتهاج عضو حزب منحله توده می باشد.

نظریه -درصورت تصویب به مسئول مجله مزبور مجدداً تذکر داده شود.

تهیه کننده داوری، رئیس بخش مهدی ۹/۱۴

رئیس اداه سوم تذکر لازم داده خواهد شد ۴۱/۹/۱۸

مدیر کل اداره سوم، معاونت ساواک

بایگانی شود ۹/۲۵

قبل از دستگیری من و بعد از دستگیری من دوستان عزیز دیگرم که در مجله امیدایران بودند همیشه مورد بازخواست و تهدید مأموران امنیتی بودند. محمود پاینده لنگرودی به علت صفحه ای که در امیدایران با عنوان «اخبارمنظوم» داشت و هر هفته صفحه ای از اخبار منظوم را با عنوان:

همه هفته برای خلق بیدار

کند امید ایران بحث اخبار

چاپ می کرد همیشه کارهایش زیر ذره بین بود.

مثلاً در صفحه ده به تاریخ ۱۳۳۳/۵/۲۵ اطلاعیه فرمانداری نظامی تهران را به شماره ۱۲۳۴/۴ می خوانیم :

مجله امید ایران ضمن **«اخبار منظوم»** مطالب تحریک آمیزی دارد و این همان مجله ای است که رادیو مسکو به مندرجات آن استناد می کند. خواهشمند است دستور دهید از انتشار آن جلوگیری فرمایند.

رئیس کل دفتر نخست وزیر-سرتیپ داور

در اطلاعیه بعدی به تاریخ ۱۳۳۳/۵/۲۶ این اطلاعیه را می خوانیم:

در مورد توقیف مجله هفتگی امیدایران

جناب آقای نخست وزیر بازگشت به شماره.....دستور داده شد مجله مزبور را توقیف و از چاپ و انتشار آن جلوگیری نمایند.

فرمانداری نظامی شهرستان تهران-سرتیپ بختیار

در مورد **محمد کلانتری «پیروز»** نیز همین طور حساسیت وجود داشت و هر شعر و نوشته او حتی درباره زلزله نیز زیر ذره بین می رفت که چرا مثلاً به سرمایه داران حمله کرده است. در صفحه ۲۳۲ به تاریخ ۱۳۴۱/۶/۲۱ نامه ای با عنوان «گزارش اطلاعات داخلی» چاپ شده که چون چاپ اصل نامه با آرم نخست وزیری قابل خواندن نیست از متن آن که در کنار اصل گزارش چاپ شده استفاده می کنیم:

موضوع: محمد کلانتری

پس از وقوع زلزله محمد کلانتری مصحح و کارمند مجله امید ایران شعری تحت عنوان **«خشم طبیعت»** سرود که در مجله امیدایران به چاپ رسید. متن شعر گلایه از زلزله است که چرا در نقاط فقیرنشین این مملکت وقوع یافته و **بالحن چپی** سروده است.

شعر مزبور را تلویزیون با حذف قسمت حمله به سرمایه داران چندبار دکلمه کرده و از طرف اداره انتشارات و رادیو با حذف قسمتی از آن با خط نستعلیق آنرا نوشته و در ویترین مربوط به عکسهای زلزله زدگان چسبانده اند و شعر فوق در تمام محافل مورد بحث واقع شده است. اصل در پرونده محمد کلانتری کلاسه ک-ل-۲۳۹ بایگانی است. در پرونده کلاسه م- ۱۹۶ بایگانی شود.

داستان دیگر، درگیری محمد کلانتری با رهی معیری شاعر مشهور غزلسرای ایران می باشد. که در این ماجرا بیشتر دوستان شاعر کلاسیک که به رهی و شهرت بجایش

حسادت می کردند کلانتری را به جنگ با رهی واداشتند وگرنه کلانتری هرگز با رهی بحث و گفتگوئی نداشت.
دراین مورد نیز گویا رهی به مقامات مسئول شکایت کرده بود که از کلانتری توضیح خواستند. ماجرا از صفحه ۳۰۲ کتاب نقل می شود:
گیرند: مقامات ساواک به ترتیب سلسله مراتب
تاریخ : ۴۴/۷/۵، فرستنده: ۳۲۵
محترماً به عرض می رساند:
رهی معیری ضمن تقدیم دادخواستی به حضور تیمسار ریاست ساواک یادآور شده نویسنده ای به نام **محمدکلانتری** در مجله امیدایران بدون دلیل و ذکر مدرک و مأخذ مدتی است مطالبی بر علیه وی منتشر می نماید و با وجودی که تاکنون بوی متعرض نگردیده، معذالک نویسنده در مقاله اخیر خود متذکر شده معیری به منظور جلوگیری از درج مقالات مزبور به مقامات انتظامی و امنیتی مراجعه (کرده)لکن به تقاضای او اعتنائی نگردیده و جواب رد داده اند.
تیمسار ریاست ساواک مقرر فرمودند (از) محمد کلانتری نویسنده مقاله علت درج کلمه امنیتی سؤال شود.
در اجرای اوامر اقدام و نامبرده اظهار نمود: چندی قبل در بانک رهنی پارساتویسرکانی اظهار داشت در اداره رادیو شنیده است که معیری به اتفاق فرهنگ فرهی کارمند وزارت اطلاعات،جهت جلوگیری از انتشار مقالات مورد بحث به مقامات انتظامی متوسل شده ولی تقاضای وی مورد اجابت قرار نگرفته است. بدین ترتیب عین گفتار وی را در مقاله مزبور نقل نمودم و به هیچ وجه نسبت به سازمان اطلاعات و امنیت کشور نظر خاصی نداشته ام و در آینده نیز در مقالات خود همیشه رعایت این موضوع را خواهم نمود.
تهیه کننده: رئیس بخش ۳۲۵ فردوس، رئیس اداره دوم عملیات ۷/۵، مدیرکل اداره سوم
به عرض تیمسار ریاست ساواک رسید. ۴۴/۷/۹
اصل در پرونده محمد کلانتری بایگانی شده است.
مجله امید ایران. بایگانی شود. م-۱۹۶

مطبوعات عصر پهلوی به روایت ساواک(۲)

داستان «دنیای هرزگان» مجله امید ایران را توقیف و سردبیر آن را آواره کرد

در بهمن ماه سال ۱۳۴۵ مجله امید ایران در شماره ۲۳ چهارم بهمن ترجمه ی مقاله ای از مجله معروف لایف چاپ آمریکا به شماره ۲۶ سال ۱۹۶۴ را تحت عنوان **«دنیای هرزگان»** چاپ کرد. همراه با این گزارش که شرح یکی از باشگاههای منحرفین جنسی آمریکا بود عکسی نیز در کنار عکسهای سایر منحرفین جنسی چاپ شده بود که بسیار شبیه به شاه سابق ایران بود و این موضوع پس از انتشار مجله به صورت شایعه ای گسترده در افواه عمومی رواج یافت.

در آن زمان سردبیر مجله امیدایران دوست قدیمی من، **علی اصغر افراسیابی** بود که پیرامون فعالیت های سیاسی او در جلدهای گذشته یادمانده ها مطلب نوشتم.

مترجم این مقاله از مجله لایف آقای **عبدالرحیم گواهی** بود. چاپ این گزارش از مجله لایف چنان توفانی در تهران انگیخت که آقای افراسیابی دیگر هرگز نتوانست به کار مطبوعاتی بپردازد و از سرنوشت عبدالرحیم گواهی اطلاعی ندارم . حالا می توانیم به گزارش ماموران درباره این حادثه جنجال برانگیز نظری داشته باشیم. (شاهکار طبیعت یا زرنگی مترجم این بود که ضرب دری که در پایان مقاله ی ترجمه شده خود از مجله لایف گذاشته بود درست روی عکسی افتاده بود که شبیه عکس شاه بود و گویی مترجم می خواسته است این عکس را برجسته تر به نظر خوانندگان برساند!.

چرا روی عکس شاه با × مشخص شده؟!

اولین گزارش ماموران از این حادثه توفانی تاریخ ۱۰ بهمن ماه سال ۱۳۴۵

عکسی از پنجاه سال پیش با چهره های روز مطبوعات

از این تصویر تاریخی دو نفر بین ما نیستند و بقیه خوشبختانه در قید حیاتند. این عکس باید در سال ۱۳۳۵ گرفته شده باشد که ناصر خدایار سردبیر مجله امیدایران بوده و عباس پهلوان سردبیر بعدی مجله فردوسی و شاید همزمان در مجله امیدایران ستون «مرشد و بچه مرشد» را می نوشت. در این عکس از چپ: روانشاد علی اکبر صفی پور مدیر مجله امیدایران با چهره همیشه خندانش دیده می شود. نفر دوم امیرطاهری جوان که بعدها به سردبیری روزنامه کیهان و کیهان انگلیسی رسید و امروز از تحلیلگرایان سیاسی جهان است. نفر سوم روانشاد ناصر خدایار سردبیر روز مجله امید ایران و در کنارش حسین سرفراز معروف به حسین سردبیر دیده می شود. نفر پنجم از سمت چپ عباس پهلوان است که با مجله امیدایران همکاری داشت. اولین نفر از سمت راست یا آخرین نفر از سمت چپ مهدی فشنگچی یار همیشگی مجله امید ایران است که دوست همه ما بود و هست. از این جمع علی اکبر صفی پور و ناصرخدایار در میان ما نیستند. برای بقیه عمری طولانی آرزومندیم.

را دارد و در صفحه ۴۲۱ کتاب درج شده است. در این گزارش می خوانیم: به قرار اطلاع مجله امید ایران... در صفحه ۱۰ و ۱۱ ضمن کلیشه تابلویی از مجله لایف، گزارشی تحت عنوان **«دنیای هرزگان»** چاپ نموده است که بی نهایت مبتذل و زننده می باشد. ضمناً در عکس چاپ شده تصویری را با علامت ضربدر(×) مشخص نموده که به تمثال مبارک

اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر شباهت دارد و این موضوع بین خوانندگان اثر نامطلوبی گذاشته است....

در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۴۵ پیرامون سوابق روانشاد علی اکبر صفی پور گزارش بخش ۱۳۲۴ امنیت داخلی را اینگونه می خوانیم:

الف- خلاصه سابقه

برابر محتویات پرونده: نامبرده در زمان نخست وزیری سپهبد رزم آرا با آن مرحوم همکاری داشته و محرم اسرار او بوده است. در همان زمان نیز امتیاز مجله ایران را دریافت نموده، و بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به کرات مجله او توقیف شده است.

در سال ۱۳۳۳ (بهمن ماه) دو هزار جلد جزوه تحت عنوان «گرگ مجروح» به قلم نصرت الله نوحیان که در آن به مقام شامخ سلطنت توهین شده بود وسیله فرمانداری نظامی کشف که در تحقیقات معموله از نویسندگان (نویسنده) آن معلوم شد این جزوه ها قبلاً نزد علی اکبر صفی پور بوده (هرگز چنین چیزی نبوده است) که مطالب آنرا پسندیده و سپس آگهی آن را در مجله امید ایران منتشر کرده است.

برابر اطلاعیه ای در سال ۱۳۳۶ مجله امید ایران مترجم سیاسی شوروی و روزنامه پراودا معرفی گردیده و چون عده ای از نویسندگانش را افراد وابسته به حزب منحله توده تشکیل داده بودند لذا به افراد حزبی توصیه شده بود مجله مزبور را بخوانند اوراق دیگر این پرونده حکایت از نامناسب بودن مطالب انتقادی این مجله در سابق نموده و اشاره شده که با رضا کاشفی یکی از افراد وابسته به حزب منحله توده که داماد وی می باشد تماس مستقیم داشته است. مشارالیه که در دوره بیست و یکم مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه خود نهاوند به مجلس راه یافته هم اکنون مشغول فعالیتهای انتخاباتی برای دوره آینده می باشد. ضمناً در شماره ۲۳ مجله مزبور صفحات ۱۰ و ۱۱ **تحت عنوان (دنیای هرزگان)** تصاویری نامناسب و زننده بر ضد مصالح عالیه کشور منتشر شده است.

ب- منظور:

تحقیق از مدیر و صاحب امتیاز مجله امید ایران(علی اکبر صفی پور)

«کارو» شاعر عصیانها و نامه های سرگردان

کارو با نام فامیلی دردریان، ارمنی تبار در دهه سی و چهل از معروفترین شعرای سیاسی روز و مورد توجه نسل جوان بود. او در شعر زبان ساده و روانی داشت با اینکه فارسی زبان مادری او نبود در شعر فارسی شهرتی چشمگیر و به سزا کسب کرد. مجموعه شعرش با عنوان «**شکست سکوت**» بالاترین تیراژ را در سالهای قبل از انقلاب داشت و به توصیه رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) سردبیر روزنامه کیهان مصاحبه ای با او در زمینه ی شعرش انجام دادم که از عکسهای آن در یاد مانده ها نیز استفاده شد. کارو همیشه به خاطر شعرها و نامه هایش که در امیدایران چاپ می شد زیر نظر ساواک و تحت تعقیب پلیس بود. در کتاب مطبوعات در عصر پهلوی بیش از ده مورد برای یافتن او به صفی پور نامه نگاری شده است. در صفحه ۱۷۸ تاریخ ۱۳۴۰/۵/۱۵ موضوع: **کارو شاعر توده ای** می خوانیم: در شماره ۳۶۷ مجله امید ایران اشعاری مربوط به گاگارین نخستین انسان فضاپیمای روسیه از طرف کارو شاعر معروف توده ای درج شده است که عین شعر و اوراق مجله به پیوست تقدیم می گردد. کارو تمام اشعار خود را در سبک ترویج کمونیست (کمونیزم) سروده است که جاهای جالب آن خط کشی شده است و نشان می دهد کمونیست دین و خدا را پابند نیست. چون این روزها تمام کوشش وابسته های مطبوعاتی در مورد تشویق و تعریف گاگارین است. در حال حاضر اشعار کارو که خود یک توده ای دو آتشه است و انتشار این نوع مطالب در آن مجله انعکاس بدی دارد... اینک دو برگ از مجله که اشعار مزبور در آن چاپ شده بود تقدیم می گردد. گویا عین نامه به گاگارین را کارو به مسکو فرستاده است.

پیرامون موضوع انتشار تصاویری برخلاف مصالح مملکتی در صفحه ۱۰ و ۱۱ شماره ۲۳ مجله امیدایران.

ج- جریان امر:

مجله امید ایران شماره ۲۳ مورخ سه شنبه ۴ بهمن ماه ۴۵ در صفحه ۱۰ و ۱۱ ضمن کلیشه کردن تابلویی **از مجله لایف (شماره ۲۶ سال ۱۹۶٤ آمریکا)** گزارشی تحت عنوان (دنیای هرزگان) چاپ و منتشر نموده است که بی نهایت زننده بوده و در عکس چاپ شده تصویری را با علامت (×) مشخص نموده که به تمثال مبارک شاهنشاه آریامهر شباهت دارد که البته این امر اثرات و انعکاس نامطلوبی در اذهان مردم به جای گذارده و چون موضوع با امنیت کشور و مصالح عالیه مملکت مغایرت داشته لذا برحسب اوامر صادره در بدو امر نسبت به احضار مدیر و صاحب امتیاز مجله امیدایران به منظور تحقیقات پیرامون موضوع اقدام گردیده است.

خلاصه تحقیقات انجام شده:

در تحقیقاتی که پیرامون این موضوع از نامبرده بالا به عمل آمد وی اظهار داشت انتخاب عکسها و تصاویری که باید در مجله چاپ شود همیشه با نظر و عقیده سردبیر است و این عکسها باید طوری انتخاب شود که کاملاً با مطلب تطبیق داشته باشد در مورد چاپ تصاویر مربوط به صفحات ۱۰ و ۱۱ شماره ۲۳ مجله امید ایران مورخ ۴۵/۱۱/۴ باید توضیح دهم که آقای افراسیابی سردبیر مجله توجهی به تصویر نکرده و فرستنده ترجمه و عکس مربوطه **(آقای عبدالرحیم گواهی)** که عیناً از مجله لایف شماره ۲۶ سال ۱۹۶۴ آمریکا ترجمه و تهیه نموده بود آنرا وسیله برادرش به اداره مجله امیدایران رسانیده و مترجم هنگام ترجمه مطلب از نظر نظم در کار ترجمه در پشت صفحه در پایان مطلب علامت گذاری و با علامت (×) مشخص کرده که همین علامت در هنگام چاپ در مجله عیناً در روی صفحه /۱۱ مجله امیدایران در بالای یکی از عکسها منعکس گردیده که البته این عکس مختصر شباهتی به چهره مبارک شاهنشاه آریامهر دارد و به عقیده بنده این فقط یک اتفاق و تصادف است که متأسفانه منجر به اخراج سردبیر مجله از اداره مجله امیدایران به علت سهل انگاری در کار

خسرو پیله ور کرمانشاهی

ما عقده به روی عقده پیوند زنیم　　بر حلق گلایه، در گلو بند زنیم
چون باده اگر چه تلخ کامیم، ولی　　هرلحظه به روی خلق لبخند زنیم

خسرو پیله ور کرمانشاهی شاعر و نویسنده ای با ذوق بود و با امضای مستعار خدنگ و پولاد شعر، نثر و گاهی نیز مطالب طنز می نوشت. او به علت فعالیت های سیاسی بارها در کرمانشاه و تهران به زندان رفت. ساواک زندگینامه خسرو را در کتاب «مطبوعات عصر پهلوی» در صفحه ۲۰۲ اینگونه نوشته است: خسرو پیله ور فرزند تقی در سال ۱۳۰۴ شمسی در قصر شیرین متولد گردید. نامبرده پس از تحصیلات مقدماتی در محل تولدش به کرمانشاه رفت و دیپلم ریاضی گرفت. مشارالیه در سال ۱۳۲۱ به عنوان آموزگار در وزارت فرهنگ استخدام گردید ولی به دلیل حاضر نشدن سرخدمت در سال ۱۳۳۵ از وزارت فرهنگ اخراج و پس از آن به صورت روزمزد در هنرستان اُرت آشوری ها تدریس می کرد. خسرو پیله ور در حزب توده فعالیت داشت و مسئول کمیته حزب در کرمانشاه بود که به همین اتهام در سال ۱۳۳۲ توسط فرماندار نظامی تهران دستگیر و به سه سال زندان مجرد محکوم، که پس از اعلام انزجار از حزب توده به ۱۶ ماه حبس تادیبی محکوم شد. وی مجدداً به دلیل فعالیت های کمونیستی طی سال های ۳۹ و ۱۳۳۸ دستگیر شد. نامبرده در زمینه مطبوعاتی فعالیت داشت و در نشریاتی از جمله امید ایران با نام مستعار خدنگ پولاد شعر می سرود. مشارالیه در سال ۱۳۳۵ به دلیل سکته مغزی در تهران در گذشت.

اسناد ساواک- پرونده الفرادی

گردیده البته قبل از چاپ و انتشار مجله نه من و نه سردبیر مجله هیچیک به نامناسب بودن وضع عکس توجهی ننموده و تاقبل از انتشار مجله و اطلاع دادن عده ای به دفتر مجله، برای گردانندگان این مجله موردی که ایجاب نماید پیرامون وضعیت این عکس با دقت و نظر خاصی بنگریم پیش نیامده بود.

نامبرده سپس توضیح داده است قبل از چاپ مطلب و عکس مورد نظر، من مطلب را قبلاً بررسی و قابل چاپ تشخیص داده ام و عکسها را اصلاً ندیده ام و سردبیر مجله ضمن بررسی مطلب آنها را قابل چاپ و انتشار تشخیص داده است، سپس اضافه نمود من تاکنون شخص عبدالرحیم گواهی مترجم و تهیه کننده مطلب و عکس مورد نظر را که مهندس پتروشیمی در شیراز است ندیده و تاکنون به مجله امیدایران رجوعی نکرده وتقریباً از دو ماه قبل این شخص وسیله برادرش که هویتش برای من روشن نیست دوبار جهت ارائه مطلب بدین ترتیب با دفتر مجله تماس حاصل نموده است. یکبار جهت ارائه ترجمه نامه برتراند راسل به چوئن لای با عکس مربوطه و یکبار هم جهت ارائه ترجمه همین مطلب با عکس مورد نظر که البته او مانند سایر نویسندگان یا مترجمین جهت استفاده از حق التحریر که از طرف مجله به آنان داده می شود این کار را انجام داده است.

من و سردبیر هر دو مقصریم

آقای صفی پور آنگاه اشاره نمود به عقیده من شباهت این عکس به شاهنشاه آریامهر زیاد دیده می شود ولی اگر مختصر شباهتی دارد دلیل براین نیست که این عکس عکس رهبر مملکت است. البته اگر بنده قبل از چاپ متوجه این موضوع می شدم قطعاً مانع انتشار مجله می گردیدم و تصور نمی کنم که اقدام به چاپ و انتشار این مطلب و عکس در مجله امید ایران از روی سوء نیت و یا به طور عمدی بوده و اگر قصوری شده هم من و هم سردبیر مسئول و مقصریم. نامبرده ضمن اینکه به عدم رعایت ترتیبات لازم جهت معرفی رسمی سردبیر مجله به وزارت اطلاعات یا وزارت کشور و همچنین عضویت اخیر خود بنا به پیشنهاد آقای نخست وزیر در حزب ایران نوین اشاره نموده بود اضافه کرد که بزرگ جلوه دادن این امر از

طرف مخالفین و رقبای انتخاباتی او بوده والا حسن نیت و هدف این مجله از نحوه انتشارات آن پیدا است.
نظریه: با توجه به محتویات پرونده و تحقیقات معموله چنین به نظر می رسد که چاپ مطالب و تصاویری نظیر تصویر صفحه ۱۰ و ۱۱ شماره ۲۳ مجله امید ایران تهیه شده از مجله لایف آمریکا با توجه به روش سیاسی گردانندگان این مجله در آمریکا و انتشار آن در کشور به ویژه نزدیک به روز برگزاری جشن انقلاب تاریخی ششم بهمن بر ضد امنیت و مصالح عالیه مملکت بوده و عمل مسئولین مربوطه علاوه بر اینکه جرم مطبوعاتی محسوب می شود مشمول مقررات امنیتی کشور نیز خواهد بود در هر حال به منظور کشف هدف و انگیزه و هرگونه تحریکات داخلی یا خارجی که ممکن است در انتشار چنین تصویری موجود باشد باید تحقیقات ادامه یابد. علی هذا پیشنهاد می شود ضمن انعکاس فوری مطالب به دفتر ویژه اطلاعات اقدامات زیر معمول شود:
۱- از سردبیر اخراجی مجله امید ایران تحقیق دقیق معمول گردد.
۲- از عبدالرحیم گواهی مترجم و فرستنده مطلب و عکس از شیراز در محل یا مرکز تحقیق لازم بشود.
۳- از برادر عبدالرحیم گواهی که مطلب و عکس را در اختیار مجله امیدایران گذارده تحقیق گردد.
۴- از کسانی که در امر توزیع و انتشار مجله لایف (شماره ۲۶ سال ۱۹۶۴ آمریکا) در کشور دست داشته اند تحقیق شود.
۵- نسبت به جلوگیری از انتشار شماره های بعدی مجله امیدایران مطابق ترتیبات قانونی اقدام لازم معمول گردد.
۶- با رعایت ترتیبات لازم از آقای صفی پور تحقیقات تکمیلی معمول شود.
۷- با رعایت ترتیبات قانونی نسبت به تحت تعقیب قراردادن مسئولین و مقصرین مربوطه اقدام شود. رونوشت به پرونده امید ایران ضمیمه شد.

سرنوشت مترجم و سردبیر مجله امید ایران به کجا کشید؟.

از سرنوشت مترجم مقاله مجله لایف که با عنوان «دنیای هرزگان» چاپ شد به غیر از گزارش کوتاهی که در این کتاب آمده و بیوگرافی او خبر

دیگری نداریم. در صفحه ۳۲۸ تحت عنوان: خلاصه پیشینه ی عبدالرحیم گواهی می خوانیم:

خلاصه پیشینه عبدالرحیم گواهی

سوابق موجود حاکیست که نامبرده از مؤسسین و نیز رئیس انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده نفت آبادان بوده است و در اکثر مجامع و مجالس متشکله این انجمن در زمینه امور مذهبی سخنرانی کرده است.
ضمناً در مسافرتهائی که جهت کارآموزی به شهرستانهای مختلف کرده با روحانیون و انجمنهای اسلامی آن مناطق نیز تماس حاصل و شخصاً سخنرانی مذهبی نموده است.
۱-عبدالرحیم گواهی فرزند حسین در سال ۱۳۲۳ هـ ش در تهران متولد گردید. نامبرده دوره ابتدائی را در دبستان رازی و از دبیرستان خرد دیپلم گرفت. وی سپس از دانشگاه نفت آبادان مهندسی نفت دریافت نمود و از دانشگاه هاروارد آمریکا در رشته مدیریت، فوق لیسانس گرفت.
عبدالرحیم گواهی پس از مدتی کار در کارخانه پتروشیمی در شرکت آی- بی -ام تهران به عنوان مهندس سیستم به کار پرداخت.
نامبرده یکی از فعالان مذهبی بود که در دوران تحصیل در دانشگاه نفت آبادان مدت چهار سال رئیس انجمن اسلامی دانشکده نفت بود و مجری برنامه های فرهنگی و اسلامی از جمله تشکیل جلسات قرائت و تفسیر قرآن، برگزاری جشن به مناسبت اعیاد اسلامی از جمله ولادت حضرت ولی عصر (عج) و برگزاری جلسات سخنرانی با دعوت از روحانیون مبارز از جمله آقای مطهری و علامه محمد تقی جعفری بود که به دلیل همین فعالیت ها مدتی از دانشگاه اخراج و نهایتاً توسط ساواک دستگیر و مدتی در حبس بسر برد. وی در جلسات بازجویی ساواک در جواب سوالی که مقلد کدام مرجع هستید امام خمینی(ره) را معرفی نموده است. مشارالیه در زمان اشتغال در پتروشیمی شیراز با عناصر انقلابی و مبارز از جمله غلامعلی حداد عادل و مهندس سید محسن یحیوی- از دانشجویان دانشگاه شیراز- ارتباط داشت و ضمن شرکت در جلسات تفسیر قرآن آقای حائری در شیراز کتب امام خمینی و شهید مطهری را بین هم رد و بدل می کردند.

و اما سرنوشت شوم سردبیر مجله

و اما سرنوشت رفیق دیرین من افراسیابی که سردبیر مجله امیدایران بود به آنجا کشید که در هیچ نشریه ای اجازه کار نداشت. او قبلاً معاون سردبیر روزنامه کیهان بود و هنگامی که من در کیهان به عنوان نویسنده رپرتاژ آگهی استخدام شدم او بود که فوت و فن رپرتاژنویسی را به من یاد داد. در سالهای قبل از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ نیز او از کادرهای ورزیده سازمان جوانان حزب توده ایران بود و اشعار و مقالات او در نشریات آن روزگار چاپ می شد. در جلد اول یادمانده ها خاطراتم را پیرامون او نوشته ام.

اما بعداز ماجرای درج گزارش «دنیای هرزگان» و اخراج از امیدایران به اعتیاد کشیده شد، با توجه به اینکه او سالها در روزنامه کیهان کارکرده بود روانشاد دکتر مصباح زاده بنیانگذار روزنامه کیهان برای معالجه و رهایی او از چنگال اعتیاد تلاش بسیاری کرد ولی متاسفانه او نیز مانند دو رفیق دیگرم منصور جوهری و بهمن طباطبایی(که داستانهایشان را نوشته ام) سومین دوستی شد که اعتیاد از من گرفت. ذکر این مطالب لازم بود تا به نظرات ماموران فرمانداری بپردازیم. در صفحه ۳۲۹ به تاریخ ۱۳۴۵/۱۱/۱۵ می خوانیم:

درباره: علی اصغر فرزند اکبر شهرت افراسیابی سردبیر مجله امید ایران

خلاصه سابقه: برابر سوابق موجود نامبرده در سال ۴۴ که در روزنامه کیهان مشغول به کار بوده به علت درج مطالبی در آن روزنامه از کتاب «حاجی آقا» به مناسبت سالگرد درگذشت صادق هدایت که مضمون این کتاب زننده و دارای جنبه های توهین آمیز به مقدسات ملی بوده به ساواک احضار و پس از یک سلسله تحقیق از وی و شناسائی مقصر اصلی هادی هاتفی (رحمان هاتفی) قول همکاری به ساواک داده و مرخص گردیده است.

سپس در سال ۴۵ در شماره ۲۳ مجله امیدایران تحت عنوان «دنیای هرزگان» مطالب و تصاویری را چاپ و منتشر ساخته که مغایر مصالح عالیه کشور تشخیص داده شده است.

منظور: تحقیق از نامبرده بالا پیرامون چاپ و انتشار مقالات وتصاویری تحت عنوان دنیای هرزگان در صفحات ۱۰ و ۱۱ شماره ۲۳ مجله امید ایران مورخ ۴۵/۱۱/۱۴ ترجمه و تهیه شده از مجله لایف ۲۶ ژوئن ۱۹۶۴ آمریکا که با مصالح عالیه کشور مغایرت تام دارد.

خلاصه تحقیقات انجام شده:

در تحقیقاتی که پیرامون موضوع از نامبرده فوق به عمل آمد وی در ضمن اظهار داشت که من با هیچیک از احزاب سیاسی همکاری ندارم و با فرستنده مقاله دنیای هرزگان نیز آشنایی نداشته و ندارم.

اینها که نوشته ام گوشه ای از مطالبی است که در کتاب **«مطبوعات عصر پهلوی به روایت ساواک»** چاپ شده است. در این کتاب حاشیه هایی وجود دارد که برای بررسی کار و زندگی فعالین سیاسی و یا روزنامه نگاران آن زمان برای محققین و مورخین قابل استفاده است و آن بیوگرافی اشخاص است که البته از دیدگاه ساواک مورد بررسی قرار گرفته است.

برای دوست سفرکرده ام«محمدعاصمی» بخاطر اشکی که بیاد یار و دیار، بر سطورنامه اش چکیده بود. محمد کلانتری، «پیروز»

غزل موشح

ما جدا افتادگان را هیچکس غمخوار نیست
همدم من بی تو غیراز سایه ی دیوار نیست
حسرت دیدار خورشید آنچنان بر دل نشست
گوئیا این شام را، جز ظلمت و زنگار نیست
محرمی کو؟ تا گذارد مرحمی بر زخم دل
جز سرشک غم کسی همدرد این بیمار نیست
دولت می جاودان بادا که در این روزگار
غیر از او کس غمگسار مردم هشیار نیست
عمر ما کوتاه بود اما بخوشنامی گذشت
جام خوشنامی در این دور و زمان سرشار نیست
اشک من امشب بنای هستیم را می کند
روشن آن چشمی، کز این سیلاب من بیدار نیست
صبح امید، ار برآرد سر ز دامان افق
شام تار نا امیدی اینچنین دشوار نیست
من جدا افتادم از یار و؛ تو از یار و دیار
سوزم از این غم، که ما را فرصت دیدار نیست
یاد تو نقشی به لوح خاطر «پیروز» بست
یار چون با ماست ما را کار با اغیار نیست

این عکس و شعر را از سالنامه امیدایران که در نوروز سال ۱۳۴۰ منتشر شده نقل کرده ام. تاکنون همه دوستان، حتی برادر دکتر محمدعاصمی مسافرتش به آلمان را در سال ۱۳۴۲ نوشته اند در صورتی که طبق این سند و نوشته های ساواک در کتاب **مطبوعات عصر پهلوی** محمد عاصمی در سال ۱۳۳۹ از ایران به آلمان رفته است و طی سه سال مقدمات انتشار مجله کاوه را فراهم ساخته که در نوروز سال ۱۳۴۲ اولین شماره کاوه را منتشر کرده است.

در کتاب مطبوعات عصر پهلوی صفحه ۸۰ می خوانیم:... محمدعاصمی در حزب توده عضویت داشت و در شهر بابل به نفع آن حزب فعالیت داشت... مشارالیه در سال ۱۳۳۹ قصد خروج از کشور را داشت که ساواک شرط موافقت با خروج را جلب نظر آن سازمان اعلام ، سپس با انجام این مسئله توسط عاصمی ساواک نیز با خروجش موافقت نمود.

رباعیات «غوغا»
رنجنامه ستمدیدگان خاک

کتاب «رباعیات» دکتر غوغا خلعتبری زمانی به دستم رسید که امید چندانی به حیاتم باقی نمانده بود و خوشحالم که آن کابوس پایان یافت. هرچند به قول حافظ بزرگ خودمان:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده ست که فردا ببرد

و اینک خوشحالم که می توانم کتاب این دوست دیرین را بخوانم و نظراتم را درباره او و کتابش بنویسم.

مهر ماه ۱۳۷۹ - نصرت الله نوح

با نام «رباعی»، چهره موقر و اندیشمند حکیم عمر خیام، ریاضی دان بزرگ کشورمان در ضمیرمان نقش می بندد، همانگونه که با شنیدن نام «غزل»، صدرنشین غزل فارسی خواجه حافظ شیرازی را بخاطر می آوریم و یا با شنیدن «ترانه» دو بیتی های باباطاهر عریان را با چهره ای مه آلود، از ورای قرون می بینیم، یا با شنیدن شعر حماسی و بزمی فردوسی، خشم و خروش فردوسی وبزم گستری نظامی در ذهن ما جان می گیرد.
عرصه های شعر فارسی در طی دوازده قرن، شاخص های خود را یافته است، هر عرصه از آن گردنکشی در این میدان پر حریف است و این گُردان جاودانه، کمتر جایی برای آیندگان گذاشته اند. پس تکلیف من و ما در این عرصه پر گیر و دار چیست؟
مگر نه اینکه حافظ، مانند زنبور عسل، بر همهٔ گلهای شعر فارسی نشست، شیرهٔ آنرا مکید و عسل پر حلاوت غزل خود را به ایران و جهان عرضه کرد؟
شاعر امروز نیز باید با بهره گیری از غنای گنجینهٔ شعر فارسی «خود» باشد و شعر «زمان» خود را بسراید. تصادفا غالب «رباعی» تنها غالبی

است که پس از خیام، گوینده ای تمام همت خود را مصروف آن نداشته، اگر چه همه شعرا محض خالی نبودن عریضه مقداری رباعی هم ساخته اند و در آخر دیوان خود برای جور بودن جنس شعر، ثبت کرده اند.
در مورد تاریخچهٔ پیدایش رباعی و وزن آن از نظر عروضیون، دکتر غوغا در مقدمهٔ کتاب توضیحات لازم را داده است که نیازی به تکرار آن نیست.
اما آنچه مهم است دیدگاههای دکتر غوغا و نگرش او به جهان، اختلاف طبقاتی عمیق در جامعه، انسان درگیر مسایل اقتصادی و سیاسی، انسان درمانده در مسجد و کلیسا، خرافات دامن گیر تودهٔ گستردهٔ عوام، اختلافات ایدئولوژیک، تبعیضات نژادی، قومی وصدها درد بی درمان دیگری است که انسان قرن بیستم درآستانه هزاره سوم میلادی به آن دست به گریبان است و دکتر غوغا تلاش می کند این مسایل و مشکلات را مانند آئینه ای در برابر چهرهٔ بزک کردهٔ انسان قرن بیستم به نمایش بگذارد.

دکتر غوغا کیست؟

برای پاسخ دادن به این سئوال اگرنه یک قرن، بلکه نیم قرن باید به عقب برگردیم و ایران را در دهه های ۲۰ و ۳۰ از نظر بگذرانیم. دههٔ بیست را من نیز در کتابها و روزنامه ها خواندم ولی از ابتدای دهه سی خود درمعرکه و یکی ازبازیگران آن معرکه بودم.
درضلع شرقی مجلس شورای ملی ایران، مقابل تابلوی «فرهنگستان زبان فارسی» کوچهٔ نسبتاً عریضی با درختهای سر بهم آورده بطرف شرق امتداد داشت. درانتهای این کوچه، خانه ای نسبتاً بزرگ با حیاطی وسیع و پر درخت و اتاقهای متعدد وجود داشت. این خانه بدون هیچ تابلو و عنوانی، «انجمن دانشوران ایران» نام داشت و پایگاه و محل تمرکز و تجمع شعرای معروف روزگار، مانند ملک الشعرای بهار، پروین اعتصامی، شهریار، امیری فیروز کوهی، هادی حایری، (کورش)، هادی رنجی، عبدالصمد حقیقت، صابر همدانی، داور همدانی و... بعدها نیز پایگاه و کلاس آموزشی سیمین بهبهانی، کارو، محمود پاینده، ناصر رستگار نژاد و... من و دکتر غوغا بود.

بنیانگذار این مرکز ادبی-فرهنگی، روانشاد عادل خلعتبری بود. مردی با قامتی بلند، مژگان و ابروانی پشت، چهره‌ای همیشه متبسم و مهربان، با صدایی رسا.
در خانه این مرد زنی می زیست بنام فخر عادل (ارغون) و فرزندانی تربیت کرد مانند: سیمین بهبهانی بانوی شعرایران، دکتر غوغا، ترانه خلعتبری (سهراب)، عادلفر خلعتبری.
فخر عادل خود زنی شاعر ونویسنده بود و درانتشار روزنامه ایران یار و یاور همسر خود بود.
انجمن ادبی دانشوران از سال ۱۳۰۰ شمسی دایر شده بود و ما دومین نسل از شعرایی بودیم که بقول روانشاد عادل، «کرسی نشینان» آن بودیم و در چه روزهای سخت و وحشت انگیزی.
کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چون آواری بر فرق ایران و ایرانی فرود آمده بود، چپ و راست را با هم درو می کرد. خسرو روزبه ها و دکتر فاطمی ها با داشتن عقاید مختلف با یک جوخه اعدام به میدان می‌رفتند و ما روزهایی که از زندان بیرون می‌آمدیم پنجشنبه شب ها (شب جمعه) را درانجمن دانشوران دیدار داشتیم (یعنی ما هستیم و آمدیم) و عادل مانند پدری همه را زیر بال و پر می گرفت و از آنها حمایت می کرد.
هیچگاه فراموش نمی کنم که در فروردین ماه سال ۱۳۳۶ ابوالقاسم لاهوتی شاعرانقلابی ایران در مسکو درگذشت و خبر آنرا رادیو مسکو پخش کرد.
من شعری در مرگ او ساختم و همان هفته درانجمن ادبی دانشوران که نزدیک به صد نفر در آن شرکت داشتند خواندم. هنوز تریبون را ترک نکرده بودم که یکی از حضرات که در لباس نظامی نیز بود از جا برخاست و گفت: این شعر نباید خوانده می شد لاهوتی شاعری کمونیست است و ضد سلطنت.
عادل از جا برخاست و گفت: شعر «نوح»، شعری بسیار حماسی ، میهن پرستانه بود و لاهوتی شاعری ایران دوست و آزادیخواه بود که از فشار حکومت دیکتاتوری سالها پیش ایران را ترک کرده ما با عقیده سیاسی او کاری نداریم. ما ازیک شاعر میهن پرست ایرانی تجلیل کردیم.
دیگر کسی جرأت حرف زدن را نداشت، عادل حرف آخر را زده بود.

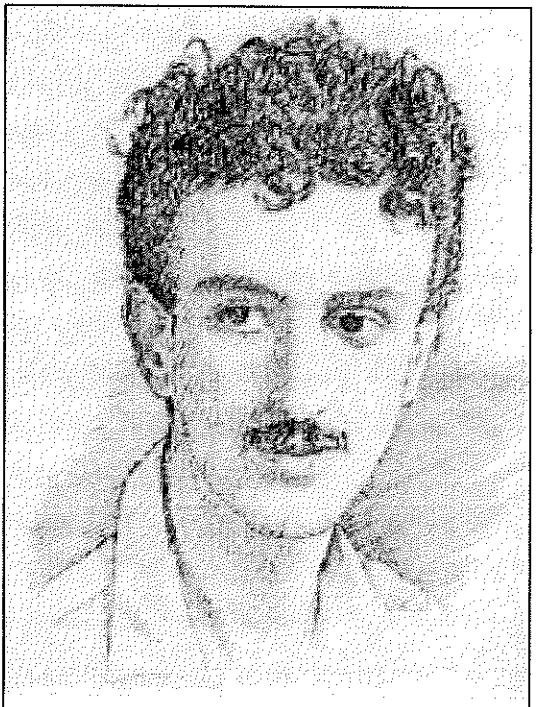

تصویر غوغای جوان

دلهرهٔ فرزند

یکی از نگرانی های روانشاد عادل خلعتبری، حضور فرزند جوان و شاعر و نویسنده پر شر و شور و طرفدار پر و پا قرص جبهه ملی ومرد تاریخ ایران دکتر محمد مصدق، درفضای خفقان آور و خون آلود پس از ۲۸ مرداد بود.

آن فرزند جوان همین دکتر عادل نژاد خلعتبری (غوغا) ست که سرانجام باتلاش پدر از ایران به آمریکا آمد. و من هیچگاه آخرین دیدار خود را در ایران با او از یاد نمی برم. درآخرین هفته بهمن ماه سال ۱۳۳۳ در دفتر مجله امید ایران واقع در خیابان فردوسی (مقابل بانک رهنی فعلی و اپرای ناتمام قدیم!) جمعی از جوانان پر شور و آگاه آن روزگار جمع شده بودند،این گروه شاعر و نویسنده از همکاران و دوستان تحریری مجله امید ایران بودند، اسامی آنها تا جایی که به یادم مانده است عبارت

بودند از: محمود پاینده، محمد کلانتری (پیروز)خلیل سامانی (موج) مهدی فشنگچی (مدیر داخلی مجله امید ایران)،، کارو شاعر فریادها، نعمت ناظری، ایرج نقیبی، منصور اسکندری و چند نفر دیگر که در اطراف اتاق تحریریه گوش تا گوش نشسته بودند. از جملهٔ اینها عادل نژاد خلعتبری (غوغا) شاعر غوغایی و احساساتی آن روزگاران و حقیر سراپا تقصیر بود.

دوستان گرم گفتگو بودند که در باز شد و یک عدد افسر (که بعدها فهیمدم) سروان سالاری شکنجه گر معروف بود) وارد شد و پشت سر او یک عدد شخصی آمد و پشت به در ایستاد، یعنی کسی حق خروج از اتاق را ندارد. نفس ها در سینه حبس شد، صدای آقای افسر در اتاق مدیر مجله روانشاد علی اکبر صفی پور بلند شد و صدای مدیر از او هم بلندتر. که بعله: ما نمی دانیم او کجاست، خیلی ها به دفتر مجله می آیند من که نمی توانم همه آنها را تک تک بشناسم، شما باید جستجو کنید و او را پیدا کنید و صدای افسر که: ما او را پیدا خواهیم کرد.

بدنبال این گفتگوها، افسر از اتاق مدیر بیرون آمد و در اتاقی که ما نشسته بودیم آمد و از یک یک حاضران نام و فامیل و زادگاهشان را پرسید تا به من رسید. منهم اسمی عوضی گفتم و از من رد شد. وقتی همه اتاق را دور زد و اسامی همه را پرسید برگشت و مقابل من ایستاد و گفت: ما تا وقتی «او» را پیدا نکرده ایم این آقا را نگه می داریم و من از همانجا بقول «به آذین» «مهمان این آقایان» بودم و پس از ۱۳ ماه آزاد شدم که چون داستان آنرا در جایی دیگرنوشته ام اینجا تکرار نمی کنم.

از آنروز یعنی ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۳۳ غوغای شاعر، جوان پر شر و شور روزگارمان را ندیدم تا ۴۰ سال گذشت. در نیمه دوم سال ۱۳۷۳ در اورنج کانتی جنوب کالیفرنیا، مهمان دوست هنرمندم عبدالعلی همایون بودم که شب شعری داشت،منهم دورهٔ رونامهٔ آهنگر چاپ ایران راکه در آمریکا با مقدمه ای مشروح تجدید چاپ کرده بودم برای فروش عرضه شده بود.

مردی بدون اینکه خود را معرفی کند با من به گفتگو نشست، پس از لحظاتی دریافتم که غوغای عزیز است و مثل من مرز جوانی را پشت سر

غزلی از غوغا

آب های صفا

سفینه های بدی را رها به آب صفا کن
چو آب های صفا بر زمین تشنه وفا کن
توخاک باش و ز دامان هزار غنچه بیفشان
تو نورباش و ز کیهان نظر به ارض و سما کن
تودانه باش و به زهدان باغ لاله بپرور
تو شاخه باش و سحرگه بر آفتاب دعا کن
تو قبله باش خدا دوستان گمشده ره را
به بوسه چشم بشر را عقیق قبله نماکن
پر کبوتر محراب شو به گاه نیایش
وضوی فجر به سرچشمه ی نسیم صبا کن
به عصر فتنه عروسان بی نصیب جوان را
رها زماتم واندوه جامه های عزا کن
به دستگیری افتادگان بکوش چو (غوغا)
برای خلق نکردی اگر برای خدا کن

گذاشته است، همدیگر را در آغوش کشیدیم و همه چیز از نو آغاز شد. امروز که مجموعه «رباعیات» غوغا را می‌خوانم به زیرکی، آگاهی و جامعه شناسی او پی می برم و می دانم او دریافته است که زمان خواندن وسرودن قصیده های غرا و مثنوی های خمسه و سبعه گذشته است. انسان ایرانی در جامعه آمریکا اگر فرصت مطالعه داشته باشد باید با کمترین کلمات با او حرف زد، تا به راحتی بپذیرد و شعر در ذهن و جانش بنشیند. پس از این مقدمه طولانی، گوش جان را به کلمات زلال و دلاویز رباعی های غوغا می سپاریم تا فجایع روزگارمان را در آئینه شعر او ببینیم و از جا بجنبیم یا عبرت بگیریم.

زاغان چوترانه خوان گلشن باشند — همراز بنفشه، یار سوسن باشند
آن به که پرندگان افسانه سرا — در بند و قفس به یاد میهن باشند

گویند که زن «ضعیفه» و «محجور» است — گوشش کرو دیدگان عقلش کور است
این واژه به راستای جهل است و جنون — وین حیله، دکان فرقه مزدور است

زندگینامه غوغا

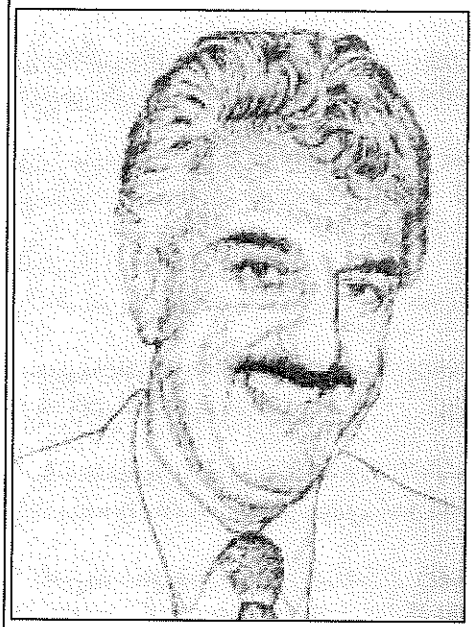

دکترغوغا خلعتبری تحصیلات عالی خود را درعلوم سیاسی و حقوق در دانشگاه های واشنگتن و کالیفرنیا بپایان رساند. او مدتی در دانشگاه واشنگتن آسیستان پروفسور هاسکینز شرق شناس معتبرآمریکا بود. غوغا که اینک در شهر واشنگتن دی سی اقامت دارد از سنین کودکی به سرودن شعر پرداخت و با تابلو اجتماعی و انقلابی (دختر مسلول) پا به سلک شاعران پیشرو ایران نهاد.

از این شاعر تا به حال چندین اثر ادبی و دفتر شعرانتشار یافته و تزهای دانشگاهی او به نام های (سقوط حکومت یکساله ی آذربایجان) و (جنبه های حقوقی میسیون مورگان شوستر و اشغال ایران بوسیله ی ارتش روسیه ی تزاری)مورد توجه دانش پژوهان قرارگرفته است.

غوغا به خاطر سرودن اشعار انگلیسی، تقدیرنامه ها و جوایزی از مراکز علمی و ادبی دریافت کرده که از میان آن ها می توان از جایزه ی ادبی (ادگار آلن پو) در آمریکا نام برد. والدین او، عادل و فخر عادل خلعتبری از پیشگامان ادب و فرهنگ قرن اخیر بودند. روزنامه ی بین المللی (ایران اکسپرس) سالهابه همراه سرمقاله های بدون سانسور به مدیریت و سردبیری غوغا درواشنگتن انتشار می یافت. او اینک دبیرکل آکادمی آمریکاست و آثارش بیشتر حکایت از درد انسان ها و مژده ی امید برای ابنای بشردارد که در مطبوعات مختلف بچاپ میرسد.

غوغا سوم اکتبر ۲۰۰۸- ۱۱ مهر ۱۳۸۷ در واشنگتن درگذشت.

گفتم به زنی: طفل ترا کیست پدر؟ / با خنده اشاره کرد بر سکهٔ زر
گفتم: چه بود طالع این طفل حرام؟ / پرسید: ز مریم و مسیحا چه خبر؟!

از گرسنگی طفل نحیفی جان داد / چون مادر آزرده به گورش بنهاد
نه تابش خورشید سحر نقصان یافت / نه اشک غمی ز چشم گردون افتاد

ای رفته به مه: خلق حزین را دریاب / اقمار سرشک آتشین را دریاب
در قلب (سفینه ی فضایی) چه کنی؟ / قلب بشرخاک نشین را دریاب

نقاشی سرنوشت خود تا دیدیم / بر حکمت نقاش ازل خندیدیم
رنگ قلمش ز خون مابود و دریغ / خون خورده واین راز نمی فهمیدیم

درمدرسه طفل خردسالی چوگریست / پرسید معلمش که:این گریه ز چیست؟
هر قطره ی اشک او ندا داد به خشم: / این مرثیه ی یتیمی و دربدری است

یک قوم شبیخون زده بر بیت المال / با مال حلال! خفته درجاه و جلال
یک قوم به زاغه مرده با فقر و وبال / در عدل خدا مرا بسی هست سئوال

یک قوم به جمع سیم و زر درگیرند / یک جمع ز بینوایی از جان سیرند
یکدسته کنار گلرخان می خوابند / یک نسل در آغوش سگان می میرند

بر حلقه ی زر جلای گوهر ز چه نیست؟ / در ظلمت شب خنده ی اختر ز چه نیست؟
طفلی به ره از طوطی خود می پرسید: / عشق پدر و وفای مادر ز چه نیست؟

ای از وطن غمزده بگریختگان / باغمزدگان گیتی آمیختگان
پیکی به ره است پیک خندان امید / بامژده یی از دیار فرهیختگان

غمنامه ی (منصور) وفادار نگر / عشاق خدا را به سر دار نگر
هر سر که در آن اختر (حق) می تابید / آویخته برهر سر بازار نگر

آن دوست که رشگ آفتاب سحر است / دیری است ز روزگار من بی خبر است
افسوس که لحظه های خندان زمان / چون گریه ی رودخانه ها در گذر است

در ساز سکوت شوق آینده نبود / غم بود ولی شادی پاینده نبود
آن نغمه که انتظار آن جان را سوخت / درشور صدای هیچ خواننده نبود

حیوان درنده یی که نامش بشراست / آراسته گرچه با هزاران هنراست
پیش دگران ز عشق آواز دهد / در خلوت خود ز گرگ خونخوار تراست

به بهانه انتشار دیوان واجد شیرازی
شاعر دانشمند و زبانشناس

در میان مجموعه های شعر و دیوان های شاعران که در ایران و خارج از ایران چاپ می شود و هر کدام سبک و سلیقه خاص خود را دارند (از آثار شعرای معروف و انگشت شمار معاصر بگذریم) کمتر به دیوان و جنگ و مجموعه ای بر می خوریم که ما را مجبور کند از اول کتاب تا پایان آنرا با دقت بخوانیم. علت آن است که هر شاعر یک یا چند قطعهٔ معروف دارد که زبانزد خاص و عام است و بقیه کتاب نیز می ماند برای یافتن فرصت های بیشتر برای مطالعه!

اما گاهی به کتابی بر می خوریم که ما را به دنبال خود می کشاند و نمی توانیم آنرا ببندیم و به کتابخانه بسپاریم. برای من این حالت روی مطالعه دیوان واجد شیرازی شاعر دانشمند و زبانشناس خطهٔ فارس رخ داد. من از واجد مقداری غزل و قصیده پراکنده و شرح مثلثات سعدی را که در مجلهٔ یغما چاپ شده بود خوانده بودم. او در قدرت شعر، انسجام کلام، فصاحت و بلاغت یادآور چهره های کلاسیک شعر فارسی مانند ملک الشعرای بهار و ادیب الممالک فراهانی است که با هر دو نیز معاصر بوده است واجد به سعدی شیراز علاقه مخصوصی دارد و تلاش می کند در مکتب سعدی که مکتب سهل ممتنع است آثار خود را بوجود آورد.

به راستی نیز در این راه موفق است، غزلیات، قصاید و سایر انواع شعرش سعدی وار ساده، فصیح و سهل ممتنع است.

دیوان اشعار واجد به همت فرزندش دکتر جواد واجد با مقدمه فاضلانهٔ دکتر جعفر مؤید شیرازی به چاپ رسیده است.

دکتر جواد واجد در آغاز کتاب پیشگفتاری نوشته است که حاوی زندگینامه و بررسی آثار پدر اوست. برای آشنایی بیشتر با این شاعر بزرگ، فرازهایی از نوشتهٔ فرزندش را بخوانید:

استاد واجد نامش محمد جعفر، فرزند حاج محمد، در شهر برازجان فارس

در اسفندماه ۱۲۸۲ شمسی در خانواده ای از اهل علم پا به عرصه حیات نهاد.
پس از تحصیل خواندن ونوشتن، با مقدمات آثار ادبی و تاریخی آشنایی یافت و به خواندن کتاب صرف و نحو و غیره پرداخت و چون وسایل تکامل را در زادگاه خویش فراهم نمی دید به منظور تکمیل تحصیلات درسال ۱۳۰۰ شمسی که ۱۸ ساله بود به شیراز آمد...
...واجد در علوم اسلامی و ادب فارسی و عربی نظریاتی دقیق و مقامی والا به اتفاق همه اساتید فضل و ادب داشت.
در ضمن خدمت دبیری، از طرف اداره فرهنگ وقت، خواندن کتیبه بیت المصحف به وی پیشنهاد شد. این کتیبه گرداگرد بیت المصحف در میان مسجد جامع عتیق شیراز جای داشت و در گذر زمان بر اثر زلزله و مرور زمان از میان رفته و جز چند کلمه ودر بعضی جاها چند حرف متفرق از آن بیش باقی نمانده بود در حالی که کارشناسان داخلی و خارجی از کشف و ربط جملات و عبارات افتاده اولیه کتیبه عاجز و مأیوس شده بودند، استاد واجد عهده دار بازخوانی آن وانجام این امر مهم علمی گردید، او به قرینه همان چند حرف و کلمه باقیمانده، با تسلط عجیبی که بر ادبیات عرب و کشف این گونه مشکلات داشت با روش علمی دقیقی موفق به کشف واستنباط جملات وعبارات افتاده اصلی گردید و کتیبه را تقریباً «به همان صورت اولیه » انشاء کرد و به خوبی از عهده انجام اینکار بزرگ برآمد و بدین طریق کتیبه بیت المصحف مسجد جامع عتیق شیراز که شاهکار بی نظیری در نوع خود ویادگاری از دوران شاه شیخ ابواسحاق اینجو هم عصر و ممدوح حافظ بود از نابودی حتمی نجات یافت.
یکی دیگر از خدمات ارزنده استاد واجد به فرهنگ میهن و زبان و ادبیات فارسی کشف و حل معضلات و ترجمه زبان محلی شیرازی در آثار شعرا و عرفای نامدار مانند شیخ اجل سعدی و خواجه لسان الغیب، شیخ روزبهان بقلی فسائی، شیخ اطعمه و عارف نامی شاه داعی الی الله است.
شرح و توضیح مثلثات سعدی که برای اولین بار در محله یغما بخط خود

واجد چاپ گردید بعدها ازطرف اداره کل فرهنگ و هنر سابق فارس به صورت کتاب جداگانه ای چاپ و منتشر گشت. کتاب کان ملاحت و مثنوی سه گفتار نیز شامل غزلیات ، مثنوی عرفانی از حضرت شاه داعی الی الله عارف قرن نهم که به زبان محلی شیرازی سروده شده بود با قریحه توانای استاد واجد به فارسی دری برگردانده و با شرحی وافی برشته تحریر درآمد که این اثر نفیس به نام «نوید دیدار» در ۵۰۰ صفحه در سال ۱۳۵۳ ازطرف اداره کل فرهنگ و هنر سابق فارس چاپ و منتشر شده است. واجد همچنین برابیات به زبان محلی شیرازی از شیخ روزبهان و شیخ بسحاق اطعمه شرحی وافی نوشته است که امید است به صورت جداگانه چاپ و در دسترس مشتاقان قرار گیرد.

او علاوه براین ها، بر بسیاری از کتب و دواوین مختلف شعرا به خصوص کلیات سعدی و دیوان حافظ حواشی دقیق و پر ارزشی نوشته است.

دکتر جعفر مؤید شیرازی نیز در مقدمه گسترده و شاعرانه ای، شعر واجد را از دیدگاههای مختلف مورد بررسی قرارداده است. تسلط او را در صنایع و بدایع شعری ستوده است، قصاید، غزلیات. مثنوی ها و رباعیات او را مورد تجزیه تحلیل قرار داده است و جای او را در میان شعرای معاصر، همردیف فروزانفر، وثوق الدوله، حسین مسرور (سخنیار)، صورتگر، حبیب یغمایی و از جهاتی رعدی آذرخشی و دکتر مهدی حمیدی دانسته است و اینگونه از او یاد کرده است:

...جایگاه واجد شیرازی و شاعری او، در میان خوش آوازگان پس از مشروطیت، از مسند ملک الشعرای بهار، ایرج، دهخدا، ادیب پیشاوری و پروین اعتصامی به لحاظی چندان فروتر نیست. به سخن دیگر، حق آن است که نام و جایگاه هنری واجد بی درنگ پس از اینان و همراه با فروزانفر، وثوق الدوله، مسرور سخن یار، صورتگر، حبیب یغمائی - و از جهاتی-رعدی و حمیدی بررسی شود.

در میان شعر آفرینان شیراز هم اگر صورتگر و حمیدی و توللی از جهت شور عاطفی نوپردازی و پرشهای جانانه ای که به سوی مضامین مستقل

شعری دارند، به جائی فراتر از واجد دست یافته اند و در این تردیدی نیست، از لحاظ اسلوب بیانی و سنجیدگیهای زیبائی شناختی و آنچه «زباندانی» خوانده شده است، سخن واجد بر این سه بزرگ پیشی گرفته است. سخن واجد یکی از کم لغزش ترین دیوانهای قرن ما را شیرازه بسته است.

در مورد غزلیات واجد نیز دکتر موید می نویسد:

...نمونه بهتر این نوع غزل (عرفانی) که پهنه ای از اخلاق و فلسفه و عرفانیات را در تصرف مضامین می گیرد، سرودهٔ صفحهٔ ۳۵۴ است که در دیوان واجد منفرد هم نیست. در کار استادان کهن، شعری بااین ویژگیها را بیش از هر جا در دیوان سنائی و سپس خاقانی می توان یافت. تازگیهای غزل واجد آنقدر هست که نشانه هائی از زندگی امروزین را با غزل همراه کرده باشد:

ای مست صهبای هوا، آهنگ هشیاری مزن
در خواب غفلت بسته پا، دستان بیداری مزن
پروای جان داری به دل، سودای عشق از سربهل
گر ناشکیبی در بلا، داو وفاداری مزن
کردارها چون دارها، روئیده از پندارها
چون نیست پندارت نکو، دم از نکوکاری مزن
خواهی ز آز اندر جهان، پیوسته باشی در امان
گامی براه مردمی در مردم آزاری مزن
بنمای گر داری هنر، وز خودستائی در گذر
این پرده ناساز را الّا به ناچاری مزن
نادان که پر دعوی بود، بی بهره از معنی بود
زنهار چون طبل تهی خود را به سرشاری مزن
«واجد» دگر بر بند لب، با پیشوایان ادب
لاف هنرمندی چنین، در نغز گفتاری مزن

در مطالعه دیوان واجد به علت تنوع موضوعات سیاسی-اجتماعی و فرهنگی خواننده خسته نمی شود. از انفجار انبار مهمات شیراز در سال ۱۳۳۰ تا نصب مجسمه سعدی در شیراز و ماده تاریخ درگذشت دوستان انجمن

ادبی فارس و سایر شخصیت ها هر کدام در جای خود جالب و چشمگیر است. واجد در دیماه سال ۱۳۵۵ شمسی در سن ۷۳ سالگی در شیراز چشم از جهان فرو بست و در آرامگاهی که برای خود در دارالرحمه شیراز ساخته بود دفن شد.

واجد در غزلی بصورت سئوال و جواب به استقبال قصیده معروف بهار با مطلع:

دوش در تیرگی عزلت جانفرسایی

گشت روشن دلم از صحبت روشن رایی

رفته است که بسیار خوب از عهده برآمده است. با هم این غزل را بخوانیم و به روان شاعر درود بفرستیم.

دوش در صحبت بیدار دل هشیاری

بر زبان بود ز هر خاطره ای گفتاری

گفتم این صورت تدویر چرا یافت سپهر

گفت هر دایره پیدا شود از پرگاری

گفتم این فلسفه و لاف خردمندی چیست؟

گفت از روی یقین وسوسهٔ پنداری

گفتم این رنگ ریا چیست که زاهد دارد

گفت از کفر بر آیینهٔ دل زنگاری

گفتم آئین محبت به سیاست چه بود

گفت نیرنگ فریبندهٔ افسونکاری

گفتم آزادی اگرهست کجا خواهد بود

گفت آنجا که نباشد ستم و آزاری

گفتم آثار تمدن همه چون گل زیباست

گفت ازاین باغ ندیدیم گل بی خاری

گفتم از دانش و صنعت چه بود کام بشر

گفت بر بار خود افزوده از آن سرباری

گفتم اسرار جهان باز نمودند بسی

گفت دانسته نشد اندکی از بسیاری

گفتم آن دم که بود خوشترم از عمر کدام؟

گفت وقتی که به عشرت گذرد با یاری

گفتم ازدولت دنیا چه بود «واجد» را

گفت سرمایهٔ طبع سخن سرشاری

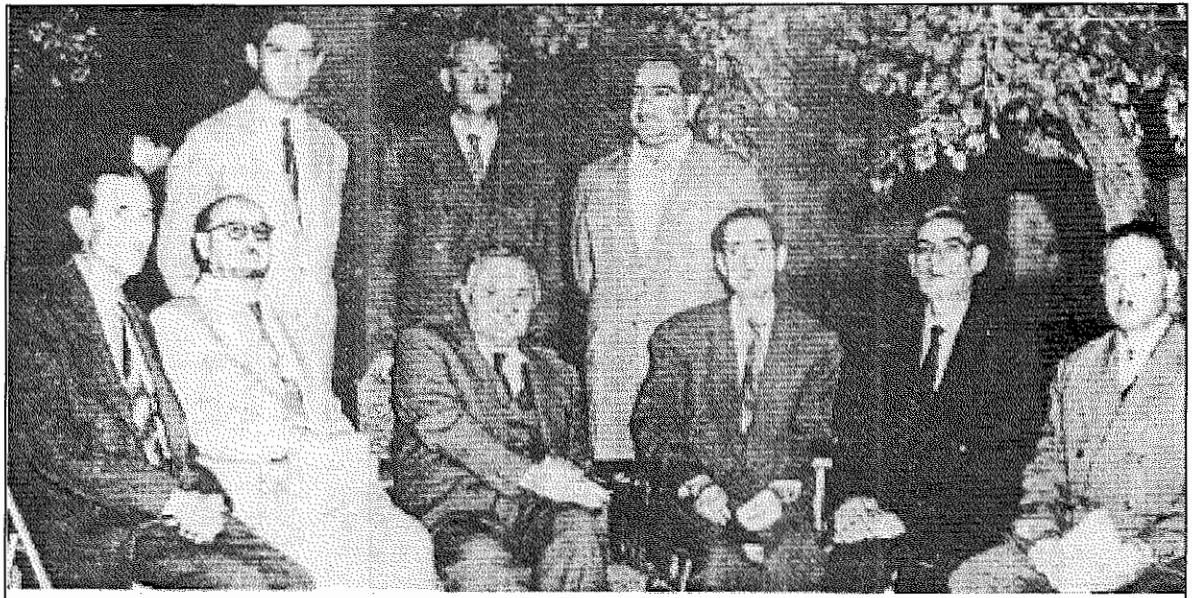

واجد و انجمن های ادبی شیراز در ۶۰ سال قبل

واجد که استاد مسلم در شعر فارسی بود نزدیک به ۶۰ سال در انجمن های ادبی شیراز به ترییب شاعران واهل ذوق پرداخت و عکس های بسیاری ازشعرای معروف شیراز در نیم قرن اخیر در آخر دیوان واجد چاپ شده است که همه آنها جنبهٔ تاریخی دارد. در عکس از راست: علینقی بهروزی، محمد جعفر واجد (شاعر صاحب دیوان). محمد رضا حقیقی، علی اصغر حکمت چهره معروف فرهنگ و سیاست ایران وزیر فرهنگ و رئیس مجلس شورای ملی، صدرالدین محلاتی، علی اکبر بصیری، ایستاده از راست: هاشم جاوید شاعر و حافظ شناس معروف، علی سامی رئیس باستانشناسی فارس، دکتر نورانی وصال شاعر واستاد دانشگاه. از شعرایی که در این تصویر دیده می شوند فقط هاشم جاوید امروز در قید حیات است و بقیه روی در نقاب خاک نهفته اند.

رنگین کمان طنز

دومین مجموعه شعر طنز شاعر طنز پرداز خراسان و دوست و همکار عزیز ما آقای حسامی محولاتی در تهران منتشر شده است و اهل ذوق از سرچشمهٔ شیرین شعر او کام جان را شیرین کرده اند. قبلاً نیز از حسامی محولاتی در ماهنامه پژواک شعر و بیوگرافی بچاپ رسیده است و درباره این شاعر شیرین سخن و آثار او مطالبی نوشته شده است. حسامی پیش از آنکه از مشهد به تهران کوچ کند شعر طنز و گیرایش از طریق مطبوعات مشهد به تهران رسیده بود و شعرای تهران با کارهای او آشنا بودند.

نخستین مجموعه شعر حسامی محولاتی با عنوان «قلقلک» در سال ۱۳۴۲ منتشر شد. مجموعه شعر «رنگین کمان طنز» که دومین کتاب حسامی است با مقدمه ای از استاد ارجمند دکتر ابراهیم باستانی پاریزی زینت یافته است. حسامی از دوستان و دوستداران استاد باستانی پاریزی است و چند باری که در مسافرتم به ایران سعادت دیدار استاد نصیبم شد، در دولت سرای حسامی محولاتی بوده است که به اتفاق دوست عزیز و طنز پردازم خسرو شاهانی به دیدار حسامی رفته بودیم.

مقدمه شیرین و خواندنی استاد باستانی پاریزی مانند سایر نوشته هایشان خواننده را با خود به ری و روم و بغداد می برد و او را در زمان های

مختلف با چهره های مختلف آشنا می سازد و سرانجام به موضع اصلی باز می گرداند.
استاد درباره حسامی محولاتی و شعرش نوشته است:
«...او در هر نوع شعر دست دارد، ولی طنز اوبیشتر شهرت یافته، و دلیلش هم روشن است-او در یک دوران پنجاه ساله کم نظیر تاریخ به طنز پرداخته، و طنز او نیز در یکی از جدی ترین محیط های اجتماعی ایران- یعنی مشهد مقدس آستان حضرت رضا-پا گرفته، شهری و محیطی که به هر حال به سادگی شوخی بردار نیست.
دوران پنجاه سالهٔ اخیر تاریخ ما هم در واقع یک دوران هزارساله است یعنی-آن طور که من جای دیگر گفته ام.-هزار سال می بایست بیهقی یا طبری انتظار بکشند و زنده بمانند تا یکی از این وقایعی را که ما طی این شصت هفتاد سال دیده ایم-ببینند و به رشتهٔ تحریر درآورند.
پنجاه شصت سال شعر گفتن و مقاله نوشتن، در خطی که گاهی ممکن است هر خطش، آدم را دچار یک دم کورهٔ آهنگری کند کار ساده ای نیست و بی خود نیست که یکی از دوستان حسامی ضمن نامه ای تعجب خود را به زبان می آورد و می گوید:

پنجاه سال شد که قلم می زنی هنوز
در کوچه باغ طنز قدم می زنی هنوز
در شهر خفتگان که نفسها بریده است
در حیرتم من از تو که دم می زنی هنوز

کسی که دوره های توفیق و بابا شمل و چلنگر و گل آقا و امثال این مطبوعات را مرور کند، به میزان تهور و گذشت و فداکاری نویسندگان آن پی می برد:

قدمها مومی و صحرای تفته خدا می داند و آن کس که رفته

کاربرد طنز معمولاً مختص روزگاری است که آن طنز سروده می شود - یعنی متناسب با حوادث و وقایع زمان خودش است. این که بعدها، مجموعه ای از طنزهای کسی جمع کنیم و در دسترس عامه بگذاریم-هرچند بسیار کار خوبی است-و آقای خرمی که این مجموعه را چاپ کرده اند- واقعاً خدمتی به ادب و ذوقیات فارسی زبانان کرده اند-اما همانطور که گفتم، هر یک از این قطعات مربوط به حال و زمان خاصی است و گویای

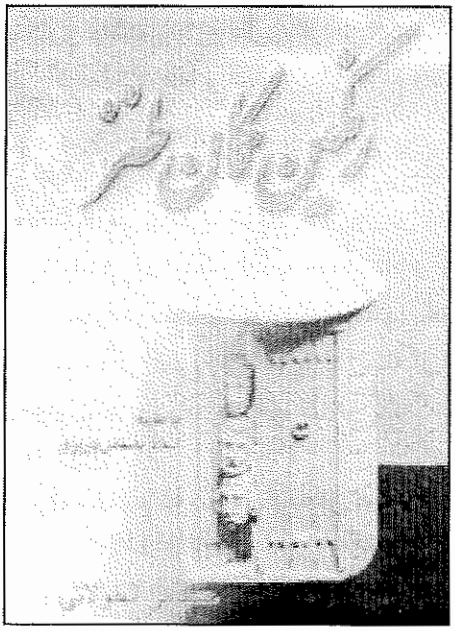

روزگار معینی است و طرف خطاب خاصی دارد- و البته بیشتر هم به صورت اخوانیات است- مخصوصاً آن جاها که هم ولایتی حسامی، یعنی آقای خسرو شاهانی، یا ابراهیم صهبا طرف خطاب اوست- و در آن روزگار که این مطایبات چاپ می شد خصوصاً در روزنامهٔ خراسان جای پای خود را سخت در جامعه محکم می کرد، و امروز البته در حکم خاطره ای و تنهایادآور آنروزگاران است...»

حسامی خود نیز در مقدمه همین کتاب پیرامون زندگی خود نوشته است: نگارندهٔ این کتاب مستطاب در ساعت هفت روز هفتم مهرماه (ماه هفتم) ۱۳۰۷، یعنی ساعت ۷ صبح ۱۳۰۷/۷/۷ در روستای سرسبز و حاصلخیز عبدل آباد محولات تربت حیدریه در خانواده نسبتاً مرفه روحانی در میان هلهله وشادی بستگانم بدون اختیار خودم متولد شدم... بعدها برای تکمیل معلومات به تربت حیدریه رفتم و دیپلم ادبی را هم در این شهر گرفتم... دراوایل سال ۱۳۴۲ به تهران منتقل شدم و ضمناً نماینده مرکزی روزنامه خراسان چاپ مشهد در تهران نیز بودم.

و بعدازظهرها با مجلهٔ معروف فکاهی انتقادی توفیق با امضاهای مستعار قلقلکچی، قلقل- بچهٔ دهات- وح، محولاتی تا آخرین شماره اش همکاری مداوم و مستمر داشتم ، بعد از انقلاب اسلامی مدتی با مجلهٔ طنز یاقوت و چند سال هم با مجلهٔ طنز فکاهیون تا آخرین شماره اش که تعطیل شد با امضاهای مستعار مختلف همکاری بدون وقفه داشتم و از روز ظهور و تولد مجلهٔ گل آقای گل هم کم و بیش با این مجلهٔ شیرین و خواندنی

همکاری داشته و دارم بطور کلی من همیشه در تمام آثارم اعم از نظم و نثر سعی کرده‌ام دردها و گرفتاریهای مردم وطنم را که از صمیم قلب به آنها عشق می‌ورزم به مصداق:

چو حق تلخ است با شیرین زبانی حکایت سر کنم آن سان که دانی

تا آنجا که می‌توانم با شرینی طنز بازگو کنم و اطمینان دارم تا زنده‌ام حتی المقدور به اینکار ادامه خواهم داد و از این خوشحالم که من همیشه همهٔ مردم را دوست داشته و دارم، منتهی عدهٔ بخصوصی را بیشتر دوست می‌دارم و اگر کسی اشتباهاً یا ندانسته از من رنجشی داشته است سعی کرده‌ام به هر وسیله رفع سوء تفاهم کنم که دو بیتی زیر مضمون همین مدعا است:

از آن شادم که در دل کینه از کس بقدر یک سر سوزن ندارم
کسی از من غباری در دل خویش اگر دارد بداند من ندارم

در نوروز ۱۳۴۲ مجموعه شعر طنزی از من تحت عنوان (کتاب مستطاب قلقلک) در پنجهزار نسخه وسیلهٔ روزنامهٔ خراسان در مشهد چاپ و منتشرشد که فعلاً نایاب است و یک نسخه اش را خودم دارم.

پند و اندرز؟!

اهل دنیا یک کمی عاقل بشید یک کمی با یکدیگر همدل بشید!
حرف بد با یکدیگر کمتر بگید! بشنوید از بنده کم جاهل بشید!
خصم جان یکدیگر هرگز نشید! جملگی‌تان شمع یک محفل بشید!
صورت زیبای ظاهر، هیچ نیست باطناً یک ذره‌ای خوشگل بشید!
کینه توزی هست از دیوانگی تا بکی دیوانگی، عاقل بشید!
ما همه فرزند بابا آدمیم ای برادرها چرا قاتل بشید!
اینقدر دنبال شیطان کم برید! زور را ول کرده اهل دل بشید!
صلح را باید همه خواهان شوید تا بدیدار خوشی نائل بشید!
دشمنی کاریست بی حاصل، چرا پای بند کار بی حاصل بشید!
هی به حق هم تجاوز کم کنید هم بحق خویشتن قاتل بشید!
ظلم و کین و مردم آزاری بد است یک زمانی هم همه عادل بشید!
اینقدر پشت سرهم بد نگید هم بخوب یکدیگر مایل بشید!
علم خود را بیخ گوش هم بگید تا به فکر یکدیگر کامل بشید!
منکه بر نفع شماها حرف‌ها گفته‌ام اماشما مشکل بشید!

اینهم شعری دیگر از حسامی محولاتی:

اینجا جاش نیست؟!

دلبری دارم که اندر خوشگلی همتاش نیست
سرو در بستان مثال قامت و بالاش نیست
سنبل پر پیچ مثل زلف خم اندر خمش
نرگس شهلا چو چشم نرگس شهلاش نیست
با وجود آنکه ما از هجر او پرپر شدیم
آن پریر و یک دو ماهه پیش ما پیداش نیست
هر کسی عاشق نشد چون من غم هجران نداشت
هر کسی مجنون نشد چون من غم لیلاش نیست
دلبر گلچهرهٔ ما بی وفا بود از قدیم
بی وفایی با من او را پیشهٔ حالاش نیست
وقت زحمت آن پریوش هست یاد ما ولی
می کند چون استراحت هیچ یاد از ماش نیست؟
بی جهت ای دل غم دنیای فانی را مخور
زانکه هرگز مرد صاحبدل غم دنیاش نیست
عاقل و هشیار باش ای دل که مرد هوشیار
گر بود امروز را خوش غصهٔ فرداش نیست
گر به کامت نیست دنیا مثل مخلص غم مخور
زانکه دنیا جز به کام مردم اوباش نیست
هر که در هر دوره دارد پول وزور و پارتی
می کند هر کار و هرگز از کسی پرواش نیست
فخر هر کس بسته در عقل و کمال شخص اوست
فخر هرگز برمقام و منصب باباش نیست
از گرانی دیگران هم مثل من ناراحتند
لیک هر کس را چو مخلص فرصت غوغاش نیست
بنده خیلی حرف های گفتنی دارم ولی
بهر گفتن خود تو می دانی که اینجا جاش نیست؟!

با آن همه خزف که به بازار زندگیست
سنگ حوادث این دُر یکتا شکسته است

ابوتراب جلی

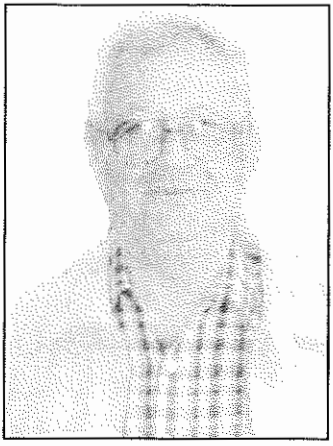

عبدالله نیکخواه دوست و مبارز دیرین پس از تحمل بیماری طولانی در غربت چشم از جهان پوشید. او زاده مازندران سرسبز بود و در بابلسر اقامت داشت و گاه گاه برای دیدار دختر و بستگانش به آمریکا می آمد. این بار برای دیدار و شاید هم معالجه به آمریکا آمد ولی معالجات موثر واقع نشد و درگذشت .او انسانی آزاده و مبارز بود و در کوران مبارزات ،بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چند سالی زندانی بود. مظفر درفشی یار همگام، دوست و برادر همسر عبدالله شعری در رثای او ساخته است که چون از دل برآمده بر دلها می نشیند و در اینجا نیز چاپ می شود. باید توضیح داده شود که این شعر در دو وزن ساخته شده است. ۶ دو بیتی اول در بحر رمل مسدس مقصور و پنج دو بیتی دوم در بحر رمل مثمن مقصور می باشد.

شمع ما خاموش شد

شمع ما هم قطره قطره آب شد — اشک سوزانی به چشم ما نشاند
آری عبدالله ما در راه شد — چشم ما دنبال او در راه ماند

اشک سوزانی بچشم ما نشاند

ذره ذره شمع ما خاموش گشت — محفل ظلمت ستیزان ،سوت، کور
شعله ای سرشار از شور حیات — این زمان افسرد در اقلیم دور

بیگمان پیوست بر دریای نور

او یلی بود از یلان روزگار — خاکپای مردم و مردم مدار
در مصاف و رزم با نامردمان — در ستیغ استقامت استوار

او یلی بود از یلان روزگار

پهلوان ما دریغا رفت، رفت — با هزاران زخم پیدا و نهان
قلب عاشق پیشه او چاک چاک — از جفای دشنهٔ نامردمان

در دل او داغ فرزند جوان

زخم کاری در درون سینه داشت　　باوجود این دلی بی کینه داشت
موج میزد در وجودش عشق خلق　　اندرونی صاف چون آئینه داشت
او دلی شفاف چون آئینه داشت
من نمیدانم چه رمزی داشت او　　با کلامی صید دلها مینمود
عاشقانه دوستش میداشتند　　آشنایانش همه هرکس که بود
جز محبت در مرام او نبود

***

بارها میگفت از مردن نباید ترس داشت
چون بگفتار «مشیری» مرگ یک خواب خوش است
«خواب جان آرام شیرین» بهر ما آزادگان
از پی آشوب و غوغای زمان آسایش است
«بستر گلبوی مرگ مهربان» آرامش است
روز آخر گفت: «با هم سیر بابلسر کنیم
چون یکی از عشقهای من همین بابلسر است
دور دنیا گشته ام در دیده مشتاق من
بر همه اکناف دنیا شهر بابلسر سر است
خاطراتم جلوه گر در صحن این بوم و براست»
شهر را گشتیم با هم چشم حسرت بار او
گوئیا چون شهد مینوشید کوی و برزنش
منظر دریا و رود و قایق و بلوار شهر
مردمان با صفا و ساده از مرد و زنش
یک دو قطره اشک گرم آویخت بر پیراهنش
امتداد رودخانه گفت: در اینجا بران
در مصب رود و دریا گفت: یک لحظه بمان
لحظه ها ماندیم او محو تماشای افق
یک وداع دردزا با زادگاه و دودمان
روی گرداندم نبیند اشکهایم را عیان
مرگ عبدالله را باور مکن باور مکن
پاکی و عشق و صفا و صدق میمیرد مگر؟
در دل ما او نهالی بارور از مهر کاشت
دل بدون یاد او آرام میگیرد مگر؟
آنهمه مهر و وفا و عشق میمیرد مگر؟

مظفر ۱۳۸۰/۱۰/۱۰ تهران

دیوان حافظ دکتر خطیب رهبر را در لوس آنجلس بدون اجازه او چاپ کردند

چهل و هشتمین چاپ همین نسخه حافظ در فروردین ماه امسال در تهران انتشار یافت.

مسافرت نوروزی امسال من به ایران (۱۳۸۹) همراه با نوش و نیش های فراوان بود که به تدریج به آن خواهم پرداخت. مهم ترین مسئله هوای مسموم و آلوده تهران است که همراه با پارازیت هایی که از برج های میلاد و سایر آنتن های ریز و درشت مقامات امنیتی و غیرامنیتی برای خاموش کردن صدای مخالفان خود پخش می شود سلامت و بهداشت ساکنان تهران را به مخاطره انداخته است. این موضوع صدای پزشکان و سازمان نظام پزشکی را هم درآورده است که نظرات آنها را خواهم نوشت. از بزرگان فرهنگ و هنر که اوایل امسال از دست رفته اند باید از روانشادان دکتر **شجاع الدین شفا** که حق بزرگی برگردن فرهنگ و ترجمه ایران دارد، **رضا کرم رضایی** هنرمند شایسته با نقش های فراموش نشدنی او و **حمیده خیرآبادی(نادره)** مادر سینمای ایران یاد کرد. روان همه شاد باد.

دکتر خطیب رهبر در بستر بیماری کهولت

اما چرا موضوع دکتر خطیب رهبر را مقدم بر دیگر مسایل مورد نظرم قرار دادم و اول از او و کتاب معروفش، حافظ او یاد می کنم؟

پنجاه و چند سال پیش من به اتفاق آقای دکتر خطیب رهبر از کرسی نشینان انجمن ادبی ایران بودیم که به سرپرستی استاد بزرگ و روانشاد مان محمدعلی ناصح اداره می شد. ما هر دو جوان بودیم و سه شنبه ها در محضر استاد ناصح غزلیات حافظ را می خواندیم و او برای ما بررسی و تفسیر می کرد. استاد ناصح هرچه می فرمودند ما یادداشت برمی داشتیم

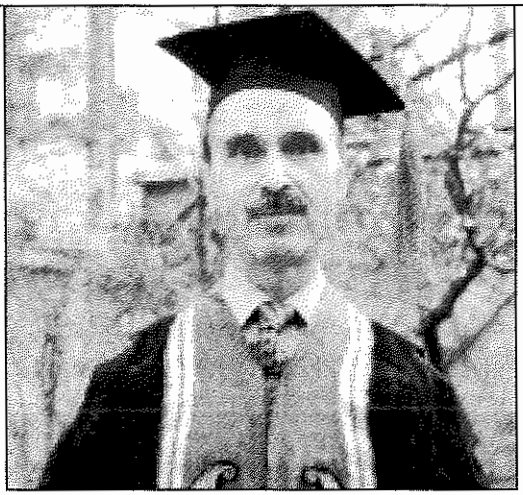

دکتر خلیل خطیب رهبر در لباس استادی دانشگاه

دکتر خلیل خطیب رهبر در سال ۱۳۰۲ در کرمان چشم به جهان گشود، او تحصیلات مقدماتی و متوسطه خود را در زادگاهش به پایان رساند و در سال ۱۳۲۴ برای ادامه تحصیلات خویش به تهران رهسپار شد و در دانشگاه تهران به تحصیل و سپس به تدریس در آن مرکز علمی پرداخت. دکتر خطیب رهبر از ابتدا در رشته ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت و سرانجام در همین رشته دکترای خود را نیز گرفت و سالها با تدریس در دانشگاه هزاران دانشجو را در رشته ادبیات تدریس و راهنمایی کرد. آشنایی با انجمن ادبی ایران و استاد محمدعلی ناصح شاعر، مترجم و منتقد شعر فارسی یکی از افتخارات او بود که نگارنده نیز در آن انجمن و استفاده از محضر استاد ناصح افتخار هم گامی و همراهی با او را داشته ام. دکتر خطیب رهبر در سال ۱۳۶۳ بخاطر تصحیح و تحشیه کتاب مرزبان نامه موفق به دریافت جایزه کتاب سال در ایران شد، اما بهترین کار او تصحیح و تحشیه دیوان حافظ شیرازی است که تا این لحظه (فروردین ماه ۱۳۸۹) این کتاب به چاپ چهل و هشتمین آن رسیده است که در خارج از کشور نیز بدون اجازه ایشان و ناشر کتابهای ایشان (انتشارات صفی علیشاه) به چاپ آن پرداخته اند. دکتر خطیب رهبر کتابها و مقالات بسیاری در کارنامه فعالیت خود دارد که می توان به برخی از آنها اشاره کرد: **غزلیات سعدی شیرازی، گلستان و بوستان**، داستانهای کوتاه منظوم از آثار **نظامی، عطار، مولوی، سعدی، جامی، تصحیح دیوان رودکی**، گزینه آثار **فرخی سیستانی، کلیله و دمنه، تاریخ بیهقی، تاریخ جهانگشای جوینی** و کتابهایی در پژوهش های دستوری زبان فارسی برای دانشجویان دانشگاه و دهها مقاله و کتاب دیگر که جزوکتابهای درسی در دانشگاههای ایران است.

و با خود نگه می داشتیم و از آن استفاده می کردیم. روزی به استاد گفتیم: اجازه می فرمائید مطالبی را که یادداشت کرده ایم تنظیم کنیم و از نظر شما بگذرانیم تا در جزوه ای چاپ کنیم که برای همه شاگردان خارج از کلاستان نیز قابل استفاده باشد؟

استاد ناصح با بزرگواری و شکسته نفسی فرمودند: نخیر، من هیچگاه سند حماقت خود را به دست مردم نمی دهم. از آن روز من از نوشتن مطلبی پیرامون حافظ اکراه دارم.

هجده سال است در کلاس حافظ سن حوزه تدریس می کنم ولی هیچ گاه مطلبی پیرامون خواجه حافظ و شعر او ننوشته ام، (اما خوشبختانه آقای دکتر خطیب رهبر آنچه از محضر استاد ناصح آموخته بود چه در تنظیم کتاب حافظ خویش و در سایر کتابهایی که زیر نظر استاد ناصح تنظیم و آماده چاپ کرده بود به کار بست تا همگان بتوانند از آن بهره برداری کنند.)

تبلیغ حافظ در تلویزیون های لوس آنجلس

یکی دوماه قبل از عید نوروز، قبل از اینکه به ایران بروم در یکی از تلویزیون های لوس آنجلسی تبلیغی از دیوان حافظ دیدم ، چون دقت کردم متوجه شدم دیوان حافظ به کوشش دکتر خطیب رهبر را تبلیغ می کند خیلی خوشحال شدم این بود که وقتی به ایران رسیدم به دکتر خطیب رهبر تلفن زدم تا ضمن احوالپرسی، چاپ دیوان حافظ او را در لوس آنجلس به او تبریک بگویم. اما برخلاف انتظار من، به جای دکتر خطیب رهبر دوست پنجاه ساله ام، همسر مهربانش که در سال های دورگاهی همراه او به انجمن ادبی ایران می آمد گوشی را برداشت. وقتی خودم را معرفی کردم و خواستم با دکتر خطیب رهبر صحبت کنم و اجازه بگیرم تا به دیدارش بروم، گفت: آقای نوح، من شما را می شناسم و خوشحالم که شاد و سلامتید، اما دکتر در حال و روزگاری نیست که به دیدنش بیائید، اجازه بدهید ببینیم اگر بیدار است با شما صحبت کند.

لحظاتی بعد صدای دکتر خطیب رهبر را شنیدم، نه با همان قدرت و قوت و صلابت همیشگی، کمی ضعیف تر، ولی مهربان تر و دوستانه تر،

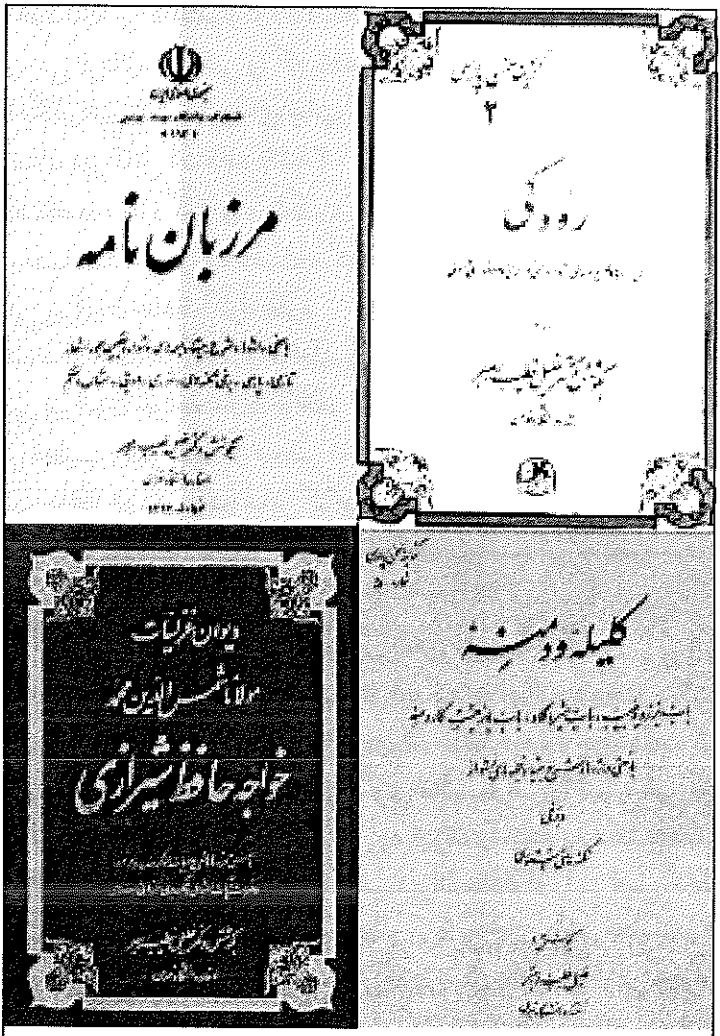

بخش دیگری از کتاب هایی که
دکتر خلیل خطیب رهبر منتشر کرده است.

چند دقیقه ای از گذشته ها و دوستان حاضر و غایب سخن گفتیم و سرانجام من سخن خود را گفتم و چاپ دیوان حافظ او را در لوس آنجلس به او تبریک گفتم. با خنده ی قبا سوختگی(به قول روانشاد انجوی شیرازی) گفت: این خبر را برادر بزرگم ناصرخان که در لوس آنجلس زندگی می کند و فرزندم مهرداد که مقیم آمریکاست به من داده اند ولی نه من و نه ناشرم، شرکت کتاب صفی علیشاه از این چاپ خبری نداریم و گویا آنها بدون اجازه من و ناشرم به این کار دست زده اند، من که قادر به کاری نیستم.
گفتم: برادر و فرزندتان که هر دو در آمریکا زندگی می کنند شکایتی از ناشر کتابتان نکرده اند؟
گفت: آنها گرفتار کار و زندگی خودشان هستند و نمی توانند وقت خود را در دادگاهها و دفاتر وکلا بگذرانند، شما هر کاری که می خواهید و می توانید از طرف ما بکنید.
خوشبختانه مهندس مهرداد خطیب رهبر، فرزند استاد که برای دیدار نوروزی به ایران آمده بود حضور داشت و با هم قرار و مدار آمریکا را گذاشتیم تا عکس و بیوگرافی استاد را به من لطف کنند که به این وعده خود نیز وفا کردند. سرانجام به ناشر آثار استاد مراجعه کردم و حرفهایم را به او در میان گذاشتم.
انتشارات صفی علیشاه به کوشش دوست دیرینم منصور مشفق همدانی اداره می شود آقای مشفق گفتند: **ما چهل و هشتمین چاپ حافظ خطیب رهبر** را در فروردین ماه به بازار دادیم و شنیدیم قبل از ما در لوس آنجلس نسخه ای از کتاب ما را بدون اجازه چاپ کرده اند و در تلویزیون ها هم برای فروش آن به دو سه برابر قیمت ایران تبلیغ می کنند. گفتم: شما از ناشرانی که کتابتان را بدون اجازه چاپ کرده اند و بطور علنی در تلویزیون ها فروش آن را تبلیغ می کنند شکایتی نکرده اید؟
آقای منصور مشفق همدانی مدیر انتشارات صفی علیشاه گفت: آقای نوح، **پای ما لنگ است و منزل بس دراز**

دست ما کوتاه و خرما نخیل.

ما چگونه می توانیم از تهران در لوس آنجلس یخه ناشری را بگیریم که

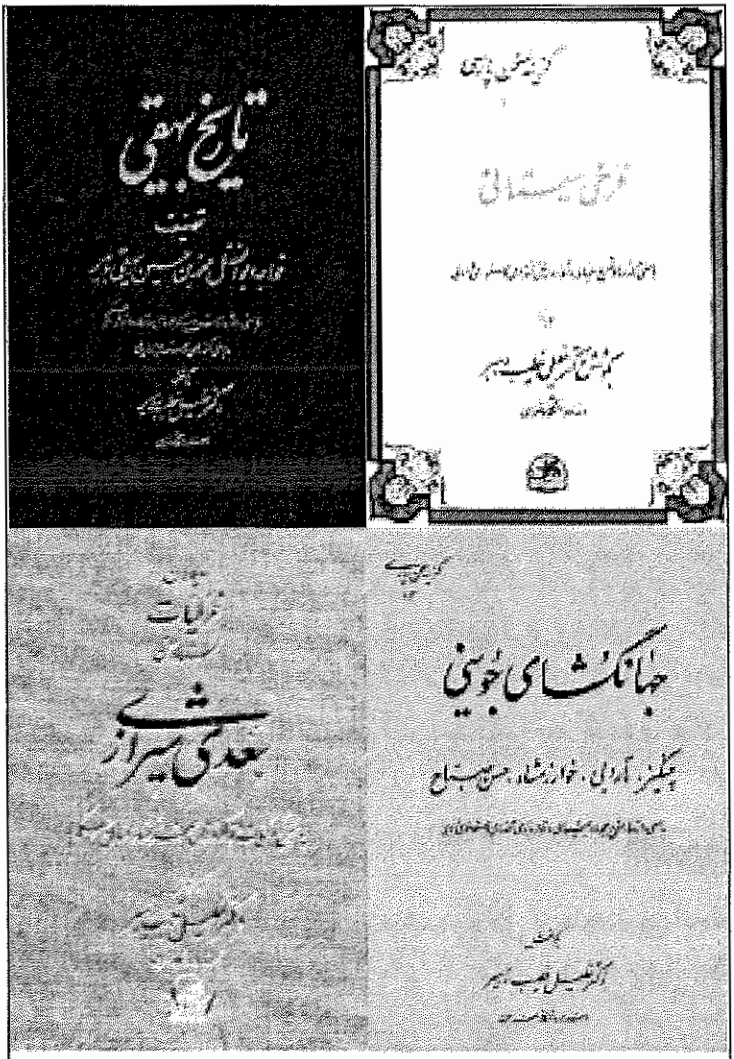

دکتر خلیل خطیب رهبر زیر نظر استاد محمد علی ناصح که استاد همه ما بود موفق به تصحیح ، تحشیه و چاپ بسیاری از کتابهایی شد که جامعه ادبی ایران تشنه مطالعه آنها بود. از جمله مرزبان نامه که ویراستاری و انتشار آن باعث شد که دکتر خطیب رهبر جایزه کتاب سال ایران را به دست آورد.

کتاب ما راچاپ کرده است. شما هم دست و هم زبان ما هستید هر کاری از دستتان برمی آید بکنید.
من به آقای مشفق همدانی گفتم: فکر نمی کنید ناشر دیوان حافظ شما در لوس آنجلس نظرخیری داشته و خواسته این نسخه را که همیشه کمیاب بوده به دست علاقمندان آن برساند، گفت: امیدوارم نظر شما درست باشد در هر صورت هر کاری می توانید بکنید بلکه حقی از ما و دکتر خطیب رهبر ضایع نشود.
این گفتگوی من بود با دکتر خلیل خطیب رهبر و ناشر او صاحب انتشارات صفی علیشاه. من نیز بدون هیچ پیش داوری آنچه را بود و هست نوشتم و امیدوارم که ناشر دیوان حافظ در لوس آنجلس نظر خیری داشته باشد. در این صورت می تواند به وسیله نگارنده با برادر و فرزند دکتر خطیب رهبر تماس بگیرد و حق تالیف او را به هر صورتی که دوست دارد بپردازد تا حق به حقدار برسد.

اما چرا این نسخه ی حافظ؟

خواننده ای که این مطلب را می خواند از خود می پرسد: چرا این نسخه حافظ را که مصحح و ناشر آن زنده هستند بدون اجازه آنها چاپ می کنند؟ دهها نسخه ی دیگر هست که می توان بدون زحمت مصحح و ناشر به چاپ آن اقدام کرد چرا آن نسخه ها را چاپ نمی کنند؟
داستان این است که این نسخه مزیت هایی دارد که دیگر نسخه ها ندارند. اول اینکه با حروف سربی(به قول قدیمی ها) چاپ شده که همه می توانند آنرا راحت بخوانند. دوم اینکه علاوه بر معانی ابیات، اوزان عروضی هر غزل را به دست داده که هر کس می تواند اوزان عروضی غزل را بخواند و متوجه شود.
نگارنده نیز که نزدیک بیست سال است در سن حوزه کلاس حافظ دارم برای تدریس همین کتاب را برگزیده ام. علت استقبال از این نسخه حافظ را که به چاپ چهل و هشتم رسیده از زبان مصحح آن بخوانید، این مقدمه را دکتر خطیب رهبر بر چاپ اول دیوان حافظ خود در ۲۷ سال پیش نوشته است:

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان و فارسی زبانان از آثار گذشته فرهنگ این مرز و

استاد محمدعلی ناصح

استاد محمدعلی ناصح در سال ۱۳۱۶ هجری در تهران از مادر زاد. پدرش حاج محمد صادق اصفهانی مردی تاجر پیشه بود. در جلد ششم کتاب سخنوران نامی معاصر ایران تالیف سید محمد باقربرقعی پیرامون زندگی استاد ناصح نوشته شده است: ناصح تحصیلات خود را در مدارس جدید فراگرفت. آنگاه به تحصیل علوم قدیمه پرداخت و صرف و نحو، معانی، بیان، بدیع و منطق و فقه و اصول و دوره ای از حکمت را در نزد اساتید فن چون سید منصور، وحید دستگردی، میرزا رضا نائینی، حبیب الله مظفری و میرزا ابوالحسن شعرانی آموخت و با دو زبان عربی و فرانسه آشنایی یافت.

استاد ناصح در سال ۱۳۰۰ شمسی به استخدام فرهنگ درآمد و به عنوان دبیر دبیرستان ها به خدمت اشتغال ورزید و به علت خدمات فرهنگی به دریافت نشان درجه اول علمی نایل گردید. ناصح در سال ۱۲۹۷ که انجمن ادبی ایران تاسیس گردید از اعضای موثر آن بود. این انجمن ابتدا در منزل محمد هاشم میرزا افسر و به ریاست وی تشکیل می شد و پس از درگذشت افسر، انجمن به منزل استاد ناصح انتقال یافت و این انجمن به ریاست او تا پایان عمرش همچنین دایر بود. استاد ناصح سرانجام در تاریخ هجدهم شهریورماه سال ۱۳۶۵ زندگی را بدرود گفت. بخشی از دیوان ناصح در سالهای آخر عمر او به کوشش و مقدمه ادیبانه دکتر خلیل خطیب رهبر انتشار یافت. آثار فکاهی استاد نیز در مجلات امید و بعد از آن با امضای سلند در توفیق انتشار یافت.

بوم بدرستی آگاه شوند شایسته است که با آثار منظوم و منثور بزرگان ادب آشنائی یابند.
نگارنده که نزدیک به چهل سال از عمر گرامی را وقف آموزش زبان فارسی کرده است، همیشه در این آرزو بوده که بقدر توان اندک خود در توضیح و تفسیر مشکلات برخی از متون ادبی کوشش نماید و آموزش را برمعلمان و نوآموزان ادب تا اندازه ای آسانتر سازد؛ لازمه حصول این مقصود آن بود که نخست متون معتبر را بر یکی از استادان مسلم ادب پارسی بخواند و سنت ادبای پیشین را که سینه بسینه نقل شده است، بشناسد و حفظ کند.
این توفیق بلطف حق نصیب شد و در محضر استاد محمد علی ناصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران بسیاری از متون نظم و نثر را در مدت سی و پنج سال بدرستی آموخت و از خوان دانش بیدریغ استاد بهره ها برد، بدانگونه که زبان از سپاسگزاری ناتوان است.
آنگاه برای آنکه فیض این محضر شریف فراگیرتر شود، از بیست سال پیش بفراهم آوردن گزینه هائی از سخن پارسی با شرح واژه ها و توضیح مشکلات وذکر پاره ای از قواعد دستوری پرداخت و تاکنون بدین شیوه گلستان و مرزبان نامه و قسمتی از اشعار فرخی و رودکی را بترتیبی که کار تعلیم آن سهلتر گرددبا حواشی لازم در ذیل هر صفحه بچاپ رساند که پسند خاطر همگان افتاد.
اینک دست بکاری دشوارتر یا زید و غزلیات خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی را که با جان و دل همه فارسی زبانان گیتی پیوندی ناگسستنی دارد از روی نسخه دیوان مصحح علامه قزوینی بی هیچ کم و کاست رونویس کرد و در ذیل هر غزل نخست بحر و وزن آن را با در نظر گرفتن قواعد تقطیع که شمس قیس رازی در **«المعجم فی معاییر اشعار العجم»** آورده است، معین ساخت.
پس از آن بقدر وسع مختصر خود بذکر معنی کلمات و بیان ابیات دشوار پرداخت و جابجا از قواعد دستوری و برخی صنایع بدیعی نیز سخن گفت و از روح پاک خواجه شیراز مدد جست.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که درازست ره مقصد و من نو سفرم

در برخی موارد که نسخه دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی نارسا بنظر میرسید، باز هم متن را تغییر نداد و با جامع نسخ دیوان حافظ تصحیح شادروان مسعود فرزاد سنجید و صورت صحیح یا مناسبتر را در حاشیه ضبط کرد و بشرح معنی آن پرداخت.

امید است این کوشش ناچیز که با نیت خیر انجام گرفته مقبول خاطر حق پرستان افتد و نگارنده را که مقصودی جز آسان ساختن کار تعلیم نداشته بدعای خیر یاد کنند و اگر سهوی بر قلم وی رفته باشد کریمانه یادآوری فرمایند تا به اصلاح آن بکوشد و جاودان خود را رهین منت صاحبنظران بداند.

خلیل خطیب رهبر

تهران، شهریورماه ۱۳۶۲

همانطور که قبلا اشاره کردم تصحیح دیوان حافظ یکی از کارهای استاد دکتر خلیل خطیب رهبر است. او یکی از صادق ترین و وفادارترین شاگردان استاد محمدعلی ناصح است و زیر نظر او همه کتابهایی را که تصحیح و تحشیه و چاپ کرده به انجام رسانده است. چاپ بخشی از دیوان استاد ناصح نیز زیر نظر و با مقدمه او صورت گرفت که در آخرین دیدارم با استاد ناصح که دیگر بینایی خود را از دست داده بود یک نسخه از آنرا برایم ظهرنویسی کرد. شیوه نگارش و قدرت قلم دکتر خطیب رهبر را در مقدمه ای که بر مجموعه اشعار استادش ناصح نگاشته می توان دید:

استاد ناصح از دیدگاه دکتر خطیب رهبر

شیوه استاد در تصحیح آثار گویندگان چنین است که شاعر اثر خود را، بیت به بیت در انجمن برمیخواند و استاد گوش فرا میدارند و در هر بیت بدیده انتقاد می نگرند، گوئی خاطر استاد موی می شکافد و در سنجش سخن و نقد کلام معجزه مینماید.

گاه با دگرگون ساختن نسج سخن بگفتار گوینده رونقی شگرف می بخشد و گاه با تغییر یک کلمه شعر را از زمین بر اوج آسمان میبرد، اعضای صاحبنظر انجمن نیز در انتقاد شرکت میجویند و عقیده خود را بر استاد

عرضه میدارند و اگر بموقع باشد پذیرفته میشود. استاد در انتقاد همواره جانب اعتدال را مرعی میدارند نه چندان سختکوشی میکنند که گویندگان نورسیده نومید شوند و نه چندان آسان می گیرند که شاعران ورزیده مغرور گردند. استاد بر این عقیده اند که چون کمال بتدریج حاصل میشود پس بشاعران جوان باید فرصت داد تا کم کم از نقایص کاسته و بپذیرش انتقاد خو کنند چه بقول شیخ «متکلم را تا عیب نگیرند بلاغتش نیفزاید» اینست که همه انتقاد استاد را بجان ودل می پذیرند و بر سر و چشم می نهند.

استاد بخلاف شیوه اهل زمان هیچگاه نکوهش یا ستایش بیجا نمی کنند و اگر از اتفاق در انجمن اثری خوانده شود که اصلاح پذیر نباشد استاد سکوت میکنند و در پایان بشاعر میفرمایند آثار فصحا را بیشتر بخوانید تا رفته رفته کار درست شود گاهی هم این بیت سخنور نامی نظامی گنجوی را در هنگام انتقاد خطاب بشاعر برزبان میرانند:

هر چه درین پرده نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

اعضای انجمن همه استاد را براستی دوست دارند چه این مرد بزرگ با همه بر سرلطف و عنایتست و کمتر آینه تابناک دلش زنگ کدورت می پذیرد.

استاد در آزادگی و وارستگی کم نظیر و با آنهمه فضائل اخلاقی و علمی چون دریا آرام وچون کوه در اعتقاد براستی و درستی استوارند و با استغنای طبعی که خاص ایشانست هرگز دیده نشده است که بر منصب و جاهی حسد برند. خیر و سعادت همه را خواستارند چنانکه در یکی از غزلهای شیوای خود میفرمایند:

رنج خود خواستن و راحت یاران جستن

فکر انجام من و درس نخستین منست

دریغا که پیچ و خم مقررات استخدامی و تنگ چشمی برخی از مدعیان دانش نگذاشت که دانشگاه بتواند از استاد در کار تعلیم استفاده کند.»

از آثار قلمی استاد ناصح که به چاپ رسیده علاوه بر سیره جلال الدین یا

تاریخ جلالی که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ انتشار یافت و نثرآن مورد توجه و تحسین بزرگان قرار گرفت می توان از چاپ شرح حال خاقانی ، صاحب بن عباد، دیوان های ابوالفرج رونی، صابر ترمدی، شرح بوستان سعدی و بسیاری دیگر از مقالات و اشعاری که در مجلات ارمغان و وحید نوشته شده نام برد.

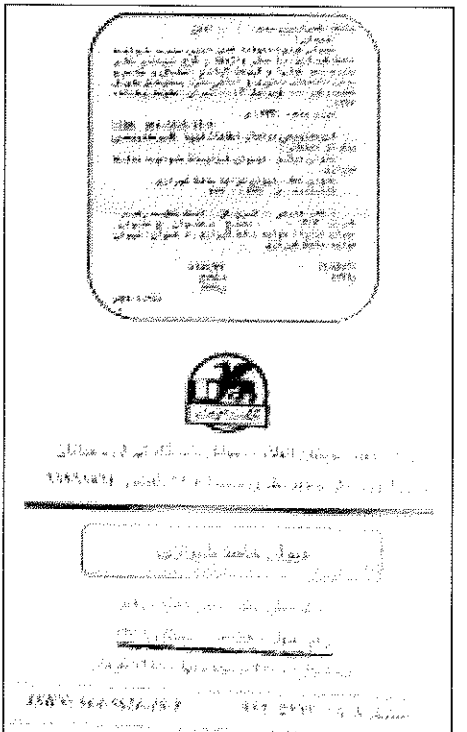

شناسنامه چهل و هشتمین چاپ دیوان خواجه حافظ شیرازی که در فروردین ماه سال ۱۳۸۹ در تهران انتشار یافته است. و ناشر آن آقای منصور مشفق همدانی یک جلد آن را لطف کرده برای کتابخانه من فرستاده اند. ضمناً خوانندگان توجه داشته باشند که با وجود گرانی هزینه چاپ و کاغذ، بهای این نسخه از دیوان حافظ با جلد زرکوب ۱۲ هزار و پانصد تومان است ودر لوس آنجلس رو جلد مقوایی را ۴۰ دلار و جلد زرکوب را ۶۰ دلار قیمت گذاشته اند.

یادداشت های مسافرت نوروزی به ایران (۲)

امواج ماهواره ای، پارازیت ها و موبایل ها، تهران را به ماکروویو بزرگی تبدیل کرده است.

بیماریهای پوستی، ریوی، ناباروری، سردردهای مزمن و انواع سرطان ها زاییده امواج پارازیت هاست.

زندگی در تهرانی که با نزدیک به ۱۵ میلیون جمعیت و چند میلیون اتومبیل دودزا در هم می لولند و هوا را آلوده می کنند کم بود که پارازیت ها و امواج ماهواره ای و امواج موبایل ها نیز برآن اضافه شده است که هر کدام باعث ایجاد بیماریهای گوناگونی در انسان می شود . در چند هفته ای که من در ایران بودم با پزشکان مختلفی در این باره صحبت کردم. همه آنها معتقد بودند که برای ایجاد بیماریهای ریوی و سردردهای گوناگون،دود و هوای سرب آلوده تهران کافی بود که اینک امواج ماهواره ای و پارازیت های مختلف برای ایجاد بیماریهای گوناگون مانند سرطان، ناباروری مردان و بیماریهای پوستی به آن اضافه شده است. مقامات نظام پزشکی نیز این ضایعه را به دولت گوشزد کرده اند. برای ما برونمرزی ها که به قول «آقایان » در کشور شیطان بزرگ زندگی می کنیم (و قدر آن را نمی دانیم) تصور هوای تهران و زندگی در آن جهنمی که برای مردم ایران ساخته شده مشکل است.

جهنم فقر و فحشا و اعتیاد

گرانی روز افزون و باور نکردنی نرخ اجناس به طور روزانه و فقر دهشتناک و فحشای از سر ناچاری معصوم ترین دختران ایران، اعتیاد روزافزون در بین خانواده ها که غالباً به فروش دخترانشان به آشنا و غیره منجر می شود

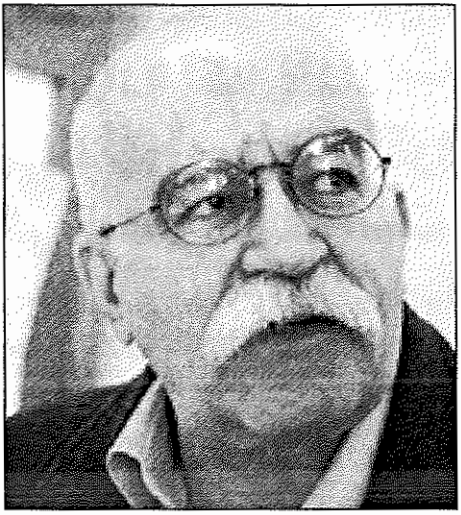

جای مهدی سحابی امسال خالی بود

در چهارشنبه سوری امسال (۱۳۸۸) جای مهدی سحابی مترجم، نویسنده و انسان آزاده خالی بود. آخرین باری که او را دیدم چهارشنبه سوری سال گذشته بود و هیچ وقت فکر نمی کردم که این دیدار آخرین دیدار ما باشد البته یکی دو سال قبل نیز پس از مراسم چهارشنبه سوری دوست و همکار عزیز آقای دکتر جواد مجابی جمعی از دوستان از جمله مهدی سحابی، محمد علی سپانلو شاعر، نوذر آزادی(قاطبه)، محمود دولت آبادی نویسنده رمان رشک برانگیز کلیدر (به قول شاملو) مرا به دولت سرای خود خواند که دیدارم با این عزیزان موهبتی فراموش نشدنی بود و آن آخرین دیدارم با سحابی در جمع دوستان بود خلاصه آنکه در جمع امسال ما در کوی نویسندگان (شب چهارشنبه سوری) جای مهدی سحابی خالی بود.

من او را از روزنامه کیهان می شناختنم. پس از انقلاب که همه ما را از روزنامه اخراج کردند سحابی با جمعی از دوستان روزنامه کیهان نو را منتشر کرد که چند شماره ای بیشتر ادامه نیافت. اما او نویسنده و مترجمی توانا بود و کتابهای فراوانی را ترجمه کرده است که «کودکان نیمه شب» اثر سلمان رشدی معروف، معروف ترین کتاب اوست.

تصویر کم رنگی است از ایران عزیزما که در پنجه های خون آشامان دستار بند دست و پا می زند.

من از سال ۱۳۷۷ که با پیروزی اصلاح طلبان ، کشور چهره قانونی تری

به خود گرفت هر سال عید نوروز را در ایران گذراندم. امسال نیز برهمان روال عمل کردم، اما پزشکان من مرا از مسافرت به ایران منع کردند، آنها گفتند که بر اثر سرماخوردگی زمستان گذشته، ریه شما چرک کرده و معالجه نکردید. من احساس کردم حالم خوب است و به توصیه پزشکان توجهی نکردم و رفتم. آمد به سرم از آنچه می ترسیدم. نزدیک چهارهفته ای که در ایران بودم در هیچ نقطه ای آرامش نداشتم، تهران، شمال، سمنان، گنبد قابوس، همه جا برایم خفقان آور و یکسان بود، در همه جا حالت خفقان داشتم. در این مدت بر اثر حالت بدی که داشتم نتوانستم با هیچیک از دوستان ادبی، مطبوعاتی و حتی خانوادگی تماس و گفتگویی داشته باشم. سرانجام به توصیه دخترم روشنک که همیشه فرشته نجات من بوده توانست در آن قحط الرجال! بلیط هواپیمایی، یک بلیط برایم تهیه کند و دو هفته زودتر از معمول مرا از ایران به آمریکا برساند.
در آمریکا نیز در اولین دیدار، پزشکان مرا بستری کردند و من هیچگاه نمی توانم از این انسانهای شریف که من ایرانی ناشناس را آنگونه مورد محبت و مداوا قرار دادند تشکر کنم. البته با زبان الکنم از آنها تشکر کرده ام.
از این که برای اولین بار به خود پرداختم و به قول فقها حدیث نفس کردم از خوانندگان عزیز ماهنامه پژواک عذر خواهم. اما این ها را نیز برای نشان دادن هوای ایران مخصوصاً تهران نوشتم. باور کنید تهران دیگر جای زندگی نیست. بیهوده نیست که سن سکته و مرگ و میر جوانان به سی تا چهل رسیده است.

موبایل هایی که به کمر می بندید باعث ناباروری شما می شود

من در مدت کمی که در تهران بودم با پزشکانی که با من دوست بودند و یا به وسیله دوستان پزشکم با آنها آشنا شدم از آنها شنیدم که خطرات پارازیت ها و امواج ماهواره ای چه بلاهایی بر سر ساکنان تهران می آورد این پزشکان هیچکدام مایل نیستند نام خود را در این گفتگو بیاورند و یا با نام خودشان مصاحبه کنند و خطرات پارازیت ها و امواج ماهواره ای را

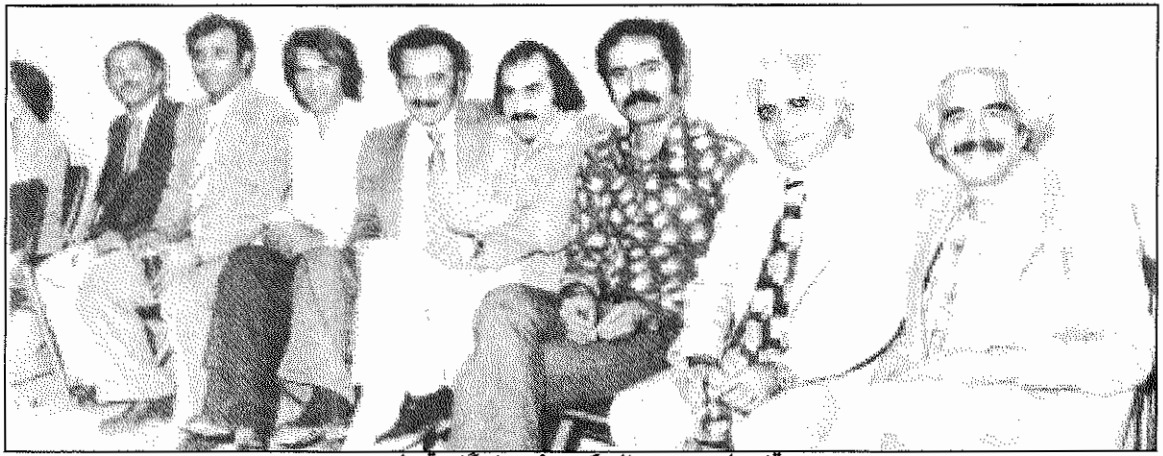

تغییرات سی ساله کوی نویسندگان تهران

دو سه سالی پیش از انقلاب مردم برای آزادی، (که به قول معروف ملا خورشد) خانه هایی را که با پول و تلاش سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ایران به کوشش و تلاش نویسندگان مطبوعات ساخته شده بود به قید قرعه بین اعضا تقسیم شد، یکی از آن اعضا من بودم. وقتی در سال ۱۳۵۵ کوی نویسندگان افتتاح شد و هویدا نخست وزیر در مراسم افتتاح شرکت داشت وعده داد که مرحله دوم ساختمان کوی نویسندگان را به زودی آغاز خواهیم کرد تا هیچ روزنامه نگاری بی خانه نماند، افسوس که جریان حوادث به این امید او میدان نداد. وقتی کوی نویسندگان افتتاح شد معروف ترین و بزرگترین نویسندگان و روزنامه نگاران در آن ساکن بودند. ذبیح الله منصوری نویسنده و مترجم معروف، عبدالله گله داری نویسنده و مفسر روزنامه کیهان، خسرو شاهانی، دکتر جواد مجابی، فیروزگوران، حمید مصدق، فریدون گیلانی، منوچهر لطیف، غلامعلی لطیفی کاریکاتوریست معروف و دهها نویسنده و خبرنگار دیگر در این کوی ساکن شدند. اما امسال چهارشنبه سوری(۱۳۸۸) وقتی به محوطه کوی آمدم نزدیک به پانصد نفر دختر و پسر را در حال رقص و بگو و مگو دیدم که آنها را نمی شناختم، اما آنها مرا می شناختند، از آشنایان قدیمی فقط دکتر محابی، گوران، بهمن رضایی و چند نفری مانده بودند. این عکس یادگار اولین سالهای افتتاح کوی نویسندگان است که دوستان در سالن اجتماعات کوی جمع شده اند. اشخاص در عکس از راست عبارتند از : خسرو شاهانی طنزپرداز معروف، محمد طاهرطاهریان دبیر سرویس اقتصادی کیهان، جلیل خوشخو کادر تحریریه روزنامه کیهان، هرمز مالکی، نصرت اله نوح، محمد بلوری دبیر سرویس حوادث کیهان، اکبر نوحیان و... از این جمع ۶ نفری سه نفر اول درگذشته اند.

که باعث ایجاد بسیاری از بیماری ها می شود شرح دهند. البته در این میان استثنایی وجود دارد که آن هم بخاطر آشنایی و دوستی دیرینه و خانوادگی است که علاوه بر معاینه و معالجه من، حاضر به نوشتن مقاله ای در این زمینه شد که آن را در همین صفحات می خوانید.
دکتر محمد طاهری که شاعر و نویسنده نیز هست و نسبت نزدیک خانوادگی نیز با هم داریم، وقتی متوجه بیماری من شد با کمک فرزندم سیامک مرا به بیمارستانی که خود در آن کار می کرد برد و از من عکس ریه و سیتی اسکن گرفت و با پزشکان همکارش دکتر فرپور و سایرین مشورت کرد. آنها عقیده داشتند من در بیمارستان بستری شوم ولی من قبول نکردم و گفتم: من آمده ام شما ها را ببینم نه اینکه در بیمارستان بستری شوم. خلاصه اینکه بستری نشدم و از همین جا از همه آنها تشکر می کنم.

از جمع ما یکی غایب بود

هوای آلوده تهران و ناراحتی ریوی من در آن روزها چنان مرا از خود بیخود کرد که کوی نویسندگان، شب چهارشنبه سوری و عزیزان آن مجتمع فراموش نشدنی را از یاد بردم.
چهارشنبه سوری امسال با آنکه دولت کودتا، تهران را به پادگان نظامی تبدیل کرده بود و در هر کوی و معبری گروهی نتراشیده نخراشیده را با لباسهای الاپلنگی و قدی بلند و اندامهای رستم صولت، بدون آنکه کلمه ای فارسی بدانند متمرکز کرده بود، خوشبختانه کوی نویسندگان از هجوم این اوباشان وارداتی محفوظ ماند، زیرا در سال گذشته یکی از فشفشه ها باعث آتش گرفتن درختی شد و پای پلیس را به کوی نویسندگان باز کرد. امسال جوانان بجای فشفشه فقط آتش روشن کردند و از روی آن پریدند. و رقص دستجمعی کردند، من نیز با ساکنان قدیمی کوی مانند دکتر مجابی، فیروز گوران، بهمن رضایی و... دیدار کردم و فقط جای مهدی سحابی که در سال گذشته با ما بود و امسال چشم از جهان بسته خالی بود. حالا مقاله هشدار دهنده دکتر محمد طاهری را بخوانید تا به بقیه حرفهایم برسم.

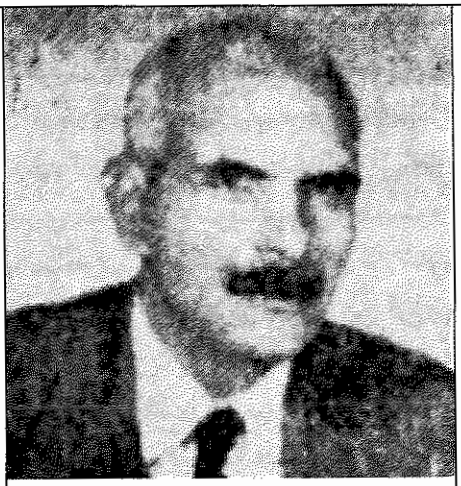

این نیز تصویری از حبیب یغمایی است در نیمه راه عمر نقل از تذکره شعرای سمنان.

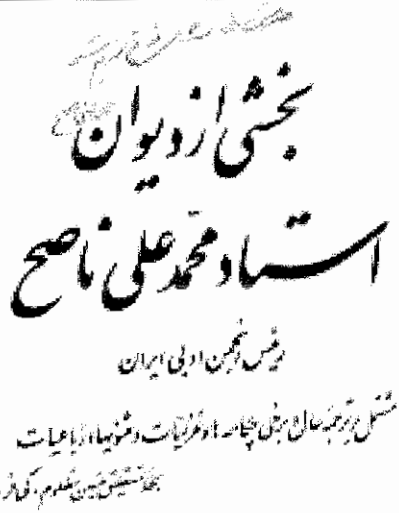

آخرین دست نوشته استاد ناصح بر دیوانش در حال نابینایی

این دست نوشته نیز آخرین خط و امضایی است که از استاد روانشاد محمد علی ناصح که قبلا درباره او نوشتم در دست دارم. ناصح نیز خطی زیبا داشت که متاسفانه اینک آنرا در اختیار ندارم.

دکتر محمد طاهری، عضو هیات علمی دانشگاه

کمپانی های بین المللی مخابرات(ITU) توان سیگنال ارسالی با استاندارد تعیین شده را مشخص نموده اند. بر این اساس برای هر نوع استاندارد بی سیم حداکثر قدرت باید صد میلی وات باشد تا بر سلامت انسانها(سلامتی جسم و سلامتی روان) اثر نگذارد. اما متأسفانه در ایران این امواج ویرانگر و دشمن سلامتی انسان ها با قدرت های بالاتر از استاندارد معمولی فرستاده می شود که باعث بروز اختلال در سلامتی انسان ها و در نتیجه پیدایش بیماری های گوناگونی می شود. که ناباروری مردان یکی از این بیماریهاست.

به عبارت بهتر این امواج ماهواره ای و پارازیت ها که از برج میلاد تهران و سایر مراکز امنیتی فرستاده می شود می تواند بر سلامت جسم و روان ساکنان تهران و حومه اثر بگذارد و در نهایت موجب پیدایش التهابات پوستی، ضایعات گوارشی و بیماری های عصبی شود. این نکته را نیز باید یادآورشوم که هرچه به محل ارسال این امواج و پارازیت ها نزدیک تر باشیم زیان های وارده برما بیشتر خواهد بود و اگر کسی در کنار دیش ایستاده باشد اختلالات جسمی و هورمونی شدیدتر و بیشتری پیدا خواهد کرد. مثلاً افرادی که مسئولیت این کارها را دارند و با دیش و امواج ماهواره ای و پارازیت ها سرو کار دارند اکثراً دچار اختلالات هورمونی هستند.

بیماریهای عصبی، سردردها و ناراحتی های گوارشی نیز از امواج و پارازیت هاست

خلاصه اینکه ارسال پارازیت ها و امواج با توان بالاتر از درجه معمول، بر سیستم عصبی اثرات منفی می گذارد و مخصوصاً اگر بجای ارسال امواج در صدمیلی وات که استاندارد و معمول است ۲۵۰ میلی وات (۴/ادات) فرستاده شود بر جسم و روان انسان ها مخصوصا بر سیستم عصبی اثرات منفی می گذارد. اخیراً با یکی از همکارانم که پزشک متخصص بیماری های داخلی است پیرامون اثرات منفی امواج و پارازیت ها صحبت می کردیم این پزشک اظهار داشت: در ماه های اخیر افراد زیادی که دچار

سردردهای تازه و ناراحتی های عصبی و گوارش بودند به من و سایر همکارانم مراجعه کرده اند، این افراد این ناراحتی ها را تاکنون نداشته اند. هجوم بیماران جدید به درمانگاهها و بیمارستان ها زنگ خطری است که مسئولان نظام پزشکی باید به آن توجه کنند و با تحقیقات و مطالعات بیشتری این گونه بیماریها و بیماران را زیر نظر بگیرند که مشخص شود امواج و پارازیت ها تاچه میزان برآنها اثر گذاربوده است. پزشکان می گویند نشانه های مختلفی که در بیماران نزدیک به پارازیت و امواج مشاهده شده عبارتند از: **سردردها، اختلالات عصبی و گوارشی، صدمات پوستی و حتی مسئله ناباروری برای مردان، و چه بسا در آینده با بیماریهای خطرناک دیگری مانند سرطان نیز روبرو باشیم.**

زیان های امواج تلفن همراه

ما چه از تلفن موبایل استفاده بکنیم و چه نکنیم با اشعه ماکروویوی که در اطرافمان وجود دارد و بسیار بسیار بیش از حد متوسط است بمباران می شویم که بیشتر اینها زاییده تکنولوژی است که از دهه ۱۹۷۰ گسترش یافته است.

دکتر سالفورد در مصاحبه ای اعلام داشته است: نسل جوانی که امروز از گوشی همراه استفاده می کند ممکن است در میان سالی دچار آلزایمر و دیگر اختلالات مغزی شود و بحث دیگر اینکه تاثیر این امواج و سرطان ریه به اندازه زیان سیگار کشیدن است، بیماریهایی که با استفاده از تلفن همراه است عبارتند از : **آسم، اختلال در خواب، اضطراب ، ام اس، آلزایمر، دیابت، خستگی مزمن، سرطان بیضه، حمله های قلبی و سکته مغزی.**

کسانی که از تلفن همراه استفاده می کنند باید توجه داشته باشند که جهت حمل این گوشی از کمربند که در نزدیکی بیضه است استفاده نکنند و یا آنرا در جیب بغل که نزدیک به قلب است قرار ندهند که اولی ناباروری و دومی سکته قلبی را به همراه خواهد داشت، ضمنا باید توجه داشته باشند که دستگاه موبایل حتی در حالت خاموشی نیز اشعه صادر می کند.

این مقاله دکتر محمد طاهری بود که خواندید و البته او بسیار محتاطانه

نوشته که در تهران برای او گرفتاری ایجاد نشود ولی پزشکان دیگری از مطالبی که رئیس نظام پزشکی در این مورد به دولت گزارش داده اند سخن می گفتند. امیدواریم گوش شنوایی برای رهایی مردم از این بیماریها پیدا شود.

تا اینجا اعتراض های پزشکان ایرانی و ناراحتی هایی را که خودم در تهران کشیده بودم شرح دادم. اما در روزنامه کیهان لندن شماره ۱۳۰۶ تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ خبری چاپ شده است پیرامون اعتراض پنج فرستنده معتبر جهان به پخش پارازیت در ایران، که بدون هیچ جرح و تعدیلی آن را نقل می کنم و قضاوت ماجرا را به شما وا می گذارم:

اعتراض ۵ فرستنده معتبر جهان به پخش پارازیت در ایران

به گزارش دویچه وله: همزمان با روزجهانی آزادی مطبوعات، مدیران پنج فرستنده مهم رادیوئی و تلویزیونی جهان، یک بیانیه مشترک صادر کردند. در این بیانیه ، به جمهوری اسلامی ایران به خاطر اختلال در پخش برنامه فرستنده های خارجی انتقاد شده است. روز دوشنبه سوم ماه مه، روز جهانی آزادی مطبوعات شناخته شده است. به همین مناسبت، پنج فرستنده رادیوئی و تلویزیونی معتبر جهان، دویچه وله، رادیو بین المللی فرانسه، رادیو جهانی هلند، بی بی سی و صدای آمریکا در بیانیه مشترکی در برابر مزاحمت های دولت ها در راه پخش برنامه های خود موضع گرفتند. در این بیانیه آمده است: «ظرف ۱۲ ماه گذشته، برخی دولت ها با ارسال پارازیت مانع پخش درست برنامه های دویچه وله، رادیو بین المللی هلند، بی بی سی، رادیو بین المللی فرانسه و صدای آمریکا شده اند.»

در بیانیه پنج فرستنده بین المللی، به ویژه روی مزاحمت های دولت های چین و ایران و مواردی تاکید شده که گزارشگران به خاطر تلاش در راه تهیه گزارش های مبتنی بر حقیقت مورد تهدید و حمله فیزیکی قرار گرفته اند.

جان هوک، مدیر رادیو بین المللی هلند، در تشریح مفاد بیانیه گفت: «هر مزاحمت عمدی، بسته شدن هر سایت اینترنتی و هر تهدید و خشونتی

علیه روزنامه نگاران، ما را مصمم تر خواهد کرد که این موانع را زیر پا بگذاریم و پیام خود را به انسان ها برسانیم. ما به عنوان فرستنده های خارجی، مسؤولیت ویژه داریم که جریان آزاد اطلاعات را در سراسر جهان حفظ کنیم». هوک با تاکید بر دشواری های فرستنده های بین المللی در راه دسترسی به مخاطبان خود، در مورد چین گفت: «چین، ارسال پارازیت و بلوکه کردن اطلاعات از خارج را که همواره جاری بوده است، در ۱۲ ماه گذشته نیز ، ادامه داد. این کشور همزمان با ایجاد مزاحمت برای فرستنده های خارجی، کوشید حضور خود را در بازار بین المللی رسانه ها گسترش دهد.»

مدیر رادیو بین المللی هلند افزود: «دسترسی به مخاطبان در ایران نیز به شدت دشوار شده است. تهران با ارسال پارازیت ها، در پخش برنامه های ماهواره ای و موج کوتاه اخلال و سایت های اینترنتی را بلوکه کرده است.» وی به عنوان نمونه های دیگر از زیمبابوه، کره، کوبا و ازبکستان یادکرد.

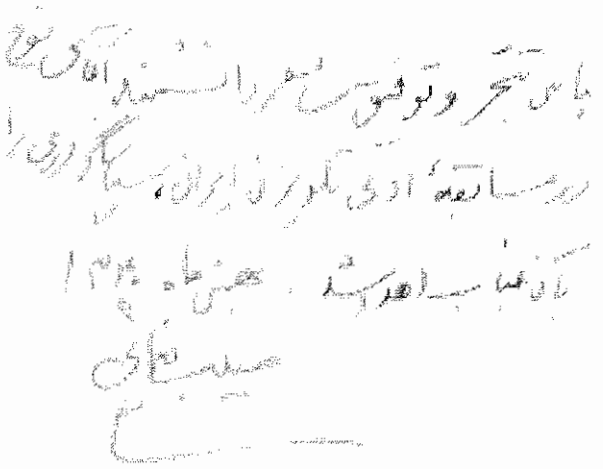

حیف از این چشم ها نیست که نابینا شوند؟

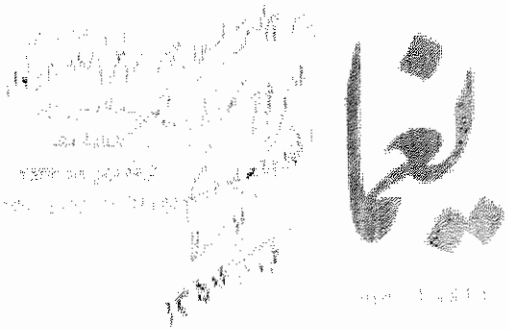

در لحظاتی که هوای خفقان آور تهران مرا به ستوه می آورد به کتابخانه کوچکم پناه می بردم. آنجا بود که درهای بهشت زیبایی و احساس از یک طرف و خاطرات سالیان دور از طرف دیگر در من زنده می شد. دوره ای سالانه از مجله یغما را که نتیجه زحمات آزاد مرد بزرگوار حبیب یغمایی بود برداشتم در صفحه اول آن خط زیبای او را دیدم که به مناسبت موفقیت من در یکی از برنامه های تلویزیونی برایم نوشته بود بسیار خوشحال شدم. مجله را با دقت ورق زدم و مطالب و شعرهای مورد نظرم را خواندم. پس از گشت و گذار در دوره های مجله یغما، جلد دیگری را برداشتم، اتفاقا آن شماره آخرین شماره مجله یغما بود که در ابتدای سال ۱۳۵۷ منتشر شده بود. در صفحه اول این دوره مجله نیز خط حبیب یغمایی را دیدم که دوره مجله یغما را به من هدیه کرده بود. اما این بار حبیب نابینا بود و من گزارش این دیدار را قبلاً در یادمانده ها نوشته ام. وقتی این دو خط را که حبیب بزرگوار با فاصله ای ۱۷ ساله برایم نوشته بود دیدم آه از نهادم بآمد، بر آن خط اول تحسین کردم و بر خط دوم گریستم. فراموش نمی کنم که وقتی در خیابان خانقاه، مقابل خانقاه دراویش صفی علیشاهی تابلوی مجله یغما را دیدم بی اختیار به آن سو کشیده شدم در خانه را کوبیدم. جوانی در را باز کرد. خودم را معرفی کردم. او گفت: من پرویز هستم، فرزند حبیب، و پدر خود را صدا زد که بابا آقای نوح به دیدن شما آمده، حبیب از طبقه دوم در حالیکه دست خود را به نرده گرفته بود به طبقه اول ساختمان آمد و همدیگر را در آغوش کشیدیم. پرویز با اشاره حبیب دوره مجله یغما را که آخرین دوره آن بود آورد و حبیب در حالی که چشمانش افق دوری را نظاره می کرد بدون آنکه صفحه مجله را ببیند آنرا امضاء کرد هر دو نمونه خط او را در اینجا می بینید.

یادداشت های مسافرت نوروزی به ایران (۳)

به مناسبت نهمین سال خاموشی خسروشاهانی روزنامه نگار طنزپرداز

درگیری دوستانه خسرو شاهانی با ذبیح الله منصوری نویسنده و مترجم معروف

در مسافرت های نوروزی ام به ایران کوشش کرده ام که از تمام زوایا به تهران، ایران و مخصوصا کوی نویسندگان و خبرنگاران که مرکز ساکنان رسانه های عمومی است توجه داشته باشم که داشته ام. اما اکنون می بینم که نشریه اختصاصی کوی نویسندگان را که هر ماه با عنوان «پیام کوی نویسندگان» در ۸ صفحه با عکس ها و مقالاتی از اعضای هیات امنای کوی منتشر می شود از قلم انداخته ام. این نشریه از اولین ماههایی که ساختمان های کوی نویسندگان به قید قرعه در اختیار صاحبان آن قرار گرفت (۱۳۵۴) انتشار خود را آغاز کرد. در این نشریه نیازمندیهای کوی، خواست های هیات امنا از ساکنان کوی و تقاضاها و پیشنهادها مورد بحث و بررسی قرار می گیرد.

بحث شیرین دو همسایه که جایشان خالیست

این مقدمه را آوردم تا پیرامون نشریه آخرین ماه سال ۱۳۸۸ که مصادف با رفتن من به ایران انتشار یافت سخنی داشته باشم.

در این شماره ، گذشته از مقالات مفید و تذکرهای لازم به جوانان کوی و یاد و ذکر خیری از عزیزانی که سالها در این فضا زیسته اند و اینک در میان ما حضور ندارند، بحثی و یادی از دو نویسنده و مترجم معروف ذبیح الله منصوری و خسروشاهانی در میان آمده بود و داستانی از درگیری های دوستانه آنها چاپ شده بود که به آن خواهم پرداخت.

ذبیح الله منصوری یکی از پرکارترین نویسندگان و مترجمانی بود که در ایران ظهور کرد و کتاب های فراوانی از خود بجا گذاشت که هنوز خوانندگان و طرفداران خود را دارد.

دو چهره تیراژآور مجله خواندنیها
سلمانی ها وقتی بیکار می شوند سر یکدیگر را می تراشند!

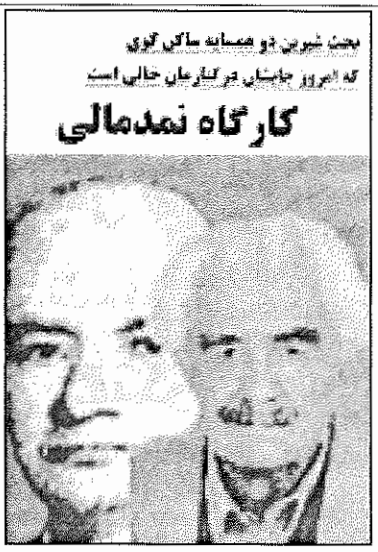

تصویر فوق همانطور که ملاحظه می فرمائید از نشریه«پیام کوی نویسندگان» برداشته شده که داستان «شوخی شیرین دو همسایه» نیز در همین شماره چاپ شد که برایتان نقل کرده ام. مجله خواندنیها که نزدیک به نیم قرن در عرصه مطبوعات کشور حضور چشمگیر داشت در دهه های آخر علاوه بر مقالات گاه تند سیاسی روانشاد علی اصغر امیرانی، به ترجمه های زیبا و پرحاشیه روانشادان ذبیح الله منصوری و مقالات پرنوش و نیش خسرو شاهانی که با عنوان «کارگاه نمدمالی» نوشته می شد از خواندنی ترین مقاله های مجله خواندنیهابود. در مطبوعات ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ دو سه نفر بودند که مردم برای خواندن مقالات و ترجمه های ایشان روز شماری می کردند. از نویسندگان حسینقلی مستعان بود و از مترجمین و حاشیه نویسان ذبیح الله منصوری از هر دو نفر نیز دهها کتاب پرخواننده تاکنون منتشر شده که هنوز هم انتشار آنها ادامه دارد. بعضی از کتابهای ذبیح الله منصوری عبارتند از: خواجه تاجدار، غزالی و زهره، مردی بالای صلیب، خداوند الموت که هر یک بارها چاپ و تجدید چاپ شده است. خسرو شاهانی دوست از دسته رفته ام کتابها و مقالاتی فراوانی دارد که ۱۷عنوان کتابهای منتشر شده او را می نویسم:

کور لعنتی، کمدی افتتاح، پهلوان محله، وحشت آباد، بالا رودی ها پائین رودی ها، امضای یادگاری، الکی خوش ها، آدم عوضی، گره کور، فولکس دکتر بقراط، تفنگ بادی، قهرمان ملی، سفربا سفرنامه ها، تافته جدا بافته (شعر) شیئی مرموز، بازنشسته، گنج بادآور و آئین شوهرداری. آثار شاهانی به وسیله آقای جهانگیر دُرّی استاد دانشگاههای مسکو به زبان روسی ترجمه شده و در تیراژ میلیونی در کشورهای فارسی زبان شوروی سابق چاپ شده است. خسرو شاهانی آخرین نامه خود را در تاریخ سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۱ برای من نوشت و در آن از دریافت اولین جلد یادمانده ها تشکر کرد که درهمان تاریخ در ماهنامه پژواک چاپ شد او در بیست اردیبهشت همان ماه بدنبال تحمل درد جانکاه سرطان چشم از جهان بربست. روان هردو شاد باد.

اولین دیدارم با ذبیح الله منصوری وقتی بود که دوستم خسروشاهانی برای رساندن پیغامی یا درخواست دیگری در مجله خواندنیها به اتاق اختصاصی منصوری رفت و منهم با او بودم. منصوری در اداره مجله خواندنیها اتاقی اختصاصی داشت که هیچکس حق ورود به آن را نداشت، او در آن اتاق که پر از کتاب بود با یک پیراهن و پیژامه (زیرشلواری) ساعتها وقت خود را می گذراند و مطالب مورد نظر خود را با استفاده از کتابهایی که خود می شناخت می نوشت و تنظیم می کرد. امیرانی گفته بود اگر روزی منصوری نباشد تمام کارهای مجله و مخصوصا داستانهای اومعوق می ماند و ما نمی دانیم او اینها را از کجا می نوشته است. او در هر شماره خواندنیها ۶ یا ۷ مطلب دنباله دار یا مسلسل تحویل روانشاد علی اصغر امیرانی مدیر و بنیانگذار مجله خواندنیها می داد که همه آنها مورد استقبال مردم قرار می گرفت و همه هم بارها به صورت کتابهای پرتیراژ منتشر شده و هنوز هم می شود.

یک قران از این همه کتابهایم عاید من نمی شود

از وقتی که کوی نویسندگان ساخته شد و ما در آن ساکن شدیم خوشبختانه با منصوری همسایه و هم آپارتمانی شدیم. پس از انقلاب همه کتابهایش که به وسیله امیرکبیر و یا ناشران دیگر به چاپ رسیده بود مصادره انقلابی شد و یا به قولی ملاخور شد و دیگر سهمی از کتابهایش که به چاپ می رسید و فروش می رفت به او تعلق نمی گرفت. من و او که هیچکدام اتومبیل شخصی نداشتیم و رانندگی هم نمی کردیم معمولا با اتوبوس از کوی نویسندگان که در غرب شهرآرا واقع است به محل کارمان واقع در خیابان فردوسی(کیهان- خواندنیها) می رفتیم. روزی به او از انتشار فراوان کتابهایش تبریک گفتم و اینکه در آمد و پورسانتاژ یا به قول خودمان حق التالیفی فراوان به او می رسد. (پس از انقلاب انتشاراتی های مصادره شده دهها کتاب او را چاپ کردند و به فروش رساندند) با نگاهی به قول سعدی: **لگه کردن عاقل اندر سفیه** گفت: آقای نوح به جان شما و به جان بچه هایم یک قران از چاپ متعدد کتابهایم که اخیرا چاپ می شود به من نمی رسد. انتشاراتی ها مصادره شده اند و کتابهایم نیز که

فیروزگوران قلمزن معروف مطبوعات پیش و پس از انقلاب منطقه

فیروزگوران قلمزن معروف مطبوعات پیش و پس از انقلاب را در عکس می بینید که با آقای فرهادیان معاون شهردار منطقه گرم گفتگو پیرامون تعمیر ریزش چاه در بلوک دو کوی نویسندگان است. آقای فرهادیان در برابر فیروز گوران که اینک قلمزنی بیکار، یا بالااجبار بازنشسته شده است با احترام ایستاده و قول همه گونه همکاری شهرداری را با کوی نویسندگان داده است و با حجب و حیایی که از چهره اش آشکار است این قول را از حرف به عمل درخواهد آورد. اما فیروزگوران نویسنده و روزنامه نگار خود ساخته ایست که از پای گارسه های حروفچینی سربی چاپخانه های نیم قرن قبل خود را به عرصه مطبوعات کشاند(البته چندین بار نیز در جریانات سیاسی به زندان افتاد که آخرین آن توقیف و مصادره روزنامه آیندگان بود). اولین دیدارم با فیروزگوران در چاپخانه مهر ایران واقع در خیابان ژاله بود. آن موقع ۱۳۳۹ من با روزنامه توفیق کار می کردم و چهارشنبه شب ها که هنگام بستن صفحات روزنامه توفیق بود به اتفاق منوچهر محجوبی به چاپخانه مهر ایران می رفتیم و گاهی تا ساعت ها بعد از نیمه شب سرگرم بستن صفحات و بازخوانی و تصحیح آن می شدیم که باید صبح فردا به توزیع برسد و به قول توفیق «پنجشنبه ها دو چیز یادتان نرود» را مردم فراموش نکنند. فیروزگوران در آن زمان یکی از حروفچین های زبر و زرنگ چاپخانه مهر بود و بیش از ۱۶ یا ۱۷ سال نداشت ، خیلی خوشحالم که او امروز در بین دوستان مطبوعات صاحب حرمت و افتخار فراوانی است که هرکس را به آن دسترس نیست.

به وسیله همان انتشاراتی ها منتشر شده بود حالا مصادره شده و یک قران هم به من نمی دهند و فریادم هم به جایی نمی رسد و در واقع همه ملاخور شده است.
در آخرین روزهای زندگی اش از خانه اش در کوی نویسندگان تا شهرآرا، که راه نسبتا کوتاهی بود پیاده می رفت و مایحتاج زندگی خود و خانواده اش را می خرید و لنگان لنگان به خانه برمی گشت. بارها در این مسیر به او رسیدم و خواهش کردم در رساندن آنچه خریده بود و به خانه می برد به او کمک کنم. هرگز خواهش مرا نپذیرفت و خود به تنهایی پاکت ها و کیسه ها را به دوش کشید و به خانه رساند.
همه این مقدمات برای یادآوری کردن شوخی دو دوست و همکار با هم چیده شده است. از قدیم گفته اند: وقتی سلمانی ها بیکار می شوند سر همدیگر را می تراشند. این ضرب المثل در دنیای واقعیات و روزنامه نگاری نیز صدق می کند.
خسرو شاهانی همانطورکه خواهید خواند نتوانسته از سوژه های حاشیه نویسی روانشاد منصوری برمطالبی که می نویسد بگذرد و به شیوه او مطلبی نوشته و در «کارگاه نمدمالی» که ستون اختصاصی او برای مشتمالی بزرگان قوم بود چاپ کرده است. این مطلب و در آن روزگار انعکاس عجیبی داشت و مخصوصا اینکه هر دو نفر(شاهانی- منصوری) از کادرهای نویسندگان مجله خواندنیها بودند که زیر نظر روانشاد علی اصغر امیرانی منتشر می شد.
شاهانی این مطالب را اولین بار در کارگاه نمدمالی خواندنیها به تاریخ تیرماه ۱۳۴۷ و بعدها در کتاب خود چاپ کرد که دوستان کوی نویسندگان امسال همزمان با نهمین سال خاموشی خسروشاهانی آنرا در نشریه «پیام کوی نویسندگان» چاپ کرده اند که من هم آن را در «یادمانده ها»ی خود می آورم:

چگونگی مرگ یا خودکشی هیتلر پیشوای نازی آلمان!

... کمتر کسی است که با کتاب و مطالعه سروکار داشته باشد و نوشته ها و ترجمه های شیرین، توأم با اقتباس زنده یاد، شادروان ذبیح الله

منصوری را نخوانده باشد و یا حداقل یک یا دو کتاب از این مترجم پرکار را که به قول خودش بیش از دو هزار جلد کتاب ترجمه کرده و نوشته است مطالعه نکرده باشد و لذت نبرده باشد.
من فکر می کنم نه تنها من بلکه همه افراد بشر با خاطرات تلخ و شیرین گذشته های دورشان زنده اند و زندگی می کنند و با به یادآوردن آن خاطرات ولو(تلخ) که با گذشت زمان شیرین و دلپسندتر می شود.شب را به صبح، صبح را شب می کنند و متأسفانه یا خوشبختانه هر چه از ماوقع آن حوادث تلخ و شیرین دور می شویم و پا به سن می گذاریم خاطرات مان زنده تر تجلی می کند و به ما نزدیکتر می شود یا من اینطورم، نمی دانم.
به هر حال بیست و دو سه سال پیش که درمجله خواندنیها قلم می زدم و چند صفحه از این مجله را که هفته ای دو شماره منتشر می شد زیرعنوان **«در کارگاه نمدمالی»** می نوشتم و مدت هیجده سال سر بسر خلق خدا از هر تیپ و طبقه ای می گذاشتم دریک شماره هم سر بسر منصوری گذاشتم.
اگر کتاب ها و نوشته های شادروان منصوری را که ابتدا به صورت پاورقی و به گفته ما مطبوعاتی به طور(مسلسل) در مجله خواندنیها مثل **خواجه تاجدار، غزالی و زهره و مردی بالای صلیب، سینوهه و خداوند الموت** وو... و سایر مجلات چاپ می شد مطالعه کرده باشید، می دانید که شادروان منصوری برای روشن شدن هرچه بیشتر ذهن خوانندگانش در هر زمینه ای توضیحاتی خارج از متن که در اصل کتاب نبود می داد و به همین دلیل بالای آثارش می نوشت (ترجمه و اقتباس) و روی همین اصل ترجمه های منصوری خشک و قالبی نبود و توضیحات مترجم، باعث می شد که ترجمه از آن چه بود شیرین تر از آب درآید و خواننده را به دنبالش بکشاند.
فی المثل ترجمه می کرد (آن روز صبح آقا محمدخان قاجار، کره با عسل خورد) و به طرز تهیه کره و چگونگی بوجودآمدن عسل و طرز ساختمان کندوی زنبورعسل و اینکه زنبور عسل شیره چه گیاهانی را دوست می دارد و می مکد و اینکه خوردن عسل چه خاصیت هایی دارد و تا لویی چهاردهم صبح به صبح عسل و نان برشته نمی خورد، نمی توانست راه

برود بر اصل ترجمه می افزود و به اصطلاح حاشیه می رفت و مطلبی شیرین و دلپذیر تحویل خوانندگان آثارش می داد ولی افسوس که خود آن مرحوم آن طور که باید و شاید (کلاهی) از(نمد) ترجمه ها و آثارش نبرد، بگذار و بگذر. روانش شاد و یادش گرامی باد. که زندگی چه زود می گذرد.

خاطره ای که می خواهم برایتان تعریف کنم سر بسر گذاشتن با این دوست فقید و از دست رفته ام ذبیح الله منصوری است که در کارگاه نمدمالی، که عین آن را از مجله خواندنیها شماره ۷۸ تیرماه ۱۳۴۷ برایتان نقل می کنم و خالی از لطف نیست. مطلب اینطور شروع می شد:

...حتماً شما هم ترجمه های لطیف و شیرین همکار ارجمند و دوست گرامی بنده جناب آقای ذبیح الله منصوری را در مجله خودمان(خواندنیها) می خوانید، به حق شیرین و دلپذیر می نویسد و با ارزش است و مطالبی را هم که برای ترجمه انتخاب می فرمایند یکی از یکی تازه تر و شیرین تر و دلچسب تر و آموزنده تر است ، مثل«**موسی، خواجه تاجدار، سیلوهه، زهره و غزالی** و دهها و صدها کتاب و ترجمه دیگر که به قلم شیرین و شیوای شان چاپ شده و می شود.

باری از بس بنده داستانها و ترجمه های تاریخی و غیرتاریخی ایشان را خوانده ام تقریباً که چه عرض کنم تحقیقا تحت تأثیر نوشته ها و طرزنگارش و سبک ایشان قرار گرفته ام امیدوارم بتوانم در این سبک و شیوه پیرو دوست ارجمندم جناب آقای منصوری بشوم، به شرطی که مرا به شاگردی قبول بفرمایند.

به هر حال مطلبی که می خواهم بنویسم یک مطلب صد در صد تاریخی و تحقیقی است و مربوط می شود به چگونگی مرگ یا خودکشی آدلف هیتلر پیشوای آلمان نازی که تا به حال مجهول مانده است.

- وقتی متفقین برلن را محاصره کردند و آدلف هیتلر پیشوای آلمان نازی شکست خود را مسلم دید به آجودان مخصوصش وصیت کرد که او را با هفت تیر بکشد و جسدش را بسوزاند.

هفت تیر نوعی اسلحه کمری بود که در کارخانه (برنو) ساخته می شد و

انواع چای ایرانی

مورد تائید ائمه معصومین [علیهما السلام]

و اندیشمندان بزرگ اسلامی

تلفن های مطب

۰۲۱ - ۸۸۱۰۱۹۵۶

۰۲۱ - ۸۸۱۰۲۲۱۸

دکتر محمد کلانتری

دکتر حسین روازاده

چای ایرانی مورد تأئید ائمه معصومین!

رواج خرافات در ایران از مرحله چاه دو قلوی جمکران و نامه نگاری جداگانه زنانه و مردانه به آستانه امام زمان و دریافت پاسخ گذشته است در هرگوشه ایران رمال و دعانویسی بساط شیادی خود را برای فریب و سوء استفاده مردم پهن کرده است و به انواع و اقسام مردم را سرکیسه و به آنها تجاوز می کنند. ایرانِ پرورانده بوعلی سیناها، فردوسی ها، زکریای رازی ها و ابن مقفع ها جولانگاه مشتی رمال ، دعانویس و جادوگر خرمرده رند شده که در گوشه و کنار بساط خود را برای فریب مردم عامی و بیسواد پهن کرده اند به قول ایرج میرزای خودمان:

از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر

اقل دویست نفر روضه خوان خردارد

دویست دیگر جن گیر و شاعر و رمال

دویست واعظ از روضه خوان بتر دارد

تازه ترین نوع آن را تا جایی که من در تهران دیدم تبلیغ چای ایرانی است که اصل آنرا در بالا می بیند. این تبلیغ را همراه با سایر کاغذها و مطالب تبلیغی و غیرتبلیغی در صندوق پست خانه مان دیدم، شما هم آنرا بخوانید شماره تلفن دارد می توانید با آنها تماس بگیرید و از مزایای قانونی وغیرقانونی آن استفاده کنید. منتشر کنندگان این آگهی خررنگ کن آیا نمی دانستند که در ۱۴۰۰ سال قبل چای وجود نداشته و در دوره قاجار یکی از شاهزادگان آن را از اروپا به ایران آورد و در گیلان نشا و تکثیر کرد؟

در واقع یک نوع اسلحه آتشین به شمار می رفت. سابق بر این کسانی که در جنگها شرکت می کردند معمولا برای کشتن افراد از اسلحه آتشین از قبیل تفنگهای دولول، ساچمه ای و «ورندل» و تفنگی معروف به (تفنگ حسن موسی) استفاده می نمودند.

تفنگ حسن موسی

اما چرا این تفنگ به نام (تفنگ حسن موسی) معروف شده بود؟ برای اینکه تفنگ حسن موسی تفنگی بود دراز و یک تیر که سازنده اش مردی بود به نام حسن موسی، یعنی حسن موسی نامی این تفنگ را می ساخت و چنانچه حسن موسی این تفنگ را نمی ساخت کس دیگری نبود که به جای او بسازد، چون اگر می بود و می ساخت دیگر آن تفنگ به نام حسن موسی معروف نمی شد و معروفیت(تفنگ حسن موسی) به خاطر اسم سازنده آن است که همان حسن موسی بود مثل (تار یحیی) که تاری بود خوش صدا معروف به (تار یحیی) و این تار را یحیی نامی می ساخت و به نام خودش معروف بود و اگر دیگری این تار را می ساخت به نام خود سازنده اش معروف می شد نه نام یحیی.

هنوز هم (تار یحیی) از همه تارها بهتر و خوش صداتر است و قیمتش نسبت به سایر تارها گرانتر. چون تاری که یحیی می ساخت هیچکس نمی توانست بسازد و بسیار تار خوش صدایی بود و تاری که مرحوم درویش خان از آن استفاده می کرد همین (تاریحیی) بود و آن شبی که درشکه درویش خان با اتوموبیل سواری جوانی فکلی تصادف کرد و مرد با (تاریحیی) می رفت تا در مجلسی هنرنمایی کند ولی اجل مهلتش نداد و فوت شد، یعنی اگر اجل مهلتش می داد سالهای بعد هم زنده می ماند و تار می زد و شاید هم شاگردان بسیار دیگری تربیت می کرد ولی در آن شب اتومبیل آن جوانک با درشکه درویش خان تصادف کرد و او به قتل رسید و اگر درشکه درویش خان با اتومبیل جوانک تصادف نمی کرد او به قتل نمی رسید.

گفتیم که هیتلر وصیت کرده بود بعد از مرگ جسدش را بسوزانند تا به

سخنرانی دکتر اسماعیل نوری علا در شمال کالیفرنیا: سکولاریزم جدایی دین از سیاست است نه بی خدایی

جلسه سخنرانی دکتر اسماعیل نوری علا نویسنده، شاعر و تحلیل گر سیاسی روز جمعه نهم جولای در وترانزموریال سنتر ردوودسیتی با حضور گروهی از علاقمندان برگزار شد. این جلسه بوسیله انجمن سخن و هوای تازه به کوشش آقایان فرامرز خدایاری و رضا معینی ترتیب یافت. ابتدا آقای خدایاری زندگینامه و فعالیتهای ادبی/سیاسی آقای نوری علا را بازگو کرد و سپس آقای دکتر نوری علا به سخن پرداخت. دکتر نوری علا نزدیک دو ساعت پیرامون تاریخچه سکولاریزم از گذشته های دور تا امروز سخن گفت و توضیح داد که سکولاریزم بر خلاف نظر بعضی ها به معنای بی خدایی یا ضدیت با ادیان نیست، بلکه مقصود از سکولاریزم جدایی دین از سیاست است. در این مسافرت خانم شکوه میرزادگی نویسنده معروف همسر دکتر نوری علا نیز او را همراهی کرده بود. اشخاص نشسته در عکس از چپ: فرامرز فروزنده، فرامرز خدایاری، محسن نژاد،... ناهید ضیایی و سعید عرفان. اشخاص ایستاده از چپ: جمشید زرین قلم، کامران نوزاد، جمال ربانی، دکتر اسماعیل نوری علا، نصرت الله نوح، مهدی ذوالفقاری، علی راجی، شکوه میرزادگی، اکبر حجاریان، رضا معینی،... دیده می شوند.

دست دشمنانش که متفقین باشد نیفتد(درباره متفقین در دنباله همین داستان بعداً صحبت می کنیم. مترجم)
البته در دین مقدس ما سوزاندن جسد جایز نیست و ما اجساد رفتگان خود را دفن می کنیم ولی سوزاندن جسد در بین ادیان و فِرق مختلف رایج است و جزء احکام دین شان می باشد و بخصوص در سرزمین هند بستگان مرده، جسد را می سوزانند و خاکستر جسد را یا به باد می دهند و یا در رودخانه «سند» و «گنگ» که دو رودخانه مقدس از نظر هندوهاست می ریزند و یکی از آن اقوام که در هند معتقد به سوزاندن جسد هستند «سیک» های هند می باشند که جسد مرده شان را بعد از مرگ می سوزانند تا چند سال قبل اگر مرده ای از سیک ها فوت می شد همسر او را هم زنده در آتش می افکندند یا زن خودش داوطلبانه وارد آتش می شد و با جسد شوهرش می سوخت. شرح این سوزاندن جسد مرد با زن را (ابن بطوطه طنجه ای) در سفرنامه اش که معروف به رحله ابن بطوطه است نوشته است(که درباره ابن بطوطه بعدا صحبت می کنیم. مترجم)
اما سالهاست که این رویه ممنوع و متروک شده و فقط جسد مرده را می سوزانند و دیگر کار به همسر یا همسرانش ندارند، یعنی وقتی شخصی مرد فقط جسد او را می سوزانند و اگر نسوزانند گناه شمرده می شود. پس جسد را می سوزانند تا مرتکب گناه نشوند، به عکس زرتشتی های هندوستان که نه مرده شان را می سوزانند و نه دفن می کنند بلکه جسد او را در قلعه مرتفعی و محل مخصوصی می گذارند تا لاشخورها و کرکس ها گوشت جسد را بخورند(گویا به نظر این مترجم بی مقدار اخیراً زرتشتی ها هم اجساد مردگانشان را دفن می کنند، در این باره بعداً توضیح داده خواهد شد- مترجم) اصولاً، لاشخورها عادت به خوردن لاشه جانداران دارند و اجساد انسان را می خورند، لاشخور یا لاشخوار پرنده است قوی الجثه که بیشتر در کویر و صحراهای خشک و سوزان زندگی می کند و اغلب در اطراف سیاه چادرهایی که قبایل صحراگرد چادرنشین و کولی ها در آن زندگی می کنند، بسر می برد و از پس مانده های غذاهای چادرنشینان استفاده می کند.

این کولی ها و صحرا گردها و چادرنشینان همیشه در حال حرکت هستند و نمی توانند در یک جا ساکن باشند. برای اینکه وقتی ساکن شدند دیگر حرکت نمی کنند و برای این حرکت می کنند که ساکن نباشند و معتقدند که انسان مثل آب می ماند و وقتی در یک جا می ماند می گندد و گندیده می شود. البته امروزه روز چون همه جا لوله کشی است و آب راکد در جایی دیده نمی شود و اگر باشد در باتلاقهاست و علت گندیدگی آب همان ساکن بودن آب و یک جا ماندنش می باشد.
چون اگر آب باتلاق در حرکت بود نمی گندید. وقتی آب حرکت نکند می گندد(مرداب گاوخونی) در اصفهان یکی از همین مردابهاست که آب اضافی زاینده رود به آن می ریزد و کسانی که به اصفهان رفته و مسافرت کرده اند زاینده رود را دیده اند که از وسط شهر اصفهان می گذرد یعنی اگر از وسط شهر اصفهان نمی گذشت ممکن بود از کنار آن بگذرد و حالا که از کنار شهر نمی گذرد ناچار از وسط شهر می گذرد و همین از وسط شهر گذشتن زاینده رود، باعث شده که شهر اصفهان به دو قسمت تقسیم بشود و برای رفت و آمد اهالی شهر از این قسمت به آن قسمت در زمان صفویه دو پل بر روی زاینده رود اصفهان که آن زمان ها پایتخت ایران به شمار می رفت بسته شد که یکی پل خواجوست و دیگری(پل الله وردی خان)معروف به سی و سه پل. سی و سه پل در سال ۱۰۱۱ هجری قمری به امر شاه عباس کبیر و به اهتمام و نظارت الله وردی خان سردار کل قشون شاه عباس بناگذارده است که دارای ده متر عرض و چهارصد متر طول می باشد و فعلا یک جاده اتوموبیل رو در وسط دو پیاده رو و در طرفین و در کنار آن ایوان ها و غرفه های قدیمی وجود دارد. پل مذکور از آجر و سنگ و آهک به طرز قدیم ساخته شده است. این دو پل یعنی خواجو و پل الله وردی خان معروف به سی وسه پل دو قسمت شهر را به هم وصل می کند و اگر این دو پل نبود دو طرف شهر به هم مربوط نمی شد(ناتمام)
- حالا فهمیدید که هیتلر را چطوری کشتند و چگونه جسدش را سوزاندند؟... انشاءالله که دوست عزیز وارجمندم آقای ذبیح الله منصوری

از من نخواهند رنجید ... بخدا دست خودم نیست منصوری جان، چه کار کنم؟

از سوژه نمی شود گذشت

فردای روز انتشار مجله که مطابق معمول به مؤسسه مجله خواندنیها واقع در خیابان فردوسی جنوبی کوچه خواندنیها رفتم و وارد اتاق سردبیر که آن موقع ها آقای محمود طلوعی بود شدم، آقای طلوعی بدون مقدمه گفت: برو به اطاق آقای منصوری کارت داره.

- گفتم با من؟
- نه با من.
- چکار دارند؟
- از من می پرسی؟
- اوقاتش خیلی تلخه؟
- نه خیلی.

... هر طور بود دل به دریا زدم و (هر چه بادابادی) گفتم و وارد اتاق روان شاد منصوری شدم و سلام کردم.

دیدم از جایش بلند شد و برخلاف انتظار با لبخند (هنوز قیافه آنروزش در نظرم مجسم است) صندلی اش را به من تعارف کرد و گفت: بفرمائید آقای شاهانی.

خودم را به قول معروف به آن راه زدم و گفتم: اختیار دارین آقای منصوری، تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب...

حرفم را قطع کرد و گفت: تو که از خودم بهتر می نویسی بیا بنشین پشت میز من و دنباله زهره و غزالی را بنویس. خب مؤمن مسجد ندیده و از همان خنده های گهگاهی مخصوص به خودش سر داد و اضافه کرد تو اگر عیب و نقصی در کار و در نوشته های من دیدی می خواستی به خودم بگویی و تذکر بدهی دیگر چرا در کارگاهت درازم کردی و لای نمدم پیچیدی؟

دیدم نه آنقدر ها که من فکر می کردم هواپس نیست کنارش روی صندلی نشستم و گفتم: ببین منصوری جان! اولا من به کار شما و به نوشته های

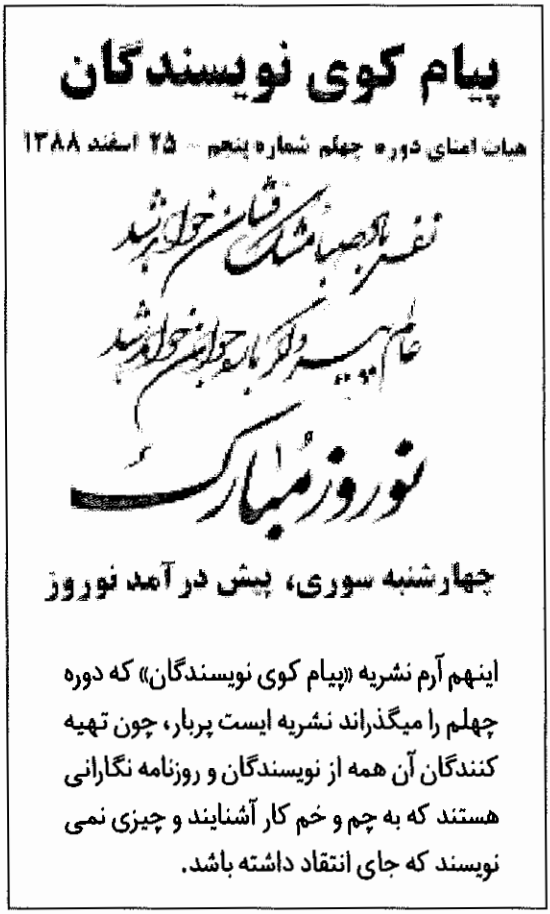
پیام کوی نویسندگان

هیات امنای دوره چهلم شماره پنجم - ۲۵ اسفند ۱۳۸۸

نوروز مبارک

چهارشنبه سوری، پیش درآمد نوروز

اینهم آرم نشریه «پیام کوی نویسندگان» که دوره چهلم را میگذراند نشریه ایست پربار، چون تهیه کنندگان آن همه از نویسندگان و روزنامه نگارانی هستند که به چم و خم کار آشنایند و چیزی نمی نویسند که جای انتقاد داشته باشد.

شیرین شما ایرادی نگرفتم. سوژه برای نوشتن (کارگاه) کم داشتم شما را دراز کردم وانگهی اگر قرار باشد من هر انتقادی از هر دستگاهی دارم و هر عیب و علتی یا کوتاهی و قصوری از ناحیه فردی یا تشکیلاتی دیدم، بروم شفاهی به او تذکر بدهم که این غلط است و آن درست، پس تکلیف حق التحریر آخر برج من چه می شود؟ پولی که صندوق خواندنیها آخر ماه به من می دهد برای همین نوشته هاست وگرنه آقای امیرانی مدیر مجله که خاطرخواه چشم و ابروی من نیست.

خدا بیامرز فکری کرد و لبخندی زد. گفت: اینهم حرفی است! مرد با انصافی بود.

یادداشت های مسافرت نوروزی به ایران (۴)

پیشنهاد دکتر جوانمرد برای سلامتی همه ی آدمهای روی خاک:

صبح با رقص ز بستر برخیز
غِر بده غمزه بیا عشوه بریز

میدانم بسیاری از عزیزان با خواندن این عنوان فکر می کنند مطلبی طنزآمیز و یا شوخی را می خواهم بنویسم. اما وقتی مطلب را تا پایان خواندند می بینند که نه، شوخی در کار نیست و موضوع کاملاً جدیست. در اوایل دهه پنجاه بود که تا امروز که در پایان دهه هشتاد هستیم چهل سالی از آن روزگار گذشته است. روزی دوست عزیز از دست رفته ام خسروشاهانی طنز پرداز معروف به من گفت: دوستی دارم به نام دکتر جوانمرد که از دوستان و همکاران محمدمسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» بوده، از من برای مهمانی در خانه اش در کرج دعوت کرده، من به او گفتم: به نوح تلفن بزن و از او هم دعوت کن اگر او آمد منهم می آیم. اگر تلفن زد قبول کن با هم برویم.

اولین و آخرین دیدار ما با دکتر جوانمرد

آن روز و در آن مهمانی سه نفره، اولین بار بود که با مردی به نام دکتر غلامحسین جوانمرد آشنا می شدم. و اما اینکه شاهانی از میزبانش دکتر جوانمرد خواسته بود که مرا هم به مهمانی دعوت کند داستان تازه ای نیست. شاهانی دوست نداشت جایی تنها و یا بدون من برود. به همین دلیل بود که افسرخانم، خانم شاهانی و پروین خانم، خانم بنده که خداوند سلامتشان بدارد به عنوان طنز و شوخی به ما می گفتند: شما که همه مهمانی ها را با هم می روید، ما را رها کنید و با هم ازدواج کنید!. ما هرچه می گفتیم: میزبان ما مردی عزب اوقلی در آنطرف تهران است، وسایل پذیرایی شما را ندارد، شما را با خودمان کجا ببریم؟ آنهم بدون داشتن اتومبیل، به خرجشان نمی رفت!

دکتر جوانمرد مبتکر **«غربهداشتی»** در ایران بود و با کتابی که در این باره نوشت خیلی ها را به غربهداشتی کشاند و از چنگ داروهای شیمیایی نجات داد. چند بیتی از غربهداشتی او را بخوانید شاید مرید راه او شوید:

... سیب و به چون که خوری پوست مکَن
شستشویی بده و گاز بزن
تا که دندان تو گردد چو صدف
بزداید ز تن آثار کلف (لک و پیس)
سر سفره بنشین با دل شاد
بخور از هرچه و لیکن نه زیاد
گر بخواهی که قوی گردد تن
بشوی خوش قد و ورزیده بدن
هی بچرخان کپل و ساق و سرین
تا شود جذب بدن ویتامین
چون غذا جذب به سلول شود
هیکلت خوشگل و مقبول شود
ورنه دارو چو خوری بی جنبش
یا غذا خوردن بی خیز و جهش
جز زیان هیچ ندارد سودی
رنج تن را ندهد بهبودی
غِر بهداشتی و رقص و کمر
کند از سستی تن رفع اثر
گر توالت بروی موقع خواب
معده و روده نیفتد به عذاب
صبح با رقص زبستر برخیز
غِربده، غمزه بیا، عشوه بریز
پایکوبی کن و دست افشانی
شاد زی یکسره تا بتوانی

رفیق جون جونی محمدمسعود روزنامه نگار معروف

چون در این مورد خاص بارها مطالبی نوشته ام از آن در می گذرم و می پردازم به میزبان ما، آقای دکتر جوانمرد: قدی متوسط، چهره ای سرخ گون با موهای بور داشت، از گذشته ها به ایران باستان و آثار بجا مانده از آن علاقه عجیبی داشت. از دوستان و همکاران قدیمی محمد مسعود روزنامه نگار معروف پس از شهریور بیست بود. پس از ترور دوستش نشریه ای با عنوان **«شرح زندگی پرحوادث محمدمسعود مدیر نامه ملی»** منتشر کرد که روی جلد یکی از آن نشریات را در این صفحات می بینید. تعصب عجیبی به کار بردن لغات فارسی قدیم داشت و از اینکه کلمات فارسی قدیم مُعرّب می شوند ناراحت بود. فی المثل کلمه «غِر» که به معنی غِردادن، رقصیدن است از اینکه با قاف عربی نوشته می شود ناراحت بود. او در مقدمه کتاب «غِربهداشتی» می نویسد: واژه غِر، یا قِر پارسی است و مانند بیشتر واژهای پارسی به غلط رنگ تازی (عربی) گرفته و با قاف می نویسند: غِر به معنی چرخش، چرخیدن و چرخاندن یا گردش و گرداندن و گردیدن است، مانند غرغره ی مایعات در حلق و یا غرغره ی نخ روی چرخ خیاطی که با چرخیدن باز و بسته می شود، همچنین غرپال که به معنی پالایش جو و گندم و برنج و مانند آنها با چرخش غرپال است و عوام آنرا غربال می گویند. به قول سعدی:

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

نامه برادر سلمان پارسی به پادشاه طبرستان

یکی از خاطرات خوب من در دیدار با دکتر جوانمرد، خواندن رونوشت نامه ای بود که برادر سلمان پارسی به پادشاه یا حاکم آن روز طبرستان (مازندران) نوشته است. برادر سلمان پارسی از اینکه ایرانیان پس از تسلط اعراب بر ایران و قتل و غارت مردم و آتش زدن کتابخانه ها، برادرش (سلمان) را مقصر می دانند اظهار تأسف کرده است. او در این نامه نوشته است: برادرم با محمد پیغمبر اسلام «بیغون نامه» (پیمان، عهدنامه) نوشته بود که پس از تسخیر ایران و براندازی ساسانیان، آزادی

رسم و راه آزادی یا پیشه نباید کرد

یا آنکه ز جان و سر اندیشه نباید کرد

این بیت از فرخی یزدی است که محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» همیشه آنرا بر بالای روزنامه یا به قولی به پیشانی روزنامه خود حک می کرد.

دکتر جوانمرد نیز که پس از ترور ناجوانمردانه محمد مسعود دوست عزیزش به نوشتن شرح زندگی او و انتشار آن با عنوان «شرح زندگی پر حوادث محمدمسعود مدیر نامه ملی» پرداخت این بیت فرخی یزدی را بالای نشریه خود چاپ کرد.
تصویر فوق همانطور که می بینید جزوه چهارم از شرح زندگی محمد مسعود به قلم دکتر جوانمرد است که تصویری از محمد مسعود با روزنامه توقیف شده اش در حرکت است. درد دل او در زیر تصویر خواندنی است.

کامل در ایران حکمفرما باشد. آتشکده ها برای زرتشتی ها و مساجد برای مسلمانانی که به دین جدید ایمان می آورند در عبادات خود آزاد باشند.

نامه برادر سلمان فارسی در اختیار زرتشتیان هند است.

این نامه نزدیک به چهل صفحه بود که از نسخه اصلی بازنویسی شده بود. وقتی مبدأ این نامه را از دکتر جوانمرد پرسیدیم. گفت: اصل این نامه نزد زرتشتیان هندوستان است و این رونوشت را به خواهش من، برایم فرستاده اند. این نامه آن قدر جالب بود که من و شاهانی به نوبت شروع به نسخه برداری از آن کردیم اما چون ما خسته بودیم و نامه هم زیاد بود موفق به نسخه برداری همه آن نشدیم و آن مقداری هم که نسخه برداری کردیم نزد شاهانی ماند و من طرح کلی نامه را فقط بخاطر دارم. البته پیدا کردن اصل نامه با کمک زرتشتیان عزیزی که در هند زندگی می کنند امروز مشکل نیست.
علاقه دکتر جوانمرد به ایران باستان و فرهنگ آن روزگار مرا از بازگویی اصل مهمانی بازداشت. خانه ی دکتر جوانمرد در کنار قبرستانی در کرج بود. نمی دانم کرج در آن روزگار چند قبرستان داشت. این بود که وقتی به خانه دکتر جوانمرد رسیدیم شاهانی گفت: بارک الله دکتر به این سلیقه ات، جای خوبی آمده ای زحمت دوستان را کم کرده ای، هذامسجد، هذاحمام! (یعنی مرده کشی به گردن دوستانت نمی افتد).
دکتر جوانمرد بدون اینکه از شوخی شاهانی برنجد گفت: قدری به خودتان برسید می خواهم شما را به سیر و سیاحت ببرم.

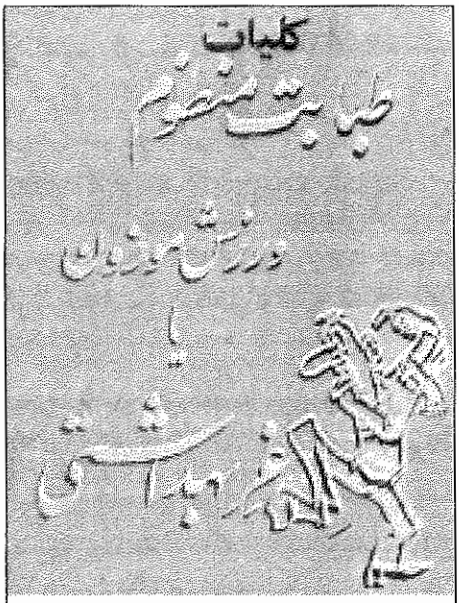

این نیز طرح روی جلد کتاب غِر بهداشتی دکتر جوانمرد است. همانطور که ملاحظه می فرمائید عنوان کتاب: کلیات طبابت منظوم، ورزش موزون، یا غربهداشتی است.

اولین دریاچه های پرورش ماهی

سیر و سیاحتی که دکتر جوانمرد به ما وعده داده بود دیداری بود از اولین دریاچه های مصنوعی پرورش ماهی قزل آلا. امروز در سراسر ایران مخصوصاً شمال و گنبد کاوس مرکز پرورش انواع ماهی است که مازاد مصرف آن از ایران به کشورهای همسایه صادر می شود.

امیدوارم فرصت داشته باشم رپرتاژی از پرورش ماهی در گنبد تهیه کنم.

آنروز اولین بار بود که ما کانال ها و استخرهای بزرگی را می دیدیم که برای پرورش ماهی ساخته شده بود و چقدر از دیدن آن خوشحال شدیم.

در بازدید از کانال های پرورش ماهی، دکتر چند ماهی تازه را برای ناهار و پذیرایی ما از باجه فروش ماهی گرفت و به خانه او آمدیم و روزی فراموش نشدنی را گذراندیم.

غِربهداشتی

دکتر جوانمرد به طب گیاهی عقیده داشت، ضمن اینکه گیاهخوار نبود و گوشت هم می خورد. اما برای مداوای بیماران خود بجای قرص ها و داروهای شیمیایی، داروهای گیاهی را که قرنها در طب سنتی ایران سابقه دارند تجویز می کرد. او در این مسیرآنقدر حساس و متعصب بود که چون طبع شعری هم داشت نظرات خود را پیرامون داروهای گیاهی طی مثنوی ترجیع بند گونه ای به نظم کشید که ترجیع بند آن این دو بیت بود:

صبح با رقص ز بستر برخیز

غِربده، غمزه بیا، عشوه بریز

پایکوبی کن و دست افشانی

شاد زی یکسره تا بتوانی

او در این نسخه منظوم طبی برای بیماران شناخته و ناشناخته، نسخه خود را به رایگان نوشته تا با آن خود را مداوا کنند و اسیر داروهای شیمیایی فرنگان نشوند.

این شیوه مداوای تازه او در همان زمان نیز مورد توجه محافل پزشکی ایران قرار گرفت و درمجلات طبی همان روزگار از کار او تجلیل شد از جمله در مجله علمی و طبی «تندرست» شماره ۸ اردیبهشت ۱۳۵۱ مقاله ای پیرامون رقص کمر با اشاره به کارهای دکتر جوانمرد نوشته شده است و **دکتر غیاث الدین جزایری** غذاشناس معروف عصر حاضر که کتابهای او پیرامون «چه بخوریم، چگونه بخوریم و اسرار خوراکیها» معروف است تقریظی برکتاب «طبابت منظوم یا غر بهداشتی» نوشته است.

دکتر جزایری در تاریخ ۴۳/۱۱/۱۹ در تفریظ خود برکتاب دکتر جوانمرد نوشته است: همه می دانند که این پزشک خوشنام و شاعر خوش قریحه درعالم مطبوعات همیشه ابتکارات بکر و نوینی داشته و از طرفی دیگر طی ۴۵ سال طبابت، مهارت و تجارب ارزنده ای به دست آورده که اکنون با نهایت خوشوقتی طبع فراوان و تجارب چندین ساله پزشکی را در رساله ای به نام «رمز خوشبختی، یا غِر بهداشتی به صورت فکاهی

بانگ نوش شادخواران یاد باد

این تصویر تصویر ماندنی و فراموش نشدنی از چند چهره مطبوعاتی و سیاسی روزگار ما در نیم قرن قبل است. آن شب همه در خانه عبدالله گله داری مترجم و مفسر معروف روزنامه کیهان جمع بودیم که امروز نیمی از آنها در زیر خاک خفته اند. اشخاص در عکس از چپ خسرو شاهانی ، سید ابوالفضل نیری خراسانی مدیرداخلی روزنامه چلنگر که تا آخر عمر زندگی نیمه مخفی داشت. او به اتهام شرکت در قیام افسران خراسان به ۱۵ سال زندان غیابی محکوم شد و در آخرین هفته ای که زندان او شامل مرور زمان می شد بر اثر سکته قلبی درگذشت:(هشتم آبانماه ۱۳۴۲)، پیرامون زندگی او در «یادمانده» به تفصیل نوشته ام. سومین نفر در این تصویر حقیر فقیر نگارنده است با موهایی سیاه که با عزیزترین دوستانم دست درگردنم. چهارمین نفر جهانگیر افکاری مترجم روزنامه کیهان و چهره معروف سیاسی نیم قرن اخیر، سیامک افکاری (برادر جهانگیرافکاری)، سرگرد هادی افکاری(برادر دیگر جهانگیر افکاری) که پس از کشف سازمان نظامی حزب توده ایران از رهدان دستگیر و به تهران اعزام شد او نیز چند سالی است که جهان را بدرود گفته است.

منتشر کرده است....
تقریظ دیگری به قلم آقای اردشیر جهانیان نویسنده ی مجله «هوخت» در صفحات اول کتاب غِر بهداشتی چاپ شده که آن نیز از طبع سرشار دکتر جوانمرد و تجربه هایش در دنیای پزشکی سخن ها دارد. اما خود دکتر جوانمرد با خوانندگانش در مقدمه کتابش حرفهایی دارد که باید آنرا شنید:

خطرات تمدن جدید

«تمدن جدید در جهان مانند هر ماده ی نشئه آور و مست کننده ای چون نوشابه های الکلی و هروئین و مرفین و حشیش در آغاز محرک و سپس مخدر اعصاب واقع شده بشر را با حالت از خود بیخبری و تنبلی خواه تحت تأثیر فریب تحمل و زرق و برق ظاهری قرار میدهد. غافل از اینکه بکفاره قبول این زندگی راحت و تأمین آسایش بدون زحمت، خواص سرشتی بدن و هم آهنگی داخلی وخارجی اعمال فیزیولوژیکی اعضا و عضلات را از دست میدهد و در حقیقت تندرستی و سلامت را فدای قبول تشریفات تمدن جدید مینماید و با داشتن یکسری داروهای کم وزن و کوچک و خوشرنگ از قبیل قرصهای مخدر و مسکن درد و منوم (خواب آور) و مقوی و مشهی (اشتهاآور) و مبهی(شهوت انگیز) و کپسولهای آنتی بیوتیک و ضد ویروس و میکربها، در جیب و بغل یا داشبرد ماشین یا تاقچه منزل، دل خود را خوش کرده ایم و از سوئی دیگر عمر را کوتاه و نسل آینده را بزندگی وخیم تر تهدید می نمائیم.
پس چه کار باید کرد؟! بعقیده نگارنده باید اجتماع را به خطراتیکه از این راه در پیش است آگاه کرد و اگر از مظاهر و لذات تمدن صنعتی اقتصادی- اجتماعی- سیاسی- و تشریفات آنها نمی توان پرهیز کرد؛ لااقل از جهات بهداشتی و روانی جامعه انسانی را در بکار بستن رسوم دیرینه اجدادی از راه تغذیه صحیح غیرتصنعی و کار و کوشش و فعالیت دستگاههای داخلی و خارجی بدن و هم آهنگی جهازات اعصاب و گوارش و جذب و دفع بوسیله اعمال مکانیکی و شیمیائی و فیزیکی تندرستی و سلامتی خود و فرزندان را تأمین نموده و هزینه پزشک و دارو را به مصارف

آشپزخانه اضافه کرد و نیز از شر درمانگاه و تیمارستان و بیمارستان و داروخانه ها به دکاکین میوه و سبزی و خواربار فروشی پناه برد و بجای تزریق آمپولها و خوردن قرص و کپسول، همه روزه از میوه های فصلی و نباتات ماکول و معطر وامتعه و اشربه خوشمزه و گوارا بهره مند شده با مسرت و شادمانی، هرکس کوشش را بخوشی و خورسندی ادامه دهد.»

سایر آثار دکتر جوانمرد

دکتر جوانمرد به غیراز کتابهایی که منتشر کرده است کتابهایی در دست انتشار داشت که ما از کم و کیف آن آگاه نیستیم. **واژه نامه پارسی** و کتاب **سلمان پارسی «دستور دینیار یهزاد»**، از جمله آنان است.

می دانیم که سلمان پارسی آبشخوری از مزدکیان داشت در هجوم اعراب به ایران به بردگی گرفته شد. او چنان زیرک و آگاه بود که توانست از بردگی خود را برهاند و برای انتقام از ساسانیان که عامل قتل عام وحشتناک مزدکی ها بودند مردی را برای انتقام از ساسانیان برانگیزد و برنامه خود را پیاده کند. و باز می دانیم که پس از تسلط اعراب بر ایران جمعی سلمان پارسی را که اگر نه در تربیت، بلکه در راهنمایی محمد و اعراب برای تسخیر ایران مؤثر می دانند. در قرآن مجید آیه ای به این مضمون هست که: یا محمد به آنهایی که به تو می گویند استادت یک پارسی است بگو: زبان ما عربی است و او عجم است.

سلمان فارسی همانقدر که موافق داشت مخالف هم داشت. البته شعوبیه و ایرانیانی که برای آزادی ایران از چنگال اعراب تلاش می کردند با او مخالف بودند و او را همدست محمد پیغمبر اسلام در تسلط اعراب بر ایران می دانستند، که نامه برادر سلمان پارسی به پادشاه طبرستان که در همین مقاله از آن سخن گفتیم نمونه ای از آن است.

اما موافقان سلمان هم زیاد بودند. خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن پنجم و ششم با قصیده ی جاودانی اش:

هان، ای دل عبرت بین، سلمان را بزرگتر از همه اعرابی که مسلمانان برآن سجده می گذارند به حساب می آورد به ایرانیانی که برای زیارت کعبه می روند می گوید:

هر کس بَرَد از مکه سُبحه ز گِلِ حمزه

تو زان مداین بر سُبحه ز گل سلمان

و باز می دانیم که سلمان پارسی در اواخر عمر از طرف اعراب به حکومت تیسفون و مداین برگزیده شد. ولی با اوضاعی که اعراب در ایران حاکم کرده بودند هرگز از خجالت به ایران برنگشت و در همان مداین بخاک خفت که خاقانی با شناخت از روحیه و اعتقادات او ضمن تجلیل از او می گوید به تربتش نماز ببرید.

✤ ✤ ✤ ✤ ✤

و این نیز آخرین نامه ی خسرو شاهانی که ۹ سال پیش، ۱۸ روز قبل از درگذشتش برای من فرستاد و در همان زمان در ماهنامه پژواک چاپ شد.

آخرین نامه شاهانی

سه شنبه ۱۳۸۱/۲/۳، از تهران-خسروشاهانی

به آقای نصرت الله نوح(نوحیان در سن حوزه کالیفرنیا)

نوح عزیزم سلام: کتاب شیرین و خواندنی و ماندنی یادمانده ها بوسیله دوست عزیز و مشترکمان آقای احمد ریاحی از آمریکا رسید بعد از سلام دستت درد نکند با این کتاب و طرز خاطره نوشتنت. چون بعلت بیماری شدید سرطان پیشرفته در قسمت سفلی بدن خود قادر به نوشتن و تشکر کردن نیستم از ریاحی عزیز تقاضا کردم آنچه میگویم برایت بنویسد، گفته ها از قول من است و نوشته خط احمد عزیز. نوح عزیز، من یک کتاب را بیش از یک بار نمیخوانم اما کتاب یادمانده های ترا دوبار خواندم و چندین بار مرور کردم و با عکسها، نوشته ها، نکته ها، شوخی ها، جدی ها و اشعار و لطیفه هایش زندگی کردم، آفرین بر این نظم و نثر و ترتیب و به هم پیوستگی جملات و کلمات که شاید در میان صدها کلمه و جمله ده نکته (کمتر یا بیشتر) اشتباه در حافظه و در نتیجه سهو ندیدم و گرنه تمامش درست و ربط دادن موضوعاتی که هیچگونه ربطی بهم ندارد استادانه بهم پیوسته بودی، از بیوگرافی کوتاه کودکی و آخرین

ملاقاتت با نوه دختری داور و از جنگ و گریز سمنانت و کتک خوردن هایت تا سر دست بلند کردنت، از زندان-دربدری- گرسنگی خوردن و آوارگی هایی که کشیدی هم غصه خوردم و هم لذت بردم و به صبر و تحمل و قلم شیرین و روانت بارها و صدها بار آفرین گفتم. در چنین سن و سالی و چنین حافظه ای و چنین پرداختی در گزارش دستبوسی دارد و من قلمت را می بوسم. راست و دروغ، چاخان کردن های بی معنی، خود را تبرئه کردن و دیگران را محکوم شناختن یک کلمه در کتابت ندیدم. خوب میشناسم، چند نفری را که از آنها در زندگی دل خوشی نداشتی اما نامشان را در کتابت با احترام و سعّه صدر برده بودی و خیلی زود و گذرا از آن گذشته بودی، بدون کمترین گلایه از گذشته. از موفقیت در اداره کلاس حافظ و داشتن چنین شاگردانی بجای تو، من بر خودم بالیدم به همگی آنان سلام مرا برسان. موفقیت روز افزونت را توام با سلامتی آرزومندم. وضع خودم گفتنی نیست.

بنویس مریضخانه چی گفت است آمیرزا

کارش دگر از کار گذشتست آمیرزاا

نگاهی گذرا به شبنامه ها، اعلامیه ها و نشریات مخفی
از آستانه انقلاب مشروطیت تا ...(۱)

ملانصرالدین نخسین روزنامه ای که مخفیانه به ایران می آمد

با انتشار روزنامه «ملانصرالدین» در باکو به تاریخ هفتم آپریل ۱۹۰۶ ، (پس از شکست اولین جنبش سوسیالیستی ۱۹۰۵ در روسیه)، استبداد ایران که با تزارها پیوند برادر خواندگی داشت برخود لرزید. ملانصرالدین در باکو منتشر می شد ولی مهاجران ایرانی که برای کار و زندگی آسوده تری، از ایران به تفلیس و باکو رفت و آمد داشتند رابطان و پیک های مستقیمی بودند که همه اخبار و نشریات منتشر شده از سوی سوسیال دمکرات ها را از آن سوی مرزها برای ایرانیان می آوردند. علاوه بر اعلامیه های سیاسی سوسیال دمکرات های قفقاز، روزنامه مهم و روشنگر ملانصرالدین با طنزهای آگاهی دهنده، شعرها و کاریکاتورهای بی نظیری بود که در ایران برای اولین بار دیده می شد ره آورد این هموطنان بود.

فریاد وُعاظ السلاطین از تبریز بلند شد

در آغاز انتشار روزنامه ی ملانصرالدین در باکو، هنگامی که نسخه های این روزنامه اول به آذربایجان و سپس به سایر شهرهای ایران می رسید همه خوشحال بودند که روزنامه ای مطابق ذوق آنها به دستشان می رسد و از خواندن آن لذت می برند. اما دیری نپائید که فریاد «وا اسلاما» ابتدا از تبریز و سپس در بعضی از شهرها به آسمان رسید. در بازگو کردن حوادث از انقلاب مشروطه تا شهریور بیست از کتاب های ارجمند «**از صبا تا نیما**» و «**تاریخ مشروطه ایران**» اثر روانشاد احمد کسروی استفاده کرده ام که در هر جا به آن اشاره خواهم کرد.

آرشیو شخصی مدیر روزنامه ملانصرالدین

روزنامه ملانصرالدین به کوشش جلیل محمدقلی زاده آپریل ۱۹۰۶ در باکو منتشر شد، با انتشار هر شماره به قول مولف «از صبا تا نیما» بر

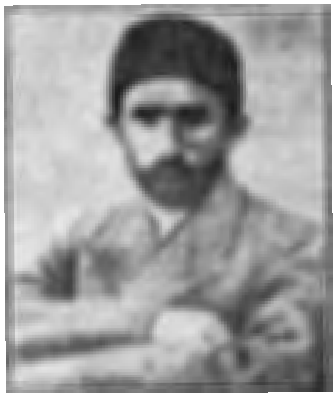

صابر شاعر بزرگ آذربایجان

میرزاعلی اکبر طاهرزاده صابر، شاعربزرگ ملی آذربایجان قفقاز، سراینده فکاهیات اجتماعی- انقلابی و همکار دایمی روزنامه ملانصرالدین در سی ام ماه می ۱۸۶۲ میلادی (۱۲۷۹ هجری قمری) درشماخی، یکی از شهرهای قدیمی و تجارتی شیروان به دنیا آمد. پدرش مشهدی زین العابدین پیشه بقالی داشت و مرد دینداری بود. صابر در چنین محیطی با تسبیح و نماز و روزه و اشتغال به واجبات دینی پرورش یافت(به قول روانشاد دکتر نصرت الله کاسمی: این بینوا برادر بی چیز ما بُوَد) و دوره طفولیت را در دشت و چمن گذراند.... او از هشت سالگی به مکتب رفت و از دست آخوند و در خانه از پدر و مادر کتک ها خورد و زجرها کشید. صابر درباکو به تحصیل پرداخت و جوانی او مقارن با نخستین انقلاب سوسیالیستی روسیه و شکست آن در نهم ژانویه ۱۹۰۵ (یکشنبه خونین) معروف بود. گیرودار و کشتارهای انقلابیون فرونشست ولی مبارزه فرهنگی مردم ادامه یافت. یکی از این مبارزات، انتشار روزنامه ملانصرالدین بود که بوسیله جلیل محمدقلی زاده در سال ۱۹۰۶ صورت گرفت و صابر عضو دایمی این روزنامه بود. مجموعه اشعار صابر با نام هوپ هوپ نامه (هُدهُدنامه) بارها و بارها در باکو و آذربایجان چاپ شده است. شعر صابر اثری انکارناپذیر برافکار عمومی مخصوصاً در خطه ی آذربایجان ایران و قفقاز داشت. در ایران نیز صابر توانست بر شعرای فارسی زبان تاثیر بگذارد که در این مورد بسیار نوشته ام. صابر شریف ترین، انسانی ترین، ضدخرافی ترین شاعر اوایل قرن بیستم در ایران و قفقاز بود و اشعار او همیشه وردزبان مردم است. پس از مرگ او نیز مردم آذربایجان از او تجلیل فراوانی کردند و در باکو پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به نام او کتابخانه، بنای یادگار، باشگاه ، مزرعه اشتراکی و باغ و خیابان و سرانجام مجسمه او را در شهر شماخی گذاشتند.

تعداد دشمنان و بدخواهان او افزوده می شد و روحانیان در مساجد و منابر ناشرین و خوانندگان آن را لعن و تکفیر می کردند و حتی آنان را دشمن اسلام می خواندند. در آرشیو شخصی جلیل محمد قلی زاده ، که در بایگانی دستنوشته های آکادمی علوم جمهوری (سابق) آذربایجان شوروی نگهداری شده نامه هایی وجود دارد پر از فحش و ناسزا به ناشر روزنامه. مدیر روزنامه که به قول خود «چوب در لانه زنبور کرده بود» ناچار شد که در محله گرجی نشین تفلیس، دور از تعرض مسلمانان منزل گزیند. او در یادداشت های خود می نویسد: روزی در یکی از شماره های سال دوم مقاله ای درباره آزادی زنان نوشتم. دوستان نصیحتم کردند که در کوچه بازار آفتابی نشوم، زیرا در «شیطان بازار» (محله مسلمان نشین تفلیس)، مردم دکان ها را بسته و دنبال من افتاده اند.

تکفیر ملانصرالدین و نویسندگانش

یحیی آرین پور در صفحه ۴۵ جلد دوم از صبا تا نیما در این مورد می نویسد: «نوشته های ملانصرالدین چنان ترس و رعبی در میان مستبدان به وجود آورد که خواندن آن را منع کردند. آخوندها از بالای منبر به ملانصرالدین و نویسندگان «بی دین» آن لعن و نفرین کرده مردم را به انتقام جویی از این «گمراهان» دعوت می نمودند و در فتوایی که علمای تبریز دادند و مجتهدین نجف نیز مُهر کردند آن را جزو «اوراق مُضلّه» شمرده و اعلام داشتند که نوشته های این روزنامه کفرآمیز و از «شمشیرشمر» تیزتر است.» محمدعلی میرزا دستور داد که نسخه های آن را در پست خانه توقیف کنند..... با همه این تضییقات شماره های آن مرتباً به ایران می رسید و به خصوص در آذربایجان که مردم به زبان آن آشنا بودند به کثرت خوانده می شد و از اشعار صابر آنچه درباره ایران بود، در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان به دهن ها می افتاد و در کوچه و بازار پراکنده می گشت و اثرات نیکویی در بیداری مردم می بخشید و آذربایجانیان خود بندهای دیگر بر آن می افزودند و اشعار تازه ای به تقلید آن می ساختند. (احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم).

ملانصرالدین روزنامه ضدخرافی قبل از مشروطیت

تا اوایل قرن بیستم می توان گفت که هیچ روزنامه قابل ذکری در قفقاز منتشر نشده بود، اما پس از شکست قیام ۱۹۰۵ سوسیالیستی در روسیه مطبوعات آزادیخواه در قفقاز و سایر بلاد روسیه شروع به انتشار کردند. ملانصرالدین نخستین روزنامه فکاهی-سیاسی آذربایجان بود که به گفته ی خود «به سراغ برادران مسلمان آمد». این روزنامه در همه امور اجتماعی و سیاسی چهره ای مخالف به خود گرفت و به یاری صابر و بعدها شاگردان و پیروان مستعد او راهش را دنبال کرد و نویسندگان شایسته ای مانند علیقلی نجف اوف، محمدسعیداردوبادی و عبدالرحیم حق وردی اف نمایشنامه نویس معروف به ملانصرالدین پیوستند و این روزنامه را به شاهکاری جاودانی تبدیل کردند.

صابر و انقلاب مشروطه

در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ م حوادث انقلاب ایران یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود. شاعر در این مدت نزدیک به بیست قطعه شعر درباره ی انقلاب ایران سروده و می توان گفت که همه ی مرحله های انقلاب، از چگونگی پیدایش جنبشها، تشویش محمدعلی شاه و طرفداران او، دلیریهای فدائیان ومجاهدان، سستی و بیحالی مجلس شورای ملی، استمداد شاه از دولت روس و امپریالیستهای اروپا، سرسپردگی بعضی از روحانیان به مرتجعین و بالاخره شکست انقلاب سطر به سطر در آثار وی انعکاس یافته است.

تا جایی که بر ما معلوم است نخستین اثر صابر در این موضوع قطعه ای است با مطلع «**من بلمزایدم بخت ده بو نکبت اولورمش**» که در ۲۴ نوامبر سال ۱۹۰۶ م در روزنامه ی ملانصرالدین چاپ شده است. این قطعه را صابر از زبان حاجی میرزاحسن مجتهد، هنگامی که مشروطه خواهان آذربایجان او را از تبریز بیرون کردند، سروده است.

زبانحال آخوند از شهر رانده شده

ترجمه قسمتی از شعر چنین است: من این همه بدبختی را پیش بینی نکرده بودم و نمی دانستم که مردم تبریز این قدر غیرت داشته باشند.

من پیشوای آنان بودم و همه می دانند که این مقام را با پول خریده و هر پخته و خامی را غلام و زرخرید کرده بودم. آخر چه کسی می دانست که روزی در ایران آزادی برپا شود و روزگار من تیره گردد! این همه ده و مزرعه و ایلخی و رمه را به تدریج به دست آوردم. ایلات و عشایر را برای یک لقمه نان نوکر خود ساختم و شهری و دهاتی را به زنجیر کشیدم. آسوده می خوردم و می خوابیدم و هر تهمتی بود به مسلمانان می بستم. گرگی بودم که در جلد گوسفند رفته هر ابله بیچاره ای را می دریدم و هر کس لب به حرف حق می گشود دهنش را می دوختم... حیف که شریعت از میان رفت و قانون اساسی بلای جان ما شد! نمی دانم چه کسی چوب در لانه ی زنبور کرد و خفته ها را بیدار ساخت؟! نمی دانم این نهال فتنه را که کاشت که هرچه بریدم بیشتر شاخ و برگ داد؟

مغرضان به کام دل خود رسیدند: دیگر احکام شرع جاری و کاری نیست و انبارها

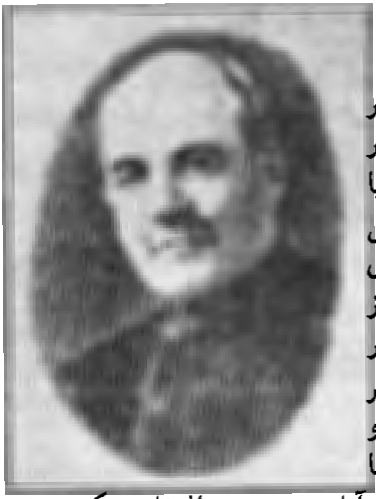

جلیل محمد قلی زاده بنیانگذار ملانصرالدین

میرزا جلیل محمدقلی زاده، بنیانگذار روزنامه ملانصرالدین در سال ۱۸۶۹ در ولایت نخجوان در دهی به نام نهرم به دنیا آمد پدر و اجداد وی ایرانی بودند، جدش حسینعلی بنّا در اوایل قرن نوزدهم از خوی به نخجوان رفت و در آنجا با دختری از همشهری های خود ازدواج کرد. او در زندگینامه خود می نویسد: من در شهر نخجوان که در شش فرسخی رودارس و چهل فرسخی قصبه جلفا واقع است به دنیا آمدم. من با انتساب به این این رود و این آبادی به دو سبب افتخار می کنم، نخست آنکه کشور ایران زادگاه جد من بود ه و دوم اینکه سرزمین ایران که به دینداری در جهان نامبردار است همیشه برای من مایه سرافرازی بوده و از اینکه در همسایگی چنین مکان مقدسی از مادر زاده ام پیوسته شکر گذار بوده ام. میرزاجلیل خواندن و نوشتن زبانهای آذربایجانی، فارسی و روسی را در نخجوان فرا گرفت و سپس به دارالمعلمین شهر گوری (گرجستان) وارد شد و پس از تحصیل سالها در مدارس محلی به آموزگاری پرداخت. او در سال ۱۹۰۴ میلادی به تفلیس رفت و در روزنامه شرق که مدیر آن محمدآقاشاه تختی بود به نویسندگی پرداخت و فعالیت ادبی خود را با نوشتن داستانهای طنز که پیرامون زندگی مردم بود آغاز کرد. دوران مهم زندگی او با انتشار روزنامه ملانصرالدین آغاز شد که نام او را در دنیای مطبوعات جاودانه ساخت (با تلخیص از کتاب از صبا تا نیما)

از گندم انباشته نخواهد شد! ای کاش زبان میرزا جواد (مقصود جواد ناطق است) لال می شد و اسرار را فاش نمی کرد. او با میرزا حسین (حسین واعظ) کسانی را دور و برخود جمع کرده آن قدر سر و صدا راه انداختند که این فتنه و فساد برپا شد. مرا از تبریز بیرون کردند: اکنون هوس دیدن تبریز، آرزوی تعظیم و تکریم، شوق سفره ی گسترده، بوی مطبوع مطبخ، رایحه ی فرحبخش برنج صدری و اندیشه ی شربت و افشره دیوانه ام کرده است. پروردگارا، آیا باز هم آن روز ها را خواهم دید یا این خیال خام را با خود به گور خواهم برد؟

نقل از: «ازصبا تا نیما»

چگونگی پخش اولین روزنامه مخفی در ایران

همانطور که ملاحظه فرمودید روزنامه ای که در ابتدای انتشار آن به خاطر کاریکاتورهایی که داشت با وجود آن که به زبان ترکی بود مورد توجه مردم فارسی زبان نیز قرار گرفت. اما با انتشار شماره های بعد و محتوای مطالب و مضامین کاریکاتورها، که عمدتاً ضد خرافی و ضد استبدادی بود دستگاه سانسور حکومت قاجاریه را هشیار ساخت و جلوی انتشار آن را از طریق قانونی گرفتند. یعنی روزنامه ملانصرالدین نمی توانست در ایران نماینده ای داشته باشد و روزنامه خود را آزادانه بطور مستقیم به وسیله پست رسمی (آن روزگار) برای نماینده خود بفرستد. در نتیجه مردم تشنه ی آزادی و آزادیخواهی راههای تازه ای پیدا کردند، مسافرانی که از روسیه می آمدند و یا محموله های بازرگانی و سایر اقلام پستی بدون آنکه مورد سوء ظن ماموران گمرک قرار گیرند نقش پیک های آزادی را بازی می کردند.

مال التجاره هایی که از طریق خراسان به ایران وارد می شد دیرتر از مال التجاره هایی که از شمال به ایران وارد می شدند روزنامه ملانصرالدین را به دست مردم ایران می رساندند.

اولین دوره روزنامه ملانصرالدینی که من دیدم

شاید تعجب کنید از روزنامه ای که هیچگاه در ایران به آزادی نتوانسته بود منتشر شود، دوره های جلد شده وجود داشت. من هنگامی که نوجوانی بودم در سن بیست و بیست و یک در دفتر روزنامه چلنگر، معروف ترین روزنامه فکاهی-سیاسی آن روزگار (۱۳۳۰) دوره جلد شده روزنامه ملانصرالدین چاپ باکو را دیدم.

آن دوره روزنامه برای ما فارسی زبانان مطلبی نداشت، اما کاریکاتورهای زیبا، گویا و آگاهی دهنده ی آن نیازی به زبان نداشت و با زبان سکوت فریاد خود را به همه ملت ها می رسانید. باز فراموش نمی کنم که همین دوره روزنامه ملانصرالدین که هر روز روی میز محمدعلی افراشته بود، روزهایی گشوده می شد که می بایست کاریکاتور صفحه اول روزنامه چلنگر که سیاسی ترین نشریه ی فکاهی-سیاسی آنروزگار بود کشیده می شد.

عظیم عظیم زاده کاریکاتوریست برجسته ی ملانصرالدین

یکی از مزایای روزنامه ملانصرالدین کاریکاتورهای زیبای آن بود که درک و فهمش نیازی به سواد آنچنانی نداشت این کاریکاتورها دست پخت عظیم عظیم زاده نقاش نامی و خلاق تیپ های شرقی و دو کاریکاتوریست زبردست و هنرمند دیگر تهیه می شد. (این دو تن یکی سید علی بهزاد فرزند میرمصور نقاش معروف آذربایجانی بود که تحت تأثیر کاریکاتورهای عظیم زاده و به شیوه پدرخویش تهیه می کرد) یحیی آرین پور در کتاب «از صبا تا نیما» در جلد دوم صفحه ۴۴ پیرامون عظیم عظیم زاده می نویسد: او فرزند اصلان بنیانگذار نقاشی رئالیستی در آذربایجان شوروی است. وی از دوره انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵) دست به نقاشی زد. در ساختن تابلوهای هزلی (فکاهی اجتماعی) و نقاشی آبرنگ استاد بود و بیش از پنجاه کاریکاتور برای «هوپ هوپ نامه» صابر کشید. عظیم زاده ماهیت اشعار صابر را به خوبی درک می کرد و مضامین آنها را در نقاشی های زنده و هنرمندانه ی خود می پروراند و در حقیقت قلم موی نقاش کار خامه ی شاعر استاد را به حد کمال می رساند. عظیم زاده علاوه بر روزنامه ملانصرالدین در روزنامه های «طوطی»، «بابا امیر» و «مزه لی» هم کار می کرد. از کارهای دیگر عظیم زاده نقاشی های «صدنمونه از باکوی قدیم» و کاریکاتور دو باغ وحش فاشیست است. ابتکار و ذوق و درد آشنایی ی عظیم زاده به حدی بود که هنوز هم کاریکاتوریست های ما بعد از صد سال تحت تأثیر او هستند و این را بارها پیرامون قدرت قلم او در یادمانده ها نوشته ام.

کاریکاتوریست گمنام روزنامه چلنگر

دوره ی روزنامه ملانصرالدین در دفتر روزنامه چلنگر بیشتر از همه مورد استفاده کاریکاتوریست های روزنامه قرار می گرفت در آن زمان بهترین کاریکاتوریستی که در شیوه طنز اجتماعی مانند کاریکاتوریست های روزنامه ملانصرالدین کاریکاتور می کشید دوست از دست رفته من **بیوک احمری** بود. تمام کاریکاتورهای روزنامه چلنگر در ماههای اول انتشار آن کار بیوک احمری بود و هر روز افراشته کاریکاتورهای روزنامه

ملانصرالدین را به او نشان می داد و به او می آموخت که چگونه در همان شیوه و سبک کار کند. البته در سالهای بعد احمری شاگردانی پیدا کرد که امروز در زمره ی بزرگترین کاریکاتوریست های ایران هستند، مانند: **پرویز کلانتری، غلامعلی لطیفی، بهروز گلزاری** و دیگران.

از مطلب اصلی به دور افتادم. خلاصه اینکه روزنامه ملانصرالدین با وجودی که از طرف روحانیون و حکومت به کفر و ارتداد و الحاد متهم شد و از ورود آن به ایران جلوگیری به عمل می آمد «پیک» های مردمی که وارد کنندگان کالا و یا مسافران بودند روزنامه را به صورت های مختلف به ایران می رساندند که در دهه های بعد حتی دوره های جلد شده ی آن نیز در کتابخانه ها و منازل اشخاص وجود داشت و دارد.

شبنامه های مخفی دوران مشروطیت

از کودتای محمدعلیشاه علیه مشروطیت، که با به توپ بستن مجلس بوسیله لیاخوف، قزاق روسی آغاز شد تا کودتای حوت ۱۲۹۹ رضاخان- سیدضیا، فعالیت میهن پرستان ایرانی علیه استبداد و استعمار به طور پنهان و آشکار ادامه یافت. پس از پیروزی مجدد مشروطه خواهان و شکست استبداد صغیر، فراماسونها توانستند مجلس و دولت را قبضه کنند و زمینه قرار داد استعماری ۱۹۱۹ را به سرپرستی وثوق الدوله در مجلس مطرح کنند.

از اینجاست که زمینه ی ایجاد انقلاب دیگر، فعالیت های مخفی، انتشار اعلامیه ها و شبنامه ها پا می گیرد، میرزاده عشقی، شاعر جوان دوران مشروطه فریاد می زند:

در ملک جم انقلاب می باید کرد
خونریزی بی حساب می باید کرد
آزادی انقلاب اول گم شد
بار دگر انقلاب می باید کرد

دولتیان سرگرم بند و بست با انگلستان به رهبری وثوق الدوله اند و مبارزان واقعی که دلشان برای مردم و آزادی می طپد و می بینند که

قرارداد ایران برباددده ۱۹۱۹ وثوق الدوله دارد پا می گیرد گروهی به طور آشکار و برخی مخفیانه به فعالیت می پردازند و از همین جاست که «**کمیته مجازات**» شکل می گیرد. میرزا ابراهیم خان منشی زاده و اسدالله خان ابوالفتح زاده که هر دو از افسران قزاق بودند و در جریان انقلاب مشروطیت به آزادیخواهان پیوستند تصمیم می گیرند «کمیته مجازات» را برای مجازات خائنین به ملت و کشور تشکیل دهند.

«تاریخ نهضت های ملی، از جدال مشروطه تا سقوط جبهه ملی» تألیف عبدالرفیع حقیقت در این باره می نویسد: «کمی بعد محمدنظرخان مشکات الممالک، کریم دواتگر و چندتن از یاران تروریست به آنها پیوستند و برای اجرای منویات (فرمانها) کمیته مجازات آماده شدند. نخستین ترور آنان اسماعیل خان رئیس انبار غله بود که به تاریخ ربیع الثانی ۱۳۳۵ هجری قمری به دست دو ناشناس به قتل رسید. پس از آن خود کریم دواتگر و متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید که او را وابسته به اجانب می دانستند و میرزامحسن مجتهد یکی پس از دیگری در مدت ۴ ماه کشته شدند.

انتشار بیانیه ها و شبنامه های تند

این ترورها که با انتشار بیانیه های تند و آتشین کمیته مجازات توام بود رُعب و هراسی در دل ها انداخت و دستگاه پلیس را که در آن زمان زیر نظر کلنل وستادهل سوئدی بود دچار ترس و بیم کرد. البته در همین زمان کسان دیگری مانند محمد حسین عماد الکتاب، سیفی قزوینی، میرزاعلی اکبرخان ارداقی و بهادر السلطنه و... خواستند به کمیته مجازات بپیوندند ولی سران کمیته با این پیشنهاد موافقت نکردند ولی چند روز بعد ترور میرزا محسن مجتهد اتفاق افتاد.

البته قبلاً میرزا علی اکبرخان ارداقی به اطلاع کمیته مجازات رسانیده بود که آن هیات ده نفری تصمیم به ترور میرزامحمد محسن گرفته است، چه کمیته بخواهد و چه نخواهد تصمیم خود را اجرا خواهند کرد. مسئله این است که این ترور نیزبه حساب کمیته مجازات گذاشته شد و

برفعالیت پلیس برای کشف کمیته مجازات افزود.»

همیشه کرم از خود درخت است

ضرب المثل های ما ریشه در عمق جامعه ما دارد و از تجربه سالهای فراوان مردم ما ریشه می گیرد، فی المثل همین ضرب المثل ما که می گوید: کرم از خود درخت است ما را به ضرب المثل دیگری رهنمون می شود که می گوید: از ماست که برماست. کمیته مجازات هم که برای تنبیه و مجازات خائنین به مشروطه و قانون اساسی فعالیت مخفی خود را آغاز کرده بود و با انتشار شبنامه ها و بیانیه های مخفی علیه خائنان مشروطه آنها را رسوای خاص و عام و سپس ترور می کرد باز به وسیله اعضای سست عنصر و وازده همان کمیته لو رفت و اعضای آن دستگیر و سپس اعدام شدند. در همان **تاریخ نهضت های ملی** در صفحه ۱۸۳ می خوانیم: «بهادر السلطنه اسامی و نشان دقیق اعضای کمیته مجازات را به کلنل وستدادهل رئیس نظمیه ایران تسلیم کرده... علت افشای اسرار کمیته به وسیله بهادر السلطنه این بوده است که او دستور ترور منتخب الدوله را صادر کرده بود نیز از سرنوشت کریم دواتگر تروریست کمیته مجازات مرعوب و برجان خود بیمناک شده بود.

سرنوشت سران کمیته مجازات

البته با روی کار آمدن کابینه صمصام السلطنه اعضای کمیته مجازات از زندان آزاد شدند ولی با سقوط کابینه او و روی کار آمدن کابینه وثوق الدوله مجدداً اعضای آزاد شده کمیته مجازات دستگیر شدند. **منشی زاده** و **ابوالفتح زاده** که در حقیقت بنیانگذاران کمیته مجازات بودند در باغ شاه زندانی شدند و پس از چند روز با بقیه اعضای کمیته مجازات به عنوان تبعید به کلات نادری از تهران به طرف خراسان حرکت داده شدند. فردای روزی که این دو نفر از تهران به سمنان رسیدند ژاندارم ها در حالیکه در قهوه خانه مشغول صرف چای بودند دو اسب بدون زین به آنها دادند و به آنها گفتند تا در مسیر جاده خراسان حرکت کنند تا ژاندارمها به آنها برسند و آنها نیز همین کار را کردند. اما ژاندارم ها پس از چند دقیقه های و هو به راه انداختند که زندانیان فرار کردند و بلافاصله به

تعقیب آنها اقدام کردند منشی زاده و ابوالفتح زاده را از پشت با گلوله زدند. عماد الکتاب، بزرگترین خطاط دوره قاجار با میرزا علی اکبر خان ارداقی ومشکات الممالک را نیز پس از برگرداندن به تهران به ۵ تا ۱۵ سال زندان و تبعید محکوم کردند. البته بهادر السلطنه که باعث لو رفتن کمیته مجازات شد در نبردهایی که قوای دولتی با اسماعیل آقای سمیتقو داشتند به وضع فجیعی کشته شد.»

نخستین گروههای مخفی در دوردست تاریخ

پس از تسلط اعراب بر ایران و تبعیض هایی که مخصوصاً در دوران بنی امیه علیه ایرانیان اعمال می شد نهضت شعوبیه یا شعوبیان شکل گرفت. این گروه که فعالیت فرهنگی-سیاسی خود را بطور مخفیانه آغاز کردند اثری ژرف در ایرانیان بجا گذاشتند و باعث پیدایش افکار و آثار مهمی در جهت بیداری مردم و نفرت علیه اعراب شدند. فرهنگ معین درباره این گروه می نویسد: بیشتر این عده ایرانیان بودند. این گروه را شعوبیه نامیده اند و این اصطلاح در عهد بنی عباس رایج شده، شعوبیه در زمان خلافت عباسیان فرصتی برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و به تألیف کتب و رسالات و سرودن اشعاری در باب تفضیل (برتری) قوم ایرانی بر عرب و تفاخر به نژاد خود و تحقیر عرب آغاز کردند. این گروه از اوایل قرن دوم تا قرن چهارم هجری به شدت مشغول تبلیغ افکار خود بودند. در این مدت شاعران بزرگی از میان ایرانیان با فکر شعوبی برخاستند و به اظهار عقاید خود پرداختند.

نهضت بزرگ اجتماعی شعوبیه

استاد روانشاد دکتر ذبیح الله صفا نیز در «تاریخ ادبیات در ایران » که یکی از کارهای گرانقدر ایشان است در جلد اول صفحه ۲۵ دراین باره می نویسد: «در ذیل این بحث لازم است از یک نهضت بزرگ اجتماعی که از اسباب بزرگ واژگون شدن قدرت عرب و بر روی کارآمدن ایرانیان است صحبت بداریم و آن نهضت شعوبیه است. اسلام دین صلح و مساوات و برادری است... اما عرب در صدراسلام کمتر توانست به این اصل عالی اخلاقی رفتار کند، خاصه در عهد بنی امیه چنانکه دیدیم سیاست عربی

محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی امیه مشاغل به عرب اختصاص داشت و نسبت به اقوام دیگر کمال تحقیر و اهانت معمول بود.
این تحقیر و اهانت بر ملل تابعه حکومت اسلامی خاصه ایرانیان سخت گران می آمد و از این روی آنان را به مقابله با این غرور کبریایی بر می انگیخت. ایرانیان از این پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند:
۱- قیام سیاسی که چنانکه دیده ایم به وسیله ابومسلم خراسانی آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه ی خلال و ابومسلم نیز چنانچه خواهیم دید به شدت ادامه داشت تا به ایجاد دولت های مستقل ایرانی پایان یافت.
۲- قیام علیه آئین اسلام و تعمد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی ایرانیان با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی با شدتی عجیب شیوع داشت و با مخالفت سخت خلفا مواجه بود.
۳- قیام اجتماعی و ادبی که به وسیله ی دسته ای بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است و اینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خودپسندی عربان و تحقیر سایر اقوام به دیده ی انتقاد می نگریستند.
در همان عهد بنی امیه گروهی از قبیل اسماعیل بن یسار پیدا شده بودند که در برابر مفاخرت اعراب به نژاد خویش شروع به تفاخر به ملیت و اجداد و سوابق تاریخی ایرانی خود کرده بودند. بعد از آن چون گروه نخستین تقریباً از میان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر «اهل تسویه (مساوات طلب) اطلاق شود بر اهل تفضیل عجم بر عرب اطلاق گردید.»
این بود دیدگاه استاد صفا پیرامون نهضت شعوبیه، نهضتی که باعث ایجاد سلسله های ایرانی با حکومت هایی جدا از خلفای بغداد در ایران مانند **صفاریان، طاهریان** و سر انجام **سامانیان** شد. سلسله صفاریان با چهره درخشان تاریخی اش یعقوب بن لیث صفار که وقتی بر بغداد دست یافت و شعرا برایش قصایدی در گویش عربی ساختند، گفت: «این چه زبانی است با من سخن می گویید که من نمی فهمم؟ با من به زبان خودم سخن بگویید.» و از اینجا، او بود که پایه گذار سخن فارسی امروزی

شد. و بعد از او بود که رودکی، دقیقی و پس از او فردوسی آمد که فضا را برای ایجاد ابو علی سیناها، خوارزمی ها، زکریا رازی ها، خیام ها و صدها دانشمند و شاعر ایرانی گشود.
البته نباید فراموش کنیم که سلسله ی ایرانی سامانی بود که توانست فضایی بوجود آورد که در آن تاریخ بزرگ محمد جریر طبری آملی را که به زبان عربی و نزدیک به بیست و پنج جلد بود و مایه افتخار زبان عرب، به زبان فارسی آن روزگار با عنوان تاریخ بلعمی ترجمه کنند که بعدها بوسیله ملک الشعرای بهار تصحیح و چاپ شد.

نگاهی گذرا به شبنامه ها، اعلامیه ها و نشریات مخفی از آستانه انقلاب مشروطیت تا ...(۲)

مطبوعات زیرزمینی و مخفی در دوره قاجار

دوست شاعر و محققم عبدالرفیع حقیقت که به کتاب با ارزش او «تاریخ نهضت های ملی ایران از جدال مشروطه تا سقوط جبهه ملی» اشاره کردم اثر یازده جلدی دیگری با عنوان «**نهضت های فکری ایرانیان در دوره قاجار**» منتشر کرده است. در این کتابها به تفصیل پیرامون مبارزات مخفی و انتشارات مخفی آزادیخواهان در آستانه انقلاب مشروطیت سخن رفته است که فرازهایی از این اثر با ارزش را برای شما نقل می کنم:

«شب نامه ها و صبح نامه ها و بیانیه هایی که در سالهای تلاش برای آزادی ایرانیان در دوره ی قاجاریه بطور مخفی چاپ و منتشر گردیده از دیدگاه نهضتهای فکری ایرانیان بر ضد استبداد که آن را ادبیات معترضانه میتوان نامید قابل توجه و بررسی است. این مخفی نامه ها ناشر افکار انجمن های سری و مخفی بودند که بصورت یکی از ارکان انقلابی و عناصر پیشگام جنبش مردمی مشروطه خواهی تزلزل پایه های نظام استبداد را سرعت بخشیدند.»

شرکت و حضور دست اندرکاران مطبوعات و نویسندگان شب نامه ها و بیانیه های مترقی، نمایانگر جهت روشنگرانه و تأیید عناصر آگاه و آشنا با دانش دنیای نوین در انجمن های سری است. یکی از وظایف مهم این انجمن های زیرزمینی تهیه مقاله های افشا کننده و بیدار کننده برای چاپ در جراید آزاد بود که در خارج از ایران منتشر میشد. مطالعه و نقد و بررسی مطالب مطبوعات مترقی مانند: **قانون، اختر،** (تا حدودی) **حبل المتین، پرورش، آزاد، مظفری** و ... یکی دیگر از هدفهای انجمن های سری بشمار می آمد، که با حضور اعضای انجمن و بطور مرتب، روزانه یا

کسروی اولین قربانی فدائیان اسلام پس از شهریور بیست بود

احمد کسروی یکی از بزرگترین محققان و دانشمندان ایرانی بود که با نوشتن کتابهایی مانند «شهریاران گمنام» تاریخ مشروطه ایران و دهها کتاب دیگر نام خود را در ردیف بزرگترین دانشمندان و محققان ایرانی در تاریخ ثبت کرد. فرهنگ معین پیرامون کار و زندگی احمد کسروی می نویسد «سیداحمد کسروی متولد سال ۱۲۶۹ در تبریز تا چند پشت خانواده وی اهل علم بودند. او در رشته های تاریخ، لغت، زبان و دین تحقیق کرده و طرفدار جدی اصلاح و تصفیه مذهبی و مخالف سرسخت تصوف و عرفان بود. کسروی طرفدار جدی ملیت ایرانی بود و از بکار بردن لغات عربی دوری می جست و دربرابر آنها لغات و اصطلاحات و ترکیباتی از ریشه فارسی ساخته بود که آنها را بکار می برد. او مردی رک گو و مبارز و در عقاید خود استوار بود. روزنامه ای به نام پرچم و مجله ای به نام پیمان منتشر می کرد که ناشر عقیده او بودند. کسروی در روز دوشنبه بیستم اسفندماه سال ۱۳۲۴ به دست فدائیان اسلام در دادگاه به قتل رسید. تألیفات کسروی از ۷۰ جلد متجاوز است که مهمترین آنها از این قرار است: تاریخ مشروطه ایران، تاریخ هجده ساله آذربایجان، شهریاران گمنام، تاریخ پانصدساله خوزستان، تاریخچه شیروخورشید، شیخ صفی وتبارش، نامهای شهرها و ده های ایران، قانون دادگری، زبان پاک، تاریخچه چپق و غلیان، مشعشعیان، ترجمه کار نامک اردشیربابکان، ترجمه(تلخیص) پلوتارخ، زبان آذری، پیدایش آمریکا، ده سال در عدلیه، صوفی گری، شیعه گری، بابیگری و ... این مرد بزرگ به خاطر روشنگری هایی که در زمینه های مختلف مذهبی، اجتماعی و سیاسی می کرد که هر روز بر مریدان و طرفدارانش افزوده می شد بنیادگرایان اسلامی در دادگاه او را همراه با منشی اش محمد تقی حدادپور در دادگاه به طرز فجیعی کشتند.

هفتگی انجام می گرفت تا ضمن آگاهی از پیشرفت ها وافکار پیشرو دنیای معاصر، در چگونگی ادامه ی مبارزه و تعیین خط مشی فعالیت های خود، شناخت بیشتری کسب کنند. پخش تازه ترین اخبار و مطالب و گسترش تبلیغات و اندیشه های مبارزان راه آزادی و مخالفان استبداد، همواره از این کانونها شکل می گرفت و سازمان داده میشد. این انجمن ها، نقش حساس رابط بین انقلابیون مقیم ایران و خارج از کشور را نیز به عهده داشتند و هماهنگی و همیاری دو گروه را به نحو شایسته ای دنبال می کردند.

نقش شبنامه ها در بیداری مردم

روزنامه نگاران و روشنفکران همراه با گروهی از روحانیان به ویژه آیت الله میرزاسیدمحمد طباطبائی و طبقه ی نوپای سرمایه دار و خرده بورژوا، توانستند نه تنها در تهران بلکه در دیگر شهرها نیز به ایجاد کانونهای مبارزه ی مخفی پرداخته و در بسیاری از موارد نقش رهبری و هدایت مبارزات منطقه ای را نیز شکل دهند.

پیش از این «مجمع آزادمردان» در تاریخ ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۲۱ هجری در تهران ایجاد شده بود تا بر ضد استبداد و حکومت نامردمی قاجاریه فعالیت کند. این مجمع که یکی از نخستین کانونهای معروف آزادیخواهی به شمار میرود، بیش از چهل نفر از مخالفان دولت را در بر می گرفت. **ملک المتکلمین، سید محمدرضا شیرازی** (مساوات) **سیدجمال الدین واعظ، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، میرزا سلیمان خان میکده، مجدالاسلام کرمانی، معین العلمای اصفهانی و میرزا جهانگیرخان شیرازی «صوراسرافیل»** از جمله اعضای پرآوازه ی این مجمع بودند که بیشتر آنان را روزنامه نگاران انقلابی، در آن شرایط تاریخی مهم تشکیل می دادند.

مقدمات تشکیل نخستین انجمن سری که در اواخر ماه ذیحجه ی سال ۱۳۲۲ و اوایل ۱۳۲۳ هجری در تهران فراهم شده بود در ربیع الاول سال ۱۳۲۳ هجری با تهیه ی یک اساسنامه ی تشکیلاتی مترقی، راه شکوفایی خود را هموار ساخت. مهمترین اصل یا وظیفه ای که برای کانونهای مخفی در نظر گرفته شد، این بود که «هریک از اجزاء به عنوان خاص، در

نسیم شمال را به عنوان دیوانه به تیمارستان سپردند

سیداشرف الدین حسینی معروف به نسیم شمال، مدیر روزنامه نسیم شمال را شهربانی رضا شاهی به عنوان دیوانه در تیمارستان تهران نزدیک میدان دروازه قزوین به بند کشید، او هرگز از این بند و زنجیر نجات نیافت و در همانجا جان سپرد. نسیم شمال اولین کسی بود که دست به ترجمه آثار میرزاعلی اکبر صابر شاعر بزرگ آذربایجان زد و ترجمه منظوم اشعار او را در روزنامه نسیم شمال چاپ کرد و تا زنده بود به شیوه او برای مردم و نیازمندیهای آنان شعر سرود. عکسی که ملاحظه می فرمائید آخرین عکسی است که از نسیم شمال در دست داریم. این عکس که ماموران شهربانی نیز با او عکس یادگاری گرفته اند اولین روز دستگیری اوست. بحیی آرین پور در کتاب «از صبا تا نیما» تاریخ درگذشتش را فروردین ماه ۱۳۱۳ نوشته است. سعید نفیسی می نویسد: او را به تیمارستان شهرنو بردند، در قسمت عقب تیمارستان جایی به او اختصاص دادند، من نفهمیدم چه نشانه جنونی در این مرد بزرگ بود، همان بود که همیشه بود.

هر یک از شهرهای ایران شخصی را معرفی کنند و متوالیاً به او و به دیگران به توسط او، لوایح و اعلانات بفرستند...» [1]

۱-تاریخ بیداری ایران تألیف ناظم الاسلام کرمانی جلد اول صفحه ۳۰۳

روزنامه های غیبی در روسیه چاپ می شد و به ایران می آمد

انجمن های سری در تهران و شهرستانها به سرعت با سازمانی نوین و مناسب شکل می گرفت و بدنبال خود، سیلی از نشریه های انقلابی و روشنگرانه را به ارمغان می آورد در این زمان با توجه به قلع و قمع شدید مطبوعات ملی به دستور عین الدوله، تهاجم عظیمی از طریق اعلان ها و نوشته های انجمن های مخفی صورت پذیرفت، این نشریه ها آنچنان در مردم اثر گذاشت که چندان سابقه نداشت. گرچه مطبوعات زیرزمینی دارای تاریخ و اسم و زمان انتشار معین نبودند، لیکن مطالب آنها دهان به دهان نقل میشد و مشکل کمبود کاغذ و محدودیت امکانات چاپی را از میان می برد. «**لسان الغیب**» معروف ترین شب نامه ی مرتبی است که سالها از سوی «کمیته انقلابی- سری تهران» در سال ۱۳۱۹ هجری انتشار می یافت. لسان الغیب با چاپ ژلاتین به وسیله ی **میرزامحمدعلی خان، شیخ عبدالعلی موبد، حاج میرزا حسن رشدیه** و **شیخ یحیی کاشانی** در آغاز برضد دولت امین السلطان اتابک اعظم، و سپس برضد استبداد حاکم منتشر می شد.

روزنامه ی مخفی «**غیرت**» نیز پس از گذشت مدتی از انتشار لسان الغیب در سال ۱۳۱۹ هجری در تهران بوسیله ی همان انجمن سری منتشر شد. غیرت ارگان این انجمن سری بوده است.

همچنین «**روزنامه غیبی**» شب نامه ی مرتب و معروفی است که بوسیله ی ملک المتکلمین عضو انجمن سری اصفهان تهیه میشد و در اختیار مردم قرار می گرفت. روزنامه ی غیبی در اصفهان نوشته می شد و در سن پترزبورگ پایتخت روسیه تزاری «لنین گراد کنونی» به چاپ می رسید و سپس به ایران می آمد. این شب نامه ها از حکومت ظالمانه ی مسعود میرزا ظل السلطان حاکم اصفهان خرده می گرفت و بر او می تاخت.

میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل
نخستین قربانی استبداد صغیر

اولین روزنامه نگاری که پس از به توپ بستن مجلس به دست قزاقیان محمدعلیشاه به قتل رسید میرزاجهانگیرخان شیرازی معروف به صوراسرافیل بود. کتاب از صبا تا نیما درباره او می نویسد: میرزا جهانگیرخان از آزادی خواهان بنام ایران و مردی پرکار، زحمتکش و سرسخت بود. او در جنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد و پس از پیدایش مشروطه، روزنامه صوراسرافیل را به راه انداخت و سعی خود را برآن مصروف داشت که خیانت رجال حکومت و بند و بست آنان را باعمال بیگانه فاش و آنان را رسوا سازد و بنابراین همیشه منفور محافل ارتجاعی بود و بارها به علت شدت حملات خود تحت تعقیب قرار گرفت تا سرانجام در کودتای جمادی اولاولی ۱۳۲۶ هجری قمری به دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد. میرزا جهانگیرخان از دوستان نزدیک و همکار است و دهخدا در انتشار روزنام صوراسرافیل بود و پس از کودتای محمدعلی میرزا دهخدا توانست مخفی شود و به مهاجرت اروپا برود. او یکی از زیباترین شعرهای خود را در مرگ دوستش میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل ساخت. دهخدا در این باره می نویسد: شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم در جامه ی سپید و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد!» من از این عبارت چنان فهمیدم که می گوید چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا ننوشته ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد «**یادآر زشمع مرده یادآر**». در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه ازمسمط این شعر را ساختم و روز دیگر پس از تصحیح و تکمیل آن در شماره اول صوراسرافیل چاپ ابودن سویس منتشر کردم.

رویای صادقانه

یکی از جالب ترین مطالبی که طی چند شماره در روزنامه ی غیبی منتشر شد و با شیوه ای تازه و محتوایی استوار جور و ستم طبقه ی حاکم را مطرح ساخت، «**رؤیای صادقانه**» نام داشت. روزنامه ی غیبی زیر این عنوان خوابنامه ای را در برابر خواننده ای قرار می دهد که طی آن، انسانی صادق و غیبی، در صحرای محشر و فضای قیامت سیر می کند و ضمن آن ابتدا به تماشای محاکمه ی یک ملا می نشیند و بعد در دادگاه دولتیان و درباریان شرکت می جوید. روزنامه ی غیبی پس از محاکمه و تعیین جزای محکوم، به تشریح دادگاه مسعود میرزا ظل السلطان می پردازد. روزنامه ی غیبی از جمله شب نامه هایی است که با وجود سانسور شدید، چندسالی در اصفهان به افشاگری دستگاه حاکم و پیشبرد مبارزات مردمی برضد استبداد مشغول بود.

«**تلقین ایران**» با موضعی اعتدالی و شب نامه ی افراطی «**حمام جنیان**» از جمله دیگر نشریه های انقلابی و مخفی سالهای آخر پیش از استقرار مشروطه در ایران است که در فضای اختناق آمیز دولت عین الدوله بدست مردم میرسید. «**حمام جنیان**» را «**تلقین نامه و ارشادنامه**» نیز گفته اند. چرا که نویسندگان آنها در نظر داشتند با آموزش و تلقین و تجزیه و تحلیل اندیشه ها و عقاید خود، مردم را به مبارزه و آزادیخواهی بکشند و اعتقاد آنان را نسبت به نظام حاکم و دولت مردان سست تر سازند.

«**صبح نامه**» آخرین شب نامه ی پیش از مشروطه است که به سال ۱۳۲۴ هجری با چاپ ژلاتین در تهران انتشار یافت. این نشریه ی مخفی بوسیله **سیدمحمدرضا شیرازی (مساوات)** ایجاد شد. و پیش از اعلام مشروطیت و کمی پس از آن، در کمال خفا و پنهانی دست به دست می شد و «بیش از هیجده یا نوزده شماره از آن نشر نگردیده است».[۱]

سبک **صبح نامه**، انقلابی-سیاسی بوده است. البته سوای این نشریه های مخفی که به گونه ای مرتب منتشر می شدند. شب نامه های غیرمرتبی مانند **پندنامه**، **عبرت نامه**،... نیز همراه با تعداد زیادی اعلامیه و نشریه زیرزمینی در میان مردم دست بدست می گشت. نویسندگان و توزیع

کنندگان این پیامهای معترضانه و روشنگر، در انجام مأموریت مردمی خود آنچنان بی باک و از جان گذشته بودند که گاه شب نامه یا اعلامیه را بدست خود در دست شاه نیز می گذاشتند. به عنوان نمونه می توان از تسلیم عریضه، توسط یک نفر زن در جلوی کالسکه ی مظفرالدین شاه به هنگام ورود وی به خانه ی امیربهادر، وزیر دربار یاد کرد. ناظم الاسلام کرمانی در این زمینه مینویسد: «یک عریضه هم در دالان خانه ی امیربهادر به شاه داده شد، شاه در اول ورودش به خانه ی امیربهادر که روی صندلی نشست، دو عریضه را از پاکت بیرون آورد بنا کرد به خواندن. مضمون هر دو قریب به این مضمون بود:

ای کسی که تاج سلطنت را بر سر تو گذارده و عصای سلطنت را به دست تو داده! بترس از وقتی که تاج را از سر تو و عصا را از دستت بگیریم... از ملاحظه این دو کاغذ، شاه در هم رفته و متفکر شد...»[۲]

۱- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره ی مشروطیت تألیف پرفسور ادوارد براون ترجمه محمدعباسی جلد دوم صفحه ۴۹۰.

۲- تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی جلد اول صفحه ۳۶۱.

شب نامه های آهنگین

یکی دیگر از روشهای بسیار جالب مبارزه ی مردم برضد استبداد قاجار و بمنظور مقابله با اختناق و سانسور روشنفکران، روش پرنفوذ سرودن و نقل کردن تصنیف های طنزآمیز درباره ی سلطان، دولت مردان و حکام مستبد و ظالم در میان مردم در محافل و مجالس گوناگون بود.

به این ترتیب هنگامیکه فضای اختناق و سانسور، اجازه بیان آزاد و حق مسلم بحث نقادانه و منطقی را از مردم سلب می کند و فشار سرنیزه را مقدم براصول حکومت ملی و مردمی می انگارد، طبیعت آزادگی انسان، روا می دارد که مجرای ارتباط جمعی و اجتماعی به هر نحو، گشوده شود تا صدای اعتراض ملت ناراضی برضد حاکمیت نامردمی و ارتجاعی، رسایی و پایداریش را نمایان سازد.

برای نمونه در سال ۱۲۸۷ هجری پس از مسافرت ناصرالدین شاه قاجار به عتبات، مردم تهران تصنیفی می سازند که انگیزه ی آن اعتراض، اعتراض بر قحطی و گرانی معروف آن سال بود و به این علت جای آن

داشت که مردم چنین آوا سر دهند:

شاه کج کلاه رفته کربلا، گشته بی بلا
نان شده گران، یکمن یکقران، یکمن یکقران
ما شدیم اسیر، از دست وزیر، از دست وزیر [۳]

از میان معروفترین تصنیف های پرخاشگرانه، تصنیف «لیلی» است که برای «کنت منت فرت» رئیس پلیس تهران سروده شد.

کنت را ناصرالدین شاه به سال ۱۲۹۶ هجری و هنگام بازگشت از سفر اروپا به این سمت منصوب کرد. او برای خدمت هرچه بیشتر و بهتر به نظام خفقان و استبداد ناصری به ظاهر، همرنگ ایرانیان شد و فرزندانش را لباس و جامه ی ایرانی پوشاند و نام دخترش را «لیلی» نهاد. سوای اقدامات سرکوبگرانه ی کنت، اقدام وی در جمع آوری زنان سرگردان و اسکان آنان در یکی از محله های تهران، زمینه ی سرودن تصنیف زیر را فراهم آورد:

لیلی را بردند چال سیلابی
بهش دادند نان و سیرابی
لیلی گل است لیلی
خیلی خوشگل است لیلی
لیلی را بردند دروازه دولاب
براش خریدند ارسی و جوراب
لیلی را بردند حمام گلشن
کنت بی غیرت چشم تو روشن

گاهی نیز بی عدالتی و ظلم حاکم سبب می شد که دل ستمدیدگان شوریده و مظلومان بی پناه جریحه دار شده و به زبان مردم تصنیفی بسرایند. از آن جمله تصنیفی است برای فرهادمیرزا معتمدالدوله حاکم فارس به سال ۱۲۹۲ هجری که اهالی فارس از شدت عمل و خفقان مبتنی برحکومت وی رنجها کشیدند ساختند و به محض احضار او به تهران برایش این تصنیف را منتشر نمودند:

شیراز به این خرمی-هوا به این پرنمی
شازده چرا درهمی

۳-ادبیات آهنگین ایران تألیف نادره بدیعی- از انتشارات روشنفکر تهران ۱۳۵۴ خورشیدی صفحه ۷۵.

مبارزات پنهانی ایرانیان پس از انقلاب مشروطیت

پس از پیروزی مشروطه خواهان براستبداد صغیر و فرار و تبعید محمدعلیشاه ، ایرانیان نفسی به راحتی کشیدند اما به زودی متوجه شدند که عوامل فراماسیون انقلاب را ازچنگ آنها درآورده اند که در این زمینه قبلاً سخن گفته ایم.

البته بعد از پیروزی انقلاب مشروطه و در کشوری که دارای مجلس شورای ملی بود فراماسونها و حاکمان، مستبدان دیروزی در لباس مشروطه خواهی به حکومت رسیدند.

فی المثل در یزد ضیغم الدوله قشقایی (۱۳۲۸ هجری قمری) دو سال پس از پیروزی مشروطه خواهان، دهان فرخی یزدی شاعر آزادیخواه را که در عید نوروز شعری برخلاف نظر او ساخته بود دوخت و او فریادش را با دهان دوخته و با نامه ها و شبنامه هایی که آزادیخواهان یزد برای دوستانش در حزب دمکرات و مجلس شورای ملی فرستادند به گوش دنیای آنروز رسانید:

ای دمکرات، بت با شرفِ نوع پرست
که طرفداری این رنجبران خوی تو هست
اندرین دوره که قانون شکنی دلهاخست
گرز هم مسلک خویشت خبری نیست به دست
شرح این قصه شنو از دو لب دوخته ام
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام
ضغیم الدوله که قانون شکنی پیشه نمود
از همان پیشه ی خود ریشه ی خود تیشه نمود
خون یک ملت غارت زده در شیشه نمود
نی ز وجدان خجل و نی زحق اندیشه نمود
به گمانش که در امروز مجازاتی نیست
یا به فردائش بر این کرده مکافاتی نیست

این ماجرا زیاد به طول نینجامید که کودتای سوم حوت ۱۲۹۹رضاخان-

سیدضیاء طباطبایی کشور را به مسیردیگری کشاند. بیست سال حکومت یا سلطنت رضاخان اول و رضاشاه بعدی جای بررسی جداگانه ای دارد. در ده سال اول حکومت و سلطنت او فعالیت های کارگران اتحادیه های صنفی و احزاب گوناگون از جمله فعالیت کمونیست ها و به قول قانونگذاران رضا شاهی تبلیغات اشتراکی آزاد بود و نشریات مخفی و نیمه مخفی آنها منتشر می شد اما از سال ۱۳۱۰ که قانون منع فعالیت اشتراکی از مجلس گذشت دیگر کسی جرات حرف زدن هم نداشت چه رسد به انتشار روزنامه یا مجله مگر اینکه از سد سانسور رضاشاهی گذشته باشد.

پیک ها، قهرمانان گمنام آزادی

انفجار خبر و روزنامه و مجله پس از شهریور ۲۰

ورود نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم به ایران و فرار یا تبعید رضاشاه از ایران، سیلی از روزنامه ها و مجله های گوناگون با عقاید مختلف، همراه با آزادی فعالیت های سیاسی هدیه ای بود که به ملت ایران داده شد. مردمی که بیست سال زیر سایه حکومت سیاه و پلیسی رضاشاهی زندگی کرده بودند نفسی به راحتی کشیدند و دهانها برای گفتن و قلم ها برای نوشتن آزاد شد.

در این دوره احزاب مختلف سیاسی از راست راست، تا چپ چپ در تلاش بودند و هرکدام متاع خود را عرضه می کردند و البته گاهی هم به سر و کول هم می پریدند.

در این دوره آزادی به حدی بود که نیازی به انتشار شبنامه یا اعلامیه های مخفی نبود. نخسین اعلامیه های مخفی این دوره از گروه فدائیان اسلام بود که امروز پس از ۶۰ سال با ماهیت سیاه خود شناخته شده اند. این گروه برای اولین بار پس از شهریور بیست با انتشار شبنامه و اعلامیه، مخالفان خود را به مرگ تهدید می کردند و به دنبال آن عملاً به قتل و ترور مخالفان خود می پرداختند.

ترور و قتل رعشه انگیز **احمدکسروی** نویسنده و محقق بزرگ اران با **محمد تقی حدادپور**، منشی جوانش، **هژیر** نخست وزیر ایران، **دکتر سیدحسین فاطمی** وزیر امورخارجه کابینه **دکتر مصدق**، **حسین علا** و..... گوشه ای از فعالیت های سیاه این گروه است که به ظاهر با رهبری نواب صفوی صورت گرفت و امروز در حکومت اسلامی بیشترین جنایاتی که صورت می گیرد به دست این جانوران آدمی صورت است.

این آزادی نیم بند که به ایجاد بزرگترین تشکل های کارگری و سیاسی انجامیده بود و هرلحظه حکومت های زیر سیطره امپریالیزم را تهدید می کرد با توطئه برنامه ریزی شده که امروز به آن کودتا می گویند به خفقانی دیگر تبدیل شد.

پس از شهریور بیست و آزادی احزاب، حزب توده ایران نیز با رهبری سلیمان محسن اسکندی از آزادیخواهان دوره مشروطه تشکیل شد و در مدت کوتاهی توانست قدرت خود را که حمایت از کارگران و سایر محرومان جامعه بود به سراسر ایران گسترش دهد.

غیرقانونی شدن حزب توده و ایجاد بزرگترین تشکیلات مخفی در ایران

گسترش تشکیلات حزب توده ایران در تهران و شهرستانها به حدی بود که دولتی ها با ایجاد احزاب و سازمانهای مخالف این حزب هرگز نتوانستند با آن مقابله کنند، از حزب دمکرات قوام السلطنه تا پان ایرانیستها، سومکاها و سایر سازمانهایی که ایجاد کردند کاری از پیش نرفت و چاره کار توطئه ای حساب شده یا کودتایی بود که نام کودتا را نداشت. در روز ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ شاه ایران به روال همیشگی در مراسم روز ایجاد دانشگاه تهران شرکت می کرد و آنروز هم شرکت کرده بود که آدمی به نام ناصر فخرآرایی که با کارت روزنامه پرچم اسلام به مراسم آمده بود با اسلحه ای که در دوربین پنهان خود پنهان کرده بود چندتیر به شاه انداخت و او را زخمی ساخت.

البته ماموران نگذاشتند که او زنده بماند و حرف بزند، جابجا او را کشتند و اعلام کردند که او از اعضای حزب توده ایران بوده است و در جلسه بعدی مجلس شورایملی نیز با پیشنهاد دکتر منوچهر اقبال حزب توده به عنوان عامل ترور شاه، غیرقانونی اعلام شد و تمام سران و کادرهای تشکیلاتی آن دستگیر و زندانی شدند.

رفقا، مبارزه ادامه دارد

اولین اعلامیه یا شبنامه ای که در نیمه دوم بهمن ماه سال ۱۳۲۷ در تمام ایران منتشر شد فقط یک صفحه بود و اینکه «رفقا، مبارزه ادامه دارد»

از همان روز و شاید از ماهها قبل از این که این توطئه به مرحله اجرا برسد سران حزب چنین پیش بینی هایی را می کردند و در فکر مبارزه مخفی و ایجاد چاپخانه های مخفی برای انتشار نشریات خود بودند.
یکی از کسانی که در ایجاد اولین چاپخانه های مخفی حزب توده فعال بود و خود در ایجاد و راه اندازی آن شرکت داشت و چگونگی آنرا نیز برای من تعریف کرده بود دوست شاعر و روانشادم دکتر عبدالله صالحی سمنانی صاحب شعر معروف:

عهد کردم که دگر می نخورم در همه عمر
بجز از امشب و فردا شب و شبهای دگر

بود. او می گفت اولین چاپخانه های کوچک مخفی را برای چاپ اعلامیه ها و شبنامه از آن استفاده می کردیم در خیابان عین الدوله (ایران) و خیابان کوشک از خیابان فردوسی با قطع لاله زار به سعدی می رسد ایجاد کردیم. البته بعدها چاپخانه بزرگ و مخفی حزب در داودیه تهران ایجاد شد که تا سال ۱۳۳۳ نشریات حزب را چاپ و بطور منظم در سراسر ایران توزیع می کرد.
نشریات مخفی حزب و سازمانهای وابسته عبارت بودند از **مردم** ارگان حزب توده ایران ، **رزم** ارگان سازمان جوانان، **ظفر** ارگان شورای متحده مرکزی کارگران و همه اعلامیه هایی را که حزب به مناسبت هایی باید منتشر می کرد و به سراسر ایران می فرستاد.
فرستادن این همه نشریات به سراسر ایران بدون استفاده از پست دولتی کاری بسیار مشکل بود ومخصوصاً وقتی پلیس هم در پی کشف آنها نیز باشد. تشکیلات مخفی حزب، سازمانی ارگانیزه بود که تاکنون نظیرش دیده نشده بود و تنها سازمان مشابه آن «جنبش اسماعیلیه و حسن صباح» بود. حزب کادرهایی را تربیت کرده بود که نشریات مخفی را در ساعتی معین از کادری معین تحویل می گرفتند و در شهرستانی که باید بروند به آدرسی که باید بدهند تحویل می دادند.
این افراد را «پیک» می گفتند. حزب به غیر از پیک های روزنامه بر، پیک هایی دیگر داشت که باید برای تماس با افراد کمیته مرکزی به

زندانها می رفتند و به عنوان ملاقات با زندانی مورد نظر، دستورات حزبی را به آنها میدادند و دستورات آنها را نیز می گرفتند و به کمیته مرکزی مخفی حزب تحویل می دادند.
یکی از این پیک ها که برای ملاقات با اعضای کمیته مرکزی حزب که دستگیر شده بودند می رفت **دکتر عباس فیروز آبادی** بود که امروز مدرس و استاد دانشگاههای استرالیا و جراح بیمارستانهای همانجاست. او خاطراتش را از روزهایی که پیک بود نوشته است. او در این داستانی که به زیبایی نوشته است همه مراحل ورود به زندان برای ملاقات به اصطلاح «پسرخاله» و نام و فامیل عوضی خود را شرح داده است و اینکه چگونه رابط زندانیان سیاسی باید بتواند به موقع گزارش ها و دستورات را که در سیگارها جاسازی شده به زندانی تحویل بدهد و چگونه دستورات و گزارش های داخل زندان را زیر چشم پلیس از زندانی بگیرد و به تشکیلات حزبی برساند.
او می نویسد: وظیفه و عملکرد گروه پیک به طور کلی رساندن روزنامه های مخفی، تهیه، رد و گرفتن اطلاعات و دستورات حزب به حوزه ها به ویژه شهرستانها بود، ارتباط با زندانیان سیاسی نیز وظیفه دیگر این گروه و در واقع بخش کوچکی از کل سازمان پیک به شمار می آمد. من مدت ها عضو کوچکی در این سازمان بودم، مدتی پیک زندان و زمانی پیک شهرستانهای جنوب (برای رساندن روزنامه و دستورات حزبی)

چگونه از دستگیری نجات یافتم

دکتر فیروز آبادی در بخش دیگری از داستان، لحظه ای را که بسته کوچک امانتی را از زندانی می گیرد توضیح می دهد و اینکه پلیس در همان لحظه متوجه رد و بدل کردن این بسته کوچک شده بود و او نیز دیده بود که پلیس او را دیده و بطور قطع هنگام خروج از زندان و تفتیش بدنی او را دستگیر خواهد کرد و اما...
در این فاصله از پشت میله های ملاقات تا در خروجی باید کاری می کردم. در حال راه رفتن متوجه جوانی هم سن و سال خودم شدم که با لباس

آخرین تصویر از احسان طبری در شورای نویسندگان و هنرمندان

شعر «**می رسد پیک به شاهی خاموش**» که یادگار دوران زندگی مخفی احسان طبری در ایران و در شهر شاهی است(۱۳۲۸) که امروز به آن قائم شهر گفته می شود را خواندید. طبری بعد از آن زندگی مخفی مجبور به مهاجرت به شوروی سابق شد و سالها در آن کشور به تحصیل و تدریس پرداخت و کتابهای فراوانی تالیف کرد که جای ذکر آن در اینجا نیست. اما پس از مهاجرت و دوری از وطن، همزمان با انقلاب ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و خوشحال از این که می تواند در کشورش با فرزندان جوانش به گفت و گو بنشیند خوشحال بود. در این تصویر او را با دو دختر نوجوان آن روزگار روشنک نوح و سپیده سامانی می بینید که با طبری در شورای نویسندگان عکس یادگاری گرفته اند. اما این روزهای خوش دیری نپائید و حکومت خونخوار و خونریز، طبری و صدها تن از هم رزمان او را به بند کشید و سر به نیست کرد که تا امروز هم پیرامون این جنایت خونین و خوفناک خود سکوت کرده است.

مرتب، آرام به طرف در خروجی گام برمی دارد. ناگهان به فکرم رسید بسته را در جیب پالتوی آن جوان بگذارم و در بیرون از زندان از او بگیرم. در ظرف چند ثانیه اینکار را کردم. هنگام خروج از زندان چند پلیس به تفتیش بدنی من پرداختند ولی معلوم بود که چیزی گیرشان نیامد

و مرا رها کردند. بیرون از زندان در ایستگاه اتوبوس، جوان خشمگین که متوجه کار من شده بود منتظر من بود و بسته را هم در دست داشت و حمله را آغاز کرد با دشنام های چارواداری.
منهم مرتب از او عذرخواهی می کردم و می گفتم حق باشماست ولی من چاره دیگری نداشتم مرا ببخشید، منهم برای رهایی دوستان زندانی تلاش می کنم. خلاصه با زبان بازی او را از خر شیطان پائین آوردم و بسته امانتی را بود از او گرفتم و به حزب رساندم.
پیک هایی که برای تماس با زندانیان سیاسی می رفتند تعدادشان با پیک هایی که روزنامه ها و نشریات مخفی حزب را به سراسر ایران می رساندند، قابل قیاس نبود و خطری که پیک های روزنامه رسان را تهدید می کرد بسیار زیادتر از آنها بود.
در بهمن ماه سال ۱۳۲۷، پس از ترور شاه، حزب توده ایران غیرقانونی اعلام شد تمام دفاتر و چاپخانه هایی که داشت مصادره شد. در مهرماه ۱۳۲۸ درست ۸ ماه پس از غیرقانونی شدن حزب، در دهم مهرگان که روز تأسیس حزب بود، اولین شماره روزنامه مخفی مردم در سراسر ایران به طور مخفی توزیع شد و مخصوصاً برای تمام نمایندگان مجلس شورایملی و وزراء و وکلا با پست شهری فرستاده شد تا بدانند حزب نمرده است.

پیک های رابط، قاصدان خوش خبر شهرستانها

چاپ روزنامه در شرایط مخفی و انتشار آن در تهران و شهرستانها هر هفته کار آسانی نبود. پیک ها این قاصدان نامربی و گمنام که سخت ترین وظیفه را برعهده داشتند در آن سالهای سیاه به خوبی از عهده برآمدند، البته بسیاری شناخته و دستگیر و زندانی شدند و برخی نیز در زیر شکنجه برای اینکه رابطان خود را لو ندهند کشته شدند که به آن خواهم پرداخت.
در سال ۱۳۷۳ که برای شرکت در جشن هزاره شاهنامه فردوسی به دعوت روانشاد دکتر محمدعاصمی تاجیکستانی به اتفاق دوستم آقای مسعود سپند به دوشنبه دعوت شدیم در آنجا علاوه بر دوستانی ایرانی

کوچک شوشتری همراه فراموش شده ی وارتان

همانطور که ملاحظه فرمودید نام وارتان با شعر شاملو جاودانه شد ولی دوست، همراه و همرزم او که درتمام درگیری های مخفی و مبارزاتی، با شکنجه گاه هایی که با هم بودند، لحظه ای کوتاه نیامد و حتی زودتر از او زیر شکنجه ی آدمخواران ساواکی قرار گرفت و کشته شد به فراموشی سپرده شده است. آیا این ظلم به یک قهرمان نیست؟! شاید خیلی ها علت این فراموشی را ندانند ولی من می دانم. آن این است که وقتی شکنجه گر کار کوچک شوشتری را ساخت وارتان را به سر جسد رفیقش آورد به او گفت: نگاه کن، اگر حرف نزنی همین سرنوشت تست. پاسخ وارتان بود که از او قهرمان ساخت . او گفت: من تا حالا می ترسیدم که رفیقم دهن باز کند، حالا که مرا مطمئن ساختی دهان او بسته است هرگز نمی توانی از من حرفی دربیاوری، هرکاری می خواهی بکن و از اینجا بود که وارتان، وارتان شد و قهرمان و فاتح شکنجه گاه شد.

دیداری داشتیم با روانشاد اکبر شاندرمنی یکی از گروه ۵۳ نفر معروف دکتر ارانی. در خانه او با دکتر عطا صفوی آشنا شدیم. که درباره او و جفاهایی که براو رفته سخن گفته ام. این آقای دکتر صفوی در آخرین شبی که برای خداحافظی با آقای شاندرمنی به خانه اش رفتیم از جمله هدیه هایی که به من لطف کرد مجموعه شعری بود از دوست و استاد بزرگمان احسان طبری.

این مجموعه که در سال ۱۹۵۹ در اداره نشریات ادبیات بدیع ازبکستان در ۲۱۶ صفحه چاپ شده بود دارای آثاری از احسان طبری بود که در مخفی گاهش در ایران، قبل از مهاجرت ساخته بود.

یکی از این شعرها، شعری است که در توصیف «پیک» حزبی که هرهفته

به شهر «شاهی» می رسد و با آوردن روزنامه ها و اعلامیه های حزبی دوستان را خوشحال می کند ساخته شده است. این شعر در سال ۱۳۲۸ نخسین سالی که روزنامه مردم مخفی منتشر شد ساخته شده و به پیک های حزبی تقدیم شده است:

می رسد پیک به شاهی خاموش

می رسد پیک به شاهی خاموش
میرسد پیک ز راهی پر گرد
میرسد پیک که چشمان امید
خوانده در هر نگهش داروی درد

هشته بر لب سخن روح فروز
گونه افسرده ز سوز بهمن

سوخته چهره اش از گرم تموز
اندر این دشت پرآسیب وطن
جسته از دام بداندیش بفن
دیده یاری ز همه رهگذران

هفت خوانی ز بلا طی کرده
تا بدین شهر رسیده خاموش
شعله ای شور و شراری عصیان
در بغل هشته نهان آورده

میرسد پیک به سرپنجه ی حزم
میرسد پیک پر آوای امید
گاه در نغمه ی صبحی آرام
گاه در غرش طوفان شدید
لختی آن پیک بیاید وانگه
میرود باز چو گردی بر راه

گاه در گرم تموز
گاه در بهمن سرد
گه به شبگیر خموش.

پیک گمنام منا
طایر سعد و همایونی تو
که بر این با روی ویران وطن
بنشینی و غزل ساز کنی

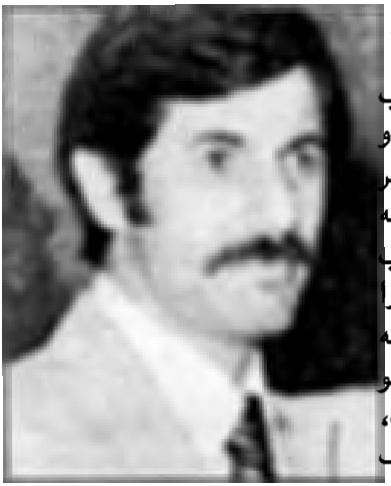

رحمان، ققنوسی که از خاکستر چاپخانه داودیه برخاست

پس از کشف سازمان نظامی حزب توده ایران در شهریورماه ۱۳۳۳ و دستگیری بیش از ششصد افسر مربوط به این سازمان و اعدام سه گروه از ایشان، ستون فقرات حزب توده ایران شکست چاپخانه ای را که وارتان و کوچک شوشتری به قیمت جانشان حفظ کردند و لو ندادند. عضوی دیگر با لودادن آن، جان خود را خرید. وارتان و کوچک شوشتری در اوایل ۱۳۳۳ دستگیر شدند، سازمان نظامی در شهریور ماه همان سال کشف شد و چاپخانه بزرگ داودیه پس از کشف سازمان نظامی لو رفت. در سال ۱۳۳۴ در زندان از دوستان مورد اعتماد می شنیدم حسن سبزواری که با کشف سازمان نظامی دستگیر شده بود و باید مانند مرتضی کیوان اعدام می شد با تحویل چاپخانه داودیه به تیمسار بختیار جان خود را خریده است. من این مرد را در همان سال ۱۳۳۴ در زندان دیدم ولی هرگز در این مورد کسی با او سخنی نمی گفت. پس از این ماجرا نفوذ ساواک در شبکه باقی مانده حزب، به وسیله عباسعلی شهریاری که عضو ساواک بود و اعضای باقیمانده را نیز به ساواک تحویل داد تقریبا کار چاپ انتشارات مخفی متوقف شد. اینجا بود که گروه نوید چون ققنوسی که از خاک برخیزد از زیر بالهای خونین ساواک سربدرآورد و روزنامه مخفی «نوید» را منتشر کرد. برای هیچکسی باور کردنی نبود که در آن شرایط روزنامه ای مخفی بتواند منتشر شود و ساواک قادر به کشف آن نباشد. این هنر رحمان هاتفی«حیدر مهرگان» بود با گروه نویدی که به وجود آورده بود. من در روزنامه کیهان با رحمان هاتفی، علیرضا خدایی، هوشنگ اسدی و... همکار و دوست بودیم و هفته ای یکبار در مغازه اکبر آقا در کوچه کرامت که مقابل کوچه کیهان بود با هم ناهار آبگوشت می خوردیم و هرگز فکر نمی کردم دوستانی که با من نشسته اند و آبگوشت می خورند ناشر روزنامه مخفی نوید هستند که ساواک شب و روز در به در دنبالشان می گردد. رحمان انسانی نمونه بود که من هیچگاه قادر نیستم درباره او و بزرگواریها، آگاهی ها و شم سیاسی و رهبری او چیزی بنویسم. افسوس که ایران زود او رااز دست داد.

پیک گمنام منا هر گرهی
تو بسر پنجه ی خود باز کنی

میروی در ره نا سور وطن
اندر این کوه کبود
اندر این جاده در این سوخته دشت
اندر این درّه خشکیده ی تار
رو که هر جا و بهر دهکده ای
دیده ها چشم براهست ترا
پیک فرّخ پی ی من گرم بتاز
خلق من پشت و پناهست ترا

من نیز در سالهای ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیک ثابت بودم. به این طریق که در مغازه نجاری که در ایستگاه قلعه وزیر خیابان امیریه کار می کردم آن مغازه را بدون اینکه استادکار ما متوجه شود تبدیل به مرکز پخش روزنامه ها و اعلامیه های آن منطقه کردم. در ساعات معینی زن یا دختری که رابط من بود با سبدی که ظاهراً سبزی خریده بود به داخل مغازه می آمد و روزنامه ها و اعلامیه ها را به من تحویل می داد و من نیز با مسئولین واحدهای منطقه قرار داشتم که هرکدام در ساعات معینی می آمدند و سهمیه روزنامه خود را می بردند و درجلساتی که داشتند به دوستان می رساندند. این مرکز پخش پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ لو رفت و من و سایر دوستانی که در آن کارگاه کار می کردیم دستگیر شدیم که شرح آن را در یادمانده های جلد اول نوشته ام.

وارتان پیکی که در شعر شاملو جاودانه شد

در سال ۱۳۷۰ که احمدشاملو در کالیفرنیا بود مجله **زمانه** که به مدیریت خسرو قدیری منتشر می شد اولین شماره خود را به شاملو اختصاص داد. در این شماره مجله زمانه شاملو خاطرات خود از زندان و آشنایی با وارتان سالاخانیان را که چندماه بعداز دیدار با شاملو زیر شکنجه جان باخت شرح داده است.

شاملو نوشت: وارتان سالاخانیان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گرفتار شد. (او به اتفاق دوست هم رزمش کوچک شوشتری روزنامه های مردم

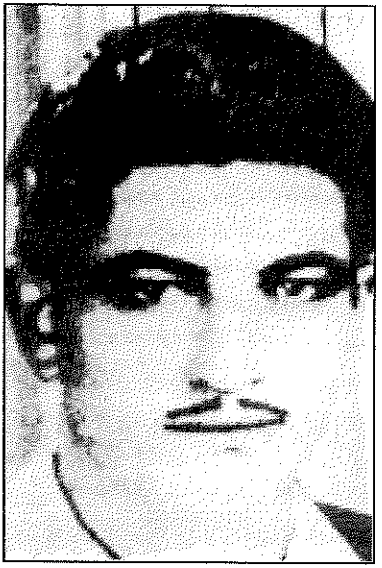

وارتان، پیکی که در شعر شاملو جاودانه شد

تا کنون کمتر عکسی از وارتان سالاخانیان مردی که به هیچ قیمتی حاضر نشد چاپخانه ای را که از آنجا روزنامه مردم را تحویل گرفته بود لو بدهد و در زیر شکنجه های جانفرسا جان باخت- در مطبوعات چاپ شده است. (البته من مردی را که برای نجات جانش چاپخانه داودیه را لو داد در زندان دیدم.) این عکس نیز از مجله زمانه که ذکر خیرش گذشت برداشته شده است. شعر شاملو برای وارتان را که در آن روزگار برای رهایی از سد سانسور با عنوان «نازلی» چاپ شده بخوانید و همیشه آنرا به خاطر بسپارید:

مرگ نازلی

احمدشاملو

نازلی! بهار خنده زد و ارغوان شکفت
درخانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه میفکن!
بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار...
نازلی سخن نگفت:
سرافراز
دندان خشم برجگر خسته بست و رفت...
نازلی! سخن بگو!
مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را
در آشیان به بیضه نشسته است!
نازلی سخن نگفت،
چو خورشید
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت...
نازلی سخن نگفت
نازلی ستاره بود
یک دم در این ظلام درخشید و جست و رفت ...
نازلی سخن نگفت
نازلی بنفشه بود
گل داد و مژده داد: «زمستان شکست!» و رفت...

و اعلامیه های حزبی را از چاپخانه مخفی حزب در داودیه که بعدها کشف شد گرفته بود و برای پخش به جایی دیگر می برد. در یک راه بندان پلیس به اتومبیل هایی مشکوک می شود و در بازرسی از اتومبیل ها روزنامه ها و اعلامیه ها کشف می شود و هر دو سرنشین بازداشت می شوند) بازجویان جای سالمی در بدن آنها باقی نگذاشته بودند، برای ایز گم کردن جنازه های هر دو را به رودخانه جاجرود انداختند. وارتان یک بار شکنجه های جهنمی را تحمل کرد و به چندسال زندان محکوم شد.
منتهی باردیگر یکی از افراد حزب توده در پرونده خود او را شریک جرم قلمداد کرد و دوباره برای بازجویی از زندان قصر احضارش کردند، من او را پیش از بازجویی دوم در زندان موقت دیدم که در صورتش داغهای شیاروار پوست کنده شده به وضوح نمایان بود. در شکنجه های طولانی بازجویی های مجدد بود که وارتان در پاسخ سؤآل های بازجو لب از لب باز نکرد و حتی زیر شکنجه هایی چون کشیدن ناخن های انگشت و ساعات متمادی تحمل دستبند قپانی و شکستن استخوان های دست و پای خویش حتی ناله ای نکرد. شعر، نخست «**مرگ نازلی**» نام گرفت تا از سد سانسور بگذرد. اما این عنوان شعر را به تمامی **وارتان ها** تعمیم داد و از صورت حماسه یک مبارز بخصوص در آورد.»

اشتباه ذهنی شاملو

وارتان قبلا هرگز دستگیر نشده بود و وقتی هم با کوچک شوشتری دستگیر شد هیچکس آنها را ندید تا اینکه جنازه های آنها را کشاورزان جاجرود ورامین از رودخانه گرفتند و تحویل دادگستری دادند و داستان رو شد.

سوگند

این شعر نیز در سال ۱۳۲۸ هنگام توقف در اختفا سروده شد. (احسان طبری)

به سپیده دم اعدام شدگان
به حلقه ی دار آویختگان
به سخن آتشین یاران در دادگاه
به لبخند ظفرمند محکومین
به جبین از خشم پرآژنک
به طنین طغیان در نغمه ی سرود

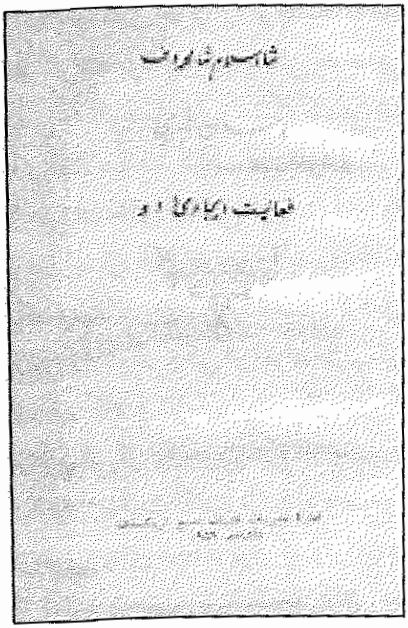

اولین صفحه کتاب بررسی
آثار هنری احسان طبری

به مژگانهای اشک آلود
به عصیان مقدس سوگند می خورم.
به پرچم خونین امواج کار
به آهنگ رنج و پیکار
به گردان غلبه ناپذیر
به رفیقان زندان- یاران دلیر
به نبرد زحمتکشان بی حساب
به حزب به رنجبر به انقلاب
به سرشک چشمهای بیگناه سوگند می خورم.
به امید بی زوال- به پیروزی بی تردید
به شکنجه ی سیاه برای آینده ی سپید
به شکیب دردناک بازماندگان
به نجوای انقلاب در شبهای ستم
به شرف به پیمان
به سوگند نشکستنی رزم آوران سوگند می خورم.
به اجاقهای خاموش به خاکسترهای سرد
به ناله های حرمان، به آهنگهای درد
به خلق به میهن به انسان
به عزمهای محکم به دانشهای بی شک
به سکوت فصیح شهیدان
به نامهای تابناک جاویدان سوگند می خورم
سوگند می خورم که به آرمان خود
تا آخرین دم وفادار مانم

(ایران-۱۹۴۹ میلادی، ۱۳۲۸ شمسی)

شماره	فهرست مطالب کتاب	شماره صفحه
۱	مقدمه	۳
۲	مقاله ای که روزنامه فکاهی ناهید را به توقیف و لغو امتیازات کشاند	۹
۳	به مناسبت پنجاهمین سال خاموشی قمر	۲۳
۴	عکس تازه یافته فرخی یزدی با روزنامه نگاران آستانه مشروطیت	۳۵
۵	فرخی یزدی با انتقادی باکانه خود از پهلوی اول مرگ خود را تسریع کرد	۴۵
۶	روزنامه نگاران دوره پهلوی اول از سایه خود می ترسیدند	۵۹
۷	به بهانه انتشار کتاب«مقدمه ای بر کشتار دگراندیشان»	۷۱
۸	ملک الشعرای بهار آخرین شعله پرفروغ شعر کلاسیک	۸۵
۹	کامل ترین دیوان عبیدزاکانی آخرین تحقیق دکتر محجوب	۹۷
۱۰	ژاله اصفهانی شاعر همیشه بهار	۱۰۷
۱۱	زلزله مهمان ناخوانده کلاس حافظ	۱۱۷
۱۲	گزارشی از برنامه سخنرانی در کارولینای شمالی	۱۲۱
۱۳	«سریال شهریار» و اعتراض خانواده او	۱۲۵
۱۴	شعر افراشته فریاد در گلو شکسته محرومان	۱۲۷
۱۵	نگاهی گذرا برتاتر نوین ایران	۱۳۹
۱۶	۵ سال تلاش ثمربخش نوشین و شاگردانش فراموش شدنی نیست	۱۴۹
۱۷	نوشین بدون سروصدا به ایران آمد و به مسکو برگشت !	۱۵۹
۱۸	نوشین سبک خاص محاوره ای و نمایشی از خود بجا گذاشت	۱۷۳
۱۹	پرنده آبی سنگین ترین نمایشنامه ای که نوشین به صحنه برد	۱۸۵
۲۰	روزنامه اقدام و نمایشنامه پرنده آبی	۱۹۵
۲۱	نوشین پس از فرار از زندان در خانه عزت الله انتظامی مخفی شد	۲۰۵
۲۲	انتظامی: در حالیکه نوشین در خانه ام مخفی بود بخاطر خواندن یک پیش پرده بازداشت شدم	۲۱۷
۲۳	انتظامی: وقتی از بازداشت آزاد شدم نوشین با یک سیلی به استقبالم آمد!	۲۲۹
۲۴	در هزاره فردوسی در مشهد: نوشین سه نمایشنامه از شاهنامه فردوسی روی صحنه برد	۲۴۱
۲۵	مجله سخن: اولین باریست که تارتوف با لباس سبک لُوبی چهاردهم نمایش داده می شود	۲۵۳
۲۶	خیرخواه با اجرای نقش اوژانی گرانده بهترین بازی خود را کرد	۲۶۳
۲۷	مونتسّرا پایان بخش حیات تاتر سعدی بود	۲۷۵
۲۸	سخنرانی و شعرخوانی نوح در بالتیمور و واشینگتن، نقل از هفته نامه ایرانیان واشینگتن	۲۸۷
۲۹	مردی که نخستن رمان طنز فارسی را به فرهنگ ایران افزود	۳۰۳
۳۰	نقد ایران تایمز بر جلد سوم یادمانده ها	۳۱۳

۳۱	کدامیک از شخصیت های رمان دایی جان ناپلئون را می پسندید	۳۱۳
۳۲	طنزهای منظوم و منتشر نشده پزشکراد برای دوستانش	۳۲۷
۳۳	دو تفنگدار از سه تفنگدار طنز فارسی	۳۳۹
۳۴	آتشسوزی چهارشنبه سوری پای پلیس را به کوی نویسندگان کشاند	۳۵۱
۳۵	رئیس اطلاعات و مراقبت کل شهربانی پس از ۵۵ سال سخن می گوید	۳۶۵
۳۶	در این بقعه کوهستانی که قرنهاست زیارتگاه مردم است چه کسی خفته است؟	۳۷۷
۳۷	ابوالحسن ملک شاعری که در گمنامی درگذشت	۳۹۱
۳۸	مهمانی خان کمونیست گرمسار، داشت به قیمت جانم تمام می شد!	۴۰۵
۳۹	غلامرضا روحانی طنزپردازی که شعرش زبان گویای مردم بود	۴۱۹
۴۰	گفتگوی شهروند تورنتو با نوح بمناسبت سخنرانی او: آشنایی با افراشته مسیر زندگی مرا تغییرداد	۴۳۱
۴۱	نوزدهمین سال بنیانگذاری کلاس حافظ	۴۴۵
۴۲	انتشار کتاب «رستم التواریخ» بدون سانسور	۴۴۷
۴۳	شاه اسماعیل اول و شاه سلطان حسین پادشاهانی انگشت نما در تاریخ	۴۵۷
۴۴	مطبوعات عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک	۴۷۳
۴۵	داستان دنیای هرزگان مجله امید ایران را توقیف و سردبیر آن را آواره کرد	۴۸۷
۴۶	رباعیات غوغا «رنجنامه ستمدیدگان خاک»	۴۹۹
۴۷	به بهانه انتشار دیوان واجد شیرازی	۵۰۷
۴۸	رنگین کمان طنز- حسامی محولاتی	۵۱۳
۴۹	خزف و دُرّیکتا- مرگ عبدالله نیکخواه	۵۱۹
۵۰	چاپ بدون اجازه حافظ خطیب رهبر بدون اجازه او	۵۲۱
۵۱	پارازیت ها تهران را به ماکروویو تبدیل کرده است	۵۳۳
۵۲	درگیری دوستانه شاهانی با ذبیح الله منصوری	۵۴۴
۵۳	غربهداشتی، پشنهاد دکترجوانمرد	۵۵۸
۵۴	نگاهی گذرا به شبنامه ها، اعلامیه هاو... از آستانه مشروطیت تا...	۵۷۰
۵۵	مطبوعات مخفی در دوره قاجار	۵۸۴
۵۶	پیک ها، قهرمانان گمنام آزادی ایران	۵۹۵

فهرست اسامی اشخاص در این کتاب

«آ»

آتشی، منوچهر: ۴۰۱
آخوندزاده، میرزا فتحعلی: ۶۴
آزادی، نوذر: ۵۳۴
آزاد علی: ۲۷۶
آزادی، هادی: ۱۳۶، ۱۳۷
آذرخشی، رعدی: ۱۰۷، ۵۰۹
آریان پور، یحیی: ۵۶، ۶۱، ۵۷۲تا ۵۷۷، ۵۸۵
آشتیانی، نورالدین: ۱۶۹
آقامحمد خان قاجار: ۵۵۰
آقا بایف، پری: ۱۶۳
آل داوود،علی: ۳۷۱
آمیرم، محسن سرلشکر: ۳۹، ۴۰
۱- آبتهاج، هوشنگ «سایه»: ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۲۳۵
ابراهیمی، مهدی رامش دامغانی: ۲۹۶
ابوالعلای معرّی: ۸۱
ابوالفتح زاده اسدالله: ۵۷۹ تا ۵۸۱
ابوتراب جلی: ۳۰۰
اتابکی، پرویز: ۹۷
اتحادیه، حبیب: ۱۶۳
احترامی، منوچهر: ۳۳۳
احسانی، عنایت: ۳۲۲
احرار: احمد: ۶۷
احمری، تاجی: ۲۷۶
احمد پناهی، محمد(پناهی سمنانی): ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۸
احمدی، بیوک: ۱، ۳۳۳، ۵۷۷، ۵۸۸
اخوان، مهدی، ثالث: ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۹۳، ۴۴۳
ادبایی، رضا: ۱۱۷، ۱۱۸
ادیب الممالک، امیری: ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵
ارانی، دکتر تقی: ۴۰، ۱۲۸، ۶۰۱
ارداقی، علی اکبر: ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱
ادوارد براون پرفسور: ۵۹۱
اردوبادی، محمد سعید: ۵۷۳
اسدی پور، بیژن: ۲، ۳۳، ۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰ تا صفحه ۴۸
اسدی، ایرج: ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
هوشنگ اسدی: ۶۰۲
اسکویی، مصطفی: ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۳ تا ۲۳۳

اصغر شیرازی: ۱۳۷
اعتصامی: پروین: ۱۹۳، ۵۰۰
اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا: ۶۱، ۳۷۰
اعتمازاده، محمود، به آذین: ۱۱۰
اعتماد السلطنه، محمد حسنخان: ۶۳
افراشته، محمد علی: ۱۰۷ از ۱۲۷ تا ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۶۵ تا ۳۷۴، از ۴۲۹ تا ۴۴۳، ۵۷۶، ۵۷۸
افراشته مهندس بهمن: ۳۳۳، ۳۷۳، ۳۷۴
افراسیابی، علی اصغر: ۴۸۷، ۴۹۶
افسر، شاهزاده محمد هاشم میرزا: ۵۲۸
افکاری، جهانگیر: ۵۶۵
افکاری، سیامک: ۵۶۵
افکاری، سرگردهادی: ۵۶۵
اقبال آشتیانی: عباس: ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
اقبال، منوچهر: ۱۰، ۶۱۶، ۵۹
الماسی، نسرین: ۴۳۱
الهی، دکتر صدرالدین: ۳، ۵، ۳۱۱
امیرانی، علی اصغر: ۵۴۵
امیرکبیر، میرزاتقیخان: ۵۲ تا ۵۶
امیری فیروز کوهی، عبدالکریم: ۵۰۰
امین الدوله، حاج امین السلطان: ۲۷، ۲۸
امین السلطان، اتابک: ۵۸۸
امینی، مهدی: ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۷۵
انتظامی، عزت الله: ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰ تا ۱۶۶، ۱۸۸، ۲۰۵ تا ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۵۶ تا ۲۷۳
انتظامی، فلور(روستا): ۱۶۲، ۲۰۸ تا ۲۱۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۷
انصاری، عبدالحسین: ۱۶۹
انصاری، مهندس صادق: ۴۳۳، ۴۸۷
انوشیروان، دادگر، عادل: ۷۶، ۴۵۲
اوحدی، جلال: ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۱۰، ۴۴۵، ۴۴۶
اوحدی، بابک: ۴۴۶
اوحدی، بردیا: ۴۴۶
اورسنجی، حنیف: ۳۰۴
اوستا، مهرداد: ۳۲۱، ۴۸۲
ایرج میرزا جلال الممالک: ۲۵ تا ۲۸، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۹۹ تا ۳۰۰، ۴۴۴، ۵۰۹، ۵۵۱

«ب»

بامداد، مهدی: ۴۰
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: ۱۲۰، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۵۱۳، ۵۱۴
باستانی، علی: ۳۵۳

باغچه بان، ثمین: ۲۰۵
باغشمالی، فریدون: ۴۲۴
بدیع تبریزی، شمس: ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴
بدوحی، محمود: ۱۲۱، ۱۲۲
بدوحی، مازیار: ۱۲۲، ۱۲۴
برقعی، محمد باقر: ۱۲۵
بقایی کرمانی، ایرج: ۴۰۱
بلوری، محمد: ۵۳۶
بنایی، عبدالحمید: ۱۱۸، ۴۴۶
بهار، ملک الشعرا، محمدتقی: ۲۵، ۳۳، ۵۹، ۶۹، ۸۵ تا ۱۰۷۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۳۰۵، ۵۰۰، ۵۸۳
بهار، دکتر مهرداد: ۱۱۰، ۱۱۲
به آذین، شهلا: ۴۳۱
بهبهانی، سیمین: ۳۵، ۱۹۵، ۵۰۰
بهادرالسطنه: ۵۷۹، ۵۸۰
بهرامی، پروانه: ۳۸۵
بهرامی، صادق: ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۸، ۲۵۳
بهروز، جهانگیر: ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴
بهروز، ذبیح: ۲۴۱، ۴۴۳
بهروزی، علینقلی: ۵۱۲
بهمن بیگی، محمد: ۳۰۸
بهشتی پور، مهدی: ۳۵۳
بهمنی، اسفندیار: ۱۱۸، ۴۴۶
بهستا، محمدعلی: ۴۷۴
بیضایی، بهرام: ۲۷۱
بیک زاده، قاسم: ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۹
بیک زاده، ماریا: ۴۴۸

«پ»

پارسا، تویسرکانی عبدالرحمان: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۸۵
پارسا دوست، دکتر منوچهر: ۸۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶
پارسا، مهرداد: ۳۱۵،
پارینه، منیژه: ۴۴۶
پاینده، محمود: ۷، ۳۴، ۳۳۲، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۷۴، ۵۰۰، ۵۰۳
پاینده، ابوالقاسم: ۸۲
پرتوی، هما: ۳۱۵
پرویزاد، افلیا: ۲، ۴
پزشک زاد، ایرج: ۲۸۷ از صفحه ۳۰۲ تا
پژمان بختیاری، حسن: ۱۰۷
پسیان، کلنل محمدتقی: ۳۰۱
پورداود، ابراهیم: ۱۰۷

پوستچی، محسن: ۱۱۸
پورسرتیپ، نصرت: ۳۲۸،۱۱۸،۱۱۷
پهلوان، عباس: ۴۸۸،۳۰۵
پهلوی، رضاشاه: ۴۹،۴۶،۴۵،۴۲
پهلوی، محمدرضاشاه: ۴۲
پیله ور، خسرو کرمانشاهی: ۴۹۱،۴۷۴،۴۳۸
پیرنیا، منصوره: ۳۵۶،۳۵۴

«ت»

تاجبخش، محمد: ۴۸۲،۳۶۲،۳۲۱،۱۲۶
ترقی، بیژن: ۳۲۱، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۱تا ۳۶۳، ۴۸۲
تقی زاده، سیدحسن: ۱۹۸،۷
تمدن، رباب: ۳۳۲
تنکابنی، فریدون: ۱۱۰
تنها، غلامحسین مولوی: ۴۲۴
توللی، فریدون: ۵۰۹،۳۱۵،۳۰۸،۳۰۵،۳۰۰،۱۰۷،۱۷،۱۲
توفیق، حسن، حسین، عباس: ۴۳۸

«ج»

جامی، عبدالرحمان: ۸۵
جاوید، هاشم: ۵۱۲
جزایزی، دکترعیاث الدین: ۵۶۴
جعفری، حسین: ۴۰۱،۳۲۶،۳۲۵
جعفری، محمدعلی: ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۶۰ ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۲، تا ۲۷۷، ۲۷۵
جلی، ابوتراب: ۴۷۸،۴۰۱،۳۹۹،۳۷۵،۳۴۰،۳۳۲،۳۰۵،۳۹
جلال پور، امیر: ۴۴۶،۱۱۸
جمال زاده، سیدمحمدعلی: ۴۲۷،۴۲۵، ۴۲۱،۷
جمال، عبدالناصر: ۴۳۱
جوانمرد، دکتر غلامحسین: ۵۵۹، ۵۵۸
جوانمرد، عباس: ۱۸۵
جولایی، غلامرضا: ۴۰۱، ۳۹۹
جوهری، منصور: ۱۹۰، ۱۸۶
جوهری، تانیا: ۱۹۰
جواهری وجدی، غلامحسین: ۱۱
جهانگیر، پرویز: ۴
جهانگیری، زبیده(شبنم): ۳۴، ۳۰، ۲۶

«چ»

چخوف، آنتوان: ۱۴۶، ۱۴۵

«ح»

حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین: ۴۹۹، ۲۹۱، ۸۵

حالت، ابوالقاسم: ۱۱۰، ۳۰۰، ۳۰۶
حایری هادی(کورش): ۵۰۰
حسامی، لیلی: ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۴۶
حسامی محولاتی، محمد حسن: ۵۱۳تا ۵۱۷
حسینی دهکردی، مرتضی: ۸۴
حقیقت، عبدالصمد: ۴۲۵، ۵۰۰
حقیقت، عبدالرفیع: ۵۷۹، ۵۸۴
حق وردی عبدالرحیم: ۵۷۳
حدادپور محمدتقی: ۵۸۵
حکمت، علی اصغر: ۱۰۷، ۵۱۲
حلاج، حسن: ۴۱۹
حمدالله مستوفی: ۱۰۱، ۱۰۲

«خ»

خاتمی، سید محمد: ۲۰۹
خاتمی، سیدهاشم: ۳۸۲
خاتمی، سید حسین: ۳۸۲
خاتمی، سیدنصرالله: ۳۸۲
خادمی، عباس: ۱۱۸، ۴۴۶
خاشع، حسن: ۱۶، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۶
خاکدان، ولی الله: ۲۵۶
خطیب رهبر، خلیل: از ۵۲۱ تا ۵۳۲
خطیبی، پرویز: ۲۲۳
خاقانی، گنجوی، افضل الدین: ۸، ۵۶۷، ۵۶۸
خدایاری، فرامرز: ۵۵۳
خلعت بری، عادل: ۴۱۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲
خلعت بری، عادلفر: ۵۰۰
خلعت بری عادل نژاد(غوغا): ۴۹۹تا ۵۰۵
خلعت بری، ترانه سهراب: ۵۰۱
خرسندی، هادی: ۳۰۵
خدایی، علیرضا: ۶۰۲
خلیلی، عباس: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۱۹۵
خوشدل، تهرانی، علی اکبر: ۴۲۰
خوبی، دکتر اسماعیل: ۴۵۸
خواجه نصیرطوسی: ۲۹۵
خوشخو، جلیل: ۵۳۶
خیام، حکیم عمر: ۴۹۹
خیرخواه، حسین: ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰تا ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۳ تا ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶

خیرآبادی، حمیده: ۵۲۱

«د»

دانایی، اعلم: ۱۴۴، ۱۷۴، ۲۰۴
دانش پور، حسین: ۴۵۸
داور همدانی (حسینی): ۵۰۰
داورفر، اسماعیل: ۲۰۵
داهی، حسن: ۲۹۶
دایان ساموئل دکتر: ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۴۵، ۴۶۲
درفشی، فریدون: ۱۱۸، ۴۴۶
درفشی، مظفر: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۴
درویش خان: ۲۶
دُرّی، جهانگیر: ۵۵۴
دستگردی، وحید حسن: ۹۷، ۵۲۸
دشتی، علی: ۲۶
دولت آبادی، محمود: ۵۳۴
دولتشاه، سمرقندی: ۱۰۱
دواتگر، کریم: ۵۷۹
دولت آبادی، میرزا یحیی: ۵۸۶
دهگان، سید محمد: ۱۲۸
دهباشی، علی: ۳۳۵
دهقان، احمد: ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
دهخدا، علامه، علی اکبر: ۸۵، ۹۰، ۱۰۷، ۹۹، ۳۰۵، ۳۸۷، ۵۸۹
دیهیم، محمد: ۴۲۰

«ذ»

ذوالفقارخان، سنگسری سردار: ۳۷۱
ذوالفقاری، رجایی محمد: ۳۷، ۵۵، ۶۰
ذوالفقاری، مهدی: ۵۵، ۵۵۳

«ر»

رازی، دکتر عبدالله: ۸۳
راوندی، مرتضی: ۱۱۰
ربانی، جمال: ۵۵۳
ربیعه، رسول: ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۴۵، ۴۴۶
رجب نژاد، حسن: ۴۰۱
رحیمی، مسعود: ۳۵۳
رخشانی، رضا: ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۴
رستگارنژاد، ناصر: ۳۱۵، ۵۰۰
رستمیان، سهراب: ۳۴۶
رشیدالدین، فضل الله: ۸۲
رشدیه، میرزا حسن: ۵۸۸
رضوی، حسین (سرمست) ۴۲۰

رضوانی، دکتر امیر: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۴۱، ۵۵، ۶۶ تا ۶۸
رفیعی، عبدالکریم: ۱۵۳
رنجی، هادی تهرانی: ۴۲۴، ۵۰۰
روازاده، دکتر حسین: ۵۵۱
روحانی، غلامرضا: ۱۱، ۴۱۹ تا ۴۲۹
روزبه، خسرو: ۳۷۱، ۵۰۱
رویایی، یدالله: ۳۱۵، ۳۳۵
رهنما، زین العابدین: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۴
رهی معیری، بیوک: ۴۲۶، ۴۸۴، ۴۸۵
ریاحی، احمد کاشانی: ۵۶۸

«ز»

زاهدی، عطالله: ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۳۲
زکریا، رازی: ۸۱
زرنگار، کاظم: ۳۵۸
زرهی، حسن: ۴۳۱، ۴۴۲
زرین کوب، عبدالحسین: ۸۲
زرین قلم، جمشید: ۵۵۳
زرین مهر، اسد: ۴۴۴
زهتابفرد، رحیم: ۱۱

«ژ»

ژاله اصفهانی(سلطانی) ۱۰۷ تا ۱۱۵

«س»

ساعی، محسن: ۴۲۰
سادات ناصری، حسن دکتر: ۴۲۴
سامانی، خلیل(موج) ۳۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۳
ساویز، ایرج: ۲۵۳
سبزواری، حسن: ۶۰۲
سپند، مسعود حبیبی: ۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۱۵، ۳۲۴ تا ۳۲۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۸، ۵۹۸
سپانلو، محمدعلی: ۵۳۴
سپیده، سامانی: ۵۹۸
سحابی، مهدی: ۳۵۵، ۵۳۴
سخایی، منوچهر: ۳۱۵
سرخابی، ابراهیم: ۱۱۱
سرفراز، جلال: ۲۴۲
سرفراز، حسین: ۴۸۸
سرهنگی، رضا: ۲۹۲
سروش، عیسی: ۱۸
سعدالدین علی محمد: ۳۸۶
سلمان ساوجی: ۱۰۰، ۲۹۵

سنایی غزنویی: ۳۰۵
سنگسری، ممتاز میثاقی: ۳۰۰، ۳۳۲، ۳۳۳
سوزنی سمرقندی: ۳۰۵
سهامی، مسعود: ۱۱۸، ۴۴۶
سهروردی، شیخ اشراق: ۸۱
سیامک، سرهنگ عزت: ۳۷۲
سید حسینی، رضا: ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۳
سیدجمال الدین واعظ: ۵۸۶
سیفی قزوینی: ۵۷۹
سیدمحمدرضا شیرازی: ۵۷۹

«ش»

شاپور، پرویز: ۳۳۹ تا ۳۴۸
شاملو، احمد: ۷۲، ۷۳، ۳۴۱، ۳۹۹، ۴۰۱، ۶۰۴ تا ۶۰۷
شاهانی، خسرو: ۲۰، ۳۶، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۶، ۵۴۴ تا ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۶۸
شایق، محمد: ۴۲۰
شاندرمنی، اکبر: ۶۰۱
شاه سلطان، حسین صفوی: ۴۵۰ تا ۴۶۷
شاه اسماعیل صفوی: از ۴۵۳ تا ۴۶۷
شباویز صادق: ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۷
شباویز، عباس: ۱۴۲
شجاعی، شعبانعلی: ۳۸۶
شجریان، محمدرضا: ۲۷۱، ۳۷۳
شریعت پناهی، مهناز: ۱۲۲
شریف، فرهنگ: ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۵
شریفی، اسدالله: ۴۰
شفا، شجاع الدین: ۵۲۱
شفا سروان نورالله: ۳۷۲ تا ۳۷۳
شکوهی، امام وردیخان: ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۶
شکوهی، امیرفرهنگ: ۴۰۳، ۴۰۶
شکیبایی، خسرو: ۲۷۶
شفق، دکتررضازاده: ۳۲۲
شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: ۳۶۳
شمیده، علی: ۱۷۳
شمسایی، رضا: ۴۲۰
شهرزاد، کمال: ۱۶۳
شهریار، سیدمحمدحسین: ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۴۰۱

«ص»

صابر، میرزاعلی اکبرطاهرزاده: ۲۹۹از ۵۷۱ تا ۵۷۷ ، ۵۸۸

صابرهمدانی، اسدالله صنیعیان: ۵۰۰
صالح، میرزا شیرازی: ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۶۰
صالحی، احمد: ۲۹
صالحی سمنانی، دکتر عبدالله: ۳۲۱، ۴۲۰، ۴۸۲، ۵۹۷
صبا، ابوالحسن: ۳۰
صبوری، نادیا: ۴۴۶
صداقت فر، جهانگیر: ۴۶۲
صدر، صدرالاشراف: ۱۹
صفا، دکتر ذبیح الله: ۲۸۸، ۵۸۱
صفوی، عطاءالله: ۶۰۱
صفوی، شکرالله: ۳۵، ۳۷
صلاحی، عمران: ۳۳۹ تا ۳۴۸
صفی پور، علی اکبر: ۶، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۳
صهبا، ابراهیم: ۳۰۷
صمصام، السلطنه: ۳۸۰
صورتگر، دکتر لطفعلی: ۱۰۷، ۹۰۵
صوراسرافیل، میرزاجهانگیرخان شیرازی: ۵۸۶، ۵۸۹
صمیمی، رضا: ۴۲۳

«ض»

ضرغام، سرلشکر، علی اکبر: ۱۰
ضیغم الدوله قشقایی: ۴۶، ۵۹۳
ضیایی، نصرت الله: ۴۵۲

«ط»

طاهری امیر: ۳۵۸، ۴۸۸
طاهری، شهباز: ۴، ۴۴۹
طاهری، دکتر سید محمد: ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱
طاهریان، محمد طاهر: ۵۳۶
طباطبایی، سیدضیاءالدین: ۶۵
طباطبایی، سیدمحمد: ۵۸۶
طباطبایی، بهمن: ۴۰۳، ۴۰۴ تا ۴۰۹، ۴۱۱
طباطبایی، سیداحمد: ۱۷
طبری، احسان: ۸۳، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۴۴۳، ۵۹۸، ۶۰۱
طبیب زاده، شیرین: ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۴۵، ۴۴۶
طلوعی، محمود: ۷، ۲۰۵، ۴۳۸، ۵۵۶
ظل السلطان، مسعود میرزا: ۵۹۰

«ع»

عارف قزوینی، ابوالقاسم: ۹، ۱۸، ۵۹، ۶۹، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۰۱، ۳۰۲
عاصمی(شرنگ)، محمد دکتر:
۳ تا ۸، ۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۲۰

۲۳۶, ۲۳۸, ۲۴۲, ۲۴۷, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۴, ۳۱۵, ۳۹۴, ۴۳۸, ۴۶۲, ۴۰۷, ۴۰۸
عاصمی، محمود: ۸
عاصمی، ایرن زاریانس: ۱۶۱, ۲۲۰, ۲۳۰, ۲۳۲, ۲۳۴, ۲۳۶, ۲۴۷, ۲۷۷, ۲۸۲
عامری، حبیبه و سرهنگ: ۱۹۸
عباس میرزا، ولیعهد فتحعلیشاه: ۸۱, ۸۲
عاصمی دکتر محمد تاجیکستانی: ۶۰۱
عبیدزاکانی: ۹۷تا ۱۰۴, ۲۹۵, ۳۰۳, ۳۱۸, ۳۷۰, ۳۷۱
عدل ،سید حسین دکتر: ۳۵۱, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۶, ۳۵۸, ۳۵۹
عرفان، سعید: ۱۱۸, ۴۴۶, ۵۳۳
عزیزی، آرش: ۴۴۳
عشقی، میرزاده: ۲۵, ۳۱, ۳۶, ۳۸, ۳۹, ۴۵, ۵۹, ۶۹, ۱۱۳, ۱۲۸, ۲۶۷, ۵۷۸
علم، امیراسدالله: ۳۰۹
علوی، آقا بزرگ: ۱۰۷, ۱۵۹, ۳۱۱
علوی، پرتو: ۱۰۷
علاء حسین: ۱۹۸
عماد، خراسانی: ۲۳۱, ۴۵۸
عظیمی، محمد: ۴۰۶, ۴۱۹
عظیم زاده، عظیم: ۵۷۷
عمادالکتاب، محمد حسین: ۵۷۹
عمویی، عبدالکریم: ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۹۳, ۲۳۶،
۲۴۹تا ۵۸۱, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۸۱ تا ۲۸۵
عمویی، محمد: ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۵۱, ۱۵۲, ۲۳۴, ۲۶۲, ۲۸۱, ۲۸۶
عمویی، محمدعلی: ۲۰۵
عمواوقلی، حیدرخان: ۸۷
عین القضات، همدانی: ۸۱, ۸۲

«ف»

فانی، حسین: ۴۰۷, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۱
فاطمی، دکتر حسین: ۲۳۲, ۳۷۵, ۵۰۱, ۵۹۵
فامیلی، دکتر حسن: ۴۰
فتحلیعشاه قاجار: ۵۳, ۵۷, ۳۰۰, ۳۰۱, ۴۵۰
فخرعادل(ارغون): ۵۰۱
فخرآرایی، ناصر: ۵۹۶
فرازمند، تورج: ۳۱۹
فرات، عباس: ۱۱,۴۲۰,۴۲۶
فراهانی، بهزاد: ۲۰۵, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۸۰, ۳۶۱
فراهانی، فهمیه: ۲۷۴
فرخی یزدی، محمد: ۳۵ تا ۳۹, ۴۰, ۴۳, ۴۵تا ۵۱, ۵۳, ۵۴, ۵۹, ۶۹, ۱۲۸, ۵۶۱, ۵۹۳
فرغانی، سیف: ۳۰۳, ۳۱۱
فروزانفر، بدیع الزمان: ۱۰۷, ۵۰۹
فروشانی، ضیاءالدین: ۱۶۹, ۲۳۸, ۴۶۸, ۴۶۹, ۴۷۰

فردوس، عبدالله: ۱۶۷، ۲۱۵تا ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱
فروغی، میرزا محمد حسین: ۶۳
فروغی، ذکاء الملک: ۱۶۱
فرمانفرما، عبدالحسین: ۲۱۷
فروزنده، فرامرز: ۵۵۳
فرهاد میرزا، معتمدالدوله: ۵۹۲
فریز هندی، گلزار: ۱۱، ۴۲۰
فشنگچی، مهدی: ۷، ۴۷۴، ۴۸۸
فیروز، مریم کیانوری: ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷
فیروزآبادی، دکتر عباس: ۵۹۸، ۵۹۹
فیلابی، مسلم اسکندر: ۲۹۶

«ق»

قاسمی، احمد: ۱۷۷
قایم مقام، موسی: ۳۰۷
قراچه داغی، جعفر: ۲۷۶
قریب، مصطفی: ۱۷۱، ۲۷۵
قریشی، حسن: ۳۵۱
قشقایی، ضیغم الدوله: ۵۹۳
قمرالملوک، وزیری: ۲۳ تا ۳۴
قمصری، مرتضی: ۳۴۶
قنبری، شهیار: ۳۶۲

«ک»

کاتوزیان، عباس: ۲۰۵
کارو، دردریان: ۷، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۳
کارون، مهناز: ۱۱۸
کاسمی، دکتر نصرت الله: ۱۶
کاشانی شیخ یحیی: ۵۸۸
کاشف، رحمت: ۱۱۸، ۴۴۶
کرم رضایی، رضا: ۵۲۱
کریمی، پرویندخت(نوح): ۳۰۴، ۴۴۶
کریمی، شیرین: ۱۱۸
کریمی، نصرت الله :
۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۳۴، ۳۴۱، ۲۵۰، ۲۵۸
کریمپورشیرازی، امیرمختار: ۳۶، ۳۷۵
کسرایی، سیاوش: ۱۱۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۸۳، ۴۸۴
کسرایی، ایرج: ۳۷۱، ۳۷۳
کسروی، احمد: ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۹۵
کسروی، مهسا: ۴
کسروی، وجدی کریم: ۴۲۴
کشاورز، کریم: ۸۲

کلانتری، دکتر محمد: ۵۵۱
کلانتری، پرویز: ۵۷۸
کلانتری، پیروز محمد: ۷، ۳۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۳
کمال المک ، محمد غفاری: ۲۵
کوچک، شوشتری: ۶۰۱ تا ۶۰۶
کنت مونت، فرت: ۵۹۲
کهنمویی، محمد تقی: ۱۱۰، ۱۶۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۷
کیانوری، دکتر نورالدین: ۲۱۷
کی مرام، منوچهر: ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۷۷
کی مرام، مهدی: ۱۵۵

«گ»

گارحمت، قاسم: ۱۱۸، ۴۴۶
گرمسیری، علی اصغر: ۱۶۳
گلبن ، محمد: ۳۶، ۶۵، ۸۹، ۴۲۰، ۴۵۴
گواهی، عبدالرحیم: ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷
گلزاری، بهروز: ۵۷۸
گورکی، ماکسیم: ۱۶۷، ۱۶۸
گیلان پور، کاظم: ۳۵۸
گیلانی، داریوش: ۴۴۵، ۴۴۶
گیلانی، فریدون: ۴۵۴

«ل»

لاهوتی، کرمانشاهی ابوالقاسم: ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۶۵، ۵۰۱
لطفی، جمشید: ۲۹۲، ۲۹۸
لطفعلیان، اردشیر: ۳۱۱، ۳۷۰
لطیفی، غلامعلی: ۳۳۲، ۳۳۳، ۵۷۸

«م»

مالکی، هرمز: ۳۵۶
ماهوتچیان، مریم: ۱۲۴
متینی، دکتر جلال: ۱۰۰
مجابی، دکترجواد: ۲۰۵، ۳۵۵، ۵۳۴
مجرد، حسین: ۳۰۰
مجدالاسلام، کرمانی: ۵۶۸
محجوب، دکتر محمد جعفر: ۹۷ تا ۱۰۲، ۳۱۹، ۳۳۴، ۴۴۱
محجوبی، منوچهر: ۱۱، ۱۰۹، ۳۵۳، ۵۴۷
محتشم، نصرت الله: ۶۴
محمد، اسحاق: ۹۰
محمد، مسعود: ۵۶۰، ۵۶۱
محمدی، مهندس امین: ۳۳۲، ۳۳۳
محمدعلیشاه، قاجار: ۳۰۰، ۳۰۱، ۵۹۳، ۵۸۹

مختار، تقی: ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
مختار، رکن الدین: ۴۰
مخلصی، دکترمصطفی: ۴۴۵، ۴۴۶
مداح، محمود کشواد: ۴۰۷ تا ۴۱۱
مدرس، سیدحسن: ۵۹
مرآت، اسماعیل: ۱۶۳، ۱۶۵
مساوات، سیدمحمدرضا شیرازی: ۵۹۰
مستعان، حسینقلی: ۵۴۵
مسرور، حسین سخنیار: ۵۰۹
مسعود، سعد سلمان: ۸۵
مشتاق سمنانی، حسین: ۳۸۲
مشکین، اکبر: ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۸۸
مشعوف، دکترکامران: ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۵، ۲۴۶
مشیری، فریدون: ۴۰۰
مشیری، محمد: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱ تا ۴۵۳، ۴۴۵
مشیری، فریدون: ۴۰۰
مشیری، محمد: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱تا ۴۵۳، ۴۴۵
مشفق، همدانی منصور: ۵۲۵، ۵۲۶،
مشکات الممالک، محمد نظرخان: ۵۷۹
مصباح زاده، دکتر مصطفی: ۳۵۱
مصباح زاده، ایرج و پرویز: ۳۵۸
محمدقلی زاده، جلیل: ۷۵۲ تا ۵۷۵
مصدق، دکتر محمد: ۵۵، ۲۷۵، ۳۷۵، ۳۹۹، ۵۹۵
مصدق، دکتر حمید: ۴۸۳
مظفری، حبیب الله: ۵۲۸
معتضدی، مرتضی شبنم: ۳۳۲، ۳۳۳
معین، دکتر محمد: ۵۴
معینی، رضا: ۵۵۳
معین العلما، اصفهانی: ۵۸۶
معینی، نوشین: ۳۱۵
معینی، کرمانشاهی، رحیم: ۳۶۲
معیری، رهی: ۱۰۷
مفتون، محمد: ۴۴۳
مقدس زاده: سیدمحمد: ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۴۴۰
مقصدی، رضا: ۳۶۱
مکرم اصفهانی، محمدعلی: ۳۸۳
ملکی، امیر: ۱۱۸، ۴۴۶
ملانصرالدین(روزنامه): ۵۷۰ تا ۵۷۷
ملکان، مژگان: ۱۱۸، ۴۴۶
ملک، ابوالحسن: ۳۹۷، ۳۹۸ تا ۴۰۱

ملک حاج حسین آقا: ۳۰۸
ملک، دکتر عبدالحمید: ۳۹۶
ملکی، سرگرد کاظم: ۳۹۹
ملکی، حسین: ۲۸۰
منتظری، دکترعطا: ۳۱۵، ۳۱۷ تا ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶ تا ۳۳۸
منصور، حلاج حسین: ۸۱
منشی زاده، ابراهیم: ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱
منصور، علی: ۴۴۶
منصوری، ذبیح الله: ۵۴۴، ۵۴۵ تا ۵۵۹
منوچهری، دامغانی: ۹۰
موحد، عبدالله: ۲۹۸
موریس، متیرلینگ: ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
مومنی، باقر: ۸۲
مهستی، گنجوی: ۳۲۹
مهرگانی، جعفر: ۲۸۱
مهمید، محمدعلی: ۴۰۶
مهرزاد، توران: ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۳ تا ۲۷۹
میرهادی، مریم: ۴۲۰
میرصادقی، جمال: ۱۱۰
میرزادگی، شکوه: ۵۵۳
میزانی، فرج الله، جوانشیر: ۱۱۰
مینا، دکترتقی: ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۰
مینا، رضا: ۲۴۷، ۲۷۷
مینا، مهین، مانی: ۲۵۴، ۲۶۱
میکده، سلیمان میرزا: ۵۶۸

«ن»

ناصرالدینشاه قاجار: ۵۹۱، ۵۹۲
ناصح، محمدعلی خان: ۴۲۱، ۴۲۶، ۵۲۱ تا ۵۳۲، ۵۳۸
ناصرخسرو قبادیانی: ۸۱، ۲۹۴
ناظری، نعمت: ۵۰۳
ناظم الاسلام، کرمانی: ۵۸۶
ناعم، ابراهیم(پابرهنه اشتی): ۳۳۲، ۳۳۳
نامور، رحیم: ۱۱۰
ناهید، میرزا ابراهیم: ۹، ۱۸
ناظم، حکمت: ۱۶۸
نجاتی، سرهنگ محمدعلی: ۴۲۶
تجاتی، سرهنگ غلامرضا: ۱۱
ندیمی، عباس: ۱۳۷، ۱۳۸
نجف اف، علیقلی: ۵۷۳

نسیمی، عمادالدین: ۸۲
نسیم شمال، سیداشرف الدین: ۱۲۹، ۲۹۹، ۵۸۷
نصیریان، علی: ۲۷۱
نظام الملک، خواجه: ۴،۷۶،۸۱
نفیسی، سعید: ۹۰،۱۰۷،۱۲۶،۵۸۷
نقیبی، ایرج: ۵۰۳
نگهبان، تورج: ۳۶۲
نقره کار، دکتر مسعود: ۷۱ تا ۷۵
نمازی، شاپور: ۳۵۸
نوح، نصرت الله نوحیان: ۱،۴،۶،۱۰،۱۳،۲۴، ۹۷ و غالب صفحات دیگر
نوح، سیامک: ۲۰۷،۲۷۴،۳۵۴،۳۵۶
نوح، روشنک: ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۱۰، ۳۵۲، ۴۴۵،۴۴۶،۴۶۲،۵۹۸
نوحیان، محمدعلی: ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱
نوحیان، اکبر: ۵۳۶
نوربخش، ملیحه: ۴۴۶
نورآذر، دکتر محمود: ۴۲۰
نورالحکما: ۳۵
نورانی، وصال دکتر: ۵۱۲
نوری حسن: ۳۳۲
نوری، خاتمی: ۴۲۰
نوری علاء دکتراسماعیل: ۵۵۳
نوری، مریم: ۱۶۴
نوروزی، داود: ۱۹۱
نوزاد، کامران: ۱۸۵، ۲۷۳، ۲۷۶
نوشین، عبدالحسین: ۵،۱۳۹،۱۴۰ تا ۲۷۴
نوشین ،لرتا: ۱۴۴،۱۵۶،۱۶۸،۱۶۹،۲۰۸،۲۱۲،۲۱۸،۲۱۹،۲۲۰،
۲۳۰،۲۳۲،۲۵۳،۲۸۲
نیری، سیدابوالفضل: ۳۳۲، ۵۶۵
نیکخواه، عبدالله: ۵۱۹، ۵۲۰
نیکبخت، حسن: ۲۰۷، ۲۲۶،۲۲۷،۲۲۸
نیک آئین، امیر: ۱۱۰
نیکو، همت: ۶۴
نیما یوشیج، علی اسفندیاری: ۱۷، ۳۹۹
نیما یوشیج، شراگیم: ۲۹۶

«و»

واجد شیرازی، محمد جعفر: ۵۰۷ تا ۵۱۲
واجد، جواد: ۵۰۷
وارتان سالاخانیان: از ۶۰۱ تا ۶۰۶
واعظ زاده، پریرخ: ۱۱۸
وثوق الدوله، حسن: ۳۸، ۵۷۸ تا ۵۸۱

وثیقی، محمدعلی: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۴۹
ورقا، ماشاءالله: ۳۶۵ تا ۳۶۹
وزیریان، سرگرد: ۳۷۲، ۳۷۳
وزیری کلنل، علینقی: ۲۶
وکیلی، ناصر: ۱۲۴، ۴۰۷، ۴۰۹
وکیلی، شهلا: ۱۳۴
وفایی سمنانی، محمد: ۳۲۱، ۴۸۲

«ه»

هاتف اصفهانی: ۱۰
هاتفی، رحمان(حیدرمهرگان): ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۹۰، ۶۰۲
هدایت، صادق: ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۴۲
هدایت، رضا قلیخان: ۱۲
همایی، جلال: ۱۰۷
همایون، عبدالعلی: ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۵۰۳
هویدا، امیرعباس: ۳۵۲
هیتلر، آدولف: ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۵

«ی»

یارشاطر، احسان: ۹۸
یزدی، دکتر مرتضی: ۲۳۳، ۲۳۵
یساری، محمدعلی: ۴۲
یغماجندقی، ابوالحسن: ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۷۰، ۳۷۱
یغمایی، حبیب: ۱۰۷، ۱۴۳، ۵۰۹، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳

آثار منتشر شده

۱- گرگ مجروح (این منظومه در بررسی طنز چاپ شده است) ۱۳۳۴
۲- گلهایی که پژمرد (مجموعه شعر) ۱۳۳۶
۳- تذکره شعرای سمنان ۱۳۳۷
۴- ستارگان تابان (سلسله مقالات پیرامون شعر فارسی) ۱۳۳۸
۵- دیوان رفعت سمنانی (با مقدمه دکتر ذبیح الله صفا) ۱۳۳۹
۶- دنیای رنگها (مجموعه شعر) ۱۳۴۲
۷- فرزند رنج (مجموعه شعر سیاسی) ۱۳۵۹

جمع آوری تنظیم و چاپ آثار محمد علی افراشته در سه جلد

۸- مجموعه شعر محمد علی افراشته ۱۳۵۸
۹- چهل داستان ۱۳۶۰
۱۰- نمایشنامه تعزیه ها، سفرنامه ۱۳۶۱
۱۱- چاپ آثار عجم فرصت شیرازی همراه با بررسی آثار و زندگینامه او ۱۳۶۲
۱۲- چاپ دوم دیوان رفعت سمنانی همراه با داستان یوسف و زلیخا ۱۳۶۳
۱۳- تجدید چاپ دوره روزنامه آهنگر با مقدمه ای مشروح ۱۳۷۲
۱۴- بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی ۱۳۷۳
۱۵- آتشکده سرد (گزینه شعر) ۱۳۷۷
۱۶- چاپ تازه تذکره شعرای سمنان با جلد زرکوب ۱۳۷۹
۱۷- نئین هکاتی (حرفهای ننه) ۱۳۸۰
۱۸- یادمانده ها (جلد اول) ۱۳۸۰
۱۹- یادمانده ها (جلد دوم) ۱۳۸۳
۲۰- مجموعه آثار یغمای جندقی با پیشگفتار و مقدمه ۱۳۸۵
۲۱- یادمانده ها (جلد سوم) ۱۳۸۶
۲۲- یادمانده ها (جلد چهارم) ۱۳۸۹

آثار زیر چاپ

سفینه نوح (مجموعه ای از گزینه آثار شعرای ایران)
پابرهنه (مجموعه آثار فکاهی-سیاسی)

نصرت‌الله نوحیان (نوح) به سال ۱۳۱۰ در سمنان متولد شد، در سال ۱۳۲۹ زادگاهش را ترک کرد و به تهران آمد و از همان زمان فعالیت‌های ادبی-سیاسی‌اش را نیز آغاز کرد.

نخستین شعر او به سال ۱۳۳۰ در روزنامهٔ فکاهی-سیاسی چلنگر (که با مدیریت محمدعلی افراشته منتشر می‌شد) انتشار یافت. پس از آن اشعار و آثار او در دیگر نشریات با امضای (نوح) منتشر می‌شد. با تشدید اختناق، پس از ۲۸ مرداد سال ۳۲ نوح دستگیر شد و پس از آزادی، اشعار خود را با امضاهای «سپند» و «میغ» منتشر می‌کرد.

اولین کتاب شعرش، منظومهٔ «گرگ مجروح» در سال ۱۳۳۳ پس از کودتای ۲۸ مرداد چاپ شد ولی مأموران فرمانداری نظامی آن را از چاپخانه جمع کردند و نوح را نیز به زندان سپردند. از سال ۱۳۳۹ نوح ضمن کار مستمر در روزنامهٔ کیهان (تا سال ۱۳۵۸) با اکثر مجلات و روزنامه‌های تهران همکاری داشت.

در سال ۱۳۳۶ نخستین مجموعهٔ شعرش با عنوان «گلهایی که پژمرد» به چاپ رسید و دومین مجموعهٔ شعرش «دنیای رنگها» به سال ۱۳۴۲ انتشار یافت. آثار تحقیقی او به ترتیب تذکرهٔ شعرای سمنان (۱۳۳۷) ستارگان تابان (مقالات چاپ شده در مطبوعات پیرامون شعر فارسی ۱۳۳۸) دیوان رفعت سمنانی با مقدمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا در سال ۱۳۳۹ منتشر شد.

پس از انقلاب، مجموعهٔ اشعار سیاسی نوح با عنوان «فرزند رنج» انتشار یافت. در همین سالها نوح مجموعهٔ کارهای محمدعلی افراشته را در سه‌جلد با عنوان‌های «مجموعهٔ شعر محمدعلی افراشته» «چهل داستان» و «نمایشنامه‌ها، تعزیه‌ها و سفرنامه» گردآوری و چاپ کرد. همچنین تنظیم و چاپ «آثار عجم» اثر فرصت‌شیرازی همراه با بررسی آثار و زندگینامهٔ مؤلف در سال ۱۳۶۲ از دیگر کارهای نوح می‌باشد. در آمریکا نیز نوح، دورهٔ روزنامهٔ فکاهی-سیاسی آهنگر چاپ ایران را با مقدمه‌ای پیرامون چگونگی پیدایش،انتشار و لغو و توقیف آن تجدید چاپ کرد. در سال ۱۳۷۳ کتاب بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی را با مقدمه استاد محمد جعفر محجوب در سن حوزه انتشار داد و در سال ۱۳۷۷ «آتشکده سرد» گزینه شعر خود را چاپ کرد.

چاپ جدید تذکره شعرای سمنان و مجموعه شعر به گویش سمنانی با عنوان «نئین هکاتی» (حرفهای ننه) از کارهای تازهٔ نوح است که در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است.

انتشارات کاوه
۲۵ دلار